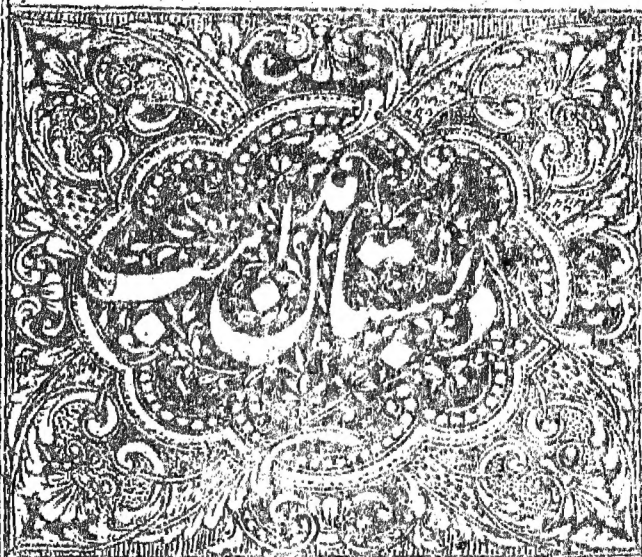


بنی صنایع کیمیا فیضی خلائی و زمان
بنی صنایع کیمیا فیضی خلائی و زمان



در مطبع محلی مشهد
کتابخانه کتب خطی
کتابخانه کتب خطی

اطلاع - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ مسلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطولی ہر ایک شائق کو چاہے خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پچ کے تین صفحہ جو اس میں انہیں بعض کتب تواریخ شاہان و درمیان وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی ہر کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

خاندان قوم نامی افغانان کے لکھے ہیں مولفہ حاجی محمد زوردار خان جاگیر دار راج کر دی۔
فتوحات ہند - خلاصہ تاریخ واقعات ہند مولفہ منشی عزایت حسین۔

تاریخ چین - ملک چین کے حالات ابتدائے طوفان سے لغایت ۱۸۵۷ء خوب مفصل اسمین ہیں اور سوائے اسکے اور عجائبات اور غرائب مذکور ہیں تصنیف جناب جیس کا کران صاحب بہادر۔

تذکرۃ الکملین - ذکر مشاہیر حکماء و علمائے مع انکی تصاویر کے مولفہ منشی رام چندر پروفیسر سررشتہ تعلیم ریاست پٹالہ۔
اقوام المشرقیہ - محمدی اقوام خلافت کا بیان مولفہ منشی کشوری لال۔

عجائبات مذکور گارہ بیان عجائبات اشیاء و مقامات مع تصاویر مولفہ اسٹر رام چندر صاحب بہادر۔
تاریخ ملکہ - زمین حوالی تمامی راجگان ہند

کتب حالات شاہان و درمیان اردو
تاریخ نادرا جستان - بڑی عمدہ تاریخ مسوطہ
مع نقشات و تصویرات یہ کتاب دو جلد میں جسکو صاحب ویشان مونیہ کامل نقشت کرنیل جیس ناڈ صاحب بہادر سابق پوشکیل انجیٹ حصہ عربی ریاستہارا چوانہ نے نہایت صحت حال کیساتھ دیوں فرمایا اور بعد ملاحظہ و منظوری شاہ جاجی چارم بادشاہ انگلستان کے ۱۸۵۷ء مقام لندن میں چھپی اسمین ہر مقام کی موجودہ حالت اور گذشتہ کیفیت اور ان کے باشندگان کا حال بہت تفصیل سے لکھا ہے اور مشہور مقامات و راجگان ناموران کی بھی تصاویر ہیں چنانچہ محل توضع ہر حال کی فہرست آغاز کتاب سے ظاہر ہے اور یہ دو جلد میں ہے ہر ایک جلد علیحدہ علیحدہ۔

صولت افغانی - اسمین دو کتاب خزانہ ابان ہندوستان اور تحقیق و انساب و احساب افغانان کمال شہرت سے ہے شجرہ اسے

صفت سار و مکار فضل خلائی و ایمان
یعنون شیخ عین ن و ل و ق مین

کار نامه خاندان مل و نعل پیشینان دستور العمل سالک طریق پاستانیان محمد طاهر

دیشان مذرا

از بنیاد آیت طبع و اندوه فرزان که با هم به هم نام نگار همان اشارت قدیم که بیروانی کردند

در طبع می نمشی که کشت و اوقه کان پو طبع شد

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE12806

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نظم ای نام تو سر دفتر اطفال و لیستان کو یاد تو بیاغ خردان شمع مشبستان نم بے نام
تو ناگفته زبان کام نم را نم هر چند بر اند کلام لیستان کو یاد تو قول در بدن عابد و سالک
خدا بنشیند آرام سر پر لیستان کو هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست نم مطلوب وجود تو دوستی طلبستان
در یافت دریافت که در یافت جز این نیست نم سو بد حق ادیب تو و گیتی اد لیستان نم
در دو مقام خود و بر الامور و حضرت وجود تو رشید سوار سپر شود و گیران بسند و بهرام پیشگاه بر جس
اختر ما بید پرستار و بزرگ پیرای کشور لیستان دین زیم خدای دار الملک یقین نم
شعوبی توانی بگفتش این دپاک نم لولا که ما خلافت لافلاک نم آن عقل شست جان عالم
آن آدم روح آدم نم بود بر خلق را شد دین حضرت ایمه دین باد رباعی عالم چو کابل است
باز دانش و داد نم صفات قصه و جلد او بد و مفاد نم شیراز و شهر بیت و ندامت اوراق
امت بهر شاگرد و پیر استاد نم گویند نامم بر سوم به لیستان نم نانی زاد انش و
کنش و کیش پاستان نم گوید و گفتار و کردار یا لیستین نم و از آشکار آشتا سان و نهان لیستین

بسم الله الرحمن الرحيم
نظم ای نام تو سر دفتر اطفال و لیستان کو یاد تو بیاغ خردان شمع مشبستان نم بے نام
تو ناگفته زبان کام نم را نم هر چند بر اند کلام لیستان کو یاد تو قول در بدن عابد و سالک
خدا بنشیند آرام سر پر لیستان کو هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست نم مطلوب وجود تو دوستی طلبستان
در یافت دریافت که در یافت جز این نیست نم سو بد حق ادیب تو و گیتی اد لیستان نم
در دو مقام خود و بر الامور و حضرت وجود تو رشید سوار سپر شود و گیران بسند و بهرام پیشگاه بر جس
اختر ما بید پرستار و بزرگ پیرای کشور لیستان دین زیم خدای دار الملک یقین نم
شعوبی توانی بگفتش این دپاک نم لولا که ما خلافت لافلاک نم آن عقل شست جان عالم
آن آدم روح آدم نم بود بر خلق را شد دین حضرت ایمه دین باد رباعی عالم چو کابل است
باز دانش و داد نم صفات قصه و جلد او بد و مفاد نم شیراز و شهر بیت و ندامت اوراق
امت بهر شاگرد و پیر استاد نم گویند نامم بر سوم به لیستان نم نانی زاد انش و
کنش و کیش پاستان نم گوید و گفتار و کردار یا لیستین نم و از آشکار آشتا سان و نهان لیستین

صورت پرست و سنی گزینش می که در کتب بعضی تصدیقات و ابطال گزیده اند و این
 نسخ محترمی گشت بر چندین بایه تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقائد پارسیان
 تعلیم دوم در باز نمودن عقائد هندوان تعلیم سوم در عقائد بتیان تعلیم چهارم
 در عقائد یهود تعلیم پنجم در عقائد نرسا تعلیم ششم در عقائد سلمان تعلیم هفتم در
 عقائد صابیه تعلیم هشتم در عقیده واحدیه تعلیم نهم در عقائدات روستنیان تعلیم
 دهم در عقائد آلمیه تعلیم یازدهم در عقائد یکتا تعلیم دوازدهم در عقیده یهونوب
 تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقائد پارسیان مشتمل بر پانزده فصل نخستین
 نظر در بیان اعتقادات علمی علی سپاسیه و دین نظر در آشکار کردن بزرگان
 سیاسی گروه سوئین نظر در باز نمودن احکام کتاب آبادی پارمین نظر در توفیق
 جمشایدیان بچین نظر در شناختن برادران ششمین نظر در دارسیدن بر عقیده خدایان
 هفتمین نظر در شناختن آیین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان
 نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان دهمین نظر در اظهار آیین دین سیلانیان یازدهمین
 نظر در تحقیق طریق آلهایان دوازدهمین نظر در مذہب شیدایان سیزدهمین
 نظر در باز شناختن آیین آخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین
 نظر در صفت مزدکیان نهمین نظر در بیان اعتقادات علمی علی سپاسیان آغاز
 ذکر مذہب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ابرانیان نیز خوانند
 گردیده است که ایشان را یزدیان و پزدایان و آبادیان به سپاسیان و هوشیان
 و آلهشان و آرزو هوشنکیان و آریایان گویند و این گروه بر آنند که گن برتر خدایتعالی
 و تقدس را به تنومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و کسانے
 کسی تشخص و بهر حال چون صفات نه علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جاندار را بهر حال
 نیست یعنی کلیات و بهر تغییر نیز جزئیات بر وجه کلی و کار در دانش بر دلش و آلا اراوده

اوست از خواهر کند و اگر خواهر کند اوست شوده کاری تاگریزی گرامی داشتند دست چنانچه سانه خجسته
 منقعات کما عر فی شیرازی گوید بیست و اوست تو تا در دست بر ایجاد هر حال که الا با فریدن چون
 خود یگانگی نخستین پیدا کرده از جو و وجودش او گوهر خرد است که آنرا آرد بهین نیز گویند بهیود و جو
 حضرت او پر تو خورشید اوست نور الا در دست و فروغ بهین یعنی اولین عقل خرد و یگانه و روان
 و من ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سر دوش دوم سه پر تو سر دره بدیشان تا
 هر ستاره از ستارگان بر چاوردان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از آسمانها بر فردی و
 روانی باشد و گویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد که آب ثابت بنا بر سپهر است و هر
 ستاره در فلکی از حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک انهر و ج موازن اند
 بدین گونه اند آتشیان چهار گانه را جدا جدا پدید آورده است از نورستان عقول که این فرشته را
 پروردگار و پروردگار گویند و او را در ای گویند گویند و بتاژی رب النوع خوانند و چنین پرستگار
 دیگر را یعنی هر نوع را ربی است از گیتی نور در روان پائینده مردم یعنی نفس الناطقه انسانی را
 ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیست نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم که
 جان و کتب عشق از تمنای قومین دوم گوید بعضی از خامسای معتبر است طائفه آمده که مراد از
 نفوس قدیمه اربعه فلکی است و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی از انزج
 انسانی مستعد است که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن
 هسته بدو متعلق گردد و این تخصیص از فلکیست و مخفی از نظر ارباب انکار و گویند چون پائین
 در عالم در ستاره دانش و کیش یعنی علم و عمل و سبب پس فروردین تن شستن برین مجرات
 پیوندد و اگر این همین پاید آزادی بخش فرازیناورد و نسبت به سپهر که در دست کرد و بدو پیوندد
 و اگر ستوده گفتار پسندیده که دارست اما بر تبه سپهری پیوندد نه سبیده بی آشی تن یا شالی بدن
 در فروردین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حر و قصور و گلشن روشن
 بیند و زبانی سر دوش یعنی فرشته اوستی باشد و گوناخته گفت و ناخواب که واره است پس اول

عصری بدن گذاشتن و دیگر آفتابی تن سیاه و بشیرستان یعنی خنورستان سیاه و شد و در آفتابی
 سرور و در پنج هوس و بود آتش حسرت از سبب اجداد و فرجام در بخوری خیز و اما از آفتابی
 سیاه و این چنین جان انجام اسیرین یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده احوال فرخی
 جشن است اما از دل معین تن یابد انشتن مرتبه زشتن فرسیده از تنی به تنی سیکر ایتا به تنوسندی
 جن گفتار و کردار ازین برآمده و از این پایه یابد پیرانی گوید بیت آزاده تا تواند از قید تن برآید
 از پوست گر نباشد از پیرین برآید و در نفس کمی گرایا ز مردمی تن تبدیل یک بجای نوری بدن
 فرو آید و این مذہب انکار بران ایشان است و بعضی ازین طایفہ کہ رفرو اشارت در کلام
 ایشان یافته شدہ گفتہ اند گاہ باشد باہنگی از بدبختی بختی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسیار ہنگام کہ
 رفته رفته بکامیان یعنی مدنی باز بماند شود و ازین طایفہ نفس مجرور در سواد سیدہ گاہ است
 و ہما شیار ابرو ہستی سید شیدان یعنی نور الا نوار دانند کی از اکابر مطابق این مطلب گفتہ باقی
 جان مغر حقیقت است و تن پوست بہمن و در کسوت روح صورت دوست بہمن و بہمن
 آن نشان ہستی دارد و یا سایہ دوست یا کہ خود دوست بہمن و بہمن کہ ذات جہان آرد
 چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بودہ و ابد الا باد پاکہ گویند ہر چہ در جہان یعنی عالم کون در
 عناوین از ستارگان است و ستارہ قمران و اختر شناسان از ہفتہ ستارہ سیارہ ہر چیز سے
 یافتہ اخذ و از کمران رفتار اختیار یعنی ثوابت نہانستہ اند و بزود خداوندان فردا بقربانی دوی
 کوشت مقرر است کہ ہر ستارہ از ستارگان ثوابت و سیارہ خداوند چندین ہزار سال است و دیگر ہزار
 سال مستعار و مخصوص آن ستارہ است بی ابزاری ستارہ دیگر در الواف و دیگر ستارگان ثوابت
 و سیارہ بازند بہ ترتیب آنہا ثوابت گفتہ یعنی آن ستارہ ثابت کہ خداوند درست ما و دیگر نخستین
 شاہ خوانیم چون ہزار سال خاصہ او بگذرد ستارہ از ستارگان ثابت شریک نخستین شاہ شدہ و درین
 ابزاریہ را نخستین دستور نامیم اما برتری و دور حدیوی نخستین شاہ را باشد چون کہ ہزار سال دیگر ہنگام
 زندہ ہما بازاری نخستین دستور بگذرد ستارہ دیگر شریک نخستین شاہ گرد و درین گونہ تا ثوابت

تمام کردند پس کیوان ابا زنجیق شاه شود و نه از سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت شرکت ماه سال
چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم بخشیتن شاه است برود و سلطنت او تمام شود و بعد
از خشیتن شاه ستاره که در هزاره دوم ابا زنجیق شاه بود موسوم به خشیتین دستور گشته
خسروی یابد و خداوند و در گرد و در و در حدیوی او را دوم شاه نامیم شهرار سال مخصوص
آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم ستاره دیگر از ثوابت ابا زنجیق چنانچه گفته شد
او این هم چنان میدان چون نوبت شرکت ماه رسد شهرار سال ماه ابا زنجیق دوم باشد
بعد از تمامی شهرار سال ماه از ستاره ثابت که نوبت ساهی او گذشته و ابتدای دور از کرده شده
موسوم بخشیتن شاه بوده شهرار سال ابا زنجیق صاحب دور باشد که نامیده شده بدوم شاه
پس نوبت خسروی ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدگیری از ثوابت رسد و بدین
پیم باد شاه شوند تا ثوابت با انجام رسد سری و برتری شست کیوان یعنی حضرت زحل تا
باشد و با او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزاره ابا زنجیق چون بادشاهی شست ماه یعنی
حضرت قمر را رسد چنانچه گفته زان بکران کشد و دور بگذرد شود یک مین مین چرخ یعنی دور
اعظم رفته باشد و چون این مین چرخ با انجام آید باز بادشاهی بخشیتن شاه رسد و کار جهان
و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد بر گردد مردم و جلایور و رشتنی و کافی که در خشیتن دور
بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان
باشد و بدین سان همیشه بگذران بود شیخ رئیس قدس الله بر وجه آورین معنی فرموده
که یاعلی هر بیت هر نقش که شد چو کون به در خزن روزگار گردد و خزان به چون باز
همین وضع شود وضع ملک به از پرده غیبتش آرد و به حق بیرون خواهد دانست مراد
ایشان ز آنست که همان ارواح آباد و بیرون و کیومرث و دیالک و هوشنگ بر همان
عنصری اجساد گذاشته فانی شود و اخباری بر آگنده تن گرد آید و جمع گردد و این عقیده
این فقه محال و نادر است پس تحقیق ایشان بر آنست که پیکر با مانند پیکر زنده و

جسمها مشابیه پیشین اجسام و مانند با شکال و شمائل و شکلیت نخستین پدید آیند و همان گونه گفتار
و کردار داشته باشند و الاروان کمالان که بسروشان نزدیک چوسته چون برگردیم این گرد
برایند که فروم بی پدر و مادر از نی خودیم نرسند گویند زن و مرد که در آغاز دور گشته با
مانند بودند مانند ایشان درین دور نیز پانیده باشند تا ایشان مردم پدید آیند و چند
مایلید را پدر آسمان و مادر آغشیان است اما با جز این نرسیده که مردم از مردم زاینده و پدر
گون نیامدند این دیرین کیش طایفه کید و رحمت کیوان را یکدگر گویند و چنین کسی روزی
ماه خوانند و چنین دور از ده ماه سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکدگر و هزار بار یکدگر
و هزار بار در در یکدگر و هزار بار در یکدگر جاد خوانند و سه هزار جا در یکدگر و دو هزار
در یکدگر زیاد نامند بدین گونه صد زار سال دولت و اقبال در مه آبادیان پانیده گویند و
وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه از او انسانی را آغاز زمانی نبود و
جز اصلاگران پذیر بفری نشو و نسلسل و برین امور چون تسلسل در شاره ست برین عقیده
موافق اصول فلسفی و اعتقاد فطرای یونان است گویند آنچه در کتابها نوشته اند که مردم از
مه آباد و حقیقت آنست که همین جنج با جفتش ناپیدا و از بدو بخشایش گر او را شگرت ذوقی
حایت فرموده چندانکه از از وی دیگر گمراسته که پدید بود و صاحب ابلعیان آورده که
از غرضی و آتش میدانی و پوشیدنی که بعطای خداوندی در بهنگام است نمیدانستند که
اندر که و هنوز درین دور ترتیب شهر و آینه پیشه و ران و شرف و استی و سوم سیاست و
و قانون نوشتار یعنی بشویت و تدیس علم و حکمت نبود تا پادری الطاف آسمانی و احسان
عمایات و اعطای نیر وانی اروپایی آباد و بر آباد و بران و تر و خشک نافذ و در ان گشت
و به نیر وانی و زور و جانی گمراسته و فرشته زینب و چشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و
بود در آفرینش جهان نظر کرده و دیدانست که برین نه جز و خود زین چار که پذیرنده هستی اند بجا
جواب و اعراض و تکلف و مجمع اند از جنبه های مفاده و قومی و طبائع متغای چو بسته اند

مجموع این جمله را از خشنود میبندند و آینه نمرده و صافنی چار نیست هر چه بر بندش میرود و هر چه در
 حکیم کند از فایده حکمتی نمی بود مردم را بخواه و اطاعت گیتی فرستاد تا هر چیز از برای او گسری
 موجودات و نباتی مرکبات که تنفس باقی ندارد و مخصوص بود بسیار نزد روضه شمعین بدشانست
 آبپاشی و خاکی و آبی اجزاء بر سوا اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیارگان قوای نامیده
 نماند و نموده در هر یک ظاهر گردد و چون این بهین غنیمت امضا پذیرد ساراه خسرو به
 خامیه چاکر دست نقاش قضا چهره و وسالت اشجار بر کشاد پس با نیروی فرمان و تجویز
 و امتحان از شگفته با و میوه ها و برگها و رگها منفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و نوشنی
 استنباط کرده و بهر مودتا از معادن انواع سنگها فسر از آورده در کوزه گداه خشنود و گوناگون
 فلزات که در همان سنگها بود رخ نموده و آهن که در سختی و تیزی بود آلت نرم بر دکان خست
 و از جواهر و زویم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد
 زینت دید چیرایه شایان و سپیدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در رنگ آب
 فروختند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن بر آورده و در دوسه از بهر و اشغال شرف
 و رشتن و بافتن بر بدن و دوختن و پوشیدن بر انگشت ازین سپیش شهر با و دیده با کوه با
 ترتیب داده و باره و کوشک برافراشت و صفت تجارت بنمود و مردم را منقسم چهار قسم گردانید
 نخست هیربدان و موبدان و زهاد و علما که ایشان براسه نگه داشتند و دین و ضبط حدود
 و آیین اند و ایشان را بران و برمن خوانند یعنی بر بنیان می مانند که طایفه علویه اند
 هورستان را نیز بر نیز قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهان داری و حکومت و داد و
 منع ستم می پردازند و ایشان را چترمان و چترمن و پیشری گفتند چه چتر یعنی نشان
 و علامتی است که عالیان را باشد چتر سایه دار و سائبان را نیز نمند و خلق در سایه این قتر
 اند و در ستار نیز بر نیز و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرندان اهل
 صفت اند و ایشان را لباس خوانند چه لباس بسیار را گویند این فردا جمع فرق بسیار و پیشه بسیار

هم معنی آبادی و معموری است آبادی از ایشان و سوارستان نیز نامند و گرده چسارم برای
هر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و سود نامیدند چه از ایشان سود و تن آسانی
و آسایش مردم را رسید در سوارستان نیز سرانید این چهار عنصر قن کشور ساخت
و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پذیرد آید بایه فرمان ده و فرمان بر و خداوندگار
و پرستار و سیاست در ریاست و داد و دانش و مهر و مهر و زنده یار پرور و ن یعنی حیوانات
بے آزار و نیکو داشتن و نهند باریز انداختن یعنی جانوران آذر پیشه کشتن و این زشتا سی و نذران
پرستی پیدا شد و نذران بر آبادانها فرستاد و عایت تمام که در و مهر و دانش و همه زبان
بود و آن شتمن بر چندین دفتر و مهر لختی چغره بجلد و ران زبان بود و کنج زبان فسر و دنیایان
نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و نه آباد بهر طایفه زبانی داده بود و قس لائق فرستاد
تا پاری و مندی و رومی و اشالی آن پیدا آمد و حی پیش این طایفه به شوت عالم مثال که
آن را بالستان گویند درست شود و بعد از و پیگیران همه بر ملت او بعت شد و
حکایت شریعت اندک کردند و بعد از نه آباد سیزده و خورش که بامه آباد چاره باشند موسوم
آباد پذیرد آمدند در همه جا موافقت بزرگ آباد و کتاب سازی می بودند و بر پنج بر ایشان
نازل شد آن بود که تقویت دین مباد کنند و بعد از ایشان یعنی چاره آباد هم پسران
پس از پدران پیشوائی می یافتند و بدو هم ره می سپردند و بعقیده این طایفه از سر این گروه
بزرگ فرقه نسبت به نسبت اختصاص داشتند و بزرگ طایفه بولایت والی بخو فرزند و باز
پسین این گروه که مهر و فحبه آباد می نامند آباد از دست او از سلطنت دست کشیده
و بایراجه خدایرستی و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک محمود و خزان مو فور بود و
و بلین قصرهای منقش دارند ایوانهای دلگشی و توبیدان نامور و خردمندان دانشور و غدا
پرستان پر بنیر گار و صا جان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آداسه و پرستار و پیشکار
شائسته و پیلان کوه پیکر و باره با لے البرز باره ره سپر و مرکب را سوارداستان

گویم گفته اند چون مجسمه شاه جی آلوده بر ستارگان آلوده شد و در زمین مشکوی خسروی سبستان
یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نازگاه دنیا نقشه کار جهانیان بر هم خورد و تا داندگان و پیر سر نشان بر
و ستوده و دشواری شای کیلو این جی آلوده که در نزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی اینزد و
یزدان پرستی شای و شای می گفتند یعنی خدای و پرستنده خداست بنابرین فرزندان ایشان را
گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شایان یعنی شای کیلو از آزرده شدن رفته بار
باند نشید و بنوعی مدی و می سامدی و اینزدی فربر خاست و بجای نامور بد نشست و اسپین این
نخستین فرقه شای مبسول است مدت فرمانفرمایی شایان یکصد سال است بعد از ایشان
یاسانیانند یا سان پسر شای مبسول بود مخمخت و انا و زیرک و پیر بزرگوار و نامدار و دشواری و زوگ
لالی فرمانفرمایی بنابرین او را یا سان میگویند یعنی لالی و بخت مبعوث گشت و چون بزرگوار و دلیش
کنار از جهانیان گزیده بگوشه شده در بخت پرستی کوشیدن گرفتند باز کار جهان بر هم
خورد و گویند این بهایون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند
از ایشان و دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن دشمنیدن بد نبود و گناه در خاطر
ایشان بخششی چون سلسله آرامش جهان گسست یا سان حسب الوجی خود را بر تخت سلطنت
جاء داده بدی بر انداخت و این کرده باز پسین یا سان آجام بود این نخستین خاندان بود و
سلام سال سلطنت پیر آمدند صاحب اینستان گوید که این سالها که بار گفتم هر سالهای
کیوانی است یکصد و ده شست کیوان را که سی سال متعارف است یکروز گویند و چنین می روز
ایکماه خوانند و در دوازده ماه چنین را یکسال دانند و این یزدانیان آنست که سالهای هرگاه
هفته گانه را می نویسند یا بر نوعی که کیوانی این مایه و بر جیبی این مایه و بهرامی این مایه و بهرامی این مایه
تا بمیدی این مایه و دیری این مایه و بهرامی این مایه و آنکه سال و ماه هفتی و قمری
در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سالها بر دو قسم است یکی فرسال آن
چنانست که چون اختر دوازده گانه را یکبار پیماید آنرا یکت روز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین

دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نبردیم و حقیق سن ستاره دیگر را نیز سالهاست بر همین دستور
 قید کنند که فرسال کیوانی و فرسال بر جسی و فرسال بهرامی و فرسال شمسی و فرسال ناهیدیی و فرسال
 تیری و فرسال موتکی و ماههای فرسال را فرماه در وزهای فرماه را فرروز و زتا همیشه و دوم
 سالی است که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه پیاپی آن را که سال کیوانی گویند
 و کرباه کیوانی مانند آن است و دو سال و نیم در هر برجی و بر جیس و دوی و دوازده سال متعارف
 است تمام کند و آن را که سال هر زمی نامند و کرباه هر زمی مانند آن است و در یک سال
 متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه مهر چاکه در گشتایان گوئیم آن سال و ماه شمسی و
 قمری متعارف باشد و از روز و روز متعارف و ماه مانند حضرت نیر اعظم در هر برجی و سال
 قطع کردن بروج و ماه قمری و وراست و پیوند بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند
 پس ازین گذشتن یا سان آجام و گذشتن او ازین نگو بیدیه مقام سنت کار جهانیا ن تپاه
 شده چه پسر و گشتاه که روشن روان و دانش گوهر و گشت زبور بود و بجهان داری میل نداشت
 و در پرستاری این دگر را نیدی و کسی خلوت حضرت او را نداشتی بنا برین مردم چشم
 آشنائی پوشیده و دست تم به هم کشادند یکبار بارهای رفع دنیا بای نیا انگنده شد و خند تپاه
 عین انباشته گشت و بے وجود و سر و سر را جد کرده و از اطلال بر تپه رسید که لباس از خون
 تن گشتگان روان گشت و راندک زمانی از لقو دی عهد و اجناس چید که در عقل محاسبه به هم در ننگند
 نشان فرد ننگد اشتند و کار بجای رسید که آئین مردمی بر افکنند و در جواهر شین و لغایس استند و قماش
 نشا خند و بنای کوشک و شهر بیدار از گشتا اشتند و جوش و سیل گونه در کرباه که میزدند بعد از آن با هم
 در بر دار و بسیاری از ایشان یکی گزید پس الی الله که هر گشتاه بنا بر دمی سماوی و امر عالم امر و امر
 جهانیا ن گشت و آئین داد و بستان آورد و دوزخ و دوزخ را که در دشت آید و ای او پر انگنده بود و دند
 خج کرد و او را بنا برین ابوالهشتر گفتند که جزا از نردان او بیشتر با هم در نبرد گشته شده بود و باقی
 کرده خوی و بوی و دگر گرفته و کربیه آن نگو بیدیه اینوه را کیومرث یعنی گشتاه و فرزندانش

براه آورند و درست ایشان از آزار زنده دار یعنی حیوانی بی آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در
تاریخ است که کیومرث نامدار و فرزندانش با دیوان شیر در گردن این دیوانند و وینمای که گشتن زنده یار
در آن روز است همه اینکشته این دیوانست با جمله جهان شاه حقیقی کیومرث کتاب سیاوی زرتاد از وال
تراش سیاهک و هوشنگ و طهورث و جشند و فریدون و منوچهر و کچهر و زرتشت و نخست نه آذر ساسا
به تخم راب پیغمبری برگزیده و مطابق شریعت مه آباد کیومرث ایشان را رفتن فرمود بدین معنی آسمانی
ما ما بفرخنده و خسران غنایت کرد و صحائف و کتب ایشان موافق نامه مه آبادست و غیر از زر
دشت بر خلافت آباد کسی ازین طائفه حریب نژده و یزدانیان آنرا هم تاویل ساخته بنامه مه آباد
تطبیق میدهند لا جرم زرد دشت را دشت و سیمبارنی گویند یعنی بنی رزمگویی گلشن سپه شاهان چهار
طایفه اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان و باز پسین این خسران پور شهر یار یزد
گردست و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و سیست و چهار سال و پنجاه بود در عهد
ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیاهک و هوشنگ و پیشدادیان و طهورث و دیویند و جشند
آیین یزدان پرستی و خدا شناسی و نیکوکاری و پرهیزگاری و خوردنی و پوشیدنی و زین خواستن
و از زمار و زربودن و انواع علوم و حفظه و کسب و جشن و سوره و مزامیر و اوتار و شعر و بلای و کلخ
و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تیزه دوزن و در اشکار ساختن و ینان داشتن و عدل
و داد و رعایت آن بوجهب و جمعی سادای و اینزدی نمایند و تعظیم الهی و حدس صائب و
نظر صحیح استنباط فرمودند و چنانچه از نامه آباد و اولاد نامدار شش ذکر کردیم بعد از ایشان
و الان نشان گلشنایان با اهدام خدائی و پیغام ایزدی هوش بر فرزند و بدین روفت و بهار
و آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستبطنات این طایفه
بسیار چیز بر افتاد و کمتر که باقی مانده عقیده سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه آباد تا انجام
حکومت یزدگرد و جز از صهاک بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد آیین و عدالت شعار و پرهیزگار
و جامع گفتار و کردار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیاء و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اقلیاء اند و مالک

و سپاه معمر میداشتند اما دشو را آن پادشاهان پیش از گشتا که از مد آباد تا میان آجام اند بخایت
 بزرگ دانند که اسلار گرفتار و گرداریدی پیرامون ایشان نگشته و بر خلافت پیمان فرمید که
 شهر عیت مد آباد است و نه پسرده اند و ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند که کلب بنایت برتر
 اند و قبله فروزیان انسان در روزگار داور هر ریای که واری اسکندر گردست و از تزار و کیان
 پوینده کیشتس یزدانیان شخصی گفت اینها و اولیا از خود رشید در پای برتر اند و داور فرمود که بیکر و قن
 آن کرده کجا است آن مردم نام شهر و مقبره انبیا برد و داور گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ
 بنی دلی بیکر و زه راه قافت و چون بنحاک سپردند از گور برون پر تو نیفتند و اکنون بنحاک
 هم نیست و نشان نماند آن مرد گفت روان انبیا و اولیا فروغانی تر است و داور پاسخ داد که
 جوهرم آفتاب بنگر چه مایه نور گستر است و تن بزرگان تو مقبره غریب بگمان بدانکه روان او
 جامده تر است و بد آنچه آفتاب دل آسمان است اگر بنا شد عالم کون و فساد بیاورد حصول
 و وجود مایلید بر خیزد و انبیا و اولیا در آغاز بنودند و اکنون هم نمید جان باقی و حصول خرم سو
 خلایق شادمان است اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برتر اند آن مرد سالت
 گشت بالجملة در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان است که ستارگان و آسمان سایه های الوار
 مجرده اند بنا برین بیاض سیاره هفت گانه پیراستندی طلسم مناسب هر ستاره از کافی ساخته و آینه
 اند و هر طلسم از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نماده بودند و هنگام منسوب بآن بتوگی کردند
 و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر بایکای آوردند هنگام مخصوص آنچه
 بایستی افروختندی و بزرگ میداشتند آن خانه بار اسپیکرستان شیدان و پیکرستان
 شیدستان میماند شیرج پرستان سیب سیاه عقیده سپاسیان در اخترستان
 آمده که بیکرشت کیوان را از سنگ سیه تراشیده بودند و آن مردی بود و سرو چوین سرور و زینه و
 بدنی چون تن مردم و دنبالش بر سران دنبال نوکی و بر سر تاجی نماده و بدست راست او
 پرویزن و در دست چپش اری و بیکر که آواز سنگ سیاه بود و پیشکارانش زنگی و جشی

و سیاه رنگان دیگر تار و کوب و جامه و انگشتری بای آهمن در دست و میوه مانند آن می افروختند و
 طلاهای زبان گریشتری بختند و مانند بلبل بد و امیدادند و دهاقین و کشاد رزان آسم از
 جاده و ساد و مشایخ و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را نزدیکی
 که خانه بودی تحصیل این علوم نیز آبخاشدی و کارگذاری ایشان آبخاشتی و نخست لبلاط
 آبخاشی و قند کسیر پادشاه را ملازمت میکردند و مردی که منسوب اند بهشت کیوان توسط سالاران
 و کارکنان این کده که از بختی ایرانی بودند پادشاه را بدین شت و تمیسه کار و احطیم است
 چنانچه در بندنی سری و بتازی حضرت و پیکر شت پسر خدای رنگ بود بصورت مردم روی
 او چون کرکس و بر سرش و می و بر افسر او روی خردی در روی ثقیانی در دست راستش
 دستاری و بدست چپ ایرلی از آنگینه و پرستاران این کده خاک نام و زر و وسیفه پوشیده
 و انگشتری نقره رنگین عقیق داشتندی و صبا و امثال آن فروختندی و طلاهای شیرین
 پوشیده و طلا و نقاشات و ایمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشرف و حکام و دبیران
 در آن کوی بودند و بدینجا بدین عمل و بکار خویش پرداختند و علم آگهی بیشتر آبخاشدند و خانه
 شت برام با پیکر شت از سنگ سرخ بود و بر پیکر شت سرخ افسری بر سر و دست راستش سرخ و
 خود گزاشته و دست چپش رز و آلم بر داشته و شمیری خون آلود در دست راست تا زبانه
 آهسته بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادانشان نیز و انگشتریهای مس
 در دست بخور و سبند و در آن امثال آن طلاهای تلخ و در آن کشیده شده و امراء
 و بزرگان لشکر و خادان بزرگ و ترکان در کوی او بودند و این چنین مردم توسط سالاران
 این کده با پادشاه را در می یافتند و در می دهان در گرد این کده بودند و در کشتن را در
 جوی آبخاشی و بر می آیند و در آن در آن درین کوی بود و پیکر شت آفتاب جهان تاب
 و عظیم تر از دنیا گل بود و آن گشندی بود از شت طلا و از روی مرغ بیا قوت و الماس
 و عقیق و امثال آن و پیکر میر اعظم را از طلا و امر ساخته بودند و در امثال

مردی که دوسر داشت و هر سرتاجی گران مایه مرصع بواقیت و هر دیم را بهفت سدر و نعلین
 شاخ برایشی تنومند نشسته بودی او چون روی مردم و دوزبال او ماتقد قباکی دور دست راست
 قفسه از زرد و در گردان او قلاوه از جوهر و پرستاران این کده زرد پوش و زرد نعلین لباس زین
 تاج و کمر مرصع بیا قوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا بود و دود و امثال آن
 افر و خندی و طعناهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان و ابدان و مردان
 بزرگ و اصل و در سار و فرمانروان و خداوندان کشور و علوم و در کوی او بومرند سکه و تار و
 آمدگان این طایفه توسط سالاران این کده خسر و را دیدندی و گبندشت تا مید از بیرون
 مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او چون آبی منورنگ و بر سرش تاجی که بهفت سرو داشت
 و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و فروختی آن زعفران و ماتقد آن
 بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامه های نیکو تاج مرصع بر کمر پدید در دست انگشتر جواهر شب
 مروان بدرون نمی رفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند و گرشه که پادشاه
 رفیق چه در آن شب زبان بیکل نیامدندی و مردان می بودند و طعناهای جرب می نخستند
 و خواستین منظم ریاضت کش میزدان پرست آنجائی یا از جای آمده و زرگران و نقاشان
 و مطربان برگردا و بودندی و توسط این کده سالاران مردان پادشاه را در یافتند و توسط
 زن این کده سالار زنان بانوان بانوان را و گبندشت تیر از سنگ کبود و پیکر عطار و پتر ازو
 تن او چون تنهای درویش چون روی خوک و بچدست او سیاه زرد و بر پیشینید و بر سرش
 افسری و دوزبال او چون دوزبالهای و در دست راست او قلم و در دست چپ او دوات و
 بخور آن مقام مصطفی و مانند آن بود و پیشکاران عطار و ازرق پوش و انگشتریهای زر
 و در دست و طعناهای ترش بچیش آوردندی و در راه عقدا و منجان و اطلال و بیابان و محاسبان
 و عالمان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال
 آن آنجا بودندی و توسط سالاران این کده پادشاه را دیدند و کفیل معلوم

و ضابط مذکوره آنجا شدی و گنبد شست ماه سبز رنگ بود و یک قرمردی بر گاه و سفیدی شست و بر سر او انبردی و بر روی آن انبر سه سر و دست بر یک در دست او در گردش طوق و بدست راستش تیشی ازیا تویت و بدست چپ شامی از یکایان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش انگشتری آفتاب بدست و صنم عربی و انشال انشال آن می افروختند و طعامهای شور آورند و دو اسیر و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آیدگان و انشال آن در کوی او بودند و متوسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر یک نگاه چسبندین و زیر و سپهر اسوای شیکاری که بکار پادشاهی مشغول بودند که آن کارها از تعلقات پیکران کده است و در غورستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام طعام و اشربه آماده و یکس را منع نکردی هر که خواستی بخوری چنین در کوی هر کده بیمارستانها و بیمار از مردم متعلق بهر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین براسه مسافران جاها آمده بودند چون شهر آمدی از تعلقات هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانستی که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کردی است این پیکر براسه آنست که از لوح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیاء و اولیاء و حکما بدین صورتهما مثل شده اند و همچنین پیکری با آثار پیوسته و از دور در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هم میا کل ساخته بودند و شهنشاه و وزیر و پیرستاران و سایرین در میان چون یکدیگر که میرفتند با جامه های سیاه و کبود سخن بتواضع میکردند و با هم تنگی سر در پیش افکند و در هر مرکز که بالباس او فرنگانه و قاضیان و در هر یک بالباس مخصوص به هر اتم سخن گستاخ میگفتند و در هر یک که با داب نژاد و پاریان و در ناهیدیه کده خوش و خندان و در هر یک که حکمانه و نفصاحت و در ماه کده و در گانه و سر منگانه و این سگیان غنیمت و اگر در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما در هر کده پیکری کوی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی ست شهری را سر آبادشاهی نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از وزهای هفت با لباس

دست چپ است
دست راست
دست چپ است
دست راست

مخصوص آن کواکب از تابلیاری که روبروی گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده
وصف و صف هر دم نماز بر دندی مثلاً در نور شیر روز که یکشنبه باشد خود را آتاشسته یقنای زرد
در زلفت و تلخ زرین مرصع بیا قوت و الماس پار زنیهای بسیار از تابلیاری که دوره آن بین
شکله مرصع بودی نمودی و در زیر تابلسار چسبیدن مرتبه یکی از دیگری پست تر و فروتر است
بودند چنین تا کشور زار که جای وسیع بود در آنجا فروزان سیاه رایتاده شده بودی
چون آفتاب و اختر سرد و از مشرق تا ببار سر بر آوردی همه سر سبزه می نهادند و بکار می
می پرداخت و تابلیار منظری است بر کوشک رفیع که در سلطانین هند اثر اجرو که گویند در روزهای
دیگر از تابلیار بای دیگر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان بالباس گزیده
به پیکر که رفیق و بازگشته تابلیار برابر پیکر آن ستاره یا در روزستان یا دواستان نشسته در
آنجا به کار پرداختی و در روزستان جای بود که تابلیار نداشته پادشاه بر تخت می نشست و کار گزاران
گرداوی ایشانند پایه پایه و دواستان جای داد بود چون پادشاه در دواستان نشستی پیکر از زمین
بآنجا منع نکرد دندی پادشاه تخت تابلیار بر آمدی پس بر وزستان و دواستان روز قتل کواکب
از برجی برجی و ایام ستوده هر آینه به پیکر که شدی و هر یک را از پیکرهای کواکب تابلیاری بود
همان گونه که تابلیار شاهی را نمودیم در فرخ روزی عید پیکر تابلیاری آوردند و پادشاه
تخت رفیق و نماز بردی و بر تابلیار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه پای می ایستادند
و خلایق بانه در کشور تار گرد می شدند و اختر را نازی بردند بلکه در تیمار دسایر آمده که
که مسدود تمامه اجرام آسمان و کواکب را چنان پدید آورده است که از حرکات ایشان در
فردا دین جهان آنها پیدا شود و بیکان حواش عالم بطلی سطح حرکات علوی اجسام اند و زهر
ستاره را مانع است باینکه انبعاث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر دو چه از هر برجی
طبیعتی جدا گانه پس تغییران خوار البفران داد و باز نایش بسیار و قوت حاصل شد بر خواص
و در حالت روح و تابلیار استارگان و یقین است هر آن وقت که فاعل بهم رسد

و تا بل موجود نبود آن کار نیک ظاهر گردد و لایزم پیگیری آن و فرزانگان چون خواستند که فعل کوکب
در عالم ظاهر گردد آن وقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در نور آن
کار باشد و همه کوکب که دافع آن کار باشند از دور گردند چون چنین بود هر چه تعلق بعلت
فنا علی در و تمام شده باشد پس هر چه تعلق بعلت نهای خود روین جهان دارد گرد گردند و بدست آن
از انواع طغوم و رواج و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فراسم آید پس آن
با عقایدی استوار و یقین شگرت در آن خوض کردند زیرا که نفوس را تاثیر هر چه تا مرست
و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی و فنانی جمیع شد
فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا و
از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد آمدن این مشروط
تا درست بنابرین حقیقت این دانش محفی است اما آریان گویند پیغمبران سه کیش
یعنی زرتشتیان زکریا فرس کوکب را قبل دعا میدانستند و همواره ستاره می پرستیدند
تخصیص چون کوکی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظر بای غنص خالی هر چه تعلق بدان
ستاره دارد گرد گردیده پرستش آن شغول می شدند و در موضع لائق نشسته و همگی را
نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی بازند بار
نیکو می کردند و نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سیاه کلاک بخوری پیش
آمد و کار از چاره در گذشت آخر شناس گفت این حدیث را سبب تالیف چهره حضرت مرتضی
است پس رخصه خیارم زیقده سال مذکور بر منی چند از فضل اگر آمدند بیکریخ را پیراسته
لایقه و آشنای سیالیه تکن عمل فراز آورده بقدرت ادعیه و اسماء و اختصار انجام بزرگ اینانی
بیکل برآم را بمعظم بر داشته التماس که ای نوشته نامدار و آسمانی سپید از گرمی فرو
و شگین باشد ویر غلانی جنبای و اشارت بنامه نگار کرد و باین بیکل را آب خوشبو
فسد و بر دگر فرو شدن بیکر در آب آن کوفته را گل گشت و در بر این بهفت بیکر

نویسند
بازار ۱۰

بیکل
نویسند
بازار ۱۰

بهشت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هر فر آذر و هر آذر و نامید آذر و تیر آذر و
 ماه آذر می نامیدند و هر آذر کده منسوب یکی از کواکب سبعه بود و در آنجا پنج بابیت افروخت
 می آذر و قندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کشته دیر اما کن ششزینف چون
 کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیر المومنین علی در نجف
 و مشهد امام حسین در کربلا و مصبح امام موسی در بغداد و روضه رضویه در سنا آباد و طوس و روضه
 علی در بلخ و هیکستان و آذر کده بابوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر بیکل استخر پارس که موسوم
 است بهشت صورخانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند در سر مود
 تا سکنه آن سرزمین پرستش آن بجا آوردند و از سیکر یا که در خانه کعبه بود یک ماه بغایت نیکو بود
 تا برین آفتاب نه که گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته تا زیان کمایش گفته اند و گویند از
 صور تمام و هیکل که مه آباد و بعد از و خلفای نادرش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود هست که
 بیکل کیوان است و گویند پیغمبر عوی هیکل سبزه را میپرستید چنانکه حجر الاسود را که بیکل
 کیوان است و از زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت و هیکلای دیگر را که قریش آورده
 بودند و آنرا بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و دیگر زهره را بهیئت محراب
 مساجد و بسیاری از میان قدی فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است
 و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین دل است و ابدا هم غلیل نیز این حال داشت یعنی
 بتی را که بصورت کواکب بودند بر انداخت و تعظیم حجر الاسود که از و ذکر کرده اند دلالت باین میکند
 و اسفندیار این گشتاسب شاه برین عمل مینمود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر
 پیکر کواکب نپرستند و تا شیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که گنگذر بهوخت باشد
 ساخته ضحاک است اما فریدون در آن آتش افروخت و پیش از ضحاک نیز آتشکده و
 اما پیکر که در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون توجه بر انداختن ضحاک شد در
 راه برادران بر و سنگ انداختند آن حضرت بجمع علوم غریبه دانا و توانا بود

علی از افعال عجیبه ظاهر فرمود و عاقل و نابهره را مانند آن سنگ اکنون مشهور بقدرت سیل شده
 و گویند در مدینه آنجا که رسول مدفون است یکسال ماه بود و آن یکرا که راه مدینه میگفتند یعنی قمرین
 است و دین تفرق است و تا زیارتش مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه
 امام موسی است آتشکده بود و فروغ پیرای نام و آن را نکست میخواندند یعنی نا اگفت
 و اگفت آعیب را گویند به اکنون نجف شده و چنین و ر که بلا آرام جای امام حسین
 علیه السلام آتشکده بود و دست مدیاری سوزان را بالا نیز میگفتند یعنی فعل علوی و اکنون که بلا
 شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود و شش پیرای نام و در آن
 مقام آسایش جای امام اعظم ابوحنیفه کوفی است آذر که بود و پیرای اسم و در کوفه آنجا که مسجد است
 آتشکده بود و روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده بود آذر
 خرد نام و این آتشکده را بنجدین نام و دیگر هم خوانند و آن را فریدون بنا کرده و چون طوس این نو
 از بنجار است آذر خود رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلج
 آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود و همین آذر نام که او مشهور بنوبهار سنت و در ازبک
 که قبل ازین در بن میگفتند و بعد از تخریق قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم باذر کاوس
 و آن موضع اکنون مدفن شیخ صبی الدین است بنای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جاها
 هند گویند پیکر که باکی کوکب بوده است چنانچه در دوار کاپیکر که رحل بود
 در کیوان نام که هندیان دوار کاش گفتند و در گیاهم پیکر که کیوان بود دگاه کیوان نام که گیاه شد
 و در تهر پیکر که کیوان بود متر نام یعنی در آن متران می آیند رفته رفته تهر شده و همچنین
 بسیاری از جاسایای نصاری و جزان قوم را نام پرند که پیکر که باکی ایشان بوده چون
 آبادیان بدینار سند را اسم زیارت بجای آوردند گویند جای گرامی نگویند و خار
 نشود اکنون هم پرشش گاه و ستایش جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم باجه سرتعجیدان
 و الاکان را نامازی بر و درای گویی ناته گوید سیت بزمین کرامت تجانه مرا ای شیخ

که چون خراب شود خانه بخرد و زبانه سخی که خرد پسند نیست از به آبا و تیا سان انجام اصلاح کند و گویست
و اگر رزمی باشد آخر تصریح کرده اند که رزمست و بعد از آن در گشت اسپان رزم با نیز هست آن همه
را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست بوکشته شد مراد آنست که در جنگ
بیکدیگر از خود و خدا ناگاهای نادان غنصری بیکیش بتاه کردید و هر جا در کلام این فرقه دیوانه
چنین مردم را خوانند چنانچه در بیان فرنگی نموده اند و گویند بعضی جارام کردن دیوان و گشتن
ایشان اشارت به سحر قوامی بدنی و اذاله مفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سر و شان و پیر مکان
و بزرگان پیدا کنند آن مشائره در ریت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و محدود
خارج بدن بود و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد و گویند دو مارده آنگاه یعنی صفا
یعنی اشارت است به خضبه و شهود و البیس و نفس و بعضی جاها غوی اواز بدکاری و در فصله
دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم بار دار میزد و تکیه در دوان از مغز سر آری می بود
گویند سیمین نام حکمی بود از جانیان گوشه گزیده و در کوه آمیخته لاجرم او را بدین نام میخوانند
و بر و کار دوستان ابن سام بود و از صحبت اوزال بر علوم غریبه اطلاع داشت
و گویند آنچه در عوام مشهور است که یکا کوس قصد و سعود بر آسمان نمود و رفتاد و در خواب بود و
در بیداری وی نشین که برادر کاوس بود از آئینش جانیان کرانه داشت و اتمه کاوس
را چنین تعبیر نموده که چار عقاب چار آتش و سخت و اس سحره و نیز نیزی و جدت ایشان بر
هر من مشتملات در پنهانی گوشت آنچه مقصود ایشان است از جسم و شهود و از وحس
سعود ایشان اشارت بدان که بر ریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی یاوری اینها برین
جهان و فرازین آسمان بر آمدن شاید و انادون ایشان نارسید و آسمان و از پاشستن
اشارت بود بدان که اگر اندکی از غیظ ایشان غافل شوی و ریاضت ندی بار گرد و نند طبعیت
خود که میدن از جا و دانی بشت و وطن لغت است مصعب برین لحظه غافل گشتم
و بعد ساله را هم در شد و درین مقام است و باز آوردن رستم یکا کوس را از بیست که

و اینها را در
تعلیم دل و عقیده
پارسایان و پاسبانان
در ادبیات دارد

و اینها را در
تعلیم دل و عقیده
پارسایان و پاسبانان
سویته

و اینها را در
تعلیم دل و عقیده
پارسایان و پاسبانان
نشان

انما و بود و تخیل اشارت است بر دو عقل متفلس و بر گرد ایند او را از مرقع طبیعت لاجرم
 یکا و سلف بران کی نشین کمتر یاد که در دانش و کنش ممتز بود یک از بعین تجلوت نشست
 تا در خواب از سیر اریلی مشاهده سموات او گویند اینجاست تا فرین گفته اند که خضر و سکندر ریتاریکی
 در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه بر تن نمودی خضر عقل در ظلمات
 بشری باب حیات که عالم معقول است عالم شد و اینجاست گویند سکندر رتبی دست با و گشت
 اشارت است بر آنکه زندگی جاوید درین فنا جانی بحالات پس ازین آرزو تمیدست آمد پس
 بخرد باز گشت او بدان عالم شد و اینجاست گویند خضر آتش مید اشارت است بر آنکه کمال عقل
 توسط بدن نیست و خرد یکسم و جسمانی احتیاج ندارد و نه ذاتا و نه صفا تا در بعین جانی تاویل کرده
 اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه همراهی سکندر نفس حیوانی
 و لشکر قوی بشر چشم عقل سید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تمیدست باز آمد با پیداست
 که این قرعه اینجاست از قانون صواب برون شد و پیران خرد بنجیده نشود و پوش نه پسند و در همه
 بر نیگونی تاویل کنند و گویند طهارت بر گونه است یعنی حقیقی و آشکاری یعنی دل را به هیچ چیز
 نیالودن و بکار جهان بچنان یعنی عالم کون و فساد دل نه بستن و آزاد بودن و بیو ندگیری
 نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری اینجاست در آشکارا نگویده باشد و در کز کز
 پس این طهارت باب بی تیغ رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ و بد بو و بد مزه نباشد
 و گرنه گلاب و مانند آن ستوده ترست و آب کمر پاک کنند یعنی کز نذر ایشان برای مردم
 آنست که در دهر تو اند فرو برد و برای بیل در خرد جسته او و بهر پشته تهره آبی و نذر ایشان
 پسندیده است ادعیه آیات که در شمت و سائر است در یگانگی واجب الوجود و بزرگی عقل
 و نفوس استایش برین و نذر دین اجسام خواندن پس از ان ستایش ستارگان هفتگانه
 کنند خاصه در روزهای ایشان و اینجاست باید از فروخت مفسد و زو پس آفرین کند پروردگار
 ماه در روز ماه را چنانچه اگر فردین ماه باشد نیایش کند پرورد پس از ان بهر

سینه
 سینه

زود درین سخن
 زود درین است
 که نام و اول
 سال و نام و اول
 زود درین است
 که نام و اول
 سال و نام و اول

کدامی از باب روزهای ماه بقیع بر رب دزی که امام ماه کی شود و آن روز عید است
مثلاً در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلیق با و دارد
پس اگر غره ماه باشد که نر از هر روز گویند و هر فرشته ایست موکل بر آن غره ماه او را در و دمی
برین قیاس ماه دیگر روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماه با و تمام از باب تأمید شده
و آسای ایام ماه نیز تمام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آخرین کند و در جشن
روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز بهمت نیایشگری نماید و نزد آبا و اجداد اگر چه در ماه
نام روز و ماه کی شود و آن روز تعلیق با صاحب ماه ندارد بلکه تعلیق به تمام حضرت است و در اول آخر جشن
را شاید و برین گونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام با و آخرین کند بر خداوند روز چون سودا
باشد یعنی آنچه در دیده آن فرشتگان بچکانه را بستناید و گویند سر و شمای روزها کارکنان
سر و شان ماه مانند این سر و شمای به تاج حضرت بنی اعظم اند و همچنین کوکب و دیگر
سر و شمای تاج اند و در دشتگانی که در حکم هر کوبی اند بی عدد اند و نیش این مایه که از شست
آفتاب شمرده شدند گرامی ترند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه
بهانه روز نخست جشن کنند و عید روز دامنند و آن را شد یا یعنی سودا و دخواستند و در هر
پس از گران در او در دیت هلال یا بی آن بحساب اختر شناسی روز غره شادی و همچنین عید
بزرگ است که ستاره سیاره و در تمام کند و آن روز را در امام یعنی نیم پیرای نامند و با و در شست
اگر چه در هر روزی در یک که جشن بود چنانچه در نامید روز یعنی آدینه و در یک که نامید اما
در خورشید و در یک که جشن شد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد آید ندی و همچنین چون
مستبار در خانه خود یا در شست بودی جشن کردند و نزد ایشان نکو شمس یا سیم دین
و آئین روانیست بهر گیتی توان بایز در سید و سیم دینی از آبا و اجداد منسج نشو و گویند یاری
پیغمبران از آن است که راه بخدا بنمایند و پیوندگان و آمد که راه بسوی خدا بسیار است از و آن
ترازان که شمار در آید چه معلوم است که نزد باد شاه مملکتی بدستگیری بسی از مسران با و

س
کتاب بنویس
است
۱۳۱۲
شکل تعلیق

قاری و غیره
در این صورت
بگویند

س
بزرگ و در
بجای نوی
چون در
رشته را
گویند

توان رسید اگر چه یک از پستدار بادگیری از مقربان بد بود با همه سالاران با هم سازگاری نداشته باشند
اما کار فرود تر از خود توانمند ساخت پس نسر و گفتن خدای هستی را جز در یک راه توان یافت
اما سواد رسیدن بخدا کشتن زند بارست یعنی جانورانی که آزاد بکن نموسانند و جانور نکشند چون گاو
و گوسفند و بشته و اسب که آزادنده اینها رستگار نباشند و با گوناگون ریاضت و پرهیزکاری
ربانی نیابد و گویند از بند بار کیش بسا خوراق عادت دیده شود و در رستگار نباید است که
آن آثار که از و مشاهده افتد زو سلوک است و اثر پوی کیش ریاضت است درین سرا
چون نوری است در سلوک کامل نیامشود و او را در نشاء دیگر جز نرسد و از بدن نرهد
و چنین متاضی صاحب خوراق عادات را در رشت و سایر بکوزه نخواست آگنده و از بدن
بسطریات اندوه تشنیه کرده و گویند در هیچ کیش آزادند بار پسندیده نیست و آنچه مردم
روا میدارند بظاهر معنی رفته و خنوس و بخور نگرفته اند مثلا مراد از کشتن اسب و گاو و در کردن و
بر انداختن است از خود صفات بهایم نه آنکه زند بار کشند و بخورند و گفته اند که مورخین تاتارین
تحقیق بنا کرده نگاشته اند که رستم و ستان که از نخل اولیا است زند بار کشی و بار رسید
که تهمین بشکار زند بار کردی و آنچه کور شکریدن نوشته اند آنست که پلین شیر را گو رخنای
یعنی نسبت به نیروی من گورست و بعضی جا گو رشتن و زند بار آوردن او و بعضی از متران
گلشاهی را که زند کورست گفته اند اشارت بر بر انداختن صفت می و شهود است چنانچه تحقیق نامدار
فتح فرید عطار فرموده است در درون هر یک صد خوک است از خوک باید کشت یا زنا سبت
گویند بر اسرار کابری چای پارس زنده بار کشنده نبوده اند و از آوردن و قنایه کردن این جانوران
اجتناب و احتراز و کنار گزینی واجب دانستندی و اگر کسی در محب این امر شدی او را پادشاه و پسر
اگر چه پسران و پشویان و پادشاهان گلشاهی را پس بزرگ دانند اما گویند به و خشور ان
و خسروان بیشتر که از آسانیان تاه آباد باشند در داو علم و عمل نرسند و گویند که
بعضی زند بار آنست که درین نشاء بجه شوند مثلا گاو و اسب که ایشان از نادانی

سواران نرسند
مال و خوراک و نان
و صاحب بکند و نشاء
بکند و صاحب

سواران نرسند
مال و خوراک و نان
و صاحب بکند و نشاء
بکند و صاحب

ایشان از نادانی و درنگام رفته گذشته مردم را بسخریت یعنی بکار گرفتن و جز خوردن و آشامیدن
 نداشتندی لاجرم درین نشا آمده با میکشیده و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشان
 است و کشتن اینها را نرسد چه اینان کشته و خونریز نموده اند و زنده باری بران دلالت دارد
 که برانداخته جانوران جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برادر هلاک کردن مرد نادان است
 از آن است پس کشته اینها که درین نشا از حاکم وقت و مرزبان عمده بنیاید و رنشا و دیگر
 به سبکترند بار آمده جز ایاید بزرگی نموده قطعه هر یک که میکنی تو پندار کان بیدی نکو گردون
 گذارد و دوران را کند مگر قرض است فعلی بدیت پیش زو زگار نکو در هر کدام دور
 که خواهد آمد کم و این طائفه گویند بشت جاودان آسماناست و خسرو یعنی فلک
 جناب آفتاب است و دیگر ستارگان سبکو و دیگران رفتار بیکار و پس هر کس بریافت
 و بر میز گفتار ذکر دارا فراموش کرد بافتاب پیوند و میوه خسرو گردد و اگر در خورد و کشتن
 دیگر تعلیق گیر و خداوند آن مقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوند مردم صاحب
 حال از دور گردند و به عنوان مینو یعنی مجرات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک انجمن
 میسر است و اگر بادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زنده باری نداشتند و اگر ملک
 کشته را بجزار رساند چنانچه یکی بلی سزا ازین همراهی و نرو و بادشاه عالم و عال دیر میزگار
 بود چون از آتش بی بدن مفارقت کند بافتاب پیوند دور روح او با عدنان حضرت تیرا عظمی شود
 و میوه خسرو گردد و شدت سیاه این کیومرث نماید که سراسر خسروان آبادیان و خیابان و
 شایان و یاسانیان را دیدم بعضی ملایکه مقرب ملک مختار و برنی مستغرق دیدار لور الانوار
 آمده و پیچکی را فرود چرخ خورشید که خلیفه الله است نیانتم چون از نیانتم چون از نیانتم
 این پایه باز جسم گفتند مین و سیله و الادرجات تا تخلفت زنده باریست و سزا دادن بدکار
 و نزد این فرست از دیوانه کشته شدن و از پس آن خرد سال رنجور کشتن و از بیمار میاد بلا
 آسمانی از سنجیده آزارده شدن و خود در خوردن خود را بتابه ساختن جزای کردارهای پستین است

یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد و از بار آید این نیز باداش کار گذشته باشد در نجه شدن خرد
سالان لو سیکر نیز چنین است اما آنچه از مردم پوشیدار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز این است بلکه از
شکر درین لشکر حاکم یا نشانگر نینده دارد و پیرسد و شرب مسکرات مفراط آشامیدن و خوردن که از نوش
بهره سازد و ترویشان روانیست بدین دلیل که کمال مردم پوشیداری است و مسکرات
در مستی خود را به پای جانوران دیگر کشد اگر کسی شرب با زراط آمد حاکم را رسد تا او را تنبیه
کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد و باز جویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش کشتن تنه بار
جائز است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چغ و باز که جانور کشد اما هر کرا اینان یعنی تند
باران از زنده بار و تند بار رنجانند سزای آید و چون اینها را یعنی تند بار را نرا هم کشند نیز جزا باشد
چه ایشان در نشان گذشته از زنده و خونی بوده اند و درین نشان داد اگر ایند ایشان را بر خونیان یک
برتری داده تا خون خونی ریزد و ریزد و چون اینها را یعنی تند بار را یکشد سزای ایشان باشد
چون اینها خون ریزد بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده خون بوده اند اما تا موزی
نباشد اینها را نتوان کشت مثلاً چون کتفشک بچه در خودی خود نتواند آزار جان دار داد و
حیوانی کشت پس زنده بار باشد و چون توانائی پریدن بهم رساند حشرات الارض را بخورد و هر چند
سزای حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشان سابق خون
رنجه اند مثلاً شخصی ناحق انسانی را بکشت مرزبان فرمود که او را از پای در آرند و لیکن کسی که
خون ناحق کرده باشد و بهرین گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند یا خون
رنجه را بر او ریخته و حاکم یکی از نمازبان گوید او را نیز براندازد چه او هم غیر ازین خون ناحق کشته
اما اگر افسان تند بار را یکشد او را شلیک کشت چه آن شخص نظیر ستمگری تند بار را جزا داده
اما اگر گردی دیر می یابد یکی بجهنگ تند بار تپا کرد و سزای او باشد و مکافات آنکس نیز مید
و اینکه زنده بار بجهنگ تند بار کشته میشود از آنست مثلاً گاودر نشان گذشته شخصی بود که
صفات گاوی در او بسیار بود و مردم را بهر ایت و بگا رگرفتی و بار کمر

تا یکی را به میان بجان کرد و درین انعام بنا بر صفت غالب بصورت کا و آمده تا بجزای کردار خویش
 برگیرد و در برابر خون بدست تنه باری چون شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که
 زنده بار کشند چه زنده بار خون نیز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کار سر زده مخصوص
 برای جزای ایشان تنه بارانند چنانکه در گاو نمودیم اما عاری مردم را راه بهتر شستن تنه بار چون
 مرغ و کبک و سایر آن آنست که جانور را بزرگ کشانند تا از رفتن خون بجان شود و ازین گونه
 در جشن سده موبه پیش از بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند با
 بادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار اونا که نریاست موبه پیش از بسیار در سر و دستا
 آورده که در زمان شست کیو مرث و سیامک همپاک از جانوران را نمی کشند زیرا که همه فرمان پذیر
 بودند و یکم از فرود پای یعنی بجزای بزرگان ایران از کیو مرث تا جشمید آن بود که بر جانوران
 گردی را گماشته بودند تا قصد نمکنند شلا شیر جانوری نمولست کشت و اگر کشتی بکشیش مسرین
 لاجرم جانور را تبیه نمی شد و کشته نمی گشت و کشتش در میان تنه بار بر افتاده بود و چنانکه
 زنده بار شمرده می آید پوست جانوران مرده را که برگ خولیش بجان شدند می آید بخت کیو مرث
 و قباغانش در او اکل می پوشیدند انجام پذیرگ در قباغ قناعت کرد و مد حال این
 گزارش را عقیده کیشان این قدسی طایفه از بجزای خروان انکارند و بعضی از قدسین از قباغ
 زمان طلسم پندارند و گردی اشارات همان روز شمار یعنی فرمان بردن جانور آن اشارت
 بدو شاهان و احتیاط ایشان در بر انداختن فساد و خیر این مختار خیر بالجملة در عهد گلشاهی نبوت
 بهوشنگ رسیده فرمود از میوه های تخم بط و مرغ خاکی و امثال آن را بخت بسیار باشد
 خوردن را سردمانه چندان خوردند که از این تخم خور دن تخمه ایشان برافت و چون تخت
 فرماندهی بگوهر طورث آرایش پذیرفت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات
 گوشت خوار تنه بار را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و کبک کرم جان داده خود نریاست
 بدین گونه چون جمشید تا جوگر و دیدن سر مود اگر گوشت جانور مرده مردم فرود مایه

ابوعلی بن حکم
 کتاب در عقاید و
 ۱۲۱۴

خوردند گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نمی خورند از آنست که گوشت لو مرض انگیز
است زیرا که جانور به بیماری مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا
خراب شده اک تازی همه جانوران از دندان بار و دندان بار کشته میخورند چنانکه این رسم کهن
اشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم هخاک پاک ساخت دید بعضی جانوران چون
بازو شیر و گرگ و دیگر تنه بار از میان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تنه بار
را کشند پس هیچ تخویر کرده هر چه از تنه بار چون مرغ خاکی که کشته شده که مان ست و نجشک و
مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشود که نزد ایشان بزرگ
دیان بگوشت الا نه و جاندار تنه بار هم برای خود بکشند بلکه جانوران تنه بار را بر سر خندان
کشند مثل بازو شیر و حیوان مفترس در خانه نیز رگان بر سر جزای تنه بار ست نه آنکه
مردم خوردند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه بقصد خوردن گوشت کشند
حجت در طبیعت نشینند و این غذا نیز آورنده و زندگی ست بلکه عرض از قتل تنه بار بر
انگندن شیر است و ایشان یعنی نزد ایشان را خورشامت که اکنون مردم این خورد را
بجانور و گوشت فردی آرند چنانچه به نزد ایشان یک گونه خورشست که از زنگو
یعنی ساروغ نیزند و گور غذائی است که از پیر سالند و امثال آن بسیار است و اینکه تنه بار
در شکار کشند آنرا نیز نمی خوردند و اگر در خانه برای تنه بار بکشند مثلا نجشک برای بازو
است که آن را در خرقم گویند که فرو ترازی میسر است و این کار را او کند و میله بندی جوهره
بود و اکنون میان هندو ملای خورش خوانند اما طبقه پیش از گلشاه که مداریندان را بر آنست
اصلا تنه بار را نگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نباید و در گشایان بازو امثال آن می
پزدند حجت جزای این تنه بار مثلا باشد که نجشک که هر من ست انگند و چون پاشه
پی پیری رسد حجت بدکاری او را میبرد و بکشند و طبقات اولی بے لگاهاشان خندان
را ملاک میگردند اما در خانه ملحا و علای این کشش نشود و درین گروه یعنی سپاسیر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عهده
 سید رضا موسوی
 باشکده در زین و
 بنیاد ریخه ۱۳۱۸
 عهده در خیمه نو
 و بر طبعیت در زمان
 بان و بلاد و کتب
 گویند ۱۷۵۵
 یعنی شانه و دندان
 و آفرین نقش
 است ۱۳۱۲

مقام و پیر نیز کار بسیار بوده و بنا به سنت ستایشگری ریاضت اندام را با صفت اختیاری
که عبادت از سلوک است نه اضطرابی که بلا باشد آن تردید ایشان مزی کار بدست و شرط
رهروی شد این نسخه بسیار است چون خدا جستن و یاد انا شستن و تکریم و تفرید و پیریز گاری
و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیمائی و پیرداری و خرمسندی و برداشت و مانند آن بسیار
است چنانچه در سرود متان بود و پوشیا آمده بود خدا جوی در شرح موسوم به جام کیمیا و
که متن منظومه شت آذر کیوان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پریشانی و آمانی بدینا بچسب
از اخلاط برتر و بیشتر بود با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و نشیما و راه با از خویش دور
کنند و با همه صلح گیر و در جای تنگ و تیره نشینند و خورشید بتیر کیم سازد و آئین کم خوری در
شارستان حکیم الهی فرزانة بهرام این فرما چنین آورده که از غذای معتاد و زسای سدرم
کم کن تا بعد و درم رسد انگاه تنها نشیند و بخورد و در دوازده این گفته بسیار است و سیکه درم هم رسانند
اند و در ریاضت ایشان پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی و ذکر کار
در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر یک ثروپ است و یک شست
آزریان چار را گویند و در ثروپ ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار کوب نیز خوانند
و دیگر ذکر سیاز و پ است سیاست را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم رسانند و شستنا نزد
ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند شستنا و چهار است و از آن هسم چارده
انتخاب نموده اند و از این پنج برگزیده و در پنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات معبد سردش
در زردست افشار آورده و یکی از آنچه برگزیده اند آگشت که چهار زانو نشینند پای راست بر
فر از ران چپ گزارد و پای چپ بر بالای ران راست و دستها پس پشت بر دین دست راست
نزد آگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر پائی بدارد و این
حاله را فرشتین خوانند و جو گیان مهندیدم آسن گویند پس اگر ذکر یک ثروپ کنند بدستمان
آگشتی پاکیزد بلکه اگر خواهد پیا پس از را نماید دارد و بکلمه تعارف نشیند که پسندد

است و چشم فرو بندد و دستها برانها گذارد و بجلها کشاوه دارد و پشت راست سازد
 و سر در پیش افکند و کلمه نیت را از سر تا انتهای تمام بر آن نیت سر راست کند
 و هستی گو یان بسوی پستان راست بسراشارت نماید و مکر سدا یان سر بالا برد و یزدان
 خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان کلمات جلالی
 نیارد و اگر تواند چند ذکر بگوید و با هستی بیفزاید کلمات ذکر نموده اند نیست هستی مگر
 یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست یزدی جز از یزدان یا نیست بایسته جز از بایسته
 یا آنکه پرستش منزای ایمنی ست بایسته بود یا آنکه بچون و بے چگون منی رنگ و بی نمون
 و این ذکر بکبر نیز جائز است ولی پسندیده بسیر بیان و پر هیز گاران ذکر خفی است چه از افغان
 و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت حواس است و در عین ذکر سه
 چیز حاضر دارند نخست یزد و دوم دل سوم روان استاد و معنی ذکر در دل گذارد یعنی
 نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پر داد و دل دانش مردم و مراد است یعنی علم دم دوم
 پس چشم نبندد کشاید بر سرتی بگمارد چنانچه در نخست جلد گفته آمد و این تکیه در سر و تن
 است و این نامه گمبایش بیان تفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوره راست یعنی
 را گرفته نام یزد را از یک تا شصت یزد و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوره را
 را گرفته شصت و چهار بار نام یزد را بر دپس از آن است و دوبار گوید و از سوره راست
 یعنی دم را بکشد و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان گذرانیده
 بمغفتم خواند و سنانده از کثرت توهم کار بجای رسد که پس دارد و نفس دویم چون آب
 غوره کنار کیمجد و مغفتم خوان بخت پایه را نامند بر میان اول شستگاه دوم
 بالای نری سوم نمان چهارم دل هفتم بری پنجم نای گلو ششم میان دوا بر و هفتم تارک
 که دم میان سر رسانیدن کار سترگان ست و کسی که نفس دوم بدینا رساند خلیفه خدا
 گردد آئین دیگر دست از کارهای بیوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را بعالم

در این
 کتاب
 در بیان
 و در بیان
 و در بیان

در این
 کتاب
 در بیان
 و در بیان
 و در بیان

بالا نوشتی و در وی ترکت زبان بدل یزدان گوید و بهر لغت چون تازی و هندی گفتق
 رواست آئین و دیگر تصور او ستاد دست چنان پندارد که حاضرست و پیوسته از آن
 اندیشه جدا و گردد و تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غائب نشود پس از آن بدل
 آورد و آنگاه آئینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری در زمین از دل او جدا
 نشود پس بدل توجه نماید آنگاه متر صد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان سمیت
 درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسد و بی جنس نیز ممکنست و روشنی
 دیگر که آنرا آزاد او اناست و هندی انا بد و تازی صوت مطلق خوانند و بعضی از ره
 سپران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکورست که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمد و بر آهنگ
 جوس اشارت بدین صورت مطلق است خواجسته حافظ شیرازی فرماید سمیت کنش است
 که منزل که مشوق نجاست ثم انیقدر هست که با نگر جوس می آید و بطریق شنودن آن چنان
 است که گوش هوش بر مغز گارد و در شبهای تار در خانه یاد در دشت آن آواز شنوند و دیگر
 همین را دانند عزیز می گفته رباعی من آن شوخ طکار را می شناسم ثم من آن مایه ناز را
 می شناسم ثم بگوشتش من آند شب آواز پای ثم تو بودی من آواز پارامی شناسم ثم پس
 چشم کشود در میان دو ابرو و نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که کتاب
 توسین اشارت بدین طور است بالاجل اگر خواهند که چشم پوشید و تصور آن صورت که از
 نگر لیستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد از آن بدل نگر نتابی تصور بدل نگر لیستن در میان
 گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپردند و از برون بدرون شوند هر که بپند
 یابد آنچه باید سمیت غمهای دوست بزد دل خلاقه نیز نگر نشانی بگو که خانه دل زشت و در
 کنند انجام گویای همچون و بیگونه دبی رنگ و بی نمونه را که بیاری از این دو تباری از اسم مبارک
 الله و هندی از پار بر هم نرینج مفهوم رواسته میشود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی
 و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با حاضره دارد و تا آنگاه از سایه های واهی برهد

و باینده پیوند حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو جزوی اوکل ست گرد و زبے چند لعل اندیشه کل
پیشش گنجی کل باشی ناله گفته اند از وصول بیدای که صوفیه آن را بفناء و بقا تعمیر کرده اند پیش
عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را با واجب امتزاج ست یا امکان نیست شود بلکه مراد
آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در قطر ممکنات ستاره سیمای ازان دنیا پوشیده
شود و اگر در آن مرتبه او را سلوک فی اتفاق افتد در یابد که در قهرمان ظهور نور شید پوشیده شده
اند و الا هم را نیست و اند چنانچه تیران صوفیه دارند تمیز که مذکور شده است رسیده باشند
عزیز و تحلیل اند و بی معلوم نگشته اند و آن بایه انوار که برره سپهر آشکار گردد و بر شمرده بین
نامه گنجی بے ازان شست آذر کیوان در جام گنجسرا آورده باید دانست که حالت بنیش چار
است نخست نوینا زانچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعما میکه در
معدده باشد بر ملاغ برآمده حواس ظاهری را هنگام تکامل فرو بنده و هر چه در آن هنگام دیده
شود آنرا بافراسی تین آب گویند و بتازی رویا گویند و بهندی سوچا و برتر ازین سوچا شپه
است که بتازی قییب باشد و بعرف بندوان سو کویت و سماره و آن چنان ست که از
برین جابها فیض فائض شود و التذاته آن فیض حواس ظاهری را بر بندد و هر چه درین حالت
دیده شود بنیاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش و ازان باشد که بتازی صحو عبارت از آنست
بهندی جاگرت و بر تیکه شاید بدان و اینچنان ست که فیضی فائض شده بی حواس سبتن
خداوند وقت را گیتی معنی کشد برین هنگام آنچه نگر دآز این آب گویند یعنی معاینه و برتر
ازین از تن گسستن ست که بپاری نیوه چینه و بتازی ملکه خلع بدن باشد و بهندی
پرو پروردش و بر جبرگیات گویند بن بعضی روان را چون پیرین شود که هرگاه خواهد جدا شد
بهمان نور برآیند و باز گشته بعنصری تن پیوند و فرق در میان صحو و خلع آنست که صحو عبارت
است در توجه از فائض شدن فیض تالی رگو حواس صاحب وقت به عالم معنی شود و خلع
آنکه باعتبار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید

بیست تن زنید یاران که زن تنی جدا شد نواز صد هنر آرمنا نگ تن تن خدا شد پیش
 این طایفه تنی هفت است نخست تنی مطلق و وجود بخت که آن را از یک گوشت بدنی است
 و درم جهان عقول که آنرا بیزنگ نامند تنی جبروت سوم جهان نفوس که آن را از یک گوشت
 بدنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا نیز یک نامند پنجم آتش جهان که آنرا از یک گوشت
 بدنی است شش جهان چهار گوهر و آنرا از یک گوشت بدنی است هفتم عالم اجسام از علوی و سفلی
 موسوم بملک است هفتم سارنگ و انسان است یعنی ناسوت و در بعضی نام است
 پاری این هفت گیتی را هفت کشور آیینی خوانند و آیینی حقیقی را گویند و اگر سر اسب
 عقلمند این فرقه را بنگارند بچندین نامه کران پذیرد و با جرم بدن مایه سخن گفتا نموده آمد اکنون
 جی از الان نشان باز پسین این طایفه را بنی شمرد و درین نظم از کتاب دولتستان
 در آشکار کردن سپاسی کرده سر کرده متاخرین آبادیان و آذر هو شنکیان آذر کیوان
 بود نسب او بدین گونه است آذر کیوان این آذر لکش این آذر زردشت این لکوز
 برزین این آذر خورین این آذر آیین این آذر بهرام این آذر نوش این آذر مهر این
 کتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند این مهر آذر ساسان که چهارم ساسان
 میخوانند این کین آذر ساسان که مشهور بموم آذر ساسان است این نین آذر ساسان
 که متعارف بدوم آذر ساسان است این سترگ آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست
 خوانند این خردوار این بزرگ و لای این مین این اسفندیار این گشتاسپ این
 لهراسپ این لاروند این گیشین این کیقباد این ذاب این نوذر این بنوچر این ایرج از نژاد
 فریدون این آیین از نژاد جمشید این تهور بن این بهوشنگ این سیامک این کیوش
 این یاسان آجام از نژاد یاسان این شاه میول از نژاد شاس کیلوان جی آلا از نژاد
 جی افزام این آباد از نژاد مع آباد که در آغا زمین خج طاهور و ش گشت دار آذر کیوان
 شیرین نام داشت و صفت همایون نامی که از نژاد خسرو دادگر نوشیر و ان بود آذر کیوان

بازی تایید و نردوانی نیرد از پنجالیگی یکم غوری و شب بیداری برداشت سلیم گوید بمیت جوهری
اصلی ندارد احتیاج تیرمیت نم صورت آئینه رانقاش کی پرواز کرد و هر دور هنگام ریاضت
شکرت قلت غذا شش بکیرم وزن رسید حکیم آبی سنائی فرماید ابیات غوری پیش
پیل باشی تو نم غوری جبرئیل باشی تو نم آنکه بسیار خواب باشد او نم و آن که بسیار خواب
باشد او نم نیست و پشت سال در خم شست و در باز پسین روزها از ایران زمین بید بودم
گراستد و در بلده پشته چندگاه آرام گرفت و در هزار و هشت هفت هجری در شهر مذکور از خشکی
نشینان بر سپهری افزارستان شتافت عزیز می فرموده بیت هر کز اغری است سر
وصل داند پوست را نم زندگی مرگ است درویشان یعنی دوست را نم شتاد و پنج حال
با غصه می پیکر بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات
و لا ز نور ریاضت گزائی یابی نم جو شمع خنده زمان ترک سرتوانی کرد نم دل تو طالب متشوق
و جام شیخوای نم طبع مدار که کار دگر توانی کرد نم فرزان بهرام در شارسرستان آورد که آذرکیوان
را در نخست ملوک آهنگ فراگرفتن دانش و عقاید فرزندان شد حکما سترگ یونان
و هند و پارس و خواب بر و پدید آمدند و اقسام حکمت را بر د سپردند و ز س بدرسه
رفت هر چه از و پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود و لاجرم ذوالعلومش نامیدند
علی بنانی امیر سید علی مهدانی گوید بمیت ز منزلات هوس گریزون نمی گام نم نزول
در حرم کبریا توانی کرد نم و گر باب ریاضت بر آبروری غسل نم همه که درت دل را صفا
توانی کرد نم ولیکن این روش را هر دان چالاک است نم توان زین جهان کجا توانی کرد
از سید حسن شیرازی که دانش و کیش پیرای غارت نام بوده شنوده شد که گفت
که دو تن از متصوفین روزی با آذرکیوان رسیدند و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند و
بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مروی بود عامل و عالم با سیادت صورتی نسبت
معنوی با رسول درست کرده شبی بخود گردید و در شکر جمال نورانی بنمیرا دید که با و نمود

کدامی فرزندان میدان خود را بگو که بتایید حکیم حقیقی و قادر مرید آذریکیوان مرادیت کامل در سیده
در مقام ولایت از اطوار سببه قلبیه و انوار متنوعه بغیر و مشاهدات و معانیات و تجلیات
از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجز دردت متصف بظهوریه و کلیتیه فارغ و موصوف
بمقتلک انبیا عیانا نه قانع باشراق شمع مرشدانیت اکل سالکان بخدمت و عزالت و
خلوت و صحبت و انجمن سلاطین و در خور احوال ایشان باشند از سایر سیاست و درامان
حکیم حق و طیب خلق عالم ادب طریقت و تربیت سالکان و تقبیروا تعات و تلقین
و کزوار شاد طالبان مجدد و ترکیه نفوس ممد تصفیه قلوب انسان محمد در شریعت مجاهد
طریقت و اصل حقیقت بعلم یقین و عین یقین و حق یقین موقن در اصول و فروع
آن بتایید مرید آلی اورا بدلمویند و بزرگ دانند و خدمت اورا از منتقامت شمرند
و تو نزد او شود مراسم دلجوئی بجای آورد و مرشد چند مرتبه ستمایش مذکور را در سکر باز دارند
پس من این مذکورات را در قلم گرفته ام چون آن صاحب حال از خواب بیدار شود در آنجا
بر اینجخت و گفت آذریکیوان درین شهر کیست که رسول خدا اورا لغایت شود و مرا نزد
او شدن فرمود گفتیم درین روز با از سوای اسطر آمده است فرمود مرا نزد او بر من
مراقبت بجای آوردیم اما خانه او نمی دانستند چون بختی راه سپردیم فریاد نامی از مریدان
کیوان بیامد با گفت خدا و منی کیوان شما را می خواند مرا فرستاد تا به منی کنم چون به نزد
او شدیم مرشد یا خود قرار داده بود که در سلام برو سبقت جوید اما پیش نیارست
آذریکیوان زودتر بیارسی زبان درود در دالبرنی لب بر کشاید و ما فرمایندیم و از خواب
انچه مرشد با من در میان نماده باز گفت پس فرمود پیرده ازین را زبیر مفکیند چون باز
گشتم مرشد و مرید ناقص خود را بخواند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او
منع فرمود و سعدی گوید همیشه گمان میر که خالی است یونانید که پلنگ خفته باشد
تا اینجا سخن اوست و آذریکیوان با اهل دیار یکم آینه و از ظاهر پرستان رسید

و جز شاگردان و حق پرده بان را کم بار دادی و خود را آشکارا ساختی شیخ باوالدین محمد آملی گفته
 رحمه الله بیست گز نباشد دور باش از پیش پس نه دور باش کفرت خلق از تو بس نه
 و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود بیوندروان من با شیبی تن چون نسبت
 بدن به پیرهن است که هرگاه میخواستم از دیگران و چون می خواهم بدوی پیوندم و در تن عالم
 یکسره که نهفته از مشاهدات معانیات خود بر شمرده میگوید ششوی چو ز ابدانها برگزیده شمرده
 رسیدم سوی پاک فرخ روان نه روانها بدیدم بچشم روان نه روان بدیدم بدیدان روان
 بهر چرخ و استاره دیدم روان نه جدا گانه با هر یکیشان روان نه چنین بر سه تری
 دیدم روان نه که بودند بر یکدگر نشان روان نه بدانستم از بودینها همه نه شدم با سرش
 بزرگ رسته نه دور چون بسی برتری یافتم نه فروغ زیروان همی تا فتم نه چه بفرود پر تو رفت
 این منی نه سر و شش بنامیدم هر منی نه خدا بود و از من نشانی نبود نه فراموش و یاد روانی
 بنحو نه همه را از خود سایه می یافتم نه هوش سر و شان همی تا فتم نه روشن همی تا فتم نه روان
 چنین تا با ندامت نیز خوان نه توانا و دانا و والا بدم نه چنین تا ازان پایه زیر آدم نه بدان
 ره که رفتم شدم سوی تن نه بعد از ندی فزه زان انجمن نه خداوند را پایه زان برتر است
 که آینه ش بنده را در خور است نه بشیدش خرد چون زمین خور است نه ز آینه ش بندگان
 برتر است نه روان گزین و پی برتافت از او نه خود رفت و همیشه منم گفت زد نه ز
 دریای ماتیش گیتی نمی نه فتم نه بگو چیست بودش می نه فتم نه از زمان هم نمی نه ندانم چگونه
 کزان هم که نه زیر او نوازش کند بنده را نه که برداشتن شاید انگنده را نه که گداز تو نگر کن
 مرا نه بجهان پرتو از نور چرا و نه مرا ایگان گفت و کرد از داد نه فرایندی را بن در نهاد نه
 مرا و اجزا و کس نیار دستور نه که او در نیاید بگفت و شنود نه کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات
 لطیفه دار و یکی از نقضهای اسلام از پیر سید که پیر روان خویش را از گوشت خوردن و جاندار کشتن
 و جانور زردن چرا باز داشت نه پاسخ داد که خدا پرده بان را اهل دل گویند و دل را کعبه می

آماده شکوه اما چون جمیع اشیاء منظر حق اند حضرت اسدالجهان منظمی کامل بود از مظاهر الهی سلامیان
را که گروهی را عدم هدایت و جهل بران برد که او را بخدائی پرستیدند تا آنکه آنجناب انکارین
معنی می نمود و در امانت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین جعفر از صلوات
بآن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه با دیان را صادق دعوی این مراتب میکرد و ند
و همین جوانب در مناظره پیوه و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران مسموعی باشند
چه عیسی را خداوند و پیغمبر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی با هم در جدل
بودند نصرانی بموت عیسی قائل و مسلمان بحیات او قائل بود آذرکیوان گفت اگر شخصی را چتر
که مطلوب اوست نداند و بر سر راه بمرده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو
گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که برغم تو زنده است و پیغمبر خودت جامه نداشتی
پس بیان نموده که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی همدمی است پیغمبر
غولیش را زنده جاوید خوان نه بقای جسم غصری که آن بیش از صد و بیست نفر طبیعی
نمودند هر یکی نمود غیری گفته بپست با منغ هوا منغ سر اگر پردنر بیش از سر و پناه
بخوابد بودن کمر از بدی نزد و العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن متراضان سلام
کرد و مترد که خلاف نفس را انتہانیت و گفت کافر از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان گردد
چنانکه کافری متراضی صاحب خوراق عادات بود و سنجی بدو رسید که بدین پایه بکدام راه
رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون با سلام گراس که
نفس تو کفر پذیر نیست کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ باستی کافر
شود چه نفس او اسلام جوی بود عینی گوید بنیت کفر و دین را بر از یاد که این فتنه گران به در بدر
باصلحت اندیش بمند کفر شخصی نزد و العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که در ویشی پیش
گیرم و بند جهان بگسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان آمد که در پی گرد آوردن
زند و کلاه و کچکول و سامان آن نمود و العلوم گفت در ویشی از همه کند شتق و سامان گذار شتق است

دیده عیسی راه
دیده ویشی راه
پایه ویشی راه
دیده آهسته آهسته
۱۲۱۴

نه فرزند آوردن سوداگری از بیایگی تلبیس را پوشیده بکنوت شیخی برآمد گریه می اورا به پیر
 پرستیدن گرفتند روزی کیوان رسیده گفت بسا بار حرامیان راه مرا بزدند غیر درین بود تا از
 درویشی بمقصود رسیدم آذرکیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی زد بهیست
 در نگیر و صحبت عری بشیخ ضومعه نم گویند بیک دشمن عری بکودن دشمن است که اکنون بخوار
 شاگردان کیوان که گرد آورده و دریافته میبارد و فرزند خرد که از ترا و مبول غوالا را شاه
 داد اگر نوشیروان است که بجا دوی یهودی دوستان حاجت گشته گشته چنانکه در شاهنامه
 ملک الکلام فردوسی و تو این سخن و گوی مسطور است خرد در بازار شیراز آذرکیوان رسید سالها با
 کشید فرزند خوشی میگفت دهم در بزنگاه آورده که دیدم روزی خرد و بار شیر با بکان خرد
 ترا که یکی از شاگردان آذرکیوان است رو بر داشته مالانه میگو شنیدند و نگاه میکردند و در شیر
 خواست شمشیر بر دزد خرد و بیک رنگ ظاهر شد چون تیغ به بدن او رسید شکست سال هزار
 بست و نه مجرای بجزوات پوست بزرگی زباید لفظ هم جان چیست چنین لطف صاحب قضا
 گیتی رحم است تن مشیمه است او را که تلخی اجل در دوزه و او در هر یک این مردن چیست
 زاون ملک بقا که فرزند فرزند در داز پاری دها قین است ترا دوش فرزند شیدوش که از
 شاگردان ساسان نجم است میرسد هم در مکان مذکور آذرکیوان پوسته بخت پرستی شنید
 شد خوشی میگفت که فرزند و رود بهمن با هم رو بر داشته بودند بهمن هر تیری که می انداخت
 فرزند و شمشیری برید چون فرزند در و تیر انداختی و از شست تیر را شدی بهمن خود را
 بختی و چاکلی بکوشیدی بیکو کشیدی شکفت ترا آنکه چون بهمن بدوق انداختی فرزند در
 نیز تفنگ سردادی مهره بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن بنگام بدوق افتاد
 فرزند در و چند مرتبه بسمعت یکسو شد در سال هزار و بست و نه مجرای از عنصرستان
 بر آسمان شناخت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد لبش بخت
 است بر جریده عالم دوام ما که فرزند از ترا و سام نریمان است بند و العلوم رسید

جمع
 در روز شنبه
 در سال ۱۰۴۰

دریانت کشته خوشی میگوید که دیدم خردمند بارستم نامی از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوان
 ست رو بر داشته به پیکر آفریدنی برآمده از نفس او آتش باریدی و غرمت بخاری را از ان
 دم بسوخت خردمند پس از هر گاه بهمن بسماه آغاز جاپوست برگی نسیم مایه میست
 مرد خردمند بهر مشیه زانم خرد و بالیست درین روزگار بزم تا یکی تجربه آموخته بود ان
 یه که تجربه بروی بکار نمزد و ازین نامدار سران خلافت عادت در همین جهان چون آفتاب پدید
 و در شب پیدا کردن دستارگان بر روز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون رفتن بر آب
 و بار و گردانیدن درخت بی هنگام و سیر کردن درخت خشک و سجد و اشجار و در میان گیل
 و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن
 خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمه ازان
 در بنم گاه در ویش خوشی است گویند قوت القطاع این گروه از عنصری بدن برتریه
 بودند که هر گاه خواستندی ازین جدای شدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از ملای علی
 فراگرفته بودند و ازین مثل امور عجیبی نمودند و لغوت ریاضت داده عناصر طاعت
 ایشان میکرد و گرد آور نامه در پشته این چهار آزاده یعنی خرا و فر شید و دو بهمن و خردمند
 را دید و دعای خیر در باره نامه نگاه بجا آوردند و نوید ریاضت مقصد اعلی دادند شیخ
 سعدی می فرماید پست سبزه صابحه روزی بهشت که کند در کار و در ویشان
 دعائے فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بوده چون آذر کیوان به پشته خرامید
 و ربان پسین روز با ن فرزان بهرام از شیراز آمده در پشته ریاضت مشغول شد و او مرد
 بود و ارباب منطقات و طبعیات و ریاضیات و آلتیاز پاریسی و پهلوی و تازی زبان
 آنچه نقل افتاده کما وجب بسند صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات
 بر همه دانا و در حکمت دانستی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت
 شاگردی صور را بنحو اجماع جلال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال و وانیست رحمهم الله است

کرده کتاب شارستان دانش دولستان پیش پیراسته و فراز آورده و فرزند بهرام است
 در شارستان که از فراهم آورده های اوست فرماید که بیاوری حضرت کیوان ملک و ملکوت
 و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آتاری و افعالی و صفاتی و ذاتی وصول یافتیم و نمودار شد
 میگفت که از فرزند بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش آذر کیوان استاده بودم
 و در دل می داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمودی راز
 مرا از دل داشتی آسان است اما ترا زیان پس بچه کار آید تا زیان تو بکار نباشد ترا سخن
 میگزارم فرزاده بهرام در لباس تجار میو دو مردم را بقیقه آنست که این کسوت را پرده
 ساخت و گرنه گمبازی کردی بسال هزاروسی و چهارم بحری در لاهور ازین سفلی تارستان
 بنوری شارستان خرامید حکیم سنائی گوید بیت در مقامیکه عقل عرفان است کم مردن
 جسم تا اون جان است کم بود بهوش یا سرودستان از نولغات اوست و تولد او در بند
 سورت واقع شده ترا دوش بهمتن یعنی رستم بن زال کشیدی بنایت دلیر و مردانه و
 کار آفرین و مردی و فراست و قطع خصومات و احابت رای و تدبیر علم بود و اگر دستان
 او باز گزوده آید از فتح کردن و کشتن علی یک و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد با جمله به
 چندگی فیلسوت اعظم آذر کیوان و سترگ شاگردان او رسید و بخود شناسی انباز گشت و
 از سر شب تا بر آمدن حضرت آفتاب هماناب بمرده خست خوابیدی مرده خواب و مرده
 خست و سادوس در سپاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کعب پا را تا
 زانو گشت زمین چپاند و سرهای زانو را نیز زمین پیوندد و پشتگاه را نیز زمین متصل سازد
 پس به پشت خوابد و پا بر سر گذارد پس میان بر دو ابرو نگاه کند و بچشمش پیر از دور پیش
 سبحانی که از الملک اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا نیست و اینکه گویند انبیا و آسمان
 و ستان خوابیدند عبارت ازین است دوم گرفتن بهوش بیک پا پس رسیده
 بود شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز چنان نفس از حرام کم بردی ز رستم

گفته شد و سام نام مادر خوش پر هیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آورد ندی رونه میخورد
ولی از آن زمان در دوازده نفر لطیف گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباحش در پی آتش از
و هر چه خواهی کن بلکه در شریعت مایه ازین گناهی نیست نام بیال هزار و پنجاه عسری در
دادا اختلافت ابر کباب از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت در حقیقت جسم پیر رفیقا باشد گویانگ
گور گور گور باشد سو منی سو منیت نام گور گور گور باشد زنده از زنده ربد نام حیف سلطان
بدن را موبد دستور نیست نام موبد هوشیار عالم صوری و معنوی ست دانش ظاهری و باطنی اند
وخته مترجم چنین شده است و جامصیت اولزان کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسب حکیم
است در هزار و سی و شش حجری در خطه دل پذیر کشمیر کردار گزارا و در یافت و او بر نگشتان
دست باستانی و بدان او بر زمین نرسیدی و از نیمه شب تا باداد بدین گونه بسر بردی حافظ
گوید بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی نام چو شمع خنده ز نان ترک سرتوانی کرد نام موبد
سرودش این کیوان این کامگار و کامگار را بنابر شمردت دانش نامدار میگفتند و موبد سرودش
را نژاد از سوی پدر پدشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجا ماسب حکیم درست میوند
عالم معلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکثر آباد بوم را پیونده شب
زنده دارد و بر هیز گارست و بخت کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است
و عزمیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده و سن او شصت سال شریف
و پارسائی گزیده در وی آینه زین ندیده و بکوان حلاله و جالی دهن نیا گوید
از اهل دنیا دوزی بسته جز قدری غذا نمی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی
درگر لذت نفس لذت نخوانی نام و تصانیف و تالیفات ستوده بسیار دارد و چون
نوشته دارد و در سبکببین در زردشت افتار و مانت دان و از محمد حسن نام فاضل شنیده
شد که گفت که من از دسیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون
خواستم تحریر آدم میسر نگشت انواع خوارق عادات از در روایت کرده اند

چون ایجا و معدوم و اعدام موجود و انظار امرستور پوشیدن چیز طاهر و استیجاب دعا و برین
 راه دور و زمان اندک و آنگی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن ازان و ظاهر شدن در
 یک زمان در مکانهای جدا گانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن
 سخن جانفوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهر بی رفتن
 بر روی آب دور آتش و هوا و افعال آن در هزار و سی و شش بجری و کشمیر را هم نامه اورا دنیا
 منزه قاری که غلام صاحب اعتبار شید و شبی که احوال او خواهد آمد بوده و آتش بدانش گراسته
 و به پیر هیز پیر استه حدسی صائب و طبی سلیم داشت میگفت دقیقه از اوقات از مردم
 کشاورز آنچه که موضعیت قریب بعید گاه کشمیر بخوری داشتیم باشا کرد موبد سردوش در
 ستای نامی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته بود و گرد آور نامه نیز او را دیده گفتم که از مردم
 آچین آرزو ام و کردار تبه آن بزه کار گروه برو خواندم جواب داد خواهی زراعت آن کوهستان
 یزدان باب سپارد سپردم آری چندان باران بارید که خانه های بلند استوار اساس
 افتاد و لطیفان آب آسیب بهارات و زراعات راه یافت و گشت آن مردم خود نزدیک باب
 بود نخستین بار تبه شد مولوی منوی بنسراید بیت تامل صاحب دلے نام بدرد و بهیج
 قومی را خدا سوا نکند و به هنوز باران بیاید که سردش بخیزد ازان آگاه شده او را بخیر
 گرد و بزود و در همان روز باران باز آید تازه فرد قاری گفتی که موبد سردوش بار یا ضمیر
 مراد است و قوف بهر خواطر دارد و از و نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن و رخان الملق
 مردم آنجا با بادی سرگردان و خواستند آسیب رسانند من با موبد سردوش حقیقت سالک
 ایشان گفتم بگوشت رخت شب در پوادم دان پدید آمدند که سهرهای ایشان بر آسمان و پیا
 بزمن رسیده مردم آن شهر بهر اسیدند و دست از داد سوداگران باز داشتند و زنیان
 چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدردم چند بود و نزد یزدان
 ستای پرستار موبد سردوش ششم داد دست بیا زید سفلی شکست را

برداشت و بست ترص ساخت وی در آن دید سرسراش بر نیاید آمد بدست من داد بمرور
 صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدرون رفته آفتاب را
 میدید چون بایاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریا ننگی آمده قصد ربودن جواهر
 دارد و مندی در آتش انداختی و آتش در و تصرف گرفتی و چیزهای بخواند و لب و جنبایندی
 و از نظر ناپدید گشتی گاه بر موابه آمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین مینایم شید و دش
 ابن انوش گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمس در پشت پر آب نهاد طایوسان پدید آمدند
 و روی بدان آب کردند سر آب فرو بردند و خود را جلوه میدادند و با شگفتی فروماندیم و هم
 شید و ش گفتی اورا دیدم آتشی افروخته در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن اورا
 صیغه نگار دیده بودم و هوشیار گوید او مشاهده افتاد که خانه را پر بار و گردم مینمود و چیز
 بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم مؤبد هوشیار گفت حکم کاروان
 شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و که خدائی یگی از یاران عراق قبیله برافروخت لولیان
 که در آنجا بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستاد
 آموخته ایم چون لولی فی طلبیم و دیگر یاری عصمت نمیتوان کرد این حج را اینجا کرد دیدم امتحان کردم
 و ازین گونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خدا جوی از مردم هرات است و بسا بسا
 در خدمت مراضان و مشایخ بوده گفتی در واقع دیدم که اصفیا که آمده مرا میگویند برو بسی تعصب
 پیری بجوی سالها بستم نیاتم تا در خواب دیدم که آذرکیوان در اسطی به تعصب است و بر نیت
 فرزند خوشی باور رسیدم خدا جوی در دانش و کنش پاری و تازی نیکو بود و از
 حیوان جلای و جالی پر سیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بست و جبین نفس کردی اصلا
 شب بخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حوت نفوذ نزد و اینجا
 نذکور کردی مقاصد و مطالب عالی بودی و آنهم جز بخوانست یاران لغز مود و خسته
 شمری بر مظلومه آذرکیوان که مشتمل است بر مشاهدات او و موسوم بحکم بخمر و نوش شده

در سال هزار و چهل و پنجم بکشمیر پذیرفته گرد آور نامه او را دریافت همدین سال آنوالا نشتر
از فاجا بجای دیدان سر شاسته حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آن روز کزین منزلیان
بروم لم راحت جان طلبم از پی جانان بروم لم بهوای لب او ذره صفت نقص کنان لم
تا بهر حقیقه خورشید و خشان بروم لم نمود خوشی خداوند بزمگاه است و در آن رساله بیان
مقامات شاگردان نامدار آذکون کرده و شاگردان اکمل او که دوازده تن اند آورده برین
گونه آرد شیر خرد شیرویه خرد شیرویه خردمند فرهاد سهراب آژده بهرن اسفندیار فرشتید
در دهمین رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن در درم سنگ بوده و کیوان پسند
ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذکون بمرتبه والای این دوازده
تن نرسیده و شمه از احوال خرد و فرشتید و درین نامه نگاشته آمده و خوشی در بزمگاه گوید که
مراد ریام جوانی آرد وی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران دروم و هند از
مسلمانان و هند و گبه و نصاری و یهود برقم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه مادر ای ابا اول
من بغل کیش و گرفتن دین و مشقتن آیین ما کل نبوده چه از ایشان کنشایش در کار من آشکارا
نشد مصرع آب نادیده کفش کندن چیست لم این سخن تعصیان است و هر که ای از
مشایخ خود را بر بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریای است از و انار و چها
بر آمده پس از گردش بسیار در همان شگرت دریایس بریزد و بدو کران پذیر میشوند من آن سترگ
بحر اشته برای رفع تشنگی در طلب آب رویاناری آوردم چون کنار رودخانه ها از گل
ولا کثیف بود و حجه دار نمیتوانستم آب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید و گفت
از این در درخواه تا ترا آب رسانند نه لاله بجو شمع رسید که ای مرد دریا را آهسته رویانار
آورده پس چون روی دریا برقم خسته سروشی باین گفت این شگرت دریا آذکون است
و کین انار شایخ دانستم که لاوگ سواحل و حجه جوهای تعصب دست پس باتفاق خدا
جوی باز کیوان رسیدم و انچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید میست از آستان پیرمنا

سر کجاشم و دولت درین سر او کشایش درین درست کز دست داده بهرام این فرزند که او را
 کوچک بهرام گویند از رنگ بانی نگاشته طبع اوست بخدست ذوالعلوم رسیده ولی دالاکمال در
 پرستاری فردانه بهرام این فرزند یافت در هزار و چهل هشت هجری نامه گرد آورد کوچک بهرام
 این فرزند را در دار السلطنت لاهور سراسر سرور دریافت و بعد ازین سال گذشت او مرد
 بود و خدا آفریده و از خلق رسیده کجای علوم عقلی و نقلی عالم و زبان تازی و پارسی و هستی
 و فزونی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده
 بسیاری معروف تازی آینه ترجمه کرده و اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از آن
 فراز آوردی و شب اصلاً نخوابیدی در هزار و چهل هشت هجری نامه نگار با مؤبد بهوشیار و در
 لاهور دیدم تمام شب را قم حرف می شنید آن نشسته بود باز صبح تا شام بهوشیار پیش
 او بود و سر زانه مذکور بدوزانو و بشرق بسته بود اصلاً نه ضعیف و ازین دست بیار
 از دیده اند و گویند در روز دوشنبه روز چینی ششستنی نه نان خوردی نه آب آشامیدی
 و اصلاً پشت بزمین تنهائی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب پخیز دیگر نیاوردی و آنهم پس
 از دوشنبه روز آشامیدی ایامت جای از آلائش تن پاک شو و در قدم پاک روان خاک
 شو و شاید از آن خاک بگردی رسی و گردشگانی و بعد از رسی و مؤبد پرستار این خورشید
 در تنیه عصری یکروز گرفت و خود شیراصفا فی ترا دست مؤبد پرستار جوانی متاضن بود
 و باینزدی نیر و بگانه بین گشته در خرد سالی بخدست آذرکیوان رسیده ولی کمال از محبت
 شاگردان او یافته و بیشتر پرستاری مؤبد سرورش کرده و پیره مؤبدی از تصانیف او است
 در سال هزار و چهل و نه هجری بکشیده با نامه نگار بهسم انجمن گشته و او از سر شب تا بیدان
 آفتاب جانشان بر سرایت پرداختی و سرالسیت را بزبان آسمانی یعنی دساتیر فرستاده
 و گویند که آن پای بر باد اشتن است و سرالسیتان که سندی کمال آسن خوانند ناگاه
 بدان شبست و بهیشت شد و مؤبد گوید ریاضی اگر بهر و مسلک روانی و برجامه بقدر دل

روانی نمسکن شود و عدم بران را هر چند محقق روانی بود موبد پیشگاه این نور شهید نیز زاده تنبیه
است و از پرستار کمتر بسال در عهدی نغمه باد اشعار آن گروه از بی نظیران روزگار گشت و
او نیز چون پرستار تنبیه کار آذر کیوان و شاکر دانش بوده و در خدمت موبد سر دوش خدا شناس
و خوشنشین دان گشته بغایت آزاده و رسته است و بر قید و بند ندی از مذاهب بازنه بسته
و از پر خاشهای تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی و نحو پیش کشی آیین او نیست بای
میین بر او یکشیر آمد و از آن مقام آهنگ خطا نمود و در حبس نفس رساست موبد مهر شیار
گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و باب در آرد و پاس زیر آب بود پس آن سر بر آورده مصرع
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش نم شهید دوش ابن النوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر
او النوش که مشهور بفرمودش است و فرمودش از اخلاص پیوند آن آذر کیوان ست در زبانی
که اهرم از نژاد ایرانی و مشهور زردشت است و انجام از دارندگان شد در آثار آن هنگام
جز در و ناداری مایه نداشت با النوش نزد کیوان شدند و از شدت بیخوابی بنا لیدند
آذر کیوان سر نمود بانکه سر نایه بیا ر خورشید بر آئید و مرز شرعی پیا ئید و بزودی آفتاب
سر در و فرو شود که کار شما ازین شیب تمام عسرت اند از آهنگ عشرت شود مقدار
بدین فرمان آذر کیوان از زمینی همکل تجرد فرموده سپهری نشیم شناخت و آن دو بر
بر حبس اختر گانه گیتی که مامور بودند روان شدند و کار این دوره سپهر به تنومندی
رودش روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ بیت آنان که خاک را بنظر
کیما کنند نم آید بود که گوشه چینی با کنند پس زریادی فره قاری نام قدیمی بنده خوشنشین
رایه تنبیه فرستاد تا دختر اورا بمشکوی مشکبوی آزاده زاده النوش که شهید دوش نام داشت
برند پس از نشیب فره قاری و شهید دوش از تنبیه بیازرگانی روان شدند و آهنگ رفتن
از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ نمودند و در نخست جنیدن از شهید دوش
را در دجویای خوشنشین و پدر دوش دیرین وطن و دریافت انور گوهر خود و

افغانی بنی
ضرب می شود
چنگ دجال
دوم از دفا
لیون و فون
فیانی ام گفته
۱۳۴۴

سید
شیرین
نوش
۱۳۴۴

و طلب پویه کشور غریب پدید آید زیرا که از آغاز آن هر مژغری بدعای کیوان لبصری کشور خانه آتشین
 پدر و مادر خرامیده بود پس از تن بستن کیوان با شاگردان او می نشست **بیت** هفتین
 از تو به باید که تا ترا عقل و دین بفرزاید که لاجرم بر یافت پر دخت نخست گویش بر آوازی
 داشتی که آن را با پاری آزاد داد او ویرا بتازی صورت مطلق و بندری انابد سرانید
 چون این نامه را نیکو و رزید چشم کشوده در میان دوایر داشتی که آن را بندری ترا تک
 گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور بهان می نمود تا اصلاً آن میکرا از وجدانه
 گشتی سرانجام بجاد و انی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته به مقیم پیوست
 و بخود شده بخدایه یافت و از خویشین نیست و پادار بستی او گشت سعدی نسر ماید
بیت جوانا ره طاعت امروز گیر که نسر را نیاید جوانی زیر پر که روزی سپیده
 دمان بالکارنده دبستان گفت دی در تیره شب بروشن روانی ازین ظاهری خفته روان
 شدیم با نور فیزی نور آمد آدم و پر دگی حقیقی هر مفعیت پرده از پیش برداشت تا سوت
 را گذاشته از ملک گذشته ملکوت و درونش وجود مطلق نور الانوار تجلیات آتاری و انغالی و
 صفاتی و ذاتی فرد یافت هستی موهوم نالود و وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته **بیت**
 نقاب پرده ندارد و جمال دلبر من که تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیزد که شیدوش
 از گوارا اغذای جسمانی بساد و ری نمودی ولی جامه های بالاییها پوششیدی و پیوسته انجن او
 عطر نیز بودی و پیشکار و بر شار و سائیزیر دست تا با بر بردار و باره بر نشست را آراسته
 داشتی و گفتی جابه بند می بالفر و غ تا یید آذر کیوان است تحقیر این بایه نار و اوله پر دختن بدو
 بخویمیده و گرنه مایه شش سر نیست و از حسن کم خوردن او دوری از اخلاط نسا این
 مخفی آشکارا است شیدوش بدین جوانی بود به پیرایه مناسب اعضا و زیور ملاحظت آیین شیدوش
 آن بود که به بگانه کیش باهلیت اصلا نه پیوستی و از متعصب جدائی بسته و با سراسر
 مردم کم آشنائی کردی به چون آشنائی روز نخست گری می کمتر نمودی روز دیگر

بیشتر توانست نمودی بر نیکنه روز بر در راه مودت نیکوتر سپرد و مهر و محبت میفرمودی و اینک
گفته آمد روز اول چندان گرمی نمی کرد آن نسبت گرمی او کمتر نمودی و الا که آن بسیار گرمی
و دیگران بدان باستان پخته فرمودی که در پیش دیدن ایشان از خدا جدا نیست و هر چند که
نزدی از نور شیده است و دست پوشیده و آشکار گیتی جز آن بود نیست رفیع گوید ربانی
مردی بودی اگر فرشته سر رشته می است و در میان و بار و ذرع و گشته می است و با وحدت او
و کثرت خلق چه پاک و چه جانی اگر گره زنی رشته می است و شید و ش و کشمیر تا خوش
و بخور شد و کار از پیشگی چاره بگذاشت عزی گوید مصرع طبعیت میسی اگر شود بسیار
مردم از او اندوختن و شید و ش خوشدل بود هر چند بیماری اشتداد می یافت بشاشت
او زیاده گشتی و این دو مبت خوابه حافظ بخواند ربانی خرم آن روز کزین منزل ویران نم
راحت جان طلسم و زنی جانان بروم و بهوای لب او دره صفت رقص کنان و تا بهر چشمه
خورشید در نشان بروم و روزی که ازین سپنجی منبری بجا دیدانی آرام جای که والا مقرر
سعد است انتقال یمنود و دستداران چهار دار و پرستان منوات اطوار رنخور بودند
شید و ش شادان و بمنزرت تمام گفت من ازین مرض کالبد برنجو نیستم شاید اغلیکند اما
خواستاران منید که من ازین تیره خیالستان روان غده بلا مکانی مکان و غفلت آشیان
نیافته موجود حقیقی یوندم مولوی معنوی بهیت رنگ اگر مرد دست گویند و من آگه
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از و عمری ستانم جادوان و از من و لقی ستانند
رنگ رنگ و پس دستنا برافراشت رو با آسمان که قبله دعاست کرد این تهاولون ایات
صحیفه الاولیای شیخ محمد نوزش بخواند ایات اگر بادیم و اگر مدیم و کتب قدم طفاک
مدیم و می قطره ایم از محیط وجود و اگر چند داریم کشف و شود و من از و طری گشته ام بن لقا
خدا یار سانم بدریای نور و چون بانجام رسانید چشم من و لبست شیخ ابوالفیض
فیاضی گوید شعر آن قطره شد چشمه دآن چشمه شد بجوی و آن جو

طریب را از کتاب
۱۲

با محیط ازل یافت اقتران مژ این واقعه غریبه در هنر او چهل و هجری صورت پذیر آمد و دست ایشان
 برین مضموم مویه گشتند قطعه رنگ تو هنوز با چمنهاست مژ بوسه تو هنوز با سمنهاست
 دیدار تو ایام است افتاد مژ نیک است ولی در سخنهاست مژ نامه گرد او در مرثیه شیدوش
 گفته اشعار شیدوش تا ز دیده من بر کرانه شد مژ گر چشم خاند بود بسر رود خانه شد مژ آرد لنگ
 طائر قدسی سپهر بود مژ زین بخت ایشان بفرزانه آشناسد مژ آزاد بود و زاده جز آزادی
 بنحست مژ تن را بر تن گذاشت روانش روانه شد مژ جانانش بذات حضرت جان فزین
 رسید مژ بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد مژ از علماء ابادیاتی که در دستان
 او رسیده شدند اگر نگار نامه انجام گرامی نگردد پس اکنون جمعی که در مذاهب غیر نزدیقا
 یعنی غیر ابادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کامیاب سنسائی آمده اند تر
 شمرده می آیند هر چند این گروه هم بیش از آنکه که توان نگاشت ولی تنی چند ترگ
 باز نموده شوند محمد علی شیرازی بهر وس شاه فتح الله بود و باز در کیوان در مولد خویش تو
 رسید ولی کمال از محبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و سیار هفت گیتی گشت درزی
 بخانه او آمد محمد علی او را دید بر صلی بنجوا پس دستا زد و او را بیدار نمود و بکار پرداد و سارق
 خانه را بگبست چون ایشان را محلی استوار نمان بود بران دست یافت محمد علی سر
 برداشت و گفت من خود را به خواب انداختم تا تو دست بکام یابی چون یابوس
 ماندی اکنون مرا سس پس برخاست جائیکه آمد و خست را جا داده بود برو
 رهنمونی کرد و ز دایره مردی از آن پیشه رشت در گذشته از نیکو کاران گشت
 محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام ابن فرهاد و مقصود رسید
 او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار با تعلق من فرزانه فرهاد در یاسم چون را
 برید برخاست و در خور خواسته خدیو می نظم بجا آورد و بر رخ ترین گسترده امر به شستن
 نمود مقارن بدین حال برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا به جنبید او را و رخت

مژ
 هم مژ مژ
 جلدان باشد
 در مژ مژ
 را که نیکو کاران
 آن خالی باشد
 و مژ مژ
 مژ مژ مژ
 ۱۳

فغان جادو در گمان شد که عزت جا بماند زیاده بر دور ویش ست نشد زانه رو بدو ارمو
 کرد و گفت که ای بیرون بالاشنی صوری کمال نیست دور و نشان را پایه است که حد
 در ای با جان و جان با جانان همی جادو اند و درین انجمن در دل من با من نشسته اند
 برین شنودن بهره راست گر انجمن بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عصری سپید گذاشت
 عاشق بیگ تر با نگو از معنوی نواز شش یا فغان نشد زانه بهرام ابن فرشاد است با عدم
 علم سی تبکا پوی جوهر اصلی چون یگانه بینان بحر منت با ندیافت در هزار و چهل و هشت
 نامه نگار در کشمیر با اولاد فغان نمود و از حقیقت آمیزش با نشد زانه بهرام استفسار کرد
 پاسخ داد که از من ترا نزد فرزندم و او مرا فرمود در خلوا و خلوت و جلوت هر
 نفسی که بروی آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را
 بدرون برد و نگار آن مایه که توانی در و بدل صنوبر سپید آرتا ذکر از قلب گفته شود
 بمده دیند ان یزدان بدنیان بسری و این معنی را ملا خطه نامی که خداوند مقصود من
 چیز تو نیست چون این را نیکو در زیرم و اثر آن یا قتم از دل اخلاص پوی او ششم بقدر
 از چند گاه در آیین توجه تلیقین نشد و که دل خود را بحضرت یزدان حاضر دانی کسوت
 حرمت و صوت تازی دپاری و دل خود را از قلب صنوبر سپید بردار بدین رو آوردن
 کار من بجای رسیده است که جهان در جهان در نظرم سیاهی میکنند و وجود ایشان
 را نمود سرابی می بینم و او مردی بود دست از کار و باز ظاهری باز داشت و اصل با اهل دنیا
 نیات نمی داد اگر کسی پیش او چیزی خونی گذاشتی آن مایه که پسند بودی پذیرفتی و زبانه
 را آشپز فرمودی و دست پذیرا سنج و سفید دتیره نیالودی گاه بودی که در روزی غذا
 گذاریدی و اصلا سوال نکردی محمود بیگ تمین تمین فرقه ایست از انک در لاهور
 بفرزند بهرام ابن نشد شاد رسید و اندر زان حکیم مذاق جان او گوار افتاد و نزد فرزند زانه
 سلوک پیشه نمود از یگانه بینان خدا شناس گشت و بی یادری کتاب دانش خدا دانی

فرز آورده با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در پهنه دجل و هشت در کشمیر روزی از کعبه بیرون
آمد سگی بحرج پیش در نالان یافت چون قوت جنبدن دروید در خانه جز جای ناز و سنج
نداشت هر دو را شتر دخته چرخ معالجه او نمود روزی همدین سال بار اتم حروف گفت
چون روز اول بند کربلی متوجه شدم هنوز عدد ذکریده نرسیده بود که اثر ظاهری شد
در زبان کلمه خفی و جالبی نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانی فیض یزدان نمود
گشتی و ذکر من این بود نیست یزدی جز از یزدان و ازین گونه انبوی ازین طایفه بهوی
این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون و یهودی بودند که فرزانه بهرام
این فرزند ایشان را بدین نامها خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی
و فیض در ریاضتون مشهور و معروف بودند زبان فرقه اندازید و چون با بنی بهرام رسیدند
فرقیته او گشته از کیش برای شناسائی خویش گشتند بود اگر میگذرانیدند و دروغ
در خیرین و فروختن که آئین تجارت بریان این دو تن نمی رفت و از ایشان شنوده
شد که فرزانه بهرام این فرزند با هر کس که از راه دین حرف زدی هر آئینه آنکس فرقیته
او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بد در سیدی تواضع کرد
و با بار این معنی را از موسی و چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعجب
بازار او شناخت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید با رسید
بتیابانه و دیده روی پای فرزانه گذاشت چون مشد زانه با تو تکلم شد ملا سعید آئین اداخت
کرد و بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار
پای او افتادم و چون تکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از هارون
پرسید که موسی برادر است جواب داد که چنین میگویی گفتیم پدر شما که بود پاسخ آورد که
مادر بداند از نتوان بشوی و او بی از مردم فرنگ است و بد کیش نصاری می پویسد و
سامانی شکر داشت بایزدی نماید از میلی بصیرت در دلشان بود و بنا بر دانش

باین گروه مدکره نمود از راه یافتن لشین پور فرخاد و سراسر علائق را به دست و کسوت فلندگی
 برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را سیح خواند مادر زار و برهنه میباشند و
 در صیفت و تشابها ستمی گزاید و از حیوان جلای و جالی دست باز داشته زبان لطلب نمی
 گردانند و اگر کسی پیشین او را زخورد و اعشام چیزی بر دگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید
 روزی بلطینی او را بزر و چنانکه انداختن مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه کرد و چون زخورد
 از ایشان جدا شد منکه نامه نگارم بدو رسیدم مردم از بخش او گفتند از و رسیدیم جواب
 داد که من از پنج تن زخورد نیستم بدان اندو گنیم که دست و مشت آن مرد در پنج گشت امام کار
 دارسته است خار در جسم از شکست چه غم کنم میخورم که خار شکست بخورم صحبت
 در بندوان از دانشندان بر احمه بنارس بود چون نزد پور شد شاد آمد از قید خویش دست
 باز داشته بر کیش برام سلوک نمودن گرفت و بدو سپهر شیار گوید که بارها از اخبار غیبات
 شنیده شد محمد یعقوب نامی بیار بود و پسر شکان از چاره او دست باز داشته بود و بدو
 پیوستگان از اضطرار بگفته زنی که خود را دانا شمردی کار میکرد و روزی تو را مروت
 او سر بر او داشت و در دل من گذشت اگر رام بهت از رتنگان است از ماندن و گزشتن
 محمد یعقوب خبر بدو سر برداشت بخندید و من آورد که راز نهانی را بتردان داند اما محمد یعقوب
 رفتنی نیست تا هفته دیگر تندرست شود چنانکه فرمود شد و بدایت او را چندی کتبی که از
 بزرگان شایان سهکل بود این راه پیش کرد جمعی کثیر بر سبزی این دو تن ازین طائفه کیش
 آزادی پور فرخاد پر یافتند و ساه بهندی دارند و تو نگرا گویند و سهکل فسرده اند از فرق کتبی
 که طائفه اند و در بندوان بایه از طوائف امم را که کجیش و کفش بهرام شتافتند اگر بیار و درانه لطلیل
 پیویرد از فسرده زانه بهرام این فرخاد که او از فرزانه بهرام ابن فرما گفته مسو و اوراق شنیده
 که روزی شیخ بهاء الدین محمد آملی که از مجتهدین مردم اما سیله است کیوان رسید و صحبت
 داشت و چون کمال او پی برد بقاییت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند

ریاحی در کعبه و دیو عارف کامل سیر کم گردید و نشان یافت از بهستی غیر مومن در بهمه
باجمال حق جلوه گریست مژدهای در کعبه کوب و خواهی در دیو کم بعد ازین خود را پرتو شده
کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذوالعلوم میبود میرزا ابوالقاسم فخری آفتاب پرستی
و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهورست که از میرزا
ابوالقاسم پرسیدند که باستقامت چه راجح نمی روی جواب داد برای آن غیر دم که گنجی بویستند
بدست خود باید گشت و کنون شمه از آیین آینهش در دریشان آبا دیه با خلایق نگاشته کلمات خلق
میگرداند این طائفه این طریق را آینه فرنگ و میرچار نمند چون کسی از بیگانگان گشت ایشان را
بمحلس این مندرقه نشناخود او را درشت گویند و راه نمیب او راستانند باینکه گوید بیزید
و در کینم و مکریم دقیقه از دقایق فرو نمند بنا بر اصل نمیب خویش که بهردین با اعتقاد ایشان بخدا
توان رسید و اگر جدا گانه گشتان التماس پردازش که آن را انکار نیز گویند کندی یعنی سطر
درخواست نمایند تا بدان حق قرب جویند و در پنج نوازند ولی از کیش که او در آن است
او را نقل نمایند و غیر قطع روح رسانیدن واجب شمارند چون کسی را بدیشان کار افتد
از اخروی و دنیوی که ستوده باشد آن مایه که تواند در بهرهای و مدد گاری کوتاهی نگزینند
و از تعصب و بغض و حسد و حق و ترجیحاتی بر ملکی و گویند کیشی بر کیشی اصرار نمایند
و دانشوران و درویشان و پیران و زاهدان و پیران هر آیین را هر آنکه دوست
دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و بگویند و دنیا پرستان کنند و گویند آنکه دنیا
خواهد او را بگویند و دنیا چه کار نکوشد همیشه حاسدست در از خویش با بیگانه در میان
بنند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا سازند و مهربان نامی از شاگردان پور فرزند دلد
نامه نگار در کشمیر سال هزار و چهل و هفت از محمود خال حصیری شنید که گفت دیدم که
مهربان در سیرای ایستاده بود یکی از حراسان پیر نامرادی را بخریت و بکار گرفته
بارگران برسد او گذاشت مهربان را دل بر آن سوخت و بان خدا سانی گفت

تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار ترا بد آید بخاک مراد دست رسام نمراسانی بر آشفیت هر لب
 بران متوجه نشده بار نا توان بر سر گرفت با شکر روان شد چون از خانه او باز گشت صفا
 اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو بودی هم بدی را آرزو ساخت خوب
 داد چه کند ناگزیر بار باید بجان خویش برود خود بردوش نتواند کشید چه کسر شان اوست
 وزیر بزرگ و وزیر داد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بیگار میکردن از دو سپاس
 اندازم که التماس مرا پذیرفت دهم از سپهر شاکر که درخواست مرا قبول کرد و بجای
 خود مرا بجای داد و کار خود را بمن باز گذاشت جانفشانی میگوید میت آسمان
 یار امانت توانست کشید لم قرعه کار بنام من دیوانه زدند ماه آب برادر کمتر همراه کور
 را در پیشکاری پور سر شاد کردار نویس دید در بنهار و چهل و هشت از ملا ممدی لایوی
 شنید که روزی بهرام اورا بیگاری بازار فرستاد که از شش بخانه یکی از
 نوکران حکیم علیم الدین جلسوبی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را
 میزد که تو بنده از زندگان مرا زلفیه فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست
 از از غلام باز دار بجای آن بنده گر نیخته مراد پذیرد در آن باب چندان مبالغه نمود که
 سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بنده خود ساخت و چون سپاهی بر
 رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصاف بجان خویش داد ماه آب از
 جدا شدن و بعد از هفت ازین واقعه پور سر شاد بحضور من گفت نیمه ماه آب کجا هست پس
 سر بر زانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لحظه سیر برافراشته گفت
 ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بنعلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی
 شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه یاسا زار ازین گروه دید محمد شریف است امیر الامرا
 خطاب شیرازی ترا گوید میت زمین عشق بکوفتن صلح کن کردیم لم تو خضم باشی و
 زما دوستی تماشا کن لم عسوب موشی ست از اعمال پنجاب خنده آید ز سر تنگ

بسم الله الرحمن الرحیم
 منکر را
 گیند ۱۲
 مسموم
 خام و خوراک
 آشکارا
 درین وقت
 درین وقت
 گیند ۱۲

که مسلک درویشان آبادی است گزارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین فرمانروای این گونه
 رفزد و خواجه تحقیق میکرد و اند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از کابویان و جیان و
 رشیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و آشکانیان و ساسانیان آنست که بنشینند
 آید اگر چه کیش زردشت برتری یافت آن را نیز بتاویات بدین آباد و کیومرث و این شنگ
 که فرشتگ کیش آنست تطبیق میدادند و خلعت آیین آباد را بکوهیده داشتند بایه و پویه این
 کیش مباحات کنند چنانکه بر ویز این هر فرد جواب قصه گفته ابیات که بار از دین گشتنگ
 نیست به گیتی بند کیش بنوشنگ نیست به همه رای آیین دادست و مهر به نیک کردن اندر
 شمار سپهر به و آذر بنوشنگ و اهورشنگ و اهورش به آباد را گویند باید دانست
 که نزد متعال ملوک عجم رازی یکی و کیا است و بنوشندی تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل
 مقرون و گفتار با کردار هم پیوند آمد جهان جهان را چندین هزار سال تصرف بودند
 همه نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید بنظر سومی از کتاب دبستان
 در بار نمودن احکام فرمان فرما بنوشنگ و میر به سار یعنی بیان فرمانش
 و آن نامه ایست از نامه آباد و آن را ترجمه ها کرد و اندکی از آن ترجمه ها ترجمه فریدون آیین
 و دیگر از ترجمه برای نوشیروان قباد و نخی از آن سخنان درین نامه بیان کرده شود
 نیز دانیان که ایشان را سبب کیش و سپاسی خوانند بر آنند که برترین پنجه ان و برتر گترین پادشاهان
 و پدیرمزد این بود و نامه آباد است و او را آذر بنوشنگ نیز خوانند و گویند و نامه آذر بنوشنگ
 که کلام الهی است آمده و آن مهر و رسم خضر و اوده که ذات این و چون از جمیع الوان و اشکال
 تصور و تمثال نموده و معرست و عبارت فصاحت و بلاغت اشارات عرفان و حکما از بیان
 آن نور پیرنگ و نشان قاهر است و انعام علماء و عقول عظام از ادراک کنه ذات
 بخت آن نور و چون چگونه و بنوشنگ و نمونه فائز است و جمیع موجودات صادر از
 فیض علم باری است پس همه چیز کرده است و یک ذره از ذره هاست اینچنان

در این کتاب
 از کتب
 دبستان
 در بار
 نمودن
 احکام
 فرمان
 فرما
 بنوشنگ
 و میر
 به سار
 یعنی
 بیان
 فرمانش

اما جنس کما رموی برتن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله به برهان لفظی بچندین
 مقدمات درست شده است و شرحی مشرک دارد و این مختصر بدان بسند نمود و استق
 واجب الوجوه و این جزویات از بر سبیل کلیت در بیان مبین سر و شان نخستین زده در نامه
 و خورشید بزرگ به آباد آمده که کار این دو بر تر از از زبان است و از شماری که در شیب لایع
 غنصری بدان پی بر ندیرون است فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلقت و جو
 پوشانیده بهمن نامند و بواسطه دور و یگران و بهر ستاره بر جادوان و آسمانها را مردشی هست
 و چارگوهر نشیب چرخ مادر چار فرشته پرورش داده است و چنین پیوستگان دیگر را مثلاً
 در چاد بخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و هر سی را فرمان یکی و هشت فرشته
 پرورنده است و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم فرد فرد از فرد فرد
 است و در میان فرشتگان دوم رده در نامه به آباد آمده که دوم رده فرشتگان آنکه
 ایشان بجهت تعلق دارند یعنی هر آسمانی و بهر ستاره را و انبیاست بسط و محرو و از ماده که جسم حیوانی
 نیست و از مواد ایدیه گانه حیوان را نیز نفس مجرد است و در بیان سر و شان سوم رده در نامه
 به آباد آمده سر و شان سوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فرازین تن چرخ و
 ستاره و نشین چارگوهر و شمس و قمر و اجرام جسمای پیرست و در بیان مراتب هشت در
 نامه به آباد آمده که منور مراتب بسیار نخست پایه های هشت نشین جهان را بر شمریم پایه
 اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از زستی چار و سر و باطنی و
 اقبال آن پایه سوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر و گاو و پایه چهارم از مردم بر گزیده
 انسان چون خسروان و نردیگان این گروه و تنه رستان و آسودگان و مانند آن و مجموع
 این مراتب را منور سار و هیت لایینی فردین فره گویند و درین پایه ها باز خواست بود
 یعنی انسان آنست که بحسب کردار بتدریج بمراتب حیوان نزول می فرماید خاک صید
 نیکردن بمراتب نبات و چار و برگزیده می گرایند نه آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی است

چون ازین مراتب برتر شود بسیار معنی فرازا بادست و کفایت آن پایه است و در نفس
حضرت ماه صور مجموع موجودات آسمانی است چو کسی بدور سر بدان ماند که خسرو و منشیان
جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او صور نیکو گیرد و چون پایه بالاتر ازین شود
لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پرویزان یعنی خلیفه الله و خسرو ستارگان است و
فیض او بقوت و کثرت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد و مرتبه برتر به تا فلک اعلیٰ پایه با
خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز همین سپهر برآید برده همین سر و نشان رسد حضرت
نور الانوار را باطله مکه مقرب بنگردان این پنج لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را میتوان بنویسید
بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک بادست و خشتن پایه دوزخ از کافی
سنگهای زشت و موره های بی بها و از رستنی خاوردن خاک دزهر و گیاه و از جانوری
مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و نادان و خوار و درین مراتب آنچه
بد کرده منبر یا بدوی پاداش نرید با بدترین مراتب دوزخ و بخش روانی است و آن
مخصوص دشمنند بدکیش است زیرا که چون تن آتش می آید از هم پاشد و از بدنی دیگر نماند بر
بر آسمان راه نیابد و در آتش عظمی در ماند و آتش عظمی در ماند و آتش حسرت فرو سوزد
و از اخلاق نگویند او در پیکر بار و کژدم و عقوبات دیگر بر و فراز آیند و این پایه را پوچان
پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه مه آباد آمده که آنچه در جهان عنصریت همه از
کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد تعالی ناگیر تر است که این روشنایان
و نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمیمیت و کسی که بدرگاه بر رگی شود باید
آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه برای رود و بی بلدی نسزد و کسی که بجای
گراید که او را دران شهر یاری نبود و شوارس خدمت این حضرات ستوده است ستارگان
بسیارند و ازین در جهان اثر هفت اختر آشکار تر است و فلک مجموع حضرت خورشید است
پس هفت پیکر باید شناخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت و هیکل آبادیان هر

گشاده است نوعی که آفتاب تابید سخت روشن باشد نه مانند تیکه های هندی که روز بجز اربع
روند و مستقیماً را با رتقل عامل و افراد انسان گزیده تر با دوشاه و خسر وزیرین هست بنابرین
شهنشاه را باید در کشور چارم آرام پذیرد که از اقلیم خورسست چون معلوم شد که از هر نظام
جهان از این دستارگانند و از افراد انسان گزیده تر از پادشاه کسی بیاید پادشاهی ترسد اما خدی
که مخالفت فریبک مد باد نباشد یعنی شرمیت آذر پوششنگ حالاً بادشاهی را نشود و آنچه
بادشاه مانا گزیز است نخست اعتقاد است برین وجه که نگاشته آید و دران سخن استوار
و از هر دوسوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب اگر خسر و زاده باشد بهتر بود و مراد از
خسر و زادی مالک ملکه عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر
و محوید از پدر فاضلترم و پدر از بنائیل و البدر افضل و جد را بهتر خوانند و اگر کسی او را بدین ستایم
تا بدین پادشاه عزیز گفته همانا غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر نند و اگر خود را بزرگتر
گیرد و پسر هر یکی خود بزرگتر از پدر شمرند و بجای می برسند که دیداری پیش نباشد و با پادشاه
را مندرستن مو باید که دستوار او باشد باقی مندرسان و شمار آئینان فرودست در هر شهر
اندازه گیر می یعنی مندرسی و دانشانی یعنی محاسبی و زیر باشد که آنچه رعایا مال گزاردند و او
بود و او را پنچین گذاشتگان باید و در هر سر السازده و قریه مخصوص با دوشاه باشد که دستور
آنجا بدان پردازد و آن راه نیز اک گویند و با وزیر حضور و غائب و دستوار یعنی این باشند
و چنین دوشده و بنده یعنی محرر و قانع و چنین کار گزاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بود
و خبر کاران یعنی دار و عیگان و با هساد استوار و دوشده بنده و تیر دستوار عمارت از
شخصی است که اموال بد و متعلق است و نقل مجموع و فاقود و زار و سر کار پادشاه باشد
و چنین در پیش شده او بنده و با دوشاه را پسیدان باید که باشند سپایان بدین
گروه باز بسته یای نخست سردارانی که یا ایشان صد هزار سوار بود و پایه دوم آنکه هزار
با ایشان باشند پایه سوم آنکه با او صد یا بون پایه چهارم آنکه ده کاتب با آنها باشند پایه پنجم آنکه

و دو سه چهار پنج یاد باشند و درین اسوه هر دو تن را سناناری بود و هر صد تن را سببیداری که
 بهر فالحال مهندختی و در ایران لشکر نویس و در اعقاب غارتی گویند و همین ترتیب در پیاده
 هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری بادشاه کنند باز نگاری و در نگاه بود که آنکس که حاضر
 باشد و آنکه غائب باشند آنرا بنگار و در نوبت هند آنرا چکی نویس گویند با ایشان شده هند و
 استوار و پاسبانان تا نوبت پاسبان ایشان با انجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان
 روز و شب علیحده باشند مقرر است که چهار چهار یا هم باشند و در تن یکپاس بخوابند و در تن
 بیدار باشند و در هر شهری که بادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه
 رسانند و چنین از شهرهای دیگر دین را در هند واقع نویس گویند و شعله بود که او را فرزندک روز ناسد
 یعنی بروی فرزندک کار کنند نگذارند که مردم هم راستم کنند با او و دوشده بند و استوار و همین
 در لشکر امرای بزرگ و دوشده بند بوده همچنین در مالک شهر و ازین حاکم و در هر شهری بوده اند و در
 یعنی دیوان و سپاه و ازین بخش و فرزندک روز یعنی شعله و در نوبت پاسبان قاضی و شعله یکی بودی چه
 پنج احدی ستم نمیکردند و شعله بند و نوند و در نوبت پاسبان که بخیر رسانند از خسرو
 بود و با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه را از باب خدمت بحضرت شهنشاه و شعله
 شهر را میبایستند اگر سپاه را مواجب مردم نرسانند و از بازخواست کنند همچنین اگر امیر
 بالکتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسیکه خود
 مشور غزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگذارد و آن را کفایت
 نماند و میشن گفتند چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده بیکر او بپایند و چهره اسپ تحریر
 کنند و حق ایشان را بیکر رسانند و اسپ را خسروان یعنی پیش از گلشایان میبایست و دایع
 نگردد چه آن بدو ستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی و پادشاهان غم قبیلای
 داشتند چون اسپ می دران گواهی عالمان و متعلقان بنظر بودی و آنچه اسپ از
 پادشاه غنیمتی اسپ خود آوردی و از رعیت بیت بیکر کنند و در عهد سانیان

رعایا التماس کردند که زاده یک گیرند و برضای نبود و یک قبول نمودند و بنا برین آن را باج
 بهداستانی گویند یعنی مال رضا که بهداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانهای یعنی امرا را و اولاد
 ملوک را و در و روز و یک قدرت کشتن مردم گنا بگارد کار شگرت زمینان نمود بلکه چون شده
 بنده شهنشاه رسانیدی جهان شاه آنچه فرنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر چنانی که
 کشتن دشمنی سرکش کلاز مشتن او تا باخبار قسازانندی نوعی ملک را ضبط می نمود
 که اگر یک کس را می فرستادند سر سالار صد هزار آوردی و گردن نه پیچید چنانکه
 سر در اصد هزار شای مبول چون مردی بیگناه را بکشت مبول یک کس فرستاد تا
 روزیکه سترگان جمع بودند سر امیر را بر داشت و ازین دست خبر میزدست و ملاد نام
 پس بیک که در عهد شاهی زیدون ابن آیتین ابن فرشا و ابن شاهی کلیو مرزبان خراسان بود
 یکی از دباقتن را بکشت شده بندهای آشکاری و نهانی قضیه را بپادشاه باز نمودند و خسرو برای
 ملاد نوشت که خلاف فرنگ آباد کردی ملاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سترگان
 کشور را کرده پسر و دهقان کشته گشته را طلب داشته تیغ بدست او و او تا سر ملاد را از
 تن جدا کند و دهقان پسر گفت من از خون پدر خود در گذشتم ملاد نه پسندید در آن باب
 مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر و حسین با کرده
 بر آیین خویش جای او را به پسرش داو فرمان خان موند تا میدالی بتیکر خان را مفعول او
 شاه اسمعیل صفوی را در هنگامش تر لباس چین کردن نهادند اما ملوک عجم در کشتن دلیری
 نکردند و تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی عجم بر قتل او صادر نشدی و قهرمان
 و سرن ایشان مردم را دشنام نمیدادند چون کسی تن را از زدن یا کشتنی باشد و فرنگ که
 یعنی قاضی و داستانی یعنی مفتی را طلبیدند و هر چه فرنگ آباد اقتضا کردی بدان از
 چوب تون و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده فرومایه
 را حکم نمی کردند و آنچه جاسوسان خبری آوردند در آن نفیض بلین می نمودند و بسیار

میکوشیدند تا خبر دو سه جاسوس یکی نمی شد بدان عمل نمی نمودند و شاهنواگان و بزرگان و نوگان
بر آیین بندگان نزد شاه در آقا و بندگی میکردند مثل آنچه حکم میشد و باش که حاضر می و غایبی
در بارست و در نوبت بر ایشان هم میرانند تا حال کمتر ان نشناشند و پیاده در خدمت میقتند
تا پنج پیاده روان و اند نیز از یاسانی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرو و آمد نو
نام گردی خداوند آب بعرض رسانید که در راه بریدن بدین مایه راه پسند کردن ستوده
نیست بنزد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپید نو بر گفت بر نیز ما تو تختی بگردیم پس خود
بر اسب نشست و او را پیاده پیش افکنده در کوه و دشت می گردید تا آنکه نو بر رسید و
ماند بنزد شاه فرمود تا ز که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در من نماند خسر
فرمود که ای مستگر تو چون خود رفتن نتوانی نیدانی که گروی که پیاده اند در راه سپردن
بسیار من آزاری یا بند میت تو که محنت دیگران یعنی ۴ نشانید که نامست نمند آدمی
در خود مراتب شکران پوشش گرانایه و اسپهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و
سیمن و زرا و زرد کلاه میداشتند و گرداساک و اصراف نگار دیدندی و امر اسب و تخم ناجی
بر سر داشتندی که صد نیز از دنیا رنج از زیدی و تلج خسروی ناجی ست که مخصوص
بیاد شاه است و زین کلاه و زین کمر و زین کفش و زین کسی داشتی که امیر بزرگ
بودی و چون بسفر میرفتی سپاهیان انواع اسلحه با و رفتن و سوزن با خود میداشتند
و بیخ خود بودند و بانگ توشه راه دور پیش میکردند و در بند خیمه و سر پرده بنو و کتاب
گرمای و سرمای سخت داشتندی و در بنر و تاباد شاه و نائب خسر و الیتاده بودند هر که
پشت بدین دادی یا کسی در خوردن و نوشیدن انبازی بختی و خویشی نکرد
گمرا آنکه چون اوتن بیداری و خواری در دادی دیوانه و سحره و فاحشه را نزد خسر و سران
راه بنودی و آنرا که بجای رسانیدندی پس از قوت او جامی او را به سپرد و یا یکی از خویشان
رشید قابل او میدادند و بیگانه عزل نمی کردند چنانچه از زبان شاه گلیو مبول بزرگان

ایشان بودند و چون شای خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن فرزانه ابن شاه کلیو گرگین ابن
 لاس را بجای فرستاد و سلطنت در میان اولاد گرگین بیش از هزار سال ماند و در عهد
 شای آرای شای آردشیر مدهور گرگین نژاد و یوانه شد آردشیر او را در خانه بازداشت تا با
 نژاد سپهر او را بجای پدرش نصیب فرمود و شای شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده
 اگر قابل حکومت نبود سی از منصب حکومتش عزل نمودی روزی بغراغت بر و مقرر گردیدی
 و جوانی شل گاؤ خروا حسب را که در جوانی کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان با سودی
 آنها داشتندی و مقرر است که هر جوانی را چه مایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را تا ویت
 و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و سست نپیر شدی اگر چه خدمتی شایسته
 بخود با وجود آن پسرش را بجای او چاکر گردیدی و اگر بر دی نرسیده روزی از مکرار
 خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی بر و دست
 نیاید بدور ساینده دی و بعد از و بزن و دختر و هر که بازماندی و اینک لازمه پدر است با و شاه
 بجای آوردی و است پیامی اگر در روز میدان افتادی ایسی بهتر و خوشتر بد و مرحمت گردیدی
 و گفته شد که اکثری را اسبان از سر کار با و شاه بودند و غیر از دانه و جواز سپاه چیز خرج نشدی
 و هر که کشته شدی پسرش را بغزت چاکری می کردند و با باز ماندگان او نیکوئی بسیار می نمودند و در
 تعلیم شبیه آن طائفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی با و شاه است و مادر ملک و چنین
 هر که زخمی برداشتی نیکو نمیا با و می نمودند و همچنین خیر بزرگتر و تجار زیاد را دیده بی مایه و اولاد ایشان
 می گرفتند و چون یک در قلمرو ایشان تاجدار نبود و هر غریبی که داخل شهر شده سر و دله شهر واقف شده
 و همچنین مردم بیمارسانز بیکس در بیمارستان شای می نمودند و طبیبان بعلاج بیمارانی می پرداختند
 و شده بنده با حاصر می بودند تا باب خدمت و رخدات ایشان کوتاهی نگشتند و مردم
 کو رو شل و عاجز و بیکس در بیمارستان خسروی بود و بغراغت روزی
 می نمودند و بیمارستان جانی بود که در آنجا روزی بخیره و مساکین رسانیدندی و فقیران

در ملک ایشان نبود و با اختیار خود هر کس که خواستی در ویش شده در خانقاه که جای بهر ریاست
بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی انگلی در ویش شده سیر بخورد و نخواهد بلکه
چنین کس را ریاضت در ویشانه فرمودندی لکن کتاب آوردی فهو المطلب والا بر سر
پیشه خود رفتی و بادشاه را ندیدان باشند که بر داستان راستان یا مستان آگاه باشند
و بر خسر خوانند دیگر ستاره شمراک و پیر شکان بود و نه چه در شهر پای تخت خسر و وجه در ملک
دیگر که یکی از ایشان ماهر هر مرزبانی با خسر و همراه باشد و در هر شهری چند سب باشند
تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسر و بود و در آن
پزشکی از شنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زن باشند و این
بیمارستان زن و مرد علما و دیگر بادشاه را فرستاد و آنان باید که باشند که ایشان بر
حکم شرعی دحد و دوشی آگاه بودند و بنیسه و تو مندی خسر و مردان را ازیدی باز دارند
و ایشان را این فرمگی گویند و همچنین دیران باید که موجود بودند اما باید که مؤثر بزرگ بر جمع و
علوم آگاه باشند و ندیم بر حکایات و تاریخ خسر و آن و طبیعت در فن پزشکی و نجوم در ستاره
شمری و مندرس در حساب و فرمگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشند اما این
که در نامه پیمان فرمینگ ست همه را از سپاهی در عیاد اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن
ضروری است و همچنین مردم و در کار مردم بقتادندی مثلاً سپاهی کار باجر کند و تاجر کار سپکا
و در پیشه را با هم بنامیند چنانکه یکی عسکری است و چاکر یا بکومت و دیگری رسیده و با آن
سوداگری نیز کند و در هر شهری آتای که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودند
میگذاشتند و باقی و زیادتی را بر تراعت می گذاشتند تا آنکه این هنرهای مجید کسان دانند
اما بنیض و رتی بآن عمل نکنند و بر تراعت بسر بنمرد و اگر کسی بر کاری که از آن زری بجای
میرسیده باشد تختی میفرود می قبول نکردندی و چنین بد نفس را تا دیب فرمودندی و خسر
هر روز بار دادی دیگر و در هر هفته مخصوص دادستان بودی و بان روز هرگاه

خواستی مظلوم بکسر و رسیدی در سال یک مرتبه بارعام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی
 و بار عایا شنشاه بر خوان نشست و آنچه خواستندی بپواسطه یغری بعرض رسانیدند و
 بادشاه را دو جا بار بود یکی روزستان که بر فراز نشست و آن را تا بسیار نرگه نیند و گردان و
 پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فرازه داشتی آنجا نشست و مرد و زن را
 برون ایستادندی و مرد و مردم بادشاهی بودند و بادشاه را جمعی بودند و بالاست
 حرب ایستاده و هر کس را دست بپای بادشاه توانستی رسانید چنانچه بعضی کفش بادشاه را
 بپوسیدندی و برگرد آن گردیدندی و بعضی که گشتن جامه که بر تختی گذاشته بودند و مقرنی که
 باستی که تخت پایای را توانستی بپوسید یا اگر تخت گردیدی چون از احوال بدوستان و
 روزستان نوشته شد چند کلام از احوال بدوستان و شبستان نمائی یعنی حرم که آن را مشکوی
 زرین گویند نگاشته شود و در نامه آذربو شنگ آمده یعنی مہ آباد که بادشاه را آنماہ زن که
 باشد یکی را بر همه برتر دارد که آن را بانوی بانوان گویند اما پند آن که حل و عقد و زود گشت
 شبستان یا او باشد بر خضای خسرو و هر که خواهد بکشد چه آن جائز نیست و شده بندان
 همه کار بانوی بانوان و شبستان بعرض بادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر مادر خسرو
 برتری او را سزااست نه جفت و سالار بار و چادار دگاہ نمائی میا دل و سخنة و شده بند و
 شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانود زنان دیگر را و بر درون
 حکومتی نباشد و قوت فرماندان نبود بلکه نام اینها در روزستان باد بسیار مذکور
 نشود و بنام معین خوانده نشود و بی ضروری آشکاری سوار نگردد و خسرو که بدرون رود
 بسیار از زنان نه نشیند و زنان را نرسد خواهشهای که بایشان نسبت ندارد و از قسم
 سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانه خود هر امیری را
 همین حالت باشد اما در خانه امرای دور و نزدیک یک پیر زنی یعنی آتونی از جانب بادشاه
 شده بندی موکل باشد که تا حقیقت بپایانوی بانوان رساند یا زود در نوشته فرستد

تا او بخسرد گوید تهرینه را در حرم پادشاه را بنیاد شد اگر چه فرزند نابالغ و خواجه سرانو و وایشان
 نیز خرمی خواجه سرانمی کردند بعد ازان هم محرم خودنی ساختند و در ممالک ایشان کسی را بر سر تخت
 رزق قدرت این عمل نبود و سالی چند توبت در ایام تهریفه زنان امرانزدیک بانو ابانور و نند
 و در بار عام زنان همه شهر آید و پادشاه این زنان را نه بیند و آن روز زنان آیند خسرو
 بمشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان بگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی
 بانوان آنست که اگر بیکسی مستم از شوهر باشد بفرض خسرو رساند و شاه بعد بمقتضای
 فرمان فرمینگ سزا بدو شهنشاه شراب هوش فردای بخورد و برای آنکه او پاسبان ست
 و پاسبان بخود نسزد و بنا برین هیچک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشایان
 بشراب و مسکرات دیگر کلب نمی آلودند و باده و ده یعنی سائی خسر و زادگان و دیگران که آن
 بادک گویند زنان بودند و دنی ریش تهرینه بجله بیاید و در آنجن گلشایان ساده نیامدی
 مگر بیدک یعنی کوک کمتر و کوک یک از ده سال زیاد و تیا شد و در هنگام شراب بیدک هم
 بودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشایان وقتی بودی که طیب شراب آن پاسبان
 از الت رنجوری امر فرمودنی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی را بخت
 پادشاه را بختی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبود از آشامیدن هر آینه
 کناره گرفت و اگر علاج منحصر در تخم بودی ناچار بدان پرداختی چه هر چه حرامست بهر دو
 از کتاب بدان جائزست اما بشرطی چند که آزار زنند بار نباشد و همچنین ازان راهی
 که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سراپا بودی و میان دو سراپا پاسبان نشستندی
 چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی بر سید و شده بند و پز شک و
 تیمادی در سراپا بودی و سراپا هم نزدیک ساختندی و تیماری آنحضرتی است که از جانب
 پادشاه بکیان راجحانقت نماید چون خورد سال و عاجز و از درون حرم پنجه بایستی
 چیره زنان می آورده به پیر مردان دادند تا ایشان بمل خدمت رسانند و ازان بکریان بکار میبرد

بر شستن و دوختن و فصل دیگر و اسپ زین کردن و سواری و کمانداری چون مردمان هر بود و نه و هم
 به سخت خورده و رخ کشیده و بر جایان آشکار است که عرصه ملک ایشان سخت پس و کشاده
 بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنابر قاعده مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان تفضا
 جریان در محل و منازل آباد چه با یعنی تریه با آباد کرد و در هر منزل اسپهای بادشاه
 بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را راوند گویند چون شده بند روز بروز آنچه ساخت
 شد می بدست راوندادی را و نه که بشهر نزدیک بودی براوند و اگر رسائیدی و راوندان
 منزل برآوند آنچه دیگر سپردی بدین گونه تا بدار الملک و از بادشاه نیز چنین با امرگاه بادشاه
 کسی را تعیین کردی تا بیک از امر آنچه بادشاه بنشسته از روی احتیاط تنها و رساند و بدست
 کسی سپرد و آن شخص منزل منزل بر اسپهای راوند بادشاهی که در منازل بسته بودند
 بنشستی تا مطلب رسیدی و او راوند گفتندی و نوند امر نیز بدرگاه خسروی فرستادند اما
 نوندان بادشاه و امر اقا در نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا سستی کنند چه بپادشاه میر رسیدند
 و آباد چه با مردم برای پاس بودند اگر بر رهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عصبه
 باز پرس برآمدندی و شده بنده با ایشان همراه بودند و از هوشنگ یعنی مه آباد گوید بر عیایتم
 گفتند آنچه توان گذارد زیاده بران بگیرند بنابر آن آئینه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده
 بودند و مجموع جان بسیار از عقیدت چنان بود که بد آنچه بادشاه رضا و مهر سود و دست
 و فرمان شنیدند و همه کلام این دلیست و کشته شدن در راه خسرو و ان ستوده و مردان
 را بر امید رضای خسرو که بهشت بخشای ست بر زندگی پیشی نهادندی و ما خسروی که عمل به
 پیمان فریبگ کند و عارض بین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند
 بانه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس با هم شفق میبودند و کس می خوابیدند و
 و کس مسلح ایستاده می بودند پس چون آن خبیدگان برخاستندی بیداران
 می خوابیدند چون شب بخفتی سپاه دیگر با پس آمدندی مردم شب بختی

تا بحکم لشکر دار شب سمر تبه مردم را بدیدندی چنین مردم را هفتتیر کرد و ز پاس رسیدی
چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده بادشاه ندای کردند که اگر کسی را بر غار خان یا دهر
خود گلگه باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور و در عرض سیاه میدیدند که کسی
بموجب در لوازم سامان سپید گری تقصیری دیدندی تا دیب میفرمودندی و اگر عذری
و شامی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجت داشتی میفرمودندی هرگز از زمین یعنی
چاکر و مقاصد نداندی روزانه و بامیان روزی در راه میگریفتی و قصوری نمی رسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثل یکپاس پیوچی غائب بودی بعد از ادب شد و همان
یکپاس را از دم کردندی نه همه روز و اگر ضروری دستوری کاری محبتی یافتی و لیش سقید
بایستی خوشنودی نامه مردم حق رسانیده و از و اضی اند و چه مایه رسانیده بحضور این و
شده بند بعارض سپردی و عارضان چنین خوشنود نامه که سیاه راستم نگرده اند بنظر بادشاه
در آوردندی و جاسوسان حقائق تحقیقه باز نمودندی و با وجود آن بادشاه از سیاه حقیقت
رضامندی باز جستی و نزد اینان آنچه در فرنگ نمیبیده است گردان نمی گردیدند و در میان
فرنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب بودی بمقر بان حشر و اترستی
که در صده شفاعت او شوند مثل بفرمان بادشاه موافق فرنگ آباد سپردی و پسر پسر را بنسرا
رسانیدی و اولاد ملوک را یا رومی خلافت فرنگ نبودی اگر شتم کردندی ملوک ایشان را
بنسرا رسانیدندی چنانچه بی آلا و بوده نام پسری داشت پسر و دهقانی را کشت بی آلا و پسر
از تن بر داشت و جان سپاران بادشاه خود را بغزت نامی بردند و در قهریف و القاب میگوشیدند
و آنچه سوگند خاندان خسروان بدین یا و کردی او را از این سرش خود باز داشتندی و بر جنگ
اقبال شیر و سیاه و دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می نگریستند
اما پس از فیصل مانند آن بایشان نرسیدی و بادشاه بر جای بلند شستی اقبال مست و
سیاه نادرست را در بازار و محال از دحام و کثرت نمی گردانیدند و در جای می نشستند

و در مثل محل نذر کرمی بستند که باسانی از آنجا بر بایند لقتل کنند که در عهد شیرزاد شاد یا سانس
 فیلی از جای که او را بسته بودند بیرون آمده شخصی را کشت بادشاه فیلی را در عوض آن مرد قتل آورد
 و فیلیان و در بانان پیل سر را که در راباز گذاشته بودند لپاک کرد و بادشاه نقل پای دروغ
 ساخته نشنودی مکر راست و سپاه و رعیت آنچه خسرو فرمان دادی گردن نمی‌چیدند اگر مسافر
 نام شهریار گرفته در خانه زرایدی پای او را می‌شستند و آب آن را می‌آشامیدند که موشفای
 کلی ست و مراسم خمرکاری بجای می‌آورد و در روز میدان سپاه آراسته و میانه و چپ
 ترتیب داده می‌ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراکنده نمی‌کرد و درجه بعد از تفریق این
 جمیع بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ می‌کردند و
 بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و
 روز پیروزی بر دشمن و قرار خصم بغارت همه سپاه پیروا خشنودی بلکه جمعی را بادشاه باشد و بنده
 و بنیده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد عساکر و
 آماده جنگ ایستاده می‌بودند و هیچکدام گردن را خارج نمی‌کردند و بجهانمانی رفتند که بسا داد دشمن
 بر پریشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده برگرد و در پیروزی یا بد چون احوال اضطرار میکرد
 نخست بادشاه ازان برای ارباب استحقاق و تمیز بقلاع و قیصر حصه جدا این فرمود آنگاه بخورد و کوشش
 مردمان را بهره مندی ساخت بعد ازان هر که امی از حاضران بهره میداد پس آنچه لایق سپه
 بودی بایشان عنایت فرمودی و این غایات را حساب بمواجب این طبقه نفرمودی آنگاه
 آنچه لایق بادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین و
 بر آن اصلا برای خود بخش بر نداشتندی و هر ضرری که بسپاه از گذشته شدن اسب و
 امثال آن در راه خسروان شدی آنرا تذکر فرمودی بعد از طعنه بر عجز و مسکین و
 بتجار و مسافرو عامه ساکنان و رعایا آسب نرسایند و مجبران را بعد از آنجا
 منرا میدادند از آنچه در هر مگاه خصم گذاشته می‌رفتند آنگاه در مالک از بادشاه و سوبان

داون پرداختن بکار مردم بود هر چکی که در روزستان و غبستان درون و بزون از بادشاه
صادری شد شده بدآن رومی نوشت و باز بخدمت پادشاه رسانیدی چون بامبار سیدی بار
دیگر بخیر و باز نمودی چون مسافر داخل سرانندی یا بشهر درآمدی احوال و اسباب او را بکسور
شهود و امینان و محرران نوشته بدوی سپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال بخوی
کنند که کم کرده یا از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و بهر عین دیگری را قیمتی بود و نفی
مقرر فروخته شده آیین شکار در ایشان چنان بود که سترگان و گردان را بسته و میان
وجه لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار می گرفتند و چهل پنجاه روز راه صحرا و کوه را در میان
می گرفتند و گاهی اگر خوب وافر بودی این همه را خوب بستی استوار قرار می دادند پس بادشاه
بدان مقام توجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج میرانند و باس شگرفت میداشتند
تا مانند باری بزون نرود پس خسر و بافرزدان و خویشان آنچه توانستی به تیر افگندی نگاه
فرا بماندی که از چوبای استوار کیست جانوری بدان مرتبه تواند خست بسته بودند بر فراز تخت
باغ و بستان نشسته و سپدان و آنگاه عوام لشکر بمیان میرانند از تندباری یعنی سیل و دیوان
موزی نشان نمی ماند و مجموع افگندگان را میگردند و بجا گرد آورده تلی می ساختند و اگر زنده بار
دران میان کشته می یافتندی بر کشته آن اجزای ششم می نمودندی و تن او را با تندبار کشته
داخل می کردند و گویند در عهد یاسان ابن شاه مبول ستم گیش گوری افگند پیر آن خیره
سر چون لکریست بر تن بیدریغ سر سپر از دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیوان
همایون از شایان در شکارگاه از شست فریوش نام پهلوانی سترگ تیری دانسته کشاد
یافت و بر آهوسیده و آهنگذشت و پسرش این نوش بر آشفست و به تیرس پد خویش
را برای آن آهوباهوی مرده طع ساخت تا خلاف فرنگ نشود چون از جانور موزی گذشت
و پرنده و چرنده کشته پشته شد نمی فرمان خسرو بدی بالای آن تل رفته گفتی این
جزای آن که زنده بار را کشد و بادش افگندن بیگناه نیست پس با جانوران زنده بار

گفتی که شهنشاه دادگر برای برانداختن تندبار حکم داد که شما آسیب میرسانند و بنفس نفیس خود متوجه
 شده کفر کردار زشت تندبار داد که شما با سایش گذرانید و سناری خونیان خود بکفر بدو پیش
 رب النوع خود کله کنید پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بجوه و صحرا میشتانند و این شکار را
 شکار داد و داد شکار میگفتند و امری بادشاهی در مالک منسوبه خود بدین شکار برداشتند
 و چون چنین بادشاهی بودی که خلاف پیمان فرمینگ نکردی هر کراولی مسد سائته هر که
 ازان سپر چیدی از پای در آور دندی و در عهدشاهی کلپو پهلوانی در خواب دید که شاک
 کلپو کی از سپران را ولی عهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شاک
 کلپو شنید با سپر او گفت در بیداری سکرشی بخوابیده است و در خواب بخوابیده نیست چه اختیار
 نیست و در عهد همین ابن اسفندیار ابن آردشیر ابن آرادشاهی بهرام نامی از سپهران
 که دالی خراسان بود و آهنگ تمر و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را
 بر آئین محرم قربانی مسلمان بخش کرده خوردند که تندبار سست و در عهد همین بهمن پهلوانی
 گنا سب نام در واقعه دید که از بهمن سپر چیده داین خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان
 بپاخ شمشیر با کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهرا هر سخته
 آهر منی است آئین شکیب نام نموبدی در واقعه دید که آردشیر ابن ابکان ابن آراد
 جیانی را در شنام میدید چون بیدار شدند زبان خود را بریدگویند اعتقاد ببادشاه خود
 چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلح
 لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرمینگ نکند هر که از فرمان او سپر چید خون مال
 او بدر باشد بادشاهان فرزندان خود را می آن نمودند هر که شاکتیه رتبه سروری بودی
 ملک بدوی سپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست داشتندی بادشاه سلاطین
 گویند بادشاهی که برخلاف این بایون فرمینگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که باند
 انحراف از پیمان فرمینگ طبع را رخصت ندادند و ندی که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف

فرهنگ را همه آسان دانند حق سبحانه تعالی این ملوک مستوده را مویده گردانیده بود تا عروس ملک
را بنیور واد و احسان و انصاف بیارستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد می نمودند
از قسم زکوة و بانی و حاصل و سایر نکالیه نظامنامه در عهد ایشان بنود در کاروان سربازان و اجتناب
بنود بادشاهان این پیمان فرهنگ را بنشسته پیوسته با خویش می داشتند و هر روز ندیم
بر بادشاه می خواندی و در ایام شریفه گنجش لشکر و رعایا می رسانیدند و بر حفظ آن امر
می نمودند و امر این قاعده را بجای آوردند و بر متابعان خویش می خواندند و با نوان میزدند
شبهستان این طریق را عمل می کردند و گویند جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضای
خویش یا وزیر را عمل کرد و پیمان کرد و دید و بی الا گفته هر کس پیش بادشاه بر خلاف
پیمان فرهنگ سخن گوید و او را بدان خواند خسرو باید بداند که خواست آنکس بر سزودن
ملک بادشاهی ست و چون خسروان و حکام میزدانی با رسیدند کتابی و تا زیاده
و شمیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بود و هر کاری که پیش آید
از روی کتاب تامل نموده حکم کردند و در عهد خسروان پیش از گشتاه خلاف پیمان
نشده و در عهد سلاطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جازین او
امر او احکام و قواعد و رسوم و ضوابط و گذشته کردند و است و پشیمانی ابتداء آمد و در
نگامیکه ملکی از زده گشت بیشتر از پدر اختن بدین انداز بود و خسرو اینکه بفر خندگی گذارینند
از فرد گذشتن دقیقه از وقایع این فرمان فرهنگ بود و شاهان قدیم که آبادیان و جیان
و شایگان و پاسانیان که عظامی خسروان ایشانند همچو گاه بی این فرهنگ آباد بودند
بی پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ را هم بر سازیر گویند و در عهد ایشان دشنه برنگ
و عدو ستولی گشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشاهی هموشنگ و
تهورس و فریدون و نوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسب و بخت و آردشیر بابکان و امثال
ایشان این پیمان فرهنگ را بجا خفی نگاشته تصویر بازوی جان و خسروان

کرده بود و نذر نو شیردان این روشن را نوشته تا گزیری با خود داشت اگر چه همه اندک آنچنان که خسرو
 قدیم از آبادیان و جیان و شایان و یاسایان که بعقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاده برگشای
 است بلکه گلشایان را با ایشان نسبت نتوان داد و شایان گلشایان نیز در شق قتل از دنیا بسیار
 میگوشتیدند اگر چه گلشایان را چون خسروان پیشین مردم فرمان برند اما نظر بر بادشاهان
 بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتری سپردند گویند رستم بن زال در هنگام جامه گذاشتن
 آهی از دل برکشیده کا بل شاه از او پرسید که از مرگ حی هر اسی گفت یزدان نه پسندد و مردان
 تن زنده شدن روان ست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون ایرتن نباشد
 خوشتر شد روان بیشتر تابدا ندوه من از آن بوده است که چون کاؤس بطوس فرمود تا در طر
 کشد من سرکشی کرده ام هر چند کاؤس خلاف فرمان فرمگ کرده و حکمی بخلاف فرمان نمیکند و فرمود
 و صلح باد شاه در سرکشی کردن من بود و آن می اندیشم که بسا از من خلاف سبدهان فرمگ
 بوجود آمد و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پندیر خویش پسندیدم هر چند آن
 تکلیف او شایسته نبود و موافق پیمان فرمگ و شان پیوسته نادمی ز نیست که چرا بر
 خلاف امر کنیز و روزی که لهراسب را بخسروی برگزید حرف زدم هر چند آن بر آیین های
 زون بود چون همین ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود و سیستان را هر چند مردم
 ترغیب بفرمگ کردند و پندیر گفت دیگر خلاف پیمان فرمگ نکنم و پیاده پیش من شد
 و خسرو او را بند فرمود آخر بر سر التفات آمده گذاشت و لیکن فلان مرز خلاف فرمان فرمگ
 نموده جنگ کرد باد شاه و او را چون گرفتار شد بر دار کشید و بنا بر آن نیز سپهرش را بکشت و اطاعت
 میفرمود پسش مرا مر قباد پدر نو شیردان را مشهور است اگر چه قباد بموجب پیمان فرمگ
 منقرض الطاعه نبود و او آن جانپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است
 چارمین نظر از کتاب و ایشان در تعریف جمشاسپیان و دیگر از همین انبوه پارس
 یگانه بنیانند و ایشان را جمشائی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ این همیشه این نموده اند

و در کلام ایشان ریز بسیار است و حقیقات بیشتر جمشید کسی را بتألیف خود ننوشت اما
 مرئوس و دانا بود و بدو خلایق بجمعی عظیم داشتند و سخنان او را می نوشند تا بتدوین جمیع بسر خود آنرا
 کیشی فخر و نزد ایشان جهان را در خلایق و وجودی نیست گویند هر چه هست این دست و پای
 او چیزی نه چنانکه بزرگی گفته قطعه هر دیده که بر فطرت اول باشد بخوا آنکه ز نور حق کم باشد
 جز روی تو هر چه بنید اندر عالم بخلقش دوم و دیده احوال باشد ثم و گویند عقول و نفوس
 و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و انشیان و مواید همه در دانش اوست و بیرون نیاید
 و این معنی را جمشید برای آبتین تقریر کرده و گفته بدان ای آبتین این دو تعالی عقل
 اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان
 آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آتش جهان و پیوستگان و این جهان است
 که ما شهری در خیال در آریم با گوشه ها و با نعمها و مردم اما در خارج آن را وجود نباشد پس هستی
 چنین است و آبادیان این مقالات او را فرمودند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد
 و یگانه بنیان پستادیل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل
 ریاضت این طایفه برین رفته اند و عقیده این فرقه ازین رباعی سبحانی آشکار است رباعی
 سوسطانی که از خود جبر است ثم گوید عالم خیالی اندر نظر است ثم آری عالم سه خیال است
 ولی ثم پیوسته در حقیقی جلوه گریست ثم و درین نامه پیر و دخته اند و اشهران اندر نه
 جمشید است با آبتین که فرزندک دستور کرده آورده و شیده و سهراب و میران و جمشید
 که بعنوان سوداگری باشند و دشمنان او را میسفر بود و ندیگانه بین اند همچنین نظر از کتاب
 و بستان در شناختن سرادیان است سراد و بخت و هم و پندار را گویند و
 ایشان بر چند گونه اند نخست پیر و آل فرزندش اند که در آغاز عهد ضحاک از دانا بود و تاجری کردی
 و کیش او آنست که عالم عناصر و نیم است باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و این طایفه
 را فرزند گویند و بعد از او فرزند اند و فرزند پس فرزندش است او گوید افلاک انجم هم خیال است

و وجود ندارد و مگر محرومات از این سپس فرایر جیه اند و فرایرچ پس فرستید است او بران رفته که محرومات
 را نیز وجود نیست یعنی نفوس و عقول هستی ندارند هستی واجب الوجود دست باقی خیال است که
 اینهمه بجا نیست آن وجود نیاید و دیگر فریه مندی اند و فریه مندی شاگرد فرایرچ بود گفته اگر کسی موجود باشد
 و آنکه عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجود دیکه میگویند هستی حق
 نشود و از او هم دگمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد و حکیم عمر خطاب
 رباعی صانع جهان کنه همچون ظریفی است نه آبی است یعنی و بظاهر برنی است نه باز چیه کفر و
 دین بظفکان بسیار نه بگذر ز مقامی که خدایم حریفی است نه او را گفتند که اثبات و هم کچه میکنی
 جواب داد مصرعها آفتاب توان دید که آفتاب بجا است نه پس حقیقتی نزد او نقش و هم است
 و ایشان اکنون با مسلمانان در آیمخته اند در لباس مومنان می گردند و بر مذاهب ایشان کامکار
 نامی از پارسیان کرده که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات و دلائل
 و مستشهادات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه
 که سراسر ارباب دیان از عقائد خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و یزوری جبروت و دست
 ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و شتر و شتر و سوال و جواب و تقارالشد و نفسی رویت
 و قدم و جد و ست عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر دهم مالکان برستی می
 آشکار کرد و بنا بر دهم گفته اند که دهم بوم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزندان گان گفته
 اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناخته اند
 چنانچه بعضی بر اند آنچه مسی بالسان است و گویا و مخاطب افتد چو هر لیست مجسود
 که پیوند دارد و میدان پیوند تدبیر و تصرف از تعبیر آنچه داخل و در بدن باشد یا حلول متن نماید
 و این طایفه را با وجود این قول در قدم و جد و ست نفس خود اختلافی است و همچنین خند
 طایفه الکابار شجر و نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناخته
 افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و نسزد کسی خود را نداند مگر آنکه نباشد کامکار و در سالار

از سحر اویان سخنان نشاط انگیز آورده ازین جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و
 جانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسب سمرادی را پنهان
 ساخته خری را همان زمین وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جبهت که اسب بجای است پرستار
 گفت ازو هم پنداشتی پسی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خیز شستی
 چند راده ناگاه از مرکب بریز آمد زمین را از پشت خمر بر گرفته پرستار نداد تنگ را کشیده
 بجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و پیروز تازیانه بدو میزد پرستار می نالید که این کرم
 آئین ست سمرادی میگفت همی است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار
 پشیمان شده اسب را با و داد و نامه دیگر دیده شد که سمرادی دخت فقیس بالدار بخواست
 جنت چون بر عقیده او واقف گشت خواست باشوهر ز اتمی کند روزی سمرادی بینای می
 ناب بیاورد زن در عیبت او میار از شرب می کرد وید آب سمنه چون هنگام باده نوشی شد در
 قیج زرین که انال خودش بود بجای شرب آب میوه سمرادی گفت تو بجای شرب آب میوه
 زن جواب داد که جزو هم نیست شرب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قیج بمن ده تا از خانه
 هسیاه پر از باده کرده بیاورم پس با جام زرین برون رفت و قیج را فروخته زرینان
 ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد و جنت چون چنان گفت
 قیج را چه کردی پاسخ داد که ازو هم قیج زرین گمان می زدی زن از ظرافت تو به کرد و ازین
 طایفه که گویند جهان وجود ندارد و الا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چیل و شست هجری
 در لایه و رقیقت گذاردیده نخست کابجوی کلین و دومت فرایج ازو نوشته اند آیات
 جهان دانی همه سموا باشد ترا اگر فرزندان داد بانشهر از سمرادوست گفتن نام سمراد بهمین
 سمراد هم سمراد باشد سمراد و سمراد و سمراد را گویند اممعیل صوفی اردستانی این معنی را الباری سیاحت
 ستاروت نظم فرموده رباعی گویم سخنم اگر چه دراز نم است اما در کش کن و گرنه بر تو رحم است
 عالم در هم است و هم بود و هم نبود و نیست که و هم گفته ام هم و هم است و دو و هم نبود

که از و سزاوار نامه کا نگار بدست آورد سوم شاد کیش چهارم ماهیار هر چهار تباری روزگار میگذرانند
 و نام مسلمانی هم داشتند ششین نظر از کتاب دلبستان در وارسیدن عقیده
 خدا کیان و این گروه تابع خدا دادند و مؤبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط
 ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایند و اند هر چه از ایشان
 تقرب از محالوقات دیگر بحق باشند شرف رتبت زیاده دارند با این همکدام از مجرد و
 مادی را میبایستی در سائنده بمطلب نتوان شمر و حاجت بر رسول نباشد زیرا که چون بواسطه
 توسل جستی حق را بد آید و جز خدا را نتوان پرستند در هزار و چهل و نه ازین گروه کاموس
 و فراتوش که تاجر بود و ندیده شدند در لاهور و مقتدین نظر در شناختن آئین راویان
 و پیشوای این فرقه را کونه است از پر دلان باشکوه کردی شیرا ورن بود با شکو کاسک
 و کم آزاری فرقه دانائی انباز داشت و در او اخرو دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک خلودند
 آب و جاه گشت او گوید که اینزد عبارت از آفتاب زیر که فیض او شامل جمیع موجودات
 است و فلک چهارم که بنتره و وسط حقیقی افلاک سبعة است مقرر عز اوست چنانچه
 ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد و منزه فیض او علی السویه
 بسیار اجرام برین و فرودین میرسد و دل که سلطان بدن است در میان سینه قرار گرفته
 و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار السلطنت را در میان دولایات
 خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر هکنان برابر میرسد باشد و درین معنی آسان
 خلایق و انتظام رعایا است و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است
 و جسم ایشان نور جسم او معادنیکان بادیا بکواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند باشد
 و گناهکاران در عالم عنصری باز مانند و نهانی این کیش را بیاران آشکار کرد و در عصر
 ضحاک بیستم سخن را ندان فرقه هر مزد و تیره کیش را که در اکثر شهرها و دانا و پیران گارد و دراز آزار
 جانداران بودند و هزار و پنجاه و دو در قصد کامل از حجاب منکر را و لپندگی نامه نگار یافت

هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شید زنگیان شیدنگ
 پیروانی بود از ایران و در نزد سید سخنش رزم آریان بامردی دانشش گرد آورده بود
 از آنرا خلاصی بر کران در او واسطه حکومت ضحاک سرکشیده و از دیار دوش او را بنواخت
 و شید زنگ پیوسته مردم را بکشتی که گفته شود خواندی پیروان او بسیار شدند و ادگو به خوی
 و نش خداست یعنی طبیعت اینرا است و بر آئین او حال مردمان و جانوران دیگر مانست
 گویا به است چون بر نیزند و باز و بند سیل آذر نام مردی سوداگر ازین فرقه بود و در سال هزار
 و چهل نامه نگار و کشمیر را دریافت تمهین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان پیکر
 و آتشمنی بود ستوده کار از ایران و از واسطه حکومت ضحاک باشاگردان خویش گفته
 این در متعال عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دو آسمانها
 چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا گرم و ترست و از تری باد آب که سرد و ترست
 و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه پدید
 آمد پیکر پشه و جهان نور و دتن بودند از پیکری کیشان که در جدول کشتی و تصویر و نقاشی
 بی بدل بودند نامه نگار رسال هزار و پنجاه و نهم در کجرات من اعمال پنجاب هر دو را دریافت
 و تمهین نظر در اظهار آئین میلانیان میلان مردی بود از سپاسیان نامدار ایران در عصر
 پیکر نذکره و انبوی را بجیش خویش خوانده و عقیده او آنست که موجود حقیقی هواست چون گرم
 و ترست و از گرمی هوا آتش بر سید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از
 دو آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین را هم ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میگذاشتند
 و او مصوری بود فرنگ کوفنگ و بنزد دست مانی چنگ و به یک شهر آرام محوری در
 کشیم رسال هزار و چهل و نهمی را قلم حروف در خانه شید دوش او را دید از تمهین نظر
 در تحقیق طریق الاریان آلاء مردی بود از ایران بدانشش مشهور و در او آخر سلطنت
 ضحاک با آب و جاده شد و بر ربانی و باره داری فرمان ده آک سمر برافراشت

سید زنگیان
 در عقیده و کلمات
 که در این کتاب است
 از وی است
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳

مذاهب او آنست که این عبارت از آب است از پوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان
و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب و هوا و از سردی او خاک اندر میان زمین مردم بود و در کماز
و تیر اندازی و نیزه گردانی و سواری و سوار فنون سپاهگری رسا بود و پیران بزرگان تعلیم
گروی و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانه شید
در یافت و میلاد نیز ازین فوکه بود و در نوبت کسب تمام داشت و نزد جامه بندان
منزلت می یافت و در استان سرانی و قصه خوانی و افسانه گوئی بے نظیر بود و راقم حروف
در کشمیر با او صحبت داشت و در همین نظر از کتاب و بستان و در مذاهب
شید ابیان شید اب پز شکی بود و شناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنایع
او آخر دولت ایام ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از تشکی او
آتش پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت
و از تری آب هوا وجود گردید چون چار گوهر هم سرشته شد و اید آتش را گشت و میران
پز شک ازین طایفه بود که او را در نامه و در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور تا کشمیر با فقر
راه پیورده شد و همچنین خالی ازین طایفه است و تجارت بسری برد و خداوند سامان است
در لاهور با او ملاقات داشت و هم درین سال در لاهور با جوان شرنای که خطیست علق
مینو لید و از درستگان شید ابیه است هم اکنون نموده آمد و سیر و همین نظر در بار شناختن
آیین آخشیان آنست مؤیدی پاری نژاد بود و انا بر آفریدگان ازین و میران معاصر
باشید اب عقایدیکه مذکور گردید میان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد و او گوید بایه
آخشیان خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره باوه غنصری است چه از تیر بے
چکر بنظر در نیاید و این که سرانید خدا در همه جا هست همان مایه را خوانند چه در چار پیکر خود او
آنچه گویند جو خدا اشیاء فانی است مراد از ان ایست که عناصر است حالت می پذیرند و ماده
بر حال خویش باقی است و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شمس و نیازک

و در زمانه غیره و راتم ازین گروه شیداب نامی را بلیاس بازگانی در سال هزار و چهل و پنجمی در
 کشمیر دید و آنچه نگاشته ازوشنید و از نامه آتش خوانده و همین شیداب مشهور شمش الدین را
 رساله ایست در لغویت آیین خویش برل بایات فرقی و احادیث را از آبا ذمام و نزد این
 طایفه که بعد از او این مذکور گشتند بازگشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که نطفه از عذرا موجود
 میشود و باز چون بدن حیوان از هم باشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب و کیش
 و عمل این فرقه نباشد اما بهشت جز گرد آمدن پوشیدنی و پوشیدنی و سواری و شوی و لذت
 و اشغال آن لذات حسی نزنند و الم فراق آنچه گفته شد اما واضعان این مذاهب و اکثر
 ره سپران این کیش از آزار جاندار برکنار اند و نزد این فرقه و طایفه دختر و خواهر و مادر و خاله
 و آنچه از ایشان بزیاد است گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از تقصیب بیرون
 آید و برحم پیوند پس از هر دو جهت او را از تقصیب پدر بکوشش نیست و همین راه بر آمدن
 خواهر و برادر یکی است و ایشان را از آفرینش هم منع نرسند و گویند که هرگاه تمام تن از شکم
 مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود و محو بیده بود یکی
 ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که مادر نیست پدر جا داشتم
 شوهر مادر بودم چون بشکم افتادم و بیرون آمدم مرا فرزندی بخوانند و گویند با دقت و خواهر و مادر
 و اشغال آن آفرینش ستوده ترست چه آنها محرم اند با دیگر یکی آینه مخفی شری است
 نسبت برین و اگر کسی از اینها هم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر دخول زن غیر که شوهر
 او در قید حیات بود گویند این کار از انصاف دورست مگر شوهرش رضا داده باشد هرگز
 که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر و از دوسو رضای آفرینش نشوند
 خواستگار را نشاناید و الا فلان اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن نماید با چنین سنی آفرینش
 جایز است غار و اینست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضو
 نباید شست نمونه آسمه شخصی چند بار چهره و بار و اردی ازان کنش شود چه لازم آید که باشد

دو زبانیه متقدمه
 و بعد از آنرا
 گویند ۱۷۴
 آفرینش نام
 آفرینش نام
 که در آن
 آفرینش نام
 که در آن

و گویند اگر از ششستن تن بپاک می سازد و منی نجس است مایه تن منی است چون ترشد نجس تر
 گردد و بآن منی از دور نشود چه همه منی گردد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند بر سوم و عبادت
 مردم نیکو را بر شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیک کنند جانوری بی آزاری را کشتند و آن را بیعند
 و چون بعضی از طوایف گوشت خوک میارند و خوردند از لحم گاوی بهتر بکنند و بر عکس این اگر کسی
 بمقتل خدا و در جوع کند بدو معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از چنین نظر نایبانه گذاردیم
 صاحبان این مذاصب همه با اهل اسلام آیینند و بجهت ایشان جلوه گراند و نام مسلمانان
 هم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و موطن واکبران دور و
 رنجور چار و همین نظر از کتاب دلبستان در احوال رشتیان فرستاده بهرام این
 فراموشدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایند تعالی روح مقدس و
 راستعلی و رختی آفرید که مکانات اعلی علیین ابراع فرموده بود و این اشاره است بمقتل
 اول چه عقل اول و رختی است که مکانات همه بدو شعر او بند و این که گفتند که روح در دشت
 را بدو پیوسته داشت اشارت است بدانچه نفس ناطقه در دشت پرتوی است از خرد
 نخست چه کمالات رزد دشت همه فروغی از درخت خرد است و از موهب سر و شس نیز دانی شنیده شد
 که علمای بهدین گفتند که پدر رزد دشت را گاوی بود که بچراگاه صبح بیرون شد قنار از در
 بد رختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گا و از آن خورد و بعد ازین قضیه بوی
 جز آن برگهای ریخته خشک شده آن بخت رشتان نینور و گویند از آن شیر حاصل شد و پدر رزد دشت
 آن شیر را بنیاشامید لطفه گشته در رحم مادر رزد دشت قرار گشت غرض ایشان ازین تقریر آنست
 که در خوردن برگ بنهر روح بنیاتی را آسینب پیوسته از آن روی گا و برگ خشک شده بخورد تا در
 آسینب روحی نباشد هر چند روح بنیاتی اندر آنک الم و لذت نکند لیکن اگر شیر از گا و نرسند
 بستان او بدو آید و در نیگام ووشیدن بدو رنجی نرسد پس ایزد و تعالی بیکر پیغمبر خود را از شیر
 در پیوست که املا در رنجی کسی جانزاری نرسیده چون این مایه دانسته شد رشتی بهرام

مس
 در این نوشته
 را گویند ۱۳۱۷

که از خواب بیدار وین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته بگشت و جهان بکام می‌گشت
 زردان خواست که پیغمبری را برگزیند و این را لاخطیه را جز نژاد فریدون کس نشاید گویست
 و در آن روزگار مردی بود پور شش بن تیر سپ فریدون نژاد جفت او را و غدویه خوانند
 که آنم عیضه از تخمه فریدون بود این در تعال این دو تن را صدف گوهر ز آفتاب سانسیت و چون
 از آبستن شدن و غدویه پنج ماه گذشت و غدویه شبی در خواب دید که بر می تیره گرد سراسر
 او را آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سبکین سحاب موزیات درنده و پرنده
 و چرخه می بارید و چرخه تر و می از آن میان بچکال شکم ز غدویه بر دریده بچه از و کشیده و چکال
 همداشت و در آن دیگر بر و گرد و غدویه خواست که خود شد زردشت مان آمده گفت
 و او را بار من هست میندیش لاجرم آب فرو بست بنما نگاه در فتنه کوهی دید که از آسمان فرود آمده
 و بر تار یک را بر دریده و موزیات رسیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی بولست بر وون
 آمد بدستی شامی از نور بدست دیگر نامه از داد گر کتاب را بسوی دوان انداخت همه از آن
 خانه برون رفتند مگر سه و دو که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه و دزد چنانکه
 بسوختند و آن جوان زردشت را بر گرفت و در شکم مادر جاد او با غدویه گفت میندیش و اندوه
 مدار که حافظ پیغمبر تو زردان هست و این پور گرامی پیغمبر و او را خواب بود پس از نظر او تا پدید گشت
 و غدویه بیدار شد و در آن تیره شب برخاست بر خواب گوی همسایه شتافته خواب گفت
 مبر با من ای پور که بدین پور و در جهان از نام تو بر شود و روزی که طالع خود را بیاورد تا
 در آن بنگرم فرمود تا کار بست مبر و در آن تامل نموده گفت سه روز این را از پلوشیده
 چهارم روز نزد من آی پاش بر گیر چنین کرد و روز چهارم نزد اختر شناس شد چون و غدویه
 را دید خداید تامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بخت از رخ خواب فرمود گفت در آن سب که این
 خواب دیدی که این پور نماز داده رانج ماه و بست و سه روز بود و چون بیدستی خواهر زراشت نام
 نامی او باشد دشمنان از و نیست کرد و در آن نخست بپیکار او کردند و از و کوشش دقیقه فرود بخت کردند

و توار بدکاران می بخ می خیا که از دوان مشابه کردی میست سرانجام فیروز و شادان شوی
 باین یوز نازاده نازان شوی کم دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شلخ درخت روشنی
 حائل شد آن فره ایندلیست که باز دارنده بدینات است لذت زشت و آن نبشته که در میست
 داشت نشان پیغمبر است که بر همه از آن فیروزی یابد و آن سزدو که مانند عبارت از
 دشمن توی باشد که بدستان در تنهایی زردشت کوشند انجام کار بر افتند و شای تو اید و
 که دین بی را او آشکارا کند و به یزدی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پادش
 فرمان زردشت بهشت است و دودنخ کپهر سه یزدن از و کاش من در آن زمان که او
 مبعوث شود و می تا بر اسم جانپاری در خدش قیام نمودی و دغدویه بامعبر و شمارنده تصر گفت
 چگونه از مدت ایام آبتنی من خیر یافتی پاسخ داد که از تنومندی و آتش نجوم و اطلاع بایستا
 نامه ها که بوجود مسعود او خرد داده اند پس دغدویه بخانه آمده را ز را با پور شست باز گفت و
 این مرده را با پیر سپ واد با تفتان سپاس ایندوی بگذاردند چون زردشت بمحوره استی
 خرامید بجز دزدان چند و چنانچه آوازه خنده او را زمان همسایه که در آن آنجن حاضر بودند شنیدند
 پور شست میست بدل گفت کین فره ایندلیست که جز این هر که از ما در اید گریست که او را
 زردشت نام کردند مصرعه درست آمد از خواب گوان سخن کم و زمان از خنده زردشت رشک
 بردند و این مجره آشکار گشت تا بگوش دوران سرور که خسرو آن مرز بود رسید و او بجا دوری
 و اهرمن پرستی سبابات کردی و از ظلم زردشت آگهی داشت و از کاهنان و بنحان شنیده
 بود که دین بهی آشکارا سازد و این اهرمنی براندازد و لاجرم شتابان بر بالین زردشت آمده فرمود
 ما و از انگونه بزرگ رفتند و دست پیغمبر یازید خواست او را هلاک گردانند و دستش خشک شد
 تا کام رنجور و بیمار از آن خانه بدون آمد و سر امر جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار
 جز ایشان کسی نبود هر اسیدند لاجرم جادوان کوهی از بیمه و نفقت و گوگرد اندوده و آتش زده
 زردشت را از پدر و در بوده دوران افکندند و بشرده داون نزد بادشاه خود مشتافتند

ولیکن بایزوی باوری میت همان آتش تیز چون آتش بد و در زردشت و خواب شد
 مایه زردشت پس از آگاهی در صحنه شافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برویس از
 بسی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دولوان زردشت را
 بر دند و در گزگاه تنگی که از آنجا گادوان گزشتندی انداختند تا از لکده سپرده و گرفته شود بایزوی
 و ترمزنده گادی پیش آمده زردشت را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد و هر گادی که لکده
 گر آید می اورا بشنخ رانمی چون ربه گزشت آن گادی سوی گله گام برداشت و عذوبه پس از
 پردهش بسیار گرامی پور را در یافته بخانه برد چون این خبر بدور انسر و ن رسیدند و ترازو زردشت
 را این مرتبه در گزگاه تنگتر از سابق که اسپان میگفتند انداختند و نیز دانی تا میزد از گله ششم
 مادیانی شتافته بر بالین زردشت استاده داد و دیاس داد و عذوبه بعد از نصب بایزوی فرج زاده
 را بخانه برد بعد از این خبر دوران سپردن فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بجه پای آنها را
 گشته گذاشتند و زردشت را از آنجا بیگانه نذاذدین بدر بند چون شب ابنوه گرگان با رام جا
 باز گشته بچکان راکشته و چون انخته دیدند طفلی گریان یافتند همه همگروه بسوی او شدند سالار
 گرگان و چیر تر ایشان بر درین زردشت تاخت دهان او فرو دوخته شدند ازین مخوفه سر اسر
 گرگان هراسان شده دایه و اربابین زردشت نشسته متعادل بدیخال و ویش از کوه مساف
 آمده پستان پر شیر بکام زردشت داندو گرگ ویش بچا شدند چون سپیده دیدم ما در
 جویان و پزدهان بدان سیکین جارسیده و لایق نمیر را برگرفته نزدانی سپاس گزید و بخانه خزانه
 جادوان این مخوفه نشیندند و بچین گشته چاره سگال گرد آمدند و از چینی بے راس
 زردن ساختند جادوگر نامی که او را پرتروش دیوزان تروش خوانند بپای ایشان گفت
 که زردشت بدیدر فتابه بخرد و چیر بزوان او را یاد درست و با او فرایندی است
 بهمن که عبارت از چیریل باشند و زردشت را نزد خدای تعالی برده بزدان او را بر جامه
 هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستد و او گر نیامی برین باور او کرد و وسیله جادوان

و دیوان از زمین بریده شود و زردشت از پرتروش برسد که از اخر زردشت و پیش آمد او مارا
 خبر ده و از راز خنده هنگام زادن آگاهی بخش بر تروش گفت پورتو زرتشت سحر شود چه همه سعید
 گردون یاد دید و این مولود غایت محمود آفریدگان نیردان را برستی رهبری سحر ماید و
 زرد و است آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشت اسپ شاه بدین او در آید پس ازین شرده
 پور ششیم گشت دران روزگار بیدار مغر و شیار پیری بود و دانا برین کرد و سن نام دانا بخت
 پور ششیم آمد الناس نمود که زردشت را پرورد و بدیگی او مباحات جوید و پور ششیم بدان استان
 هداستان شد که امی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید پرتروش و دودران
 بیرون بخانه او آمدند با فسون و جادو و سحر و بیم نرو و ند چنانکه مردم از ان خانه بگریختند اما زرتشت
 به یزدانی یاوری نرسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران خائب و خاسر از خانه بیرون شدند
 از بخت زردشت بهار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و متر جادو دان پرتروش جادو می
 را و دار و دانا را از آورده به منی آغشته ببالین زرتشت شده گفت خورون این دار و دانا را آسان
 ساز و دانا را بجز بری زرتشت روشن نمیرد انست آن دار و دانا و دست و بر خاک ریخته از کار بگذشت
 با دار و دانی خبر داد و گفت بهیت و گرتو و گرتو که گونه پوشی سلب از تراباز گویم من به پرتشعب
 نشان تو بر من دید یک خدای که گیتی بفرمان او شد بای می لاجرم جادو دان از جمله گالے
 باز پشیمان برگشتند گویند و ران روزگار جز جادوئی بهتر آئین نشود ندی و آشکارا و دیو بآن مردم
 صحبت داشتی و بواسطه ساحری را از ایلین فرا گرفتندی بهیت ستودند و دیو ناپاک را به
 چنان چون کنون این دپاک را به دیو و پور ششیم هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت و دران و
 دیو ران تروش و داندان ایشان منی چند از جادو دان را بقضایت خوانده و اد تکلف داد چون از
 محوان پر و خسته شد با پوران تروش که سیر جادو دان بود گفت که از کرم نیرگی ساز که بدان دل
 شاد و گردن نراز گردیم و هر وز همه ساحران را ذات شریف تو پیرست زرتشت از استماع
 این بر آشفت و پاد گفت از راه ماصوب باز برگرد و بختش نیردان گرای انجیام جامی جادوگر

و سر پرست و وزنج باشد بر تروش ازان سخن به آشفست و باز رشت گفت تو چه باشی و پرست
 زیرگان روی زمین و بنزرگان بل سکون با من چنین گستاخی نیارند که دامن نمی براسی و
 از من آگاه نیستی بدین گستاخی بشان دور و عماد حق تو بر دم بازگویم تا به پیر دنیا گردی چه تو
 مقدر و از من به ادبی کاستی هست ترا از همه خلق کم با دنام نمودم و به پیر دنیا به گز و دست بیج کام بلج
 ز رشت بدو گفت ای خاکسار و دروغبیکه در حق من گویی خود را نزد خالق و خلق بر سوائی سر سار
 و من در کافات در باره تو خبر راستی نگویم و بچ و بر این حق ترا عاقل گردانم بهست بفرمان
 دارند و اگر نگم کارهای تو زیر و زبر به حاکم و جاد و ان ازان خرد و بزرگ خرد خیره مانند
 پوران تروش خج و منفعل از لوان ایشان بخانه مشتاقه شب بهار گشته بهوش گاش در
 نیاماده و در جزا نشاندند چون گرامی سال زردشت بهار توده رسید دل در سزای جهان
 نه بهست و نیا و دیو بهرامنگ و متهم از متهم از غضب و شتوت و در بهرامسان بهترسان شبت
 روز در بهستان بی یزدان گوشیده هر جا که گرسنه و تشنه و بهرینه و مینو یافتی او را خور و آشام و
 بوش و خواسته عنایت فرمودی لاجرم بغایت با نافت و دیانت در میان کرده مشهور گشت
 هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت پیرو داتی چند از مرد و زن و از تویش و زن
 بایران گزیده و در راه آبی رسید که گشتی نداشت چون زمان را بهرینه شدن نشاید خاصه نزد
 انجن از گزیده بدین ایشان بحضور بهرامان از آب بندیشیده لاجرم پیش و او را به امید و ازان
 آب دریا گذار جست بعد ازان بایران روی باریقان و بیوستگان از آب بنویس
 گزشت که بهرینه گشت ایکی تر گشت در انجام اسفندار نامه روز اسفند که روز آخر بهار
 است بهر حد ایران در آمد و دران روز کارایر لیتان را پیش بود سترگ که به و بهرمان گرد آمدیدی
 زردشت به انسو گزیده و تنها شبت و در سزای از نمازل فردا رسید بر و ش روان و در خواب دید
 که لشکری گشت از باختری مغرب آمده از کینه جوئی از هر سوی او را از و بستند و بهرمان جای
 لشکری دیگر از غیر و ز لیمی مشرق در رسیدند با هم بهشت و در آسمان بهشت و لشکر باختری مغرب

مجموعه
 دست‌نویس
 در
 سزای
 باشد

منتهی گردیدند و خواب چنین تعبیر نمود که چون زردشت پیش یزدان شده رازها دریا بد چون باز
 گرد تا دین بی آشکارا سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان بر دین خاش جویند و ازین حال
 میدویدند که فرشته از خادمان یزدان است آنگاه شود بدین بی بگرد و دین بد برای آستانه و نیاواز
 بلند بخواهد از ان دیوان و جادوان برمند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بخش گاه خرامید
 و خرمی اند وقت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته روزی مهر که نام
 پانزدهم ماه ششست بد ریای زرت برپن کشیده که درواست نام آن داتی است
 رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد و نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید
 پس تا بزنوش آمد بعد ازین تا بمیان در آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند
 که این چهار بره شدن آب اشارت است که در نه هزار سال دین بی چهار باره تازه شود نخست
 بدست زردشت که به بدین معنوت گرد و دوم ره از هشتاد و سوم بار از هشتاد و چهارم
 مرتبه از سر ساش که همه زرت از زردشت باشند چون زردشت بگفت آب آمد سر و تن را چون دل
 خویش فرو شست با جامه های پاک شغول نماز گشت بعد از آن به دین که بزرگترین ملائکه
 است دال اسلام و راجع میل نامند سیاه جامه های نورانی از زردشت نام پرسید گفت
 از دنیا چه کام جوی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوی نیست و غیر از راستی
 دل من نمی پذیرد و گمانم که تو مرا چیزی رهنمایی پس همین گفت بر خیز تا نزد یزدان شوی و
 خواهی از حضرت او سوال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست
 بفرموده همین یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بخشاد خود را در روشن مینو یافت پس شنید
 مشاهد نمود که از نور ایشان سایه خود را دید و ازین انجمن دیگر بست و چهار قدم مسافت بود
 و هم انجمن دیگر نور سرست را حور بر ستار بود و فرشتگان بیامند زردشت را کرم پرسیدند و
 بهر گز نمودند تا گرامی پورا استقصان به پیش یزدان رسید بدل شادمان و بهر تن ترسناک
 نماز نیاز آسود و بدو باید دانست که بدنیان ظاهر پرست همه بر آنند که همین بهر یک انسان است

زردشت بحد عصری بر آسمان برآمد و بر کیش خردمندان آبادی چنان ست که بدن من
 بیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت است بدانکه حقیقت آدمی بحد است و بی‌طنه جسم
 و جسمانی بدین رنگ یعنی تجرد همین به زردشت ظاهر شد و آنچه باز زردشت گفت چشم فرو برد
 چشم پوشید و عبارت است از خلع تعلقات و ظلمات بدن عصری چون روح بحد شد بر آسا
 که مینوی جاودا نذر آمد و انجمن اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارت
 است بوجود عقول سماوی پسیدن ملائکه است که چون نفس از جهان برین است درین سفلی
 سر بسا فرت و غربت نرفته است و چون بگذریم و خرد بهالار رسید سر و شان بدین خرم
 شدند پس بعالم مجردات برآمد نزد دینوان رسید شادمانی دل زردشت کنایه از آن ست که درین
 عالم خوف و بیم نیست و تنی ترشاک نشان جلال حضرت حق است پس از دادار رسید
 که از بنندگان زمین بهتر کیمیت یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم
 آنکه کس که با راستی را دو کریم باشد و بر راستی ره سپرد و از کاستی چشم پوشیده سوم مهربان باشد
 بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید
 پیوسته باشند ای زردشت در سپنج ساری هر که از بنندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایند
 و نافرمان بر دس از حکم کشنده بود این سخنها با او بگویی که ازین سر کسی اگر باز نماید جاودان بود
 دوزخ جای او باشد باز در آتش بر سیدای دانه و اگر از آتشا سفندان یعنی ملائکه هر کس
 تو گزیده تر باشد و از نام ایشان آنگی بخش و از دیر ایشان فرخی ده و گفتار آنان بشنوان
 و از اهرمن بر کیش که بی نیکی از منش بگریاید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کای خرج
 گردانده و بدید آوردن راه و نوبتی حدوث ایشان را بگویی غایت فرمای و همچنین رازهای نهفته
 که در دل داشت بیرون گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خویم بدی نیکم و بدکردن
 نفرایم و بشر رضا ندیم خلق را رخ و زبان نرسانم و بدی و شر سر اسر کار اهرمن ست و غیل
 اهرمن که در دوزخ بکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب است

و پیروده بزرگ کردن من گواهی میدهند پس زردشت را بگردش افلاک و حرکات کواکب و سعد و نحس
آن و اما گردانید و بست پر نور و خورشید و تصور داشتند سفند آن بدو نمود و عارف کل اسرار و واقف
چنین علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست و اهرمن را در دوزخ تیره دید که
زردشت را انگریسته بر خروشید که از دین ایزدی برگردان از کتی همه کام یابی چون زردشت آگاه
را از تروان گشت که ه آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان از ان گذشت بر تنش گزند ب نیاید دیگر
ره روی گداخته بسی بر سینه بکینه سیح گونه اش ریختند و یکوی از اندام او کم نشد دیگر بار شکست شگفتند
آنچه بود و بر دهن کشید و باز بجای نهاد و جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند پس داد و آرد
باز زشت فرمود از کوه آتش گذشتی دشمن دریده یافتی بمردم ببادت گفتن هر کس که از دین من
گردد و باهر من بگردد از آنگونه خون از تنش ریزد و در آتش جای یابد و بجرم بشت فرسد و دیگر
روی گداخته که بر سینه تور سیدتخ و افسرده ترا مضرت نیاید نشان آنست که قومی بفرمان اهرمن
از دین سرتابند و از ان پس که در جهان دین من آتشکار شود و موبدان من به پیکار ایشان
میان بر بند و میت دل مردم اندر گمانی بود و پس این روی دانی نشان من بود و دل
باید و در یاد ما را سفند بدید هر کسی را زهر گونه پسند و پس آن روی بر تن خویش ریزد و از
زیر آن نیاید و بدیدن این بخره مردم از دل و جان راه راست گیرند پس ازین زردشت از
داد گردخواست که بر ستندگان ستایش ترا چگونگی کنند و قبله ایشان چه باشد خداوند پاسبان داد
که کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن فروغ منست در هنگام پرستش من رخ بدان
سوی آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بشت و
خورشید و آفریدم و از ظلمت خیمه بدیدار شد میت بهر آنجا که باشی زهر و سردای من نورم
یعنی تو پر خسته جای من زردشت او ستاد و زند آموخته گفت این نامه نامی را نزد گشتاپ
شاه خوان تا بدین دستگاه یابد و بدوی گوی تا امر نیکو داد و سید اگر مرا کسی نخواهد و موبدان
و همه مردم را بگوئی تا از یو و جاد و کنار گیرند پس زردشت مصرعه میفرود بر آفرین خداست

چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش نیردان باز گفت او را همین آتشا سفندان که دارند
 و سالار گو سپندان ست پزیره شده گفت که سفندان در مده ایشان را تپو سپردم و بوبران و
 برون و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و من کن تا کسی گو ساله و مره و گو سفند جوان همه چار پای
 را بکشند که از دنیا سو و مردم راست مصرعه میدون نشاید با هر کس گشت و من گو سفندان
 را این نیردان در پذیر تم و تو اکنون از من قبول نمای و ستیای مرا خود شمار و به بر نا و پیر باز گوی تا
 اطاعت کنند زرتشت از و در پذیرفت و بوبر سر و ش گفتی نیردانیان گو نیک که چون تپن چار پا
 جوان را کشتن منع نموده عاقل دانند که پیر هم نشاید بچیان کرد یکی آنکه در جوانی خدشها کرده نه مزد
 پیر شاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از و جوان بهم میرسد پس بعضی جاکه زرتشت بغیر اسرا
 کشتن زندبار جانم داشته اشارت است بدان که صفات بهی را از و خود و خود و در کند و اسرا
 محکوم در اینجا بمنی آنست که بتدریج زوائل را از و خود و در سازند چنانکه پیش خوردن که یکی از
 اوصاف بهی است بیکبار دست از و نتوان کشید باید با هستگی خورش بگا و چنانچه در باب
 سسی کشان گفته بعد از همین آتشا سفنداردی بهشت پیش آمده زرتشت گفت ای پیر فتنه نیردان
 پیای از من بگشاید و بدو بگو که کار آذر تپو سپردم بفرست برای هر کدام و پیر شهری جایگاه
 و اوقات تعیین کنند و پیر برون یعنی خادمان بهر پرستش او بکارند که آن نوری از اواریز و نیست
 نمی بینی که همه بدو نیاز مندند و او از خلایق جز بهر میرم نمی جوید بهیت زمرگ و پیری ترسد
 تنش و جز بهر میرم نمادی به پیرانش و چون حقیقت نمایان این عطریات برافروزی و این
 ساز و از لوی ناخوش همان رساند و پنج سیراد و در کند چنانکه نیردان بن سپرده است من بتو
 سپردم و هر کس سز پذیرد و نصیحت با پید گر قرار و و تاج آید نیردان از و نیرد شود چون زردشت
 از و در گذشت شهر لوی را مشا سپند پیش آمده باز زرتشت گفت چون از سپهر برین بچان نیرد و من
 خرامی برونان گری و اسیر را روشن و فسان کشیده و بر است و آوازند و در جنگ جانی بگذارد و هر
 گوشتند که جای خود بگری نمیتوان سپرد پس اسفند از و پیش آمد بعد از و در و گفت فرمان نیردان است

پادشاه مردم گرد آمده از مشایخ آن صورت قیبح میکرد وند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن
 و در ملک شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان برکنند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد و زشت
 بهرام گوید که چون زرتشت پس از طفره برگاه شهنشاه گشت تا سب آندام نزدان بر خواند پس نزدیک
 خسر در راه حبست نخست مصفی دید از متران و گردان ایران و کشور های دیگر برای ایتباه و بر
 فراز ایشان دو صفت فیلسوفان و دانایان و فرزندانگان نشسته بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند
 چه دانار شهنشاه بنیاد دوست داشتی و شایع جان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زرتشت
 بزبان فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد نیردانی در شارستان آورده
 که علمای بهدین گویند که چون زرتشت بجلوس شتا سب درآمد در خشنده آتش در دست
 داشت که دست او را می سوخت و آن آذر را بر دست گشتا سب داد دست شاه را نیز
 نسوزانید بدست دیگران داد و حرقی ظاهر نشد پس بپسید و بفرمود تا روی گداخته چهار نوبت بسوزند
 او بختند هر چند روی گداخته بر سینه اش بر سید مضرقی بر بدش نیامد زرتشت بهرام گوید خسر و ایران
 مقداد و خورشید جهان دریافت و کرم بر سید و کرمی فرمود تا آوردند از دو صفت فیلسوفان برتر پیش
 گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جاندار بر آن جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشته
 آشکارا ساخت حکما و فضلا از راست و چپ برون شده واه مناظره و مباحثه سپرد و نهم انجام
 یک یک لازم باز گشتند گویند در آن روز سی نفر حکم که در دست راست چاداشتند از مناظره زردشت
 عاجز باز ماندند بر دانشوری او و صدق او گوای و او ند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می
 نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین حکمان که در هیئت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسر
 تا مدار و خورشید و ادارش خواند برای بنین از علوم و اخبار از دست نفسار نمود و سر اسیر
 پاستهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در خب سرامی خویش خانه داد و
 فیلسوفان تنگدل بسر باز گشتند و تمام شب بایکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که
 با مدار چگونه باز زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون و خورشید و ادار بخانه آمد بطریق عادت

از پرستاری و ستایش و اداریها را با زنده‌ایستاد روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند و گفتی که حکمای گفتند اگر موافق حق بودی زرتشت در ابطال صدور دلیل عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی بصدد برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ و خشنود و اداری را پایه افزود و ده از نام و نسب و شهر بر صید زرتشت یک یک را جواب داده گفت ای شنشاه فردا هر منر و زرت یعنی اول ماه بفرمای تا مستران سپاه گرد آیند فیلسوفان همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای سست و دم بعد از این میانی که دارم بگذارم گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بماند باز گشتند زرتشت بر آیین خوی و عادت خود در نیایش و اداریستاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه مردود و بهره از ما بردم و انا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت رای میزدند بیت برین شرط هر یک سوی خانه رفتند و زان شب یکتن در آن شب نخست سوم روز را در افضل و حکما نزد شنشاه گرد آمدند و زرتشت تیر با بن خرامید و حکما و علما هر چند بهم پیشی مکاره نمودند انجام ملزم گشتند چون فیلسوفان را بحال دم زدن نماند بالا دست همه زرتشت زجا دادند بعد ازین و خشنود و اداریان بر کشادگی گشتاسپ گفت من زرتستاده خدایم خدا که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجا رسانید که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس او ستاد و زرتشت را از غلات پر کشیده گفت این را از زمین داده ما را باین فرمان واجب الایمان که استاد و زرتنام اوست بمردمان فرستاده اگر بفرمان نپردازان گردی چنانکه از دنیا ترا کامگار گردانید از عاقبت و پشت جادید نیز بر خوردار سازد اگر از فرمان سرتابی و اداری تو آزرده گردد و نیز باز از تو شکست پذیرد و سرانجام بدو نرسد شوی مسیت کن پیچ برگرفته دیو کار نیز ازین پس بفرمان من گوش ده ای شنشاه گفت چه برهان چه برهان داری و بجز تو که امست همانا در جهان دین ترا بگستردم زرتشت گفت یکی از براین جهت با تو محجرات من این کتاب هست بشنودن این بعد ازین دیو جاد و دینی

و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکارست و هیچ چیز از هستی نیست که درین جهان
 باو شاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فعلی بخواند گشتا سب راوردان
 ساعت چنانچه باید پسند نماید پس شاه گفت دجوی سترگ کردی این به تعبیل راست نیاید
 چند روزی بکنه نزد استاد سیدستم و تو بر عادت خویش می آید به باش پس زرتشت مصرع بدان خوان
 آمد که فرمود شاه حکما رنجور برون آمدند و در کشتن زردشت سگالش گرفتند چون زردشت از
 خانه برون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را زلفه تا نما
 کلید خانه را بیکلمان سپرد ایشان در چرخه کشوده چیزهای پلید چون خون دموئی و سر گربه و سگ
 استخوان مردگان امانال آن که گرد آورده بودند در کیسه با انداخته در زیر بالش زردشت نهاد
 و در آهنگند و کلید را بدربان ناچار سپردند و در نهان داشتند این راز از ویان مستندترین
 سپین میش بادشاه آمدند زردشت را و بدیدند که نزد بادشاه نشسته است و خرد در مطالعه نزد
 وادستاست مصرعه عجب باوه در خط و گفتار او و حکیمان گفتند که این نزد وادستاست
 جادوی ست و این مرد جادو پرست به نزدی نیزنگ دل ترا نرم کرده تا شور و شرد جهان
 بکتر اندازی جادو کن گشتا سب بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط گفتند
 مردم رفته پنجه در خانه ادیانقت از خوردنی و گستر دنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دال همه ببردند
 شاه آورد همه را بکشو و در نهان کرده فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن بدیدند خسرو این بزرگ
 گفت جادو کار تست و خسرو نیز دان خیره ماند شاه گفت مرا زین آگهی نیست از دربان
 پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را نیز زرتشت بست و
 با در او رد کرد و بنوشته شاه بر آشفست باز زرتشت گفت این کیسه با را از آسمان نیآور
 اند و در بالش پنهان نموده اند پس از خشم او ستاد و زرد را بیدار خست و زرتشت
 را مقید بزنان فرستاد حاجی را ببرد و گداشته تا وظیفه را بقی باورساند و پاس نیکو
 دارد و چند روز و شب زرتشت بزمید بود و حاجب یک نان و کوزه آبی می آورد و پاکت

برین بگشت گویند گشتا سپ را بار که بود کیانی موسوم با سپ سیاه در زرم شهنشاه بر پشتی
 میت چو بر پشت آرزوم ساز آمدی نه بغیر وزی انجام باز آمدی نه سپیده دی نه مزد نگاه کرد
 اسب سیاه را بی دست و پایفت و دست و پای او در شکم فرو شده دید شهابان
 صورت در آینه را با خسر و گیتی گفت گشتا سپ در نیم بیا نگاه شتافت و بطاران و اطبا و حکما
 و علما را بخواند و از چاره با و انبیا و نهما چند آنکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد شاه از
 دلشکی آنروز چیزی نتواند نفرمود و لشکر اند و بگین مانند و ازین غم زردشت را ناگاه نگاه
 و وظیفه تر سید گر سینه ماند و شام گذشت حاجب بیاد و خورش بیاد و در حقیقت اسب
 سیاه گفت و خورش و ندان با حاجب گفت با براد با خسر و بگو که من چاره این کار کنم روز
 دیگر حاجب پیام پیغمبر نزد آن بشاه جهان رسانید خسر و گیتی حاجب را فرمود تا زرتشت
 را حاضر سازد و حاجب مرده نجات بخوشور رسانید پیغمبر خدا بگرما به رفت بعد از غسل نمود
 گشتا سپ آمد جهان را در راه را و دعا کرد گشتا سپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسب باز گفت
 فرمود میت اگر از آنکه بی شبهه پیغمبری نه در این اسب با صلاح آوری نه زرتشت گفت مرا
 چهار کار از تو بر آید برین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسب آشکار بگری فرمود و پیغمبر
 آن که امست گفت ببالین اسب سیاه همه را بر سر ایم چون ببالین اسب آمدند با شهر بار زرد
 گفت که زبان را بادل یکی ساز و زبان آرد و بدل گرد و آنکه من بی شبهه و شک و گمان
 پیغمبر و فرستاده یزدانم خسر و پذیرفت پس و خوشور یزدان پیش دادار بنالید و بر است
 اسب دست مالید دست راست اسب بر و ن آمد و شاه و لشکری بر مزد دین آفرین گسترده
 بعد ازین بپادشاه گفت یل اسفندیار را بجوی تا بیا من پیمان کند که در آشکارا کردن دین
 یزدان مکر بند و شاه تراده سر نه پیچید و عسک استوار ساخت لاجرم فرستاده یزداد دعا خواند
 و پای راست اسب بر و ن آمد پس بپادشاه گفت استواری و ایمنی با من نبرد بانوی روان
 روان کن تا راه دین سپهر و خسر و پذیرفت چون زرتشت بشکوی زرین شهنشاه آمد

با کتابون گفت ای بانوی بانوان از دل ترا نزدان بهم خوابی گشاسپ موری اسفندیار
 برگزیده من فرسته یزدانم و این درم از دوشاه فرستاده بدین به در آید بانوی بانوان از دل و جهان
 بخوشتر نزدان گردید این سپس زردشت دعا کرد و پای دیگر اسپ برون آمد بعد از من
 با شاه گفت ای جهان دار اکنون در بانرا طالب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جاودگری
 کدام کس بجانه من آورد شنید شاه در بانرا بخواند از راه ستیز بر سید اگر راست گوی از جان بره
 ورنه سر زیر پایی آن برکش رنمار خواسته از رشوت و دبستان فیلسوفان سراسر گفت
 گشاسپ بر آشفت و هر چار فیلسوف را زنده بردار کرد زردشت دعای که یزدان آموخته
 بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر بر آمد و باره رد نور در پای خاست خسرو ایران سرور
 زرتشت را بوسید و سومی تخت برد و بر خود بنشاند و علم را نگاه بخواست و کالای خوشتر را
 باز دارد و همچنین علمای گفته اند که کراسپ شاه دوزیر برادر گشاسپ بیمار خان شد و طبیبان
 از چاره دست کشیدند و بدعای زرتشت شفایافته ایمان آوردند زرتشت برام گوید و در
 زرتشت نزد شاه آمد گشاسپ شاه با و نشو و گفت مرا از این چهار آرزوست سزد که پیروز خود
 شست که پای خود را دران سربلگرم دوم هنگام آویزش رخ زخمی بر من کار کند تا دین به را
 آشکار گردانم سوم آنکه نیک و بد را از جهان را لکها بود انهم چهارم آنکه تارستخروان من از تن
 جدا نشود زرتشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخوام فقط و لیکن تو باید که این هر چهار
 یکی خوشتر را کنی خواستار لم سه حاجت ز بر سه کس برگزین لم که تا من بخوام زود آفرین لم نه بخشد
 یک کس مزین چار لم از ایراک گوید منم کردگار بخسرو پذیرفت نماز شام زرتشت بجانه رفت و
 نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش کنان باز جفت یزدان در واقع او نش نمود که
 پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته بر گاه بر آمد و بعد از آنکه
 در بان شاه تازان آمده بر خسرو گفت چهار سوار هراس ده و مهیب بردارند مصرعه بگویم و بگو
 هر سوار شاه از زرتشت بر سید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نکرده اند که هر چهار

سوار سینه پوش تمام اسلحه شکوه مند بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشته گان مقرب داد آفر
 امشا سفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت سوم آذر خور و داد چهارم آذر گشاسپ
 بابا و شاه گفتند با فرشته و فرسته میزدانیم دادار میفرماید که زرتشت پیغمبر نیست او را بهمنه جانان
 فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپردی از دوزخ رهی و زرتشت را هر زمان در
 مرده و چون از مراد یابی از فرمان او فرمان او سر میبخش شاه گشاسپ از پردی البرز ثبات بود
 از شکوه سروساز و همیت ایشان از تخت بیفتاد و بهوش شد چون خود را یافت پادشاه
 دادار گفت میت منم کترین بنده از بنندگان نام بفرمان تو بسته دارم میان نام چون سفند
 پاسخ شنیدند با گشتند ازین سخن لشکر ابنوه شد خسر و لهرزان لشکر را پوزش کرد و گفتوی
 که فرمان تو هست بر جان من نام روان همچو فرزند نذران من نام غذای تو دارم تن جان
 مال نام بفرمان دادنده و دو بالمال نام و نشور نذران گفت ترا خرده باد آرزوی تو آرد و آرد
 خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای پشتن در دین یعنی خواندن و دمیدن
 دعا و رخصت می دلبوی خوش و شیر نهادند آنها با و ستا و زندیش یعنی بران خوانند و دمید پس
 ازان می نشسته گشتا سپاه دادند و بخورد و خوردن بهوش شد و سه روز بر نخاست و در نمدت
 روانش بهینورفت و حور و تصور و دلدان و غلمان و نعمت های بهشتی و پایه های نیکو کاران
 و درجه خویش را دریافت و بهشتن ازان شیر نشسته عنایت فرمود و چون بخورد ازین رخ
 مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای نذرانی گفته اند مراد از زندگی جاوید بیشتر
 ذات خود و نفس است که هرگز فنا نم پذیرد و بیشتر ازان مذکور است چه شیر غذای طفل است و
 علم غذای روح ازین رو علم را بنیر تشبیه کرده اند پس بگشاسپ از نشسته بوی داد ازان جمع علم
 بر دلی او پرتوانداخت ازان روزی که او بود از ابد تا رستخیز آنچه شدنی است سر سر دایم
 ازان ازان نشسته نابیکدانه با سپند یار او چون بخورد در زمان زمین تن شدید بدنش سخت گشت که نمی
 بدو کار بخردی چون خسر و ان خسر و میدار گشت چهار و سپاس اندی شغل و دیدن پس زرتشت را

و خواند و از مشاهدات بد و باز نموده بمردم گفت تا دین به پذیر پس بر تخت نشست و بفرمود
تا خوشتر و روان تر و شسته فصلی چند از زند بر خواند بشنیدن ارستاد یوان گریزان شدند
و بریزین نمان گردیدند بعد ازین بفرموده شسته نامه موبدان در هر شهر بر عایت آذر بر داشتند
و گنبد بابر فراوان ساختند و بهر بد ها گذاشتند و اوقات تعیین نمودند و گرا اندر تر زرتشت
مرشاه و دیگران را پس زرتشت پیغمبر با گشتا سپ فصلی از عظمت و مهیبت باری تعالی
بر خوانده و از آن سپس گفت چون راه نیردان پذیر می خرم بهشت جای تشت و آگاهی
ره بهشت اهرمن اورا بد و زنج برد و بدین خرم شود پس از گرفتار شدن با و گوید که نیردان
بهشتی بد و زنج در افتادی و دار بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام
مین با فریدگان رسان که از راه کثری بمانند و من پیغمبر ادیم سومی تو تا مردم را بر راه راست
آری چه اثر بوی که راه حق بهشت است و پاداش ره سپری اهرمن دوزخ است و مرا فرمود
که بمردم بگو که چون بدین شوید بهشت جای شماست و دیگر دید بر این اهرمن شوید و دوزخ
ما و او دیگر بر بان زرتشت و معجز او شمارا راستی دین دلیل پس بست و بداند نخست آنکه
دنیا هست آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و ایمان را دریافت که ملوک و فقیر بر او
کیست دیگر مرا بفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شما را در خواهم تا عفو کند چه
حامیت بر کار بد کار است و جزا دادن او از دین داری و فرمود و گفتار و کردار امیدوارید
بگفتار کردار و او را اثر همان بر که کارندان بد و نیک در قرآن مجید هم ازین معنی خبر
مید بر یوم یقوم الروح و الملك که صفا لا یتکلمون الا من آذن له الرب تحمل و قال
صوا با و در جای دیگر فرماید انک لا تقر فی من احببت و لکن الله یقر فی من
بشست آمد و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا اندر نمود و با فاطمه
لا یقبل انک یذنب کما یذنب و غیر حق چنین شد بود که کتابیکه فرد فرستاده ام
در جهان کسی از نصیحت بلغا و حکم چنین سخن نیار گفت اگر تواند بگویند چون عاجز شوند

دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام زبانی قرآن آمده **قَالَ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ** و دیگر آنکه گمروا
 که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در زندانش تمام از نیک و بد
 تاریخچه هر چه شود باز نموده شده نظم دشاهان با کیش با دین و داد نموده است یک یک چو خوی
 بیاد همه نام ایشان بگردست یادگار گفتار و کردار و بیداد و داد و دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان
 آفرین بر تشکری که با او بدل راست بود مگر دگر زردشت که نزد یزدان آفرین گردست
 بدیندر گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی نیکی آید به پیش تو دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریدگان
 بجو که در دوزخ جاوید مانند چون گناه تمام شود و باز رهند در میان مردم مشهورست که زردشت
 آذر آبادگانی ست ایام عبره دینیان گویند نامه نگار از مؤبد ترور که نوسادر سمن اعمال
 بحرات وطن اوست شنیده که مولد زرتشت و آبای نامدارش شهرری ست مؤبد سمن از
 او ستا و زند برون نوشته که چون سمن اشناسند لفرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان
 برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من فرو بند تا به من باشد و اگر نرسد بود
 که اگر در مرگ بر تو بندم نه پسندی از من مرگ خواهی انگاه چیزی چون انجین بود و با قدری
 خور و بهوش شد چنانکه خفته خواب نکرد بر راز هستی و رسید و از نیک و بد بودنی و ریاست
 بدید و دانست که بر کوسفند موی چندانست و درخت را برگ چه بایه بوش اگر نهد یزدان
 پاک از و پرسید که چه دیدی گفت ای داور بسا مردم خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ
 دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری داد و گیر بودند و شاکر در
 بهشت برین یافتم و تویی تو مگر بمال را که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم و بسیار درویش که
 صاحب فرزند بودند در بهشت مگر ایتم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه با سایه
 او در رسید یک شاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سوم از برنج و چهارم روین و پنجم از زین
 ششم لولاهم آهن آینه داد اگر گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد جان
 ست و هفت ره شورش در و بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از راهی

و بنده ایست که بفرست من رسیدگی و پیگیری یافتی و دوم سپین شاخ اشارت بر آنست که شاه پین
 آیین تر اندر دووان نهان شوند سومی شاخ برنجی بهنگام خسروی اشکانی است لفظ کسی که گوید که
 نه بر دین بودم از آن پاک دینانش نفرین بودم شوند این زمان مایه پس روزگار نه بگفتی
 پراگنده و تار تار نه چهارم شاخ روین عبارت از عمدا و دشمن این ساسانست که جهان را بدین
 بیار آید محی آیین شود و از روی برهان دین پذیر نیز بر آنکه مس در وی بر سینده آذربا و گزارد
 و آیینی بین او و سید نجم شاخ از نیز نشان یاد شاهی بهرام گورست و جهان از وی ساید میت
 چون مردم بگفتی شود دشا و غور بود اهرمن زمین قبل سوار گوارش ششم شاخ پولاد و عمدا و دشمن روان
 است که از داد و جهان پیر جوان شود و مزدک بر گوهری پیشه کند ابا بدین زبان نیاید و
 رسانند و شاخ هفتم که از آهمن آیمخته دیدی آن نشان بهنگامیست که هزاره نو بسیر آید و دشا
 بنزدکین رسد و دین بی گرامی نماید گروهی سیاه پوش در دیش از اربانی نام و تنگ و شهر
 باشور و شهر دوست سکار و زرات و محیل صهرین دل انگیزی زبان داج نان و نمک تا
 در و غلغوی گرامیدار و کاست سراسر نو از راه و فرج پوی بهر سیده آتشکده باران بخل آرد و
 روان ایرانیان بدین شان گردند و دست و پیر از اوگان بدست آن گروه افتد و در بیجا
 و بزرگان پیشکاران ایشان شوند آن فرقه بیان شکن یا دشا گردند میت کسی را بود
 نزدشان قدر و جاه بود که خبر سوی کسری نباشدش راه بود چون هزاره انجام گیر و
 های بی باران بسیار بر آید و باران بهنگام نیارد و گرما مستولی شود و آبهای رودها بیکبار و گاه
 و گوسفندی نماند و مردم حیرت ترکیب خبر و کالبدست بدیده سند میت یکبار تنگ است
 و روز سوار بود نماند و شهر در تن گاو کار بود مردم کستی بدینان شوند و سبب عزت یا میشند و
 و حسن فرزدیکان ندانند میت سفندار و بر کشاید و بان بود بر و ن افند و کنجهای
 نهان بود ز ترکان سپاهی بدکار از نند یا ایران آید و از متمران تخت و تاج پستاندای
 زرتشت این حال را با نو بدان گوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت در آن روزگار مردم

اوقات بگسترند و تخمه بدان برافند بشون چون کار پراسته بنیدنشای سوی یوان خود رود
و موبد آذر خرد و کتاب خود آورده که زندبست و یک نسکست و نسک بخش است و هر نسک
نامی بزبان زند و پارسی بدین تفصیل است اتیا اهو و تیر یو آتا رنوش و مادر را بزبان تازی
بوتسطل گویند و پارسی نوا میسمان و آن نسکست در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و
هست و سعادت و نحوست که اکب و اشال آن و دیگر اشاد چند بجای و نحویش در دوا منکبو
ستینا نام انگیش مزداد و خشر می ابراهیم در کوبو و استارم و در زندنجع علوم هست اما
بعضی برزد و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان مانده
و هفت نسک ناتمام است زیرا که در جنگها و شور و شها که در ایران شد بعضی از میان رفت
و چون تلفض کرد و نزد دست بدست ایشان نیفتاد و زراشت بهرام ابن پرتو گوید که چون
دین بی در ایران روانی یافت در میند حکیم بود پس و انا جنگر بجا چه نام که جاماسپ سالمانا
او بود و بدان مهابات داشت چون گردیدن گشتا سپ را بزر دشت شنید نامه نوشت
دشمنشاه را از بدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه بر مشاهده زردشت بایران آمد
زرتشت او را گفت این اوستایی که من از یزدان آورده ام یک نسک آنرا بشنود و ترجمه
آنرا در یاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و درین نسک یزدان
بر زرتشت میگوید که چون دین بی آشکارا گردد و مرد و انا جنگر بجا چه نام از هندوستان آید
و سوالها از تو کند سوال او اینست و جواب چنین بدین گونه همه سوالهای او را جواب بود و هست
درین یک نسک حالش بود بهتر از جواب هر سوالش بود و بهتر از شنیدن این پاسخ
از کرسی و در گشت چون بهوش گرامید بدین بی و آرد و خوشور ساسان نیم در تفسیر گردیده و سایر
و از ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بی را رواج و او فرزندان
یوان میاطوس نام حکمی را بفرستادند تا از خوشور یزدان حقایق پرسد گشتا سپ او را
بهترین روزی بار و او فرزانه یوان روزی زرتشت دیده گفت از روی علم و فرا

و دانش قیافه این ترکیب و روحی در و نگوینا شد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن برسد
 زرتشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای نژاد پس از خورد و خواب زرتشتی
 جست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این زلیست در و نکار نیست انگاه و حشور نیردان
 بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که نیردان مراد آن آگاه ساخته
 و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را
 پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم نادر نیاطوس فرو خواند و چنین ساسان نجم آورده
 که چون آوازه بدین گرامیدن جنگ که محاصره در جهان شیوع یافت بیاس تمام دانائی از میندویار
 بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزندانان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خد گفت ای زرتشت
 پاسخ داز گزاری تو جنگ که محاصره و عالمی ترا صادق شمرند و معجزات عید از تو شنیده ام و من در
 علم و عمل در کشور خود مانند ندرم امید دارم که رازهای سر بسته که در دل دارم و اظهار
 صحیفه دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان با هر من پرست آگهی دهند اگر همه
 بحثانی برین تو و در پیغمبر نیردان گفت پیش از آمدن تو دادار پاکسر آگاه ساخته پس سیم
 نیاوی که نیردان تو در فرستاده بود و بر خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پس شیخ
 بی آن بیاس سخن نیردان بشنود و بهدین شده بنده باز گشت و این دو سیم نادر که باخ فرزانه
 یونان و بیاس باشد داخل نند نیست بلکه جزو سائرست و سیم نادر زبان و سائر یعنی نامه
 آسمانی سوره ها گویند و دیگر خبر دادن اردای ویران از بهشت و دوزخ زرتشت بهرام گوید
 آورده اند که چون بادشاهی اردشیر با بکان استوار شد چهل هزار دستور و مؤبد نیکو کار گرد
 آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بهشت
 و درین فرقه نیز چهل دهای اوستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از
 گناه و صفات مینر ساخته یا آن دانایان گفت هر کدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو و دوزخ
 فرا آید رشتان گفتند این کار را مردی میباید که از هفت سالگی بار گنای از و بوجود نیامده

باشد از میان این شش دهکای ای اردای ویراف را خداوندان این فره دانسته برگزیدند
 با شهنشاه با زور و اورفتند که آتش کرده ایست پس زین تخت برای اردای ویراف
 گذاشتند و چهل هزار دینار نیز شکار شدند یعنی او را به بر خوانند بطریق که گفته اند پس اردای
 ویراف جام می لیخته از دست دستور بخورد و بر بستر خوابید و تا یک هفته برنجاست
 در و انش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند و در ششم
 روز از او از خواب برآمد و فرمود تا دایره ای نزد او شد تا آنکه او می گفت در قلم
 گرفت چون بخوابیدم سر وشی که او را سر دوش و اسر دوش و آشوداشو تیر گویند بر سر فر
 بستی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت
 سگام بر بالانه نهادم و بر چنیو دلی که صراط باشد رسیدم همراه راه نمودی دیدم بار خیر
 از مودتیر تر از دم استره و پهلوار و سی و هفت رتن در از روانی از تن گشته را پس
 راحت دیدم که چون بر چنیو دل رسید از نیم روز یعنی مشرق بویابادی آمد و از ان
 جور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان از او پرسید که تو برین خوبیستی
 پاسخ داد که کردار تو ام پس مهربانتر در ایدم با تر از دورش راست با او بر پای و سر دوش ایزد
 بجز دست مرده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهربانتر فرشته ایست که شمار و حساب
 خلق از ثوب و عقاب بدست او ست درش ملکی ست عدل کار او و ریب داد ست و درش
 رب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از دل گذشتم و روانی چند
 نیز بر آمدند و گرم مرا پرسیدند پس همین بیاید و گفت بر و تا گاه زرین که عبادت از عرش است
 ترا بنمایم با و گام زدیم و بختی خوب رسیدم و این روان را که عمل او صوابی نیکو شده بود
 که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پادگان و همشتمان گرداو و روان خوشیانش مثل دالان بر
 انسان که غری بوطن آید پس همین دست او گرفت و بقای که قابلش بود و چون رفتی رفتم
 پادگای بلند تر دیدم و پادگان سر دوش پیشگاه یزدان نماز پر دم و از نور چشم من تیره میشد

باز در سر و ش سومی چو نویدل آورد و انبوی را دیدیم میان پل دست بر هم نهاده داشتاده
گفتم ایها چه کسان باشند سر و ش گفت ایمان هست و میان آنکه تا قیامت به نیجبال
باشند اگر سنگ موی قره ثواب ریزه فزون میداشتند ازین بلامیر ستند پس نمی دیگر را دیدیم
مانند ستاره تابان سر و ش گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت دور قوی آنکه
با همه احوال یقینی خرید و نور و زکرم و ند پس مرا باه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدیم
گفت این ماه پایه بر پایه بهشت است دورین قوی آنکه جز نور و زکرمه گرفت یعنی ثواب
و خیر کرده اند از آن پس مرا بخورشید پایه آورده روانان بنایت روشن هوری خود دیدیم
گفت در خورشید پایه گرویی آنکه گیتی خرید و نور و زکرمه پس بفرموده سر و ش بوی خوره
یزدان یعنی نور حق نماز بر دم هوش و خرد از بیم و هیت آن از من رسیدن گرفت اما او را
بگوش آنکه گران نیر و یافتم و در جام زرینی یکپارده روغن بمن دادند خوردیم بدان طعم خیره
نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدیم بر دسبیلاریم
کرده مرا گفت همه پی هم بر آتش نه پس سر و ش مرا بخودمان یعنی بهشت برداران آوردی
فرو ما عزم گوهر آتزان میچ بخش تراستم پس بفرمان یزدان را بر جای آن گردانیدند پس گاهی
رسیدم گرویی شکرت باخوره یعنی نور و زکرمه دیدم سر و ش اشو گفت روان را دان
و گریمانند بعد ازین دانا پایه انبوی را دیدیم با همه شکوه سر و ش باز نمود که این روانان جمعی اند
که نور و زکرمه ند پس جمعی را دیدیم با همه دستگاه و فرخی سر و ش فرمود که روانان سر و ان
دادا گراند زمین سپس فرستاده روانان را دیدیم در گران خرمی و توانائی سر و ش
گفت ایمان دستوران و مؤبدانند و من مؤکلم بر آنکه این فرقه را بدین لوح رسانم پس انبوی
توان را دیدیم با قدرت شادان سر و ش اسوداروی بهشت گفتند این روانهای آن توان
است که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گرو همه را دیدیم با جاه و خوش بختی و شنگان
نشسته سر و ش گفت این فرقه همه بدان و مؤبدانند که خادمان آنشکده بودند

در کتاب زرتشت
در حالات زرتشت

که گفت و تیرش امشا سفندان کرده اند پس همی را دیدم با اسلحه و فنی سر و ش گفت این نفوس
 پهلوانانند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گردی را دیدم با همه فنی
 و توانمندی سر و ش گفت این روانان کشندگان خراسترنه یعنی موزیات بعد ازین قومی را دیدم
 باناز و نعمت سر و ش گفت روانهای بزرگاتند و سفندانند و مکر بر ایشان ست لاجرم در
 پیش این گروه ایستاده چه اورا بگردار راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی سر و ش
 گفت ابرو و ج شبا مانند پس همی را دیدم آسوده و شاد و عناصری پیش ایشان ایستاده
 سر و ش گفت که خدایان عمارت دوست اند که جهان بیاغ و کار بر آباد و عناصر را لای
 میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم که با پیمر و دستگاه بودند سر و ش گفت این ارواح
 جادوئیان اند و جادو کوی آن باشد که ز راز دارندگان براه خدا طلبید و صرف موانع
 شریف و در باب استحقاق نمایر چگویم از حور و تصور و ولدان و علمان و از لوش و خورد
 که در جهان عنصری نمونه آن نمیدانم پس سر و ش داردی بهشت مرا از بهشت بیرون
 آورده بسیر بادش اهل دوزخ بردند نخست رودی دیدم سیاه و تار باب گنده و گردی
 در و نالان فتاده و غرق شده سر و ش گفت این آبی ست که از ان اشک گرد آمده
 که بعد مرده از چشم ریزند و گردی که در غرق اند آن قوم اند که از اقر با بعد ایشان شیون و
 مویه و گریه کنند پس بسوی چمن و دلی آدم روانی را دیدم از تن گیسو به بر جدائی تن نالیدی
 بادی گنده در و زید و از ان یکتری بروک آمد تیره و صبح چشم و کج بینی زشت لب
 ستون دندان سری چون دغتری مناره در از چنگ و ژوین ناخن مار بود و دهانش بود
 بر آدمی روان آید و هر آئیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل تو ام پس دست در
 گردن روان انداخت و او یلاش بر چمن و دلی آمد که از دم آستره تیز تر ست اند که بشواری
 رفت انجام بدوزخ و را قناد از پی او پس با سر و ش داردی بهشت رفتم دهم
 و یاد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی و راه بر چاه سار بود در چاهی مگر گستر

دست
 نازیب
 دشت

چندان روان گرفتار در آزار ویدم که بشمار در میان همی نالیدند و از خلعت یکی مرد دیگری را
نمیدیدند و ناله غیر می نیشند و سه روز عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جایهای دیگر و در هر
جایهای مار و کژدم و گزنده و موزیات در ایشان افتاده روان را میست یکی میکنند و دیگری
میدریدش یکی میست و دیگری میگزیدش و سر و سرش مرا فرود بر روانی را دیدم
سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد و تنگنه بر پاش نهاده بودند
و همیشه و دشنه و گز از هر سو بر و میزدند و موزیاتش از هر طرف میخندند سر و سرش گفت
روح غلام بازه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و بچوب و حرابش
میزدند تا آزار میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سر و سرش گفت این زنیست که نشان
یعنی حاکم بود بآتش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشنه
از سرش پوست میکنند و همی نالیدند سر و سرش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس
مردی دیدم که بر خون ویری را بخورد و او میدادند تنگنه اش میگردند و کوهی گران بر سینه
او نهاده بودند سر و سرش گفت این روح زانی است که با زن دیگر کسان آینه می پس از آنی
را دیدم که از گرسنگی کشتگی مینالیدند و از جوع و عطش خود میکید و گوشت خود میخورد و سر و سرش
گفت روح کسی است که با زهر خونان بگرفت و باز علمی است که پارسیمان بهدین پیش از
طعام میل آرنه چنانکه بجلد گفته شود و در ابلان خورد آب و میوه و نان از خورداد و مرد او آزرده
شد پس زنی را دیدم پستان آویخته و موزیات در و نهاده سر و سرش گفت که این زنیست که شوهر
را گذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان و موزیات در ایشان افتاده
بودند سر و سرش گفت این نفوس آن کسان است که شش یعنی زنا را گری که بدنیان بندند بستند
پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قضا بر آینه سر و سرش گفت زنیست که زبان شوهر بر روی
و پلخ به منبری و خلاف او داد پس مردی را دیدم که بچشم موزیات میخورد و اگر کمتر گرقی دیو او را
چوب زدی سر و سرش گفت این روانیست که در امانت خیانت کردی و مردی را معلق دیدم

هفتاد و یو برگردا و الیاده بجای تازیانه اورا بهاران میزدند و ماران بدنشان گوشت اورا میکنند
 سر دوش نشسته گفت این پادشاهی بود که بشکند از مردم زرگرتی پس مردی دیدم دهن کشاد و زبان
 بر آسمان بهیست فرود آورده زو مار کتر دم پیکی دندان بر زمین دمی دم به سر دوش گفت
 این مرد خانه بوده و در میان مردم بد روغ نبردانگندی پس مردی را دیدم که بسند از بند و
 پیوند از پیوند کالبدش فرود میگذازند سر دوش گفت چهار پاسبان کشته بود پس بر دیر او بروم
 در شکند از نام شکن گرفتار سر دوش فرمود که این مرد سیت متول بخیل که مال در کار دنیا و
 آخرت صرف نموده پس شخصی را دیدم که موزیات بر آورده بود و ندولی بر بچای
 او آویخته نیر ساندند سر دوش گفت روان کاهلی است که اصلا کار دنیوی و آخر دی
 نکند روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگناه نرسید بدین پا گاه پیش
 افتاد ازین سبب پادشاه آن پادشاه را از نیر ساند پس می را دیدم که زبان بر سنگ
 نهاده بود و لبش دیگر می گوشت سر دوش گفت که این مرد دروغ زن و کند است که خلق از
 زبان او در زبان افتاده می پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسودند
 سر دوش گفت این زنیست که بداد و بچه از شکم فرو کند پس مردی را دیدم که در سفیت
 اندام او کرم افتاده بود سر دوش فرمود که این مرد گواهی بر روغ فروختی و بدین سدا بهر روغ
 گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردم نمی خورد سر دوش گفت که این
 روان مردیست که بگرام سیر انداخت پس گردی را دیدم زرد و کبود سیده اندام و پیر کرم
 اعضا سر دوش اشو فرمود نشانقان ایلس نشانند که دل ایشان با زبان موافق نبوده و مردم
 بهرین راه بر بدند و دین و آئین از خود نهادند پس مردی را دیدم سکان دوزخ اندام
 کالبدش از هم میکانند سر دوش گفت مردیست که سگ خاکی و آبی میکشد پس زنی
 را دیدم که آذر یانان در یرفش انداخته بودند و میزدند سر دوش اشو فرمود که این زنی است
 که سر را شانه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که برشته گوشت

را از اندام خود میکنند و می خورد و سرورش گفت این زن جادو است که مردم را سحر کرده و می دوی
 را دیدیم که به ضرب خون و گوشت دریم بخورد و او میداد و سرورش می گفت مردیست که مرده دیدیم
 و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدیم که گوشت و پوست مردم مرده می خورد و
 سرورش فرمود کسی است که مرده را از نو زنده می دهد و بعد از این مراد بر او دیدیم که کوهی بر پشت
 داشت و بهم او را برین بار و برین بیخ می رانند و سرورش گفت مرده ای است که جفت
 از شوهر بر دپس بر فرا می چند را دیدیم تا بخردن و بیخ و برن پیش هر یکی طاسی پر از خون
 و موی و پلید بازیم ضرب و چوب می خورد و سرورش فرمود که وی اندک که با تر دین می شنید
 مخالف آئین بگریم و رفتند و در آن حمام نجس و ناپاک سه مرتبه شستند پس یکی را دیدیم در زیر کوهی
 نالان سرورش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بر نهاد مردم را زیان می رساند پس
 یکی را دیدیم با محنت و قتل کوه میکنند و موکل بار و افیش میزد و سرورش گفت کسی است
 که زمین مردمان گرفته میست می تا آن زمین ده جای باشد و بپاوش این روان بر پاس
 باشد پس مردی را دیدیم که بشانه آهنبین گوشت شانه و اندام او میتر است و سرورش فرمود
 که ناقص عهد و پیمان استوار بوده است بعد از آن چند را دیدیم که دست و پای آن فقه
 را بجهت و بر زمین و امثال آن میگویند و سرورش گفت ناقص عهد است که چنان شکستی و هر
 درو ندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سرورش اشو و اردی بهشت را از آن
 اندوه سرانگهر و تمان یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را میتوان میگویند آوردند و نور و نفع
 داد و دیدیم از خود در فم آواز روح افزا بگوشش من آمد که از گفتار و کردار و شکوی موافق دین بی
 یابوری و ضروری خورد و یوان که در کالبد اندامه را شکسته داشتی بدین پایه رسید پس و سرورش
 دست را گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گوی بعد این مرا بریز آورد و بهشت سعاد
 ر دانی چند پذیرد و گفتند این را از راه ایشان ما باز گوی تا از گناه پر میزند پس با
 پایه آدم بر آن سخن گفتند بعد آن به استر مایه آدم با آن دو همراه باز و آنها پیش کشیدند

که خوشان مارا پند و مایشت و نیرش کنند دره نور و زوگشتی استوار دارند اگر مایشت و نیرش
و نور و زوگشتی درین پایه نمی مانند و به بهشت میرسیدیم در ظاهر ازین گفتار حیات معلوم میشود
که ستر پایه که فلک البرج است زرد ماه چرخ باشد و این را بنیان گویند ستاره پایه اشارت است
بر روانانی که فرد پایه چرخ اند و رنجور هستند و تعلق بدن نیکو کاری دارند فلک البرج
پس بچینودیل آدم روانی چند آمدند که مردم را بگوئی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند و نه
چون مادر نیجا پانده بسیت کرد و تا زمانی بنیمزد و در لودی استیم از وی جمله بهجور نفیسه دیگر
گفتند بمردم بگوئی بزین صفت کسی نظر نکنند کسی را قسم ندارند و نه چون مادر نیجا باز مانند
و مادرین پایه ایم تا خصم از جهان آید و خوشند و شود شاید بریم پس سر و ش دار دی بهشت
مرا بگیتی فردین آوردند و پدر و و کردند چون دیر همه گفته اردای ویران نوشت بهشت
خواند پادشاه دین به راجا بنده بایست روح داد و گوید ان بر اطراف ایران فرستاد پس
مؤید آذربایجان مارا سفند که نسبتش از پدر بر ترشت پنیر میرسد و لب مادرش گشتا شپا
بیامد از شاه اردشیر و لشکری در راستی دین بحر جستن و چهل هزار دانا باز گرد آمدند آذر و باد
غسل کرد و در انجمن بجا آمد و نه من روی را که اذخند و بر سینه او ریختند بر فرزند ان آیه سی
بد و نیر سید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذر با و دستور ان خسرو ان از تراد او و لودی
به دینان و مورخان اسلام تسبیح اند که در شمس که او را کاشم نیز گویند و منسوبست بخویران از اعیان
نیشاپور و سر کوب و نشانده ترشت بر گشتا شپا که مثل آن بوده و بنا شد و خوبی و طول و
راستی و در مجلس متوکل در صحن امارت جعفریه سر من رای که مشهور بسیار است ذکر آن کرد و خلیفه
را بنایت میل دیدان آن سر و شد چون بجز اسباب فتن مقدور نبود و بعد از ظاهر و لایمین
نوشت که سر در راقطه کرده بر کرد و نه بایسته به بعد از فرستاد اهل آن ناحیه و خراسانیان را
خبر شد و در پای آن سر جمع شدند و فریاد بر آوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست
داد به دینان پنجاه هزار دینار میدادند قبول نه کرد چون را انداختند به بنایا و کار نیزهای آن ناحیه

تخلی عظیم رسید و مغان مختلف الاوان که بر آن داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هر یک پوشیده
گشت با انواع اصوات مختلفه خود نوحه میکردند و گادوگو سفند و حیواناتی که در سایه سر و می
آرمیدند همه تاله و زاری آغاز نهادند چنانچه میگویند که راناب شنید آن بود و خج قفل تنه آن بنخدا و
پانصد هزار و بنیاد شد و شاهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون یک
منزل جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب علما را پاره پاره کردند و درخت را اندید بعضی
از مورخین اسلمین آورده اند که دور آن سرو بستان و هفت تازیانه بود طول هر تازیانه یک
اربع و ربع ارش و تا سستمانی و ثلاثین و لایتن یکزار و چهارصد و پنجاه سال بروکنده شده
بعد بیان گویند ز رشت شاخی از بهشت آورده بر در کشته نشان دادین سر شدند و بعضی از
خردمندان گفتند نزد عظمای این سخن اشارت است بدان که نفس مجرد در نبات است و بهشت
عالم مجردات و بعضی از بزرگان گفته اند ز رشت از رب سرو ها که او را از روان گویند در خوا
ست داشته او را نیکو پرورد و از خجی مرتاض نقل کنند که گفت که رب سرو را دیدم فرمود من کل
را کشتن فرمودم بچرم بریدن آن محمد علی سلیم گوید بیت میگویند پرورده خود را نمی خواهد ز بلون
آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد که بعد بیان گویند هر من از زمان پدید آمد و نوشته ها
و اسامی و شمارگان بودند و باشند اما پدید آمده موالید اند و مدت ماندن این آفرینش دو از ده
هزار سال است پس رتخیز شود و دین دوان مردم را برانگیزد و چون جهان آفرینی را بهشت همین
سازد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را بهیستی بر دستور شاهزاده در نامه صد و گوید که دین به
از در دست پذیرین پور شست این پیر سپ این خمر سپ این جوس این اسفندیار
و ایرد استاو زنده و غنایت فرمود و هر چه از ازل تا ابد است همه را بعلم الهی دریافت و
این شهر است که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است و اگر گوید بیت بزرگان از استاو
و بازند و زندگم مر این صد درش را برودن کرده اند که ز رشت بنگر چه دین پرور است
که در شهره از حد درست که در نخست اعتقاد و اعتراض است بر نبوت ز رشت

زیرا که روان چون در شب چارمین به پل صحنه و رسد و مهر ایند و درش ایند و حساب کند اگر کسی
 موکرمه یعنی ثواب نزون بگناه بود روح او را بجنبت برند اما بشرط ایمان تر نشست در
 دوم باید که بشید اندک گناه را بسیار دانست تا از دوزخ بود و زیر اگر اگر یک سرسوی شتره که نه زود
 از گناه است به بهشت رود و اگر بر عکس است بدو نوز رسد و سوم و بنال خوشکاری باید
 رفت زیرا که اگر کار خوش از دوزخ و دشمن آزار رسد در میوهی را چهار یا بدو در کار باطل
 زود گشته گردد و یقین که سیرای کار او ست و دوزخ نشین او شود و چهارم از رحمت ایند
 تا امید نباشد ترا نشست گوید شخصی را در دوزخ دیدم که میگفت ای او که بیرون بود و روان فرمود
 که این مردی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد و روزی گوشتندی بسته یافت و طاعت
 اندود و بدوین پاهای گیاه پیش او انداخت و در پنج بوشش نشست و نور روز کند اگر خود نیاز کند و دیگر نذر
 ششم بداند که این کرمه هاشم ست یکی کنبا دوم فروردین کان و ششم سوم میگوی بر روان
 پرورد و او را از چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنج نیایش ماه بهر پاهای سه بار خورشید به
 آخرین روز ششم هر سال نشین در هفتم چون عطسه آید یا آه و دیر یواشتم که دعائیت تا آخر
 بگوید و هشتم دستور آنرا فرمان بردار از مال ده یک بسته و کرده در نیم از غلام بانگی و می
 بر میزد و از راه پس زمان هم نرود و حرام داند اگر دو کس را درین کار باید هر آینه هر دورا
 ملاک کند و بکشد و گناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرداک و افراسیاب تور
 بر آتور ست و دوم مرد و زن بایه کشتی بر میان بندند کشتی ز نار است از ششم که بر کمر بندند و ششم
 چهار گره میزند اول آنکه خدایکی ست دوم آنکه دین بخت ست سوم آنکه ز در زشت فرستاده
 خداوند است چهارم آنکه نالوا نم میگوی کنم در یازدهم آتش را فروخته دارد و پیدی بر سر او
 در دوازدهم کفن مرد و زن باشد بلکه کشته و پاک باید و سیزدهم روان پرورد و مادر شاد و در دوزخ
 میزد و از نکان کند و درون دعائیت در ستایش حقیقی و آواز خوانند و بر خود بنهاد و دست
 آنچه بران میدود باشند نشینا مند و از نکان نسیکت از جمله ست و یک ننگ زهر

بشت یعنی طایفه
 چهارمین یعنی طایفه
 سه تا یا سه سال
 گزیده حقیقی طایفه
 بختگاه از رویه
 اول گاهی نامی دارد
 و بیست و اول طایفه
 چنین کنند ۱۱۴

در چهاردهم ناخن چیده را ایتا اهو که دعا نیست به بار بخوانند و گردن خطی کشیده بمقرع خاک
بروز بربا بگوهر بر دوز باندودم هر چه در نظر خوش آید بر دوام بنزدان بر دوز شانزدهم در خانه
زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبانروز چراغ خاموش کن گویند چون
نزد شب پتیمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن ز رشت می آید نزد
آتش در خانه بوزیان تیار ستند و سایند و بهفتند هم چون از خواب بفریزی کشتی به بشند
و بی بستن کشتی گام نزن و به پیچید و ندان گا و یعنی خال را پس از آنکه دندان گا و را خال
کنی در دیو انداختن کن در نوزدهم پسر و دختر را زودتر که آلتند آنرا که پسر نیست از چنود و پانزده
گوشه اگر کسی پسر نداشته باشد یک یا به پیری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از و بر اقرار باشد
و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزند می او مقرر کنند در ششم بزرگتری بهتر و انداز
پشیدهای دیگر و بزرگتر را حرمت و عزت کند در سبت و یکم غورش خوب یا بد بدن را بخواب
در سبت و دوم در نان خوردن دلج باید گرفت چون میرود از مکان کند لب فرو بندد
و دعای که گفته آمد یعنی او پسر میدی اشم با دا و اهو اشم ایتا اهو ویر یوتا آخر سینه بخواند پس
خورد چون دهن شود چهار بار کلمه اشم یا اهو یا آخر سر آید و کلمه ایتا اهو تا آخر یوتا آگوید باید
دانست که دلج و باج بر رسم ستان شایخه های بیکره بکوبی از انار و گز و موم باشد
و بر رسم چین که کار دیت و سفته آهنی بزرگست کار در انوشیند پس دعای مقرر می بخوانند
بعد از آن بر رسم را بر رسم چین قطع نموده بر سمان را که محل بر رسم است بشویند و بر رسم در و گز آید
در وقت عبادت در قرارت زنده و غسل و طعام چند برستی که هر کار بر او نموده اند بر سبت
در سبت و سوم با درویش و مسکین و غنی نیکی کند و جادو خوبی هم باید و جادو خوبی آنست که
بعد نیانجه نذر آفر کرده و در باب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند در سبت
و چهارم از گناه باید به پیری خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش
اگر گوشت خورده گشای کنی گشای بانی که در جان حیوانات کفر از آن باشد

مثل آنکه اسپ بر کس لکزد و زنگاو و گاو و مرغ بر تو نویسند و در بست و بچم باید بدانی که در کیش روزه میست
 جز در دوی از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آنرا روزه خوانند
 باید بچوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
 باید از سخن بد لب فرو بندی و در بست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیر نمی بخشانند و در
 و نهم هنگام خواب کلمه چند که اول آن ایماست آیتا و هو دیو اشم و هوا چشم سفتم تا آخر
 بخونی و از گناهان دیده و شنوده و دانسته و ندانسته و کرده و نکرده و خواسته و نخواستگان شود تو به گن و
 چون از پیلوبه پلو گردی کلماتی که کلمه اشم در آنست تا آخر بخوان و در بست و هشتم چون
 پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدر و ندینی میریت پیمان شکنی و استوار داری و در
 بست و نهم چون پسر یا نوزده ساله شود و نادستور یا بدستوری در پذیر و دنی دستور
 و مشورت او کاری نکنند که هیچ گرفته یعنی توانی بر رضای دستور پسند دارا نیست و دستور را
 نزد و زوال پایه است که سه یک گناه تو اند بخشد و دستور بشو او دامی است در ترشت را
 گویند درسی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن گرفته است یا گناه دست از آن
 باز دارد تو قف کن و از دستور باز پرس درسی و یکم بدیر خود کار نکنند بلکه از دستور یا از خویش
 و اندگان سگالش جوید درسی و دوم هر کس او ستایا موزد باید بلفظ درست قرار است آن یار
 گیر دو پیوسته تلاوت کند زیر آله اگر از خواطر و دگناه است چه در نخستین هنگام آن محسوس است
 آنوقت و باز فراموش کردی تا همانرا یا موختی او را با بکن راه ندانندی و چون سگان نان پیش
 انداختندی درسی و سوم راه مرد باید بود اما باز ازانی یعنی بستنی عنایت باید نمود که سودمند است
 درسی و چهارم شب آب نریزند بقضی سوی و آخر یعنی مشرق و اگر با چار باشد در اثنای
 انداختن کلماتی که اول آن کلمه ایماست تا آنجا که فرموده اند بخواند و سب از چاه آب بخشد چون آنکه
 از کلمات ایما بجای که در کتب ایشان مسطور است بخواند و شب آب کمتر خورد و چون علاج باید
 آشامید از چاه بر آرد و آب بسیار نریزند و درسی و پنجم چون نان خورند سه لقمه بر آید سب بر سر نو بکشد

نیاز از اندوختن و ششم چون خروس با یک دهبه را کشد بلکه برای مرد و خروس دیگر از نوزیرا که در می
 یعنی دیوی و بلایی را در بره از آن آگاهی میدهد و درسی و ششم آنجا که هر اس بنا شد اگر کسی گسایند
 مرده در زیر زمین گذارد و آتشکاران و بر آتش درسی و ششم حیوان بسیار بنا کرد که هر موی بدن
 او در آخرت بتنی شود و تن کشنده را زشت تر از همه گشتن گویند و ست که مرده است یعنی
 نوع و چنین بر خاله و بره و گاو و اسب مرغ خالی وقت کوس و چنین خروس نا کرده با یک را
 کشتن نسزد اگر تا چار باید کشتن سرش ضرور است بختن درسی و ششم چون رو بکشتی لب بجم نه
 و کمانی که ششم آید در آنست تا بگوید که گفته اند بیکار بگوی پس نه بکشتی و چون رو بکشتی با یک
 گاه کمان و مرده را در آنست تا بگوید که گفته اند بخوان در چهل هر کس بر ششم کند آن مرد باید بگوید گفتار و کلام
 باشد و نه واجب القتل است چون کس پانزده سال شود و بر ششم کند هر چه دوست بماند
 آن چیز چون او ناپاک شود و بر ششم یعنی پاک گردانیدن خود را به عذر چیل و یکم چون فرد و یکم
 آید باید در دین نبرد و نیزش و آفرین کند تا ده روز فرود و یکم پنج دختر اند که می رسند و می بایند
 و می دوزند جامه می آید و دوم آشنو و سوم سفینه چهارم هر شش و پنجم و شش و هفتم و هشتم و نهم و دهم
 و یکم آنست که را گویند چون روان ازین سر بر دوزن رود و بر بنده باشد هر کس بگوید و یکم
 آفرین کند از ایشان حاجت نشاء و هر وحله شستی یا بد نیز و اینان گفته اند این پنج دست اشاعت
 به کشت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جا پنج حرف گفته اند و در چیل و دوم
 غیر همین باید برهنی و نه کاسه با و نشوی اگر کاسه با نخی را بیدین بیااید سه بارش باید شست
 و اگر سفالین باشد پاک نشود و در چیل و سوم آتش در خانه داری و شب بیکره بر فروزی در چیل
 چهارم اساد و پیر و مادر را اگر می دارد و در نه درین سر اندک روزی دور آنهمان دوزخی باشی در
 چیل و پنجم زن دشان یعنی حالفن سیوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مرد و اسد
 یعنی بستی نکرده و آب از ظرف غیر سفالین آتش بر دست استن پیچیده بر سر سر آگوشی نگاه
 نان نموده و در چیل و ششم از میان پیر بیز کند که آن بتان و خیانت دوز است زیرا که اگر

مردن و شصت
 که در میان در شصت
 و یکم و شصت

زمانی را شوهر زن گناه نه بخشد با همه کونه روی بشت نه بنید و چهل و هفتم باید خراست که موزی است
 باشند بخشد و از آن که فرغ آبی و مار و کژدم و کبک و مور باشد کشتن او ثواب است اما در کیش سیدیکا
 نیز دانی یعنی آلودی هر چه جانور کشت و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست
 کشتن تار و او کشته آن شکر واجب اگر این دانیان گویند اگر دکلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن
 آموه باشد و مرغ و دیر چهل و هشتم بای بر بنه در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم بویسته
 تیغ گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه میفراید و بزرگ شود خدا نخواست که اگر گناهی
 از تو بوجو و آید پیش دستور شود و اگر نیایی نزد پیر یعنی خادم آتشی اگر نه بینی نزد بهدینی در دست
 نباید نزد حضرت نیز اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم تیغ کند و اگر نتواند فیروز نند
 خویش و حاضران بدان بردازند و در وقت رفتن او تیغ گویند و در پنجاهم چون پسرو دست
 پا زده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد
 از ده و هشتین تا هفت ساله را مصرع درون سر و شش بخوان بی ملال ملول پس از فوت
 شب چهارمین باید نشین درون سر و شش و عای فرشته دلشیت نام نسکست از جمله است و ب
 نسکست نزد این نسکست حاجت روح مردگان در اوست نمایند و در گاه بارها خوانند نسکست یعنی
 قسم بخش در پنجاه و دوم چون دیگر به طعام بختن بر آتش گزاری باید که بزرگ بود و دویسره
 از آب تنی تا بخوش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جای بر گیرند نمکست بردارند تا آنکه
 او سرد شود و آنرا گرم بکنند پس با تشکاه برند و در پنجاه و چهارم با باد آب بر روی شومند
 پس آب پاک و کلماتیکه گناه و مزه او را آست بخواند پس دو دست شوید که آرد پا و اج
 گویند اگر آب تر دست نسویند استخواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم گو گوگانرا دلش
 دین آموزند و پیر به آموزگار را گرامی دارند و در پنجاه و ششم چون در راه فرودین خورد و او
 را در آید از هر میوه که بوست آید بچکانند و بیرون و نشین شتول شود و سپاس گویند و از او
 تا آن سال از بهر بود که این روز روزی مردم میدهند چون لیخته شود او را

در پنجاه و یکم
 اگر طفلی بمیرد

شفاست خور واداشا سفند کند و خشنون عبارت ازین ست در پنجاه و هشتم هر کس بفرود
 برای او یک درون نشین باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ بهم رفتی بپوشید
 و پنجاه و هشتم اگر کسی را بشود بفرزند می یکی را برگیرد و پسر هم پدر بزند را به پدری پذیرد و در پنجاه
 و نهم هر کس که ایشیت و نور و زگر و بعد از آن تواند نشین درون دلج داد و مزو کند و آن روز
 پس و اجا و درون گیرد و در ششم بیای ایتاده آب تا خن بول کردن بدست باید نشین
 بچوب دور براند و ایتا بسته خواند پس سه قدم برود و کلماتیکه ایتا اهورا اهورا اهورا
 است تا آنجا که گفته اند کیمیا خواند چون بدون آید کلماتیکه شوم در آنست تا جاییکه گفته اند
 بگوید و کلمه هشتم دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه نهم بگوید کلماتیکه ایتا در آنست تا آنجا
 که گفته اند چهار بار بگوید کلماتیکه اهورا بریم بریمدی ایتا اهورا در آنست تا آخر سراد در شصت و یکم
 چهل و نیمی را سوکس که کشنده مارست در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میار اگر از آبش زد
 بینی برایش رسان در شصت و سوم روان یشت کند در زندگی که نشین نزدان فرست
 پس خود کردن در زندگی بهترست در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود
 سه روز برای او نیش سر دوش کنند و آتش برافروزند و او ستا خوانند که روح او سه
 روز در پنجاه است پس سه درون بشیرین باید نشین و در شب چهارمین کی زن بفرست
 ریش استا و دیگر خشنون اشولن دیگر را و پوشش از سر تا پا بپوشد و آنانی و الا نزد بهتر
 درون نه و این جامه باراشود و خوانند در شصت و پنجم زن از انبایش کردن نفرموده
 انزبنا نیکه روزی سه بار نرد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهر آن روز و
 شب تمام و نماند که عبادت با ایشان همین ست در شصت و ششم دین بی ازان در
 آنکه خدای شمار از نرد شوهر باراند و اگر بدینی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از
 دست او رود و آنچه تواند یا ریش کند تا بدین خود ماند در شصت و هفتم در پنج گویند
 اگر چه در آن جاه دینوی یابند در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی

در شصت و هفتم
 در شصت و هشتم
 در شصت و نهم
 در شصت و دهم

در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در آنوقت که بر دارند در شسته در وقت بر داشتن لباس و ستها
 بندند و عیال که رفته بدست حج بر دارندگان رستند بایم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند
 و نسا اگر حاله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مه آبا فرموده اگر زن
 بلبستن میرد شکم او را پیشگاهند و پویر بپردن آرند و پویر و چپین همه حیوانات را با بکلیه چون
 بمیدنیان مرده را بیدادگاه یعنی جای سپردن رستند بر دارندگان خود را بشویند و
 جانم تازه پوشند و در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بران برند یا شویند و چوبی که کسی را
 بران بردار کرده باشند و چوبی را که دشتان اکوده باشند خدر کنند و در هفتاد و نهم اگر طلیس
 گوید در مرضی گوشت مرده بآید خور و بنیزد و بایر اختیار کرد در هشتادم نسا را باب و آتش بپزند
 برود و در هشتاد و یکم اگر کسی بیدین را گوشت نسا خوراند یا بران کند یا برین شوم کند تیت پس
 اش گویند یعنی توبه و استغفار و گوشش کند تا بدوزخ نرود و در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خور
 نماید کمال پاک نشود و در هشتاد و سوم ملی بیم گناه کار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناه کاری نترسند
 و بیم از ار رسانیدن از دنیا داشته باشند با چیز ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب بر
 بیزری در بیدار بدست چیزی بال و روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و درین
 اوستا بخوان و اگر آب نیابد بجاک یا کزست در هشتاد و پنجم بزرگچو آب بکشت ز آب
 بر داحتیا کند که میاد انسانی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز
 از چوبینه و سفالی بر نیزد پراستانه در پای نگذارد پس سرشوید و در هجدهت مرد را باید با زن
 مباشرت نکند در هشتاد و نهم اگر زن بچه مرده زاید پیش از تمام چهار ماه بچان بود آن نسا
 نیست بعد از چهار ماهی حکم نسا دارد و او را هم باید با داب نسا پزند در هشتاد و دهم پس کوه
 ابلهانه و خوششان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد و یازدهم بیدین میاید را دوشی و کریم باشد
 که یزدان فرموده بدست جای را در دست در نودم اسم خواندن بیدر و نوا بدارد و آ
 هنگام تا خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از بلوبه بپلو گشتن و هنگام بیدار

پیر خاستن از خواب و رنود و یکم گرفتار روز یغردان پیدانداخت که بزردان باز نشست فرمود که کار
 امروز یغردان انگشتن پیشانی آوردای ز نشست بهتر مرا از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر توان
 و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بی رار و لج دهند از دور کیو مرست تا نوسه هزار سال
 ست و بعد از تو تا سیصد و پنجاه سال ترا در میان آفریدم چه میان ستوده است مثل
 آتش پادشاهی را که اعلم و عقل دورست مطیع تو ساختم بر آنکه کمال بعلم و ادب است
 نه باصل و نسب ترا کتبی دادم چون او ستاد و چنین تفسیری بران واضح و بعد خود امید
 مدار که دیگران بهر تو که کنند بدان نکته که هر من ست و دو دیو دیر و پس نام را گام است
 که گرفتار و عقب انگشت در نو و دوم بهر چه تار من یعنی نخس بود و بیاد یات و آب بشوین
 زیر یکبار و سیم بار و بار از زیری و بر نخین سه بار بود و چهار بار سنگین شش بار و چون نشناخت
 را اینگونه یات ششست است باین دعا و نو و سوم آتش در هرام باخادش نیکو داد
 هر شب آتش بر آفرود و بوی خوش بران گذارد و در هرام نام فرشته الیت که رب طهرت
 و مژگل ست بر فتح در نو و چهارم کنبا و باید کرد و آن ششست زیر که نزدان تعالی عالم
 بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد و بتقویم هر اول گاه پنج روز معیش و طرب مشغول کرد
 از فرادی که در زندا آمده گویند و او در هر دو یک سال همه جانات آفریده کنبا را اول که میدو
 نرم ست خور و روز ارمی بهشت ماه بود که نزدان درین روز تا از آفرینش آسان کرد
 در چهل و پنج روز با تمام رسانید کنبا و دوم که نام آن میدو ششم ست خور و روز بود از تیر ماه
 قدیم و نزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد و کنبا سوم که آن را پیتی ششم
 نامند اشتاد و روز ست از شهر یو ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را با خور رساند کنبا
 چهارم که نامش ایام سرم ست اشتاد و روز باشد از هر ماه قدیم و این روز متعال ازین روز تا سی
 روز و بیانات درستنی با پایان رسانید کنبا پنجم که موسوم ست بمیدو یکم مهر و روز بود
 از دی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد و روز حیوانات بیا فرید کنبا

نام او سپیدیم است اینم روز بود که روز نخست است از پنجه روز دیده که خدای برتر ازین روز تا
 هفتاد و پنج روز از پیش مردمان بیا بیا نام آورد و گویند واضح سخن کنبار جمشید بوده است و در صد و
 هفده که روزی دیوی بجانه جمشید آمد و باد شاه بطریق عادت او را بطبع فرستاد تا سیر شود و در آن
 در بطبع بود و پنجه می آوردند و میبرد سیر نشیدیم پیش یزدان ببالید و او را بمنزله
 جبرئیل را فرستاد تا جمشید گفت گاومرخی کیش و بران سیر و سر که و سداب ریز پس از
 او یک بر آورده بر یوده چون چنین کردند و یو یک لقمه از آن بخورد و دیگر کثیت و ناپدید
 گشت و از آن روز کنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست
 واضح کنبار جمشید است که اسرار اول که بخورد روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم
 یزدان بیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز با تمام رسانید
 پس در روز تیر ماه بفرمان یزدان آبدار القصر و باغ و شهر و زراعت آوردن گرفت
 تا شصت روز با تمام رسید پس در اشتهاد روز از شهر پور راه بفرموده باری عز اسمی ز زمین
 و خانه را صفاه او بیا راست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوچه
 نیکو نهاد و هفتاد و پنج روز با تمام رسانید پس داشتاد و روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را
 تحقیق کردن گرفت و باغ را پر است و درسی روز با بیا بیا نام آورد پس در مهر روزی ماه
 انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود و گا و خرا را بار و اسب را
 سواری و اشال آن را داشتاد و در این کار بیا بیا نام آورد پس در این روز که آن اول پنجه
 زردیده است مردم را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار با بیا بیا نام رسانید پس گفت
 یزدان تو ستم اینهمه چیز آفرید و در سر کنبار پنجه روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه
 یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم بست که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند
 آن دوست دارد و از چنین کاری سیر نشود چون جمشید روح از یزدان در خواست
 جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید نفس بیسی که گا و عبارت از دست کیش یعنی آنچه فصولات

در این کتاب
 در بار گوشت

بخوبی بدیده پس سرکه کم خوری و سیرنداری و سدای خموشی بر دیک تن زن و لقمه از این
 بخور و نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد از دیورست این رمز نیست که زردشت در
 کمپار با مردم برخواند و این حل از آبادی نیست سرسرخهای زردشت را که بر موزست
 آبادیان چنین حل کرده اند و زرد و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش نکند و ز
 نو دوششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند و دیگر نیایش ماه و آتش کنند و زرد و پنجم موز
 مگر نیک آن آبها گرد آید و در پیش چینی و دل یعنی صراط او را از گذشتن منع شود پس چون استا و
 زند خوانند از آنجا بگذرند و زرد و پنجم هر کس پیش دستور و مؤبدان و پیر بدان رود آنچه گویند
 بشنود و اگر چه بدش آید و نکند و زرد و پنجم بدین باید که خط استا و زند بداند و در صدوم مؤبد را
 باید گفت پهلوی غیر را بناموزاند چه زردان زردشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن
 و زرد و بعضی از نو اندر موز زردشتیان آبادیان گویند مدارشت زردشت بر زرد
 اشارات است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوه مندست دیگر آنکه اگر
 نادانی را از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی و هم نفهمد و از تجربه عقل و بساطت
 نفوس و فضل سپهر و کواکب گوئیم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت
 و ریتام و احکام رموز شریعت با فهم خواص و عوام میرسد و همه را از آنجا سود میابد
 و آشکارا کردن آن سبب نیکنامی دنیا و آخرت میگرد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت
 خواص فهم میکنند بیشتر عوام آنرا منکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا
 باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از این دانیان
 گفته اند که کتاب زند بر دو قسم بود یک قسم آن صریح دینی و مزی که آنرا همه زند نیز میگویند و قسم
 دوم رموز اشارات که آنرا از ندیم می خوانند و میزنند مثل بود برای ای شریعت حضرت
 مه آباد چنانکه کتب آفر ساسانیان است و همه زند از تسلط بکارنگان چون ترکان خاصه
 رومیان از میان رفت و که زند مانده و بسیاری از که زندیم در تاخت یا از میان رفت

قتلخانه مضامین مژند آنکه حق تعالی را اهرمز گفته و بوجود و بساطت تحریر ذات او قائل شده
 و آفریده نخست را بمن بزرگ دانسته و او را فردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجر
 شمرده و گفته اند او را دی بهشت بزرگ و نفس اعلی جسم فلک اعظم پدید آمد و از اودی بهشت
 خور و او بزرگ و از دیر بزرگ و از و مه و او بزرگ و از و شهر نو بزرگ و از و مهر بزرگ
 و از آبان بزرگ و از و آذر بزرگ و از و وی بزرگ که ارباب فلک اند و انبیا بعد از فردین
 دین بزرگ مه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علی و علی چون حفظ زند بار و قتل
 متد بار با و سایر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند چون آرد شیر میطع ساسان
 و دم شد عمل به و سایر و مه زند نموده از قتل زند بار دوری جست و مه زند نیز جز و و سایر است
 و بعد از آن و دیگران رو عمل که زند آور و ند و نوشیر و ان بنا بر اشاره آرد ساسان عقل
 بر و سایر و مه زند کرده از قتل زند بار مبر از لیست و باز بعد از و عمل با حکام که زند کرده
 ساسان پنجم نفرین و روح ایرانیان کردند و ایشان گرفتار فقر و مسکینت گشتند بهرین
 گویند آهر من از زمان پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند و هستند و
 باشند پیرا کیش آذر هوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگر چه دین زردشت از گشاپ
 همانند و کرد و رواجی تمام داشت اما پادشاهان تاویل کرده آذر با شریعت آذر هوشنگ یعنی
 مه آباد مطابق می ساختند و همچو نه بقتل زند بار فرمان ندادند می و کلمات زردشت را رموز
 میداشتند چنانکه مخالفت کیش آذر هوشنگ بود و عمل نمیکردند و تاویل مینمودند مضمون آنست
 که آرد شیر با بکان و بلوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذر ساسانیان بجای آوردند و جو به
 اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندگار را و این گروه را پادشاه حقیقی شمرده
 خود را نائب ایشان میداشتند چون آذر ساسان را خواست خسروی نبود خود بر جای ایشان
 حکومت می کردند و حال آنکه آذر ساسانیان جز براه شت نه آباد نمیرفتند و کیش دیگری و بی
 نمی پسندیدند و اصلا ملتفت بظاه قول زردشت نبوده یعنی کلام زردشت را حق

ویرستان ثواب
سید الشهدا ناظر کتاب اور اموز میداشتند و ایشان بر آنند که عقیده خسروان خاصه داراد
واراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسپ و هراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که لختی از
روز و اشارات کشف و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
میفتد و کامل مطلب از آن برگیرد و مشهورست که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع است یزدان
و اهرمن و یزدان اندیشه بید کرد که میباید مرا خدای پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از
آنکه او پدید آمد و در بعضی جا آمده که این دو تنها بود و او را دشتی پدید آمد و فکر پدید کرد و اهرمن پدید
گشت و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد و یزدان را دید بر جبه و شهادت
او رشیک برد و شر و فساد انجخت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و برین لشکر
با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را باز داشت ایستاد و صلح کرد و در شهر ط
آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود و عالم خیر محض
شود و حکیم بزرگ و ارجاسپ فرماید باید دانست گیتی گفته و اشارت به بین کرده و
از یزدان روح را خواسته و اهرمن طبیعت عنصری و فکر رویه نفس میل بسوی امور مادی
انچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد و مرا و ازین جنگ تسلط قوی ست بر نفس روح و ملائکه
کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی ست بر روح آفریدن ملائکه اشارتست بوجود
صفات حمیده بالتزام اخلاق پس ندیده و تخیر قوی بریاضت چه قوای مغرور لشکر دل اند و
صلح اشارت است که یکبار صفات ذمیمه که حرب ابلین اند و در نیش و زنی از افراط و تفریط
باید کنار کرد و بر جاده اعتدال گرامید بودن اهرمن بدت معین در عالم اشارت تسلط و بر
قوای تن است خاصه در صغیر سن و قبل از بلوغ بلکه در سائر اوقات حیات بدنی در بعضی
ایران و بیرون رفتن اهرمن از جهان بهوت اختیاری که سلوک است یا بهوت اضطراری
که درک طبیعی ست چون نفس شود و خود را متصف بخلالات یا بدو بجهان خود رسید که خیر
است و گفته اند از بازی یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور راه مجوس ساخت و را

پس طایفه‌ای نور آید و ظلمت یاری نخواست از او هر من که اصل ظلمت است پس او را نیز قهر کردند
اما مهلت دادند تا با اهل مضروب و مرگ بکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر
رویه نور حکیم الهی جاها سپسند باید که تاویل این حدیث تیر همانست که گذشت باین دستور
که نفس جوهریت نورانی و ظلمت او قوای جهانی و انحصار و حبس تسلط قوی بر آن گوهر نورانی
که کشیده شده است نفس بدان بخراپه فرو دین جهانی و مدد مانگ بر خوردن توفیق و قدرت
بعلمو نفس از سبب اشتراق علوی و بر آمدن روح بجان عقلی مهلت بقای
قوی تا موت طبیعی و فکر رویه میل نفس با نور مادی و او را نوریا که دارای سکندر
کردست از نامه نگار از مرز و آن و او هر من پرسیده گفته آمد که نور عبارت از بود است
ظلمت اشارت بنا بود و آن نور است که هستی است و او هر من ظلمت کنشی باشد
آنچه گفته اند او هر من ضد نیز دانست اشارت بر آن است که نیز دان و جو دست و ضد
و جو و جو عدم بنحو گویند یا ریا دار و گوهر و مانند آن آفریدن و پیداکردن بگویند
است آن از او هر من باشد جاها سپسند فراید یا ریا چون جیل و محقق و غفلت و غرور و دود
و احمق و زیات غضب و سوت و آرزو و حرص و حقد و حسد و کین و بغل و حیل و کرم و مانند آن
یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت غمض نیست و گفته اند فاعل خیر فرشته د
گفته اند او هر من و این و ازین هر دو منتره است حکیم نامدار جاها سپسند فراید فرشته تر نور
باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار
فراید آن خیر باشد او هر من که شیطانست در مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر
روان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کنند این شر باشد
و این و تعالی بنده را اختیار داده از خیر و شر نشان منتره است و گفته نفس آنچه خطائی کرد
بود از بیم غضب الهی قرار بر قرار داده و مبط نمود و جاها سپسند حکیم فراید تاویل خطبه است که
جوهر خود ناقص بوده مبط و اعراض کردن از معارف بطلان بدنی و قرار او از سخط شوق نفس است

چند پیر بدن تا نازل شود از دین و فیض تا اینجا تا ویلات جاما سپ حکیم ست و مدار زردشت بر اشارت
 چنانکه شمشاه بهمن این شهرزاده اسفندیار این گشتا سپ شاه فرمود که زردشت با من گفت
 که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجای و دراز شهر خود من سالهای دراز در اینجا بسر بردم تا آنکه
 از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بنحاطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن
 من کجاست کوشیدم تا برای که آمده بودم بر مهنه باز گشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر
 خویش را دیده باز گشتم تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در
 برم بود و گویند که پیشکاری نتوانست که در جامه ماران خوار گذاشته که نیت تا این جامه پاره
 شود در اینجا میانم زان پس خواهم رفت بهمن این اسفندیار گفته آنچه زردشت فرمود مرا
 شهر مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و میوستن
 بتن فراموش کردن وطن از غمی گرفتن با شیخانی تن بیاد آمدن گشتش آنسو ست رسیدن
 بد که بخاریافت و بر مهنه شدن خلق تعلقات برنی کردن و باز بدینجا آمدن خود پیر نمود
 برای اینکه گویند از پیشکاری هر اسید و جامه بگذاشته بگر نیت تا جامه پاره نشود از اینجا میروم
 برای پیشکاری اند و حقن بایه دانش و گشت خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن
 اجزای تن یعنی ناتن باید میانم و از ان پس بوطن خود شوم شهرزاده اسفندیار این گشتا سپ
 شاه گوید که زردشت با من گفت که دوی از شهر خویش بیرون آمدند تا مایه با گرد آورند و بخانه
 باز گشته پیغمبر و عیش پر داند چون شهری که میخواستند رسیدند گرویی سیم اند و خندند
 و تماشای شهر و سنگتها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بیکار میگردیدند چون هنگام بایست
 آمد پادشاه آن قوم را گفت ازین شهر بیرون روید تا گروه دیگر در آیند و همچو شما بهره خود برد
 و این قوم جل پیرون آمدند که دوی باز داد و بعضی بی تو مشه و برخی سواره و زمره پیاده
 دشت پیش آمد و راه دشوار پیر از سنگ و خار و بیه آبادی و از آب و سایه پیری
 پس آنکه سوار بود و تو مشه داشت در گذشت و شهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول

و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت اقبال و خیران نسبتی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن
شهر و رعیش است و نظاره سگان آن مکان و مختشان که از تجارت مایه ها اند و خفته اند میکنند و
خسرت می خورد و آنانکه یارگی نداشته و بی زاد بودند از شهر بدون آمدند بجان آنکه بی زاد توان
بشهر خویش رسید چون راه می روند مانند تشنه از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی و
گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از بازاری بشهر بادشاهی که در آنجا
بودند بازگردیدند خانه ها و مسکنها و دکانها و حجره ها که ایشان داشتند بازگشتند و دیگر گرفته بودند و
آنجا عاجز ماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و در یوزه کردن همان پیشه نمودند و سفند یارگ گردانند
که این قوم از و بزم تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهر که رقتند تا مایه بدست
آورند عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران و رستنی دکانی
ست پادشاه آن شهر طبیعت آتش همان است بازگشتن آنچه اندوخته اند گفتار و کردار و اندازی
آنچه کرده اند ز بدنی دانش و بیکاران آنانکه جز خفتن و جاع کاری نداشته اندای پادشاه
مرگ که بیرون کنند از خانه های بدن و صحرای کوه ز مهر بر دانه مشال سواران عالم عال و
مشال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوند دارند و بی زاد
در احوال بی علم و بی علم که به عالم ملکوت نتوانند رسید برگشت به عالم غصری آیند و آن پایه که در
نیابند حکیم شاه ناصر خسرو در معنی فرما در توطئه چو در ره بان کار بیرون شود و نیکی نام گیرد
بزیربنفل کو تو بے توشه بر کو چسان میروی بوزین تیره مرکز با وج زحل تو در بعضی
روزهای دیگر زردشت که درین مقام است چنین آورده که چون از بے زاد و بیادلی
بازگشت به شهر پادشاه آیند خانه های نیکوی خویش را نیافته و ز غارها و کوه ها جا گرفتند و دوری
و در یوزه کنند و سفند یارگ گردانند اشاره بدانست که چون تن انسانی گذارند به عالم علوی از بی علمی
و عملی نرسند بازگشت به عالم غصری آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران برآیند
چون این روز نیز نزدیک بدین است که نگاشته آمد سرسبز بر نیاید و صائب میت از راه

حق چو گزشتی و گزشتی نیست و زاد و پای بر نیداری ازین منزل چاره و بیم سفیدی گوید که
 در دشت فرموده و تن را از یک خانه با هم انبازی بود هر دو پایه تمام داشتند و با هم بر یک کف
 که ما از دنیا پایه تمام ست و غور و پوش در خود سر پایه اکنون را از مشرقه باستی تا از کمال
 خوشتر بودی پس را بر فراز آمدن عرض سفری باید کرد و روزی بشیری نهادند که مردم بخا
 بملاحت و صباقت مشهور اند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق تبصره با علی
 مشغول گشت و بر نیست آن شهر چنان فرورفته که هیچ کاری نپزداخت و رفیق دیگر شهادی
 بدست آورد ناگاه در باغ بستند اسفند یار گوید مانند دو یار زید و عمرو و شمال پایه و جاسه
 اصل عالم و شهر خوبریان و دنیا مشوق نیکو علم و دود و دام و هوام و حیوان و
 غضب و شهوت و آرزو و حسد و حرص و کین و کجلی و گیاه باغ غفلت و غرور
 و در باغ و خیمه یا کوریاسوختن جادو بستن باغ هنگام مرگ و خیمه و کور ازان شمرد
 که در کیش آذر بوشنگ تنه مه آباد است که چته مردم را در خیمه شراب اندازند و چمن
 در خیمه و در خیمه چته رای گذاشته اند و کور خود آیین رویان ست و سوختن گاه از هندوان
 است و هم گشت تاسپ از زر دشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرستنی سپرد
 که در چند مدت این پسر را هر چه ندیدی پادشاه بکار آید یا موز و کودک از بهر خوشی و بازی
 و نشاط کردن نمی خواست که پنج باد رسد در آموختن و رنگ می نمود و همه روز برای آموزشگاه
 پنهان از خانه طوا و مشوقهای نیکو می آورد زیرا که معلم ابدان بسی سهل بود پس چون رنگ
 فرستاد بر نیلونه گذشت و کودک نیز بخوردن و بکلیع و بازی کردن خود گشت و مدتی
 برین رفت آموزگار از بسیار خواری و ذوقی آینه سق زنان رنجور گشت و بر بستر برگ
 افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر نمیت و بار گشت او بجان پدر و مادر ست پس
 آنحال که آموزگار بیمار بود و کودک بکار خوشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ دانی
 و شرمندگی نزد یک ایشان نرفت و اندوگین می گشت و سه گردان شد

و بحاکمیت وجود حقیقی موجود نظر نماید چنانکه گفت از تم آن بحر سرب بمرسید و در کتب زردشتیان
 و تاریخ قدای اهل ایران آمده که در آوانیکه ارجاسپ بار دوم بیج لشکر کشید گشتاسپ
 شاه در سیستان همان زرا و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود و اهراسپ با همه یاضات
 که میکشید با فریزدانی در بند چاه گداخت سپس آن شهر را ترکان بگرفتند و بر اتور
 نام ترکی که اورا تور بر اتور حش نیز خوانند بمید زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری
 او را شهید کرد و زرتشت پیغمبر شمار افزاینی سجه که آنرا یاد افزاینی گویند در دست داشت
 بجانب اوافگند از آن فردعی در خشنده بر آمد و آن آتش در تور بر اتور افتاد و اورا بسویت
 یا نزد همین نظر از کتاب دستان در عقیده مزدکیان مژدک مردی
 بود بر هیزگار رود انا در عهد شهنشاه قباد و دین اورا دانی گرفت و شست نوشیردان اورا
 بخت او گوید از آغازنی آغازی جهان را در صلاح است فاعل خیر یزدان و آن نور است
 و فاعل شر آهرمن و آن خلعت است ایزد تعالی فاعل خیر است و از دژ نیکوئی نیاید لاجرم
 عقول و نفوس و سملوات و کواکب آفریده نیدانست و آهرمن را اصل بران دستی نیست و
 عناصر مرکبات نیز پدید آورده حق اند بران آتش سرما زده را گرم کند و زمین یا دژ و زرا خاک
 سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل جمیدن باشد همچنین کبات ایشان مثلا از معاد
 زرد و سیم و از نباتات اشجار میوه دار و از حیوانات گاؤ و گوسفند و اسب و شتر و انسان برهنه
 سود بخش همه آفریده یزدان اند اما سود ایندن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق کردن
 آب کشته را و بریدن آهرمن تن را و تخمیدن خار بدن را و درندگان و موزیات و شیر و ملنگ
 و کتر دم و مار و اشغال آن انجمنه آهرمن است چون بر فلک آهرمن را دست نیست آن را
 بهشت خوانند چون در ساری آشیجان آهرمن را هم تصرف است لاجرم قدرت پدید آمده و بی
 صورت آن پاندار باشد مشا حق زندگی بخشد آهرمن بخشد ایند حیات آفرید آهرمن موت یزدان
 صحت پدید آهرمن بیج و بیماری پدید آورد و اهراب العطیات بهشت خلق کرد آهرمن دوزخ

و نیز روان پرستش را منزه است چه ملک او وسیع است و او هر من را جز در عالم غنا و دسترس نیست و دیگر آنکه هر که نیردانی باشد روح او بجهان برین رسد و شیطان بر او رخ در ماند پس کما عقل آنست که عاقل خود را از او هر منان باز دارد و هر چند او هر من او را بیازارد چون از تن بر هر روان او بفلک روان شود و او هر من را بفلک نیرد می بر آید آن نیست و در بعضی جاها دنیا و گوید وجود را و اصل است شید و تاریخی نور و ظلمت و از آن تفسیر بر نیرد آن و او هر من کند و گوید افعال نور با اختیار است و افعال ظلمت با اتفاق نور عالم و حواس است و ظلمت جابل و امتزاج نور و ظلمت با اتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت با اتفاق نباشد اختیار هر چه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و در مستخرج نیست و باز در جهان کتاب گوید که اصول و ارکان که است آیت و زمین و آتش چون با هم آمیخته شدند از آتش اینها بد بر خیزد و شرعاً حادث شود آنچه از صفات آن حاصل گردد و بر خیزد و آنچه از گرد آن فراز آید در بر خیزد و هم در آن نامه گوید که نیرد آن بر کسی نشسته است در عالم اصلی بر آن گونه که خسروان بر سر بر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور او چهار نیر و ست باز کشایی قوت تمیز و یاد دهنی قوت فقط و دانا یعنی قوت فهم و سوار یعنی سر و در چهار نیر و ست با د شاه را و از چهار کس است مؤبد مؤبدان و هم بر بر بدان و ست پس بد و لشکر این چهار کس تدبیر جهان میکنند بهفت کس دیگر که فرد تراند سالار و پیشکار و با نور و دیر و ان و کار ران و دستور و کودک و این بهفت بر دوزخ روانی یعنی روحانی و انیمه است خواننده و بنده ستاننده بر تنه خورنده و بنده چرنده گشتنده زنده آینه شو نده پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیر و با بهفت و ان با د و از ده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بنیاید بر و در کار و رب باشد و تکلیف از او بر خیزد و هم در آن نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خوشنود است با غضت و قتال و منازعت است و بیشتر نیرد و جنگ مردم را سبب بال نیرد

ترمانرا اطلاع یابد که و ایند و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شمر که سیاحت
 چنانکه در آتش و آب و غلت انبار اند و هم در آن نامه گفت ستمی نیکن باشد که زن یکی جیسیم با
 و حفت و دیگری قبیله پس شمر طاعت و دینداری آنست که مرد زن بمیل خود را چند روز بر آن
 کس و بد که حفت او بد و زشت است و زشت او را یکپند بگوید و بر پیر و دگفت چنین نامستوه
 و نارواست که یکی صاحب چاه باشد و دیگری ندارد و بنوا بر مرد دیندار و اجبست که با هم برین
 زرخود را این صفت بخش کند و هم آئین زروشت گیر و زن خود را بد و فرستد تا از شسوت را اند
 بی بره نماید اما اگر همین در گرد آوری زرخود مسرفت یا دیو سار و دیوانه باشد او را در سراسر
 یا ز دارد و از خود و پوشش و گسترد او با خبر بود و هر کس برین قسمتی راضی نشود پس او
 اهر متی باشد از و نیز در بستانند فریاد و شیر آب و آئین و هوش پو یای کیش او بود و ند و دیگر
 محمد قلی که در اسمعیل میگردد و احمدای تیرانی بجیش ایشان گرانیدند و تیران و هیست
 از اعمال صفایان و از ایشان شنیده شد که اکنون نزد کبان در لباس گبری نیستند و میان
 اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مذکور را که موسوم است بدیشا و بنام
 نمودن پارسی پاستانی است و آنرا جد آئین هوش آئین شکست بنیان معروف پارسی هم ترجمه کرده
 و فرمودی بود و آنرا نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامید می و شیر آب خویش را شیر محمد خوانند
 و آئین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش با هر بود ند نامی که دینادی است هم
 داشتند نیست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه نوید گذارش آن داده آمد درین
 بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که
 بسا سخن باشد که دشمن از مخالفت بر ایشان بنزد تعلیم دوم از کتاب دولستان
 در باز نمودن عقاید هندوان مشتمل بر دو از و ه نظر نظر اول در عقاید بوده
 میمانس که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه متشبه بران هند و اسند
 و دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است و بران معنی تلخیص این مایلف بران

باطل است نظر سوم در اعمال و افعال سازندگان و مقرران نظریات چهارم در عقاید و مذهب
 که این طبقه از محققان و متوفیان این گروه اند نظریات پنجم در بیان سببهای آن نظریات ششم در
 مقاصد و مقالات ایشان نظریات هفتم در اعتقادات ایشان نظریات هشتم در عقاید و مذهب و
 ایشان نظریات نهم در حقیقت حال چنانچه آن نظریات دهم در مطالب از کائنات که اهل بحث و
 خداوندان فکر اند نظریات یازدهم در عقاید و مذهب و از دهم در اعتقادات مخالفه اهل
 هند نظریات اول در عقاید متشرعه مانند چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پادشاهان
 جدا انگیزیم چنین سخنان صدمت قبلگان بر ستمنده دشمن ساختن لایزم عقاید کین
 مدتیق آموخته و بعد از پارسیمان گفته می آید باید دانست که در هندوان فزایسب
 بسیارست و کیش و کنش بسیار نامند این طایفه جماعتی اند که در انظار مشربیه مذکور شوند
 و بظن عظمای ایشان اشارتی خواهد رفت و در این فرقه زردشت اساسا و اندوفا
 حکما بر نزو اشارت چنانکه از گذاردن آشکار گرد و پیش ازین استجماع مطالب
 ایشان در اسفار پنجگانه کنون مشرک شده مقرر گشته بود و اما در سال هزار و شصت و سه
 در سر لاکل که در الملک کلنگ است سرگانی که پیش ازین با نامه نگار آشفتی داشتند بعزیم
 زیارت موقت شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی مشربیه
 شنیدند با بصحت ساینده و شکوک بالقلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب
 اول و ثانی مباحثی روی داد و خلاصه مذمب بوده میانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی
 و قائم بوجود و موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق بمخلوقات می شود
 همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست سر سر جانان در بند کندی اعمال خویش و قیام
 سلسله افعال خود اندنی که در اثری نیابند و نه که ملکست خالق اشیا و این که فرشته
 است حافظ خیر باو همیشه که روحانیست محرب هسته بالوسیله اعمال صالحه و عبادت
 که در پسندیده باین مرتبه بلند رسیده اند و بر مهابه نیروی عبادت و قوت طاعت و لواحق

ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سوادست بعقیده اهل هند
بر معنی ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده است و چون
انفس ناطقه با جوهر ملکوت هم گهر است توانند بملکات ملکی مالک یکی از این مناصب رفیع
گردند تا مدتی تمتد همین کار وادار جنبید باشد یکی از ارواح بشری که در علم و عمل برتر است
که شایسته منصب بر بهائی تواند بود و بعد از انتهای نوبت حکومت بر بهای مویود این
منصب مویود بدو مقرر شود چنان مراتب دیگر ملائکه و این مقصد راجع است بدانکه بعضی از
حکمای فکر پیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تمام ارواح بشریه با جوامع علویه مشغول شوند و
پس او را کثیره نفوس غلبه بقول عالیه ترقی فرمایند مویود گوید سبب باوه جان ملک
ساقی بجام عقل ریختن ثمیر شراب روح انسان کرده مینای حیرت ظهور جهان را نه بدایت
و نه نهایت و همه ارواح بزنجیر گرفتار و در لایته شدند بلند پایه که عمل فرمایان کنند پایه والا
پایگان که مخصوص کرده والا است نخواهد یافت بلکه فرومایه که با عمل رفیع مرتبان اشتغال
در زود بران مرتبه عالی استیلا یابد و در نور اعمال ایشان شوریدین طایفه اندرانی و در نور و صفای
عقول ایشان باندازه ارتفاع بر اج رفیع و افعال رضیه بود و اکتسای اجساد حیوانی و نفوس انسانی
را از کردار است در اعضای ترکیب و حواس دم بخشانند اما توسط کردار شایسته است که
یکی با دوشاه فرمان روا و دیگری بنده بنوا میشود و بواسطه اعمال ستوده است که یکی کریم
و غنی است و بملازمت افعال قبیحه است که آن دیگری لیم و فقیر است عامل و مرتبه رفیع و غنا و کریم
بخصیض فقیر نیست و ملازم خواهد کرد در حرص و بخل پایه کریم و غنا نباید عالم اصل و مرتبه عمل است
و زمان احوال از آنکه چون هنگام آید برده و چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و انهار که شایسته آن
موسم است بطور آرد و همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده و برده و روی که لایق دانند و با
لاحق گردانند افعال منقسم بدو قسم است قسمی که دنی و قسمی که دنی نیست که در پیدایی کتاب سلوی
ایشان امر بخردن آن صادر شده چون عبادت مقرر و طاعت لازمی که

در هندوان مثل هست و قیم نام کردنی آنکه قول اسماء کتاب مل آن شده اند و قول محقق
 و دزدی کردن و قباکی که ایشان بر سر کرده اند و تعالی از عبادات و طاعات باست و نفس
 و حاجتی او را با این مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بمالایق و عاقل
 میشود و مثلاً بیمار اگر بر سر بیمار خود سازد صحبت که مطلوب اوست بدو پیوند و خویش او خوش
 شود اگر بمقامت شهوات برود که مصداق اراض است دست از پر سر باز دارد و عیش او
 مانع خوش کرد و طبیب را از لطف و ضرر ادا شناس است و جهان بمنزله مرض است و جهانیان
 بیمار اگر کردنی را بوجه اتم با انجام آرند و از فکر دنی اجتناب لازم دارند و مرتبه صحبت که با این
 ملج آن از فرد دین تن راستن و به بهشت بمنزله سرشت پیوستن است ایشان را میسر
 و این طایفه ازین مرتبه تبسیر یکت کنند و طریقه وصول بمرتبه ارجمند گشت آنست که بالذات
 این جهان درینقدر از فضول عیش دل برگندم بقدر ضروری فنا گشت نمایند و صاحب باشند
 و انظار بخیزی که مبلوغ نفس نخیس نباشد بکند چه در بیماری جهت تحلیل نموده فاقه
 واد و تیغ خوردن ضروری است اینست خلاصه عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بوده
 میماند گویند این مقالات سر اسر گفتار یزدانیان است الا اینکه یزدانیان بوجود و الوجود
 که بوجود حقیقی است قائل اند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال وسیله دانند
 مراتب ملکی را بیزوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملائکه اعلی است
 بوده میمانسان بوجود مبدء هست و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از
 نفس اعمال و افعال است بیزوال نیست خست و سقوط درجه ملکیت قائل اند و بحیه
 الحال در میان عطای هندوان مستخرج شائع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که
 عالم قائم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزله و تعالی شانه
 و خلایق را هیچ سطور در بند افعال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد نظر
 و وهم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین طبقه مذکور است پیران یعنی تیار کین طایفه

بزرگان ناطق است در قسم دوم بها گوشت که از قوای طبیعتیه هستند و آنست آمده مبدع تعالی در برکت
 پرگشت یعنی طبیعت را خلعت بسته در بر کرد چهارده بون یعنی چهارده خلعت پذیر آورده
 و کوره اول زمین است و بعضی اکابر وسعت آنرا پنجگوت جوین گفته اند و گوشت صد لکه جوین
 است و جوین یک فرسنگ ثلث فرسخ یا شد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر
 ازان هوا و فرا تر ازان آسمان و فرا تر ازان آینه کائین انانیت و خودی و بالا تر ازان هست
 منت یعنی ماده و آن ده برابر فرتر آن خویش است و او را بر گوشت احاطه کرده عارف خرق لایزال
 بنحو مذکور است کرده بالا رود و انا برین بود آب طعم و با آتش صورت و بیاد و سودنی از سبزه
 خشک و با آسمان صورت ادراک کند و درک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محال است
 و بعد برین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات و پس طبع هوا درک
 صوت و پس است و در سایر اجسام روح هوا است و قوت حواس از دست و طبیعت
 آتش درک صوت و پس و صورت اوست و طبع آب ادراک صورت و پس و صورت
 ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و پس و صورت طعم و شیندن فی نماید از جمله چهار
 مرتبه مخلوق هفت مرتبه با عالمی بدن حق یعنی از کربالای او آمده هفت دیگر با سافین بدن
 حق متعلق اند برین تفصیل هر لوک یعنی زمین و زمینیان که حق اند به نور لوک ناف سور لوک
 دل هر لوک سینه جن لوک گلو به لوک پیشانی است لوک ملول لوک کردگاه و معتقد
 تبل لوک ران سوتل لوک زانو تا مل لوک ساق پای هماتل لوک کعب رساتل لوک
 روی پاتال لوک کعب پای حق تقسیم بودی دیگر که منحصر در سبطه باشد به لوک کعب پای
 حق به نور لوک ناف سور لوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه تفصیل باب مرتبه که با جهال است
 عبادت است از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از دست همدان نم ازین کتاب گوید که از
 حق بسا دینی زمان مستی یافت و از طبیعت در زبان پرگشت که عبارت از سیمای لوده
 است پذیر آمده و از پرگشت و از منت موجود گشت و از منت که عبارت از ماده است

در برکت طبیعت
 گویند ۱۳۱۲

سه آهنگار یعنی خودی و جود یافت که سناگ و راجس و تاماس این سه سناگ عبارت از قوت عقلی
 ست و راجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تاماس دفع منافی که از ابتیازی غضب نامند
 و از راجس حواس پدید آمد و از سناگ ارباب طبائع و خواص بوجود شدند و از تاماس شید و گشت
 و در پورشن و کهنه یعنی شنودی و بودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت
 و از این پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما
 و میش که در ششده معظّم اند بهر صله ابراع خرا میدند و از بهر خالقیست از برهما شست برهما می و دیگر
 مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و در
 و بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت ست و در بعضی مقالات انها
 آلت حضرت اویند و در بعضی تقریر چنان بطور می پیوندند که حق را نور می میدانند در رعایت
 عظمت و اشراق و نهایت بهاد و ضیاء و جسمانی و لایس اجساد و در بعضی تعاریف نور می
 محض و وجودی بخت و هستی صرف بتر از مکان و متر از حلول و منفره از جسمانیت مجرد
 و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال بطور اویدر است
 که خود را در ملائی عبدانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهد و در قسم اول کتاب جمالوت
 مذکور ست که موجود حقیقی وجودی ست بخت واحدنی قصد و نیک که در انسه مختلف و فرود
 اعتقادات عباد اسما دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقیع غضب و قلع شهوت و
 غزل حواس ست و آن ذات مقدس موسوم بناراین در صحنی که عالم و عالمیان در آب
 فرو شده بود ندایین عدد و سرود ست و پا و صفت تت یعنی عقلی در خواب و وحدت بود و بر سر
 ماری که موسوم بآد سیس ست و حامل زمین اوست از نواف این شخص اعظم گی که در هند مشهور
 بحول ست طور کرد و از ان گل برهما پدید گشت و هم از اعضایی این موجود اکبر جمیع مخلوقات
 بر صبه بروز شافتند و در بعضی از کتب این طائفه اند که ذات مطلق و جود و بخت ایند را که در
 مقام صرفیت است ترا بجن خوانند یعنی حضرت پیرنگ و گویند آن ذات که بر است برهما

نخستین را آفرید بر همان نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را بر همانا آفریده استی
 بجز کوه گاه هستی آورده و همچنین آن ذات سخی نفس بشن جلوه کرد تا اوتار گرفت و باعث محافظت
 اینجه بر همانا آفریده در مرتبه نبوت گشت و پس معادله را انگشت تا پنجم بر همانا آفریده هنگامیکه حکمت
 ازلی جهان را از آشکار بیاطن بودن امتضا کند بر افکند و جهان بدین سه کارن نظام یافت
 گویند بر مدام درست پیر با چهار سر و ناری یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است و درست دارد
 همیشه او اوتار میگوید و او اوتار نامی آورده است اوتار عبارت از طور و تقنین است و کارن
 سبب را خوانند بر همانا و بشن همیشه را تر کارن گویند یعنی سبب درست جگ را کسبی و سبب
 است تمام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت آنست بیدار که بر همانا وارد و از آن
 چهار بید بر دم رسانیده برداشته در آب گرگیت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کشن
 پنجمه اوتار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در آب رفته را کس را کشته بیدار بر آورد
 اولین اوتار نام این بود و دوم کورن اوتار بود که آنرا کپله اوتار نیز گویند و آنست بیدار
 بیعد و پنجمه ماهی و اوتار فرود آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهی است کشن پنجمه شش از ماه که
 در آن متحاب تا بدین شبهای سیاه و در دوازدهم چیت در کشن پنجمه کورم اوتار گرفت
 گویند فرشتگان و دیوان از دهای موسوم بواسک را آورده رسن ساخته بجوی سترگ
 مندر نام بسته آن کوه را شهر نکرده و بر بحر محیط بگردانند و ناریان در زیر آن کوه ایستاد
 مانعند و برین دو شدن با آب حیات بدست آوردند چیت ماهی است و کورم کشف است
 و یک کورم در ملک کلنگ ساخته اند از خواب آن مکان بجز آنکه اگر استخوان برهن یا گاوی
 در جوشیده در آنجا است اندازند بیدار بحال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان مانده بیدار است که بعضی
 از جمین فارس برج سلطان را بکشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند و چنگ چنانچه
 حکیم فردوسی گفته مصرع کشف و بطلان خداوند ماه و سلطان را خداوند عالم میداند
 شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد ملازم پنجمه ماهی

بیج حوت سوم براه اوتار بود که چون هر نیاچه نام را کس زمین را بر داشته در آب در آمد پس بشین
 در سین و هم حیت در شکل یکچیز براه اوتار گرفته بر نران را کس را گشت و زمین را بر آورده شکل
 یکچیز بمن سفید راه براه نوک را گویند چهارم نرسنگه اوتار بود که هر ن کشت نام را کس بود
 که پیشش بر بلاد نام بشین را می پرستید و او پس را برای بشین پرستی میا زرد و لاجرم در ماه مساه
 چهار در هم شکل یکچیز بشین بصورت نرسنگه در آمد که سر شیر و نجبه شیر و قنّه آدمی داشت هر ن کشت
 کشت پنجم دامن اوتار بود که چون بلدیت که را کس بود بعبادت در ریاضت صاحب لوک
 شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر نرسنگان تنگ گشت و از حکومت افتاد و
 بنا برین بشین در دو از دهم ماه بجا آوردن در شکل یکچیز بصورت دامن اوتار نزد بل آمد و
 گام زمین را در خواست بل قبول کرده شکری بشین ستاره زهره که مرشد و مربی عفاست
 ست بل را از غلطی کرده گفت بشین ست ترا خواهر فریفت بل جواب داد اگر از زمین
 در ویزه کنده چه ازین بشین بیک قدم زمین را گرفت و بقدیم دوم آسمان را و قدم سوم
 از نات او بر آمد بابل گفت بجا گذارم بل سر پیش آورد بشین دانسته با بران گذاشت
 بل را زیر زمین فرستاد و اکنون چندین سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است و
 کوتاه را گویند او بر مبنی بود کوتاه قد و ششم بر سر اوتار که چون گره چتریان بدکار شدند و بستم
 بجا آوردن در شکل یکچیز بر سر اوتار شد که از تخمه بر مبن بود چتریان را گشت تا بحدی که ششم
 نرمان با چاک میگردید چتریان گشت از نند و جاوید است که نرا چتر چو گویند پس بستم رام بود که چون
 شتم را دون را کس که فرما فرمای را کسان بود از حد گذشت و در نیم چتر در شکل یکچیز اوتار
 شده و او از تخمه چتریان بود درین هنگام راون را که فرما فرمای را کسان الکا بود و بران فانی و لکا
 قلعه است از خشت طلا و بر وسط دریای شور و ستیان رام را که آورده بود از دوسیم
 و را کس در زبان ایشان مغریت را گویند ششم کس اوتار که در دوا بر برای کشتن کس را کس
 و امثال آن در ششم بجا آوردن در کس یکچیز کس اوتار گرفته کس را بلک که موشن نیز

چهارم بودیم بوده اوتار چون ده سال از دیر باقی مانده بود برای کشتن بجان شیاطین و جنیان
 که شب می کردند سوم بیا که در شکل بچه بوده اوتار شده و دهم در آخر در کجک بر آتش
 بجان یعنی مخالفان هندوان یعنی سوم بهادون در شکل بچه در بلده سبیل بخانه جیان نام بکنی
 کلکی اوتار خواهد شد و او بر همین خواهد بود و فساد عالم را در کشیده غلبه بجان یعنی مسلمان
 نصاری و یهود و اثنال آن مانند بعد از آن ست جگ در آید و گویند ساکنان دهستان
 حکمت را بدو الملک و جوب راه نیست و گویند آفریدگار از آن برترست که آفرنده کامیاب
 شناسای آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم بر این و تعالی است
 که از حضرت صریقت و اطلاق نزول فرموده در نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان
 و اثنال آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسای خویش گردانند و گویند برای خواهش
 مطیعان و تسلی خاطر ایشان بخانه این جمع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان این
 نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب بشیویش این الویشن چنین نموده که نزد صوفیه
 مقررست که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد تعالی درین
 مقام تمیز میگردد پس او بر باقا لقیقت میخوانند و آنچه گفته اند بر چهارست پیری اشارت
 بکمال است حکما عقل اول را آدم منوی گفته اند و نفس کل را خدای منوی حکم سنائی
 فرموده بیت پر روماد و در جهان لطیف با نفس گویند شناس و عقل شریف با و از ایشان
 صفت محبت خوانند و نفس کل قصد کنند و در اینکه از نفس فلک اول قائل شود اوتار
 گویند چنانکه گفته اند که اوتار با پر تو ذات بشن اند و عرض این طائفه آن نیست که همان روح
 رام بعد از قطع تعلق بدن او برین گوشه پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که
 ششم ست حیات جاد و دار و و بدن او اینست چون رام اوتار شد و در راهی
 بهم رسیدند پرسرام با تنگ جنگ راه رام گرفت تو بر منی و من چتر می را تعلیم تو را
 ست پس گویند که کمان پیاپی پرسرام رسانیده فوت او سلب نمود چون پرسرام

در خود قوت نیافت از رام استفسار نام نمود گفت رام پرسیدم متعجب رفته گفت رام او را می شناسد
 جواب داد بلی پرسیدم گفت ضرب من بر کشتی نیست من عقل تر از بودم ازین بود که رام
 بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابراین او را بکند او تار گویند یعنی ساده
 لوح و بشت که از رکیش نشان یعنی مرتاضانست و اکنون بازن با آسمان برآمده و از ستارگان
 شده استاد رام بود و او را بخود شناسی رسانید و بالیک رکیش نصلح او را در احوال رام که
 آن را را مانع گویند آورده و آن اندرز بارها جوگ با شست نام کرده اند بهر منی کشمیر
 انتخاب بعضی از ان حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده با کلمه رام چون از
 پرسیدم این را شنیدم گفت تیر من خطا نکند و تیر بنیداخت که آن سهام در بان بشت
 شده اند و نمی گذارند که پرسیدم داخل بشت شود این رمز دلالت میکند برین که تا او تارها
 تر این عین هم نیستند که پرسیدم درام هر دو او تارهای بش اند و هر یک را نشا ختنند و دیگر آنکه پیش
 حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد و یکجا میوند بر پریرد پس یقین حاصل شد که نفوسی
 از نفس کل فالض شوند ایشان آنرا او تار تر این می خوانند و تر این نفس عرش را گویند و آنچه
 گویند که تر این خداست و او تارهای او را خداوند گویند حق برین کسوت ظهور نموده
 اشارت بدان است که تر این عبارت از نفس کل است که آنرا صوفیه حیات الله نامند
 چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او را برهم نفوسی که از نفس
 کل یعنی نفس ملک اعلی که حیات الله است فالض شوند و خود را بشناسند و بدانش و کنش
 پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله می شوند و کس
 من عرف نفسه فقد عرف ربه حق خواهد بود و آنچه مجمعه و بره را او تار دانند اشارت
 بر انس کند صیغ اشیا بر تو ذات این و تعالی اند و نفسی ازین لازم نمی آید خا نکه میرسد تر این
 هر چنان آورده که صوفی در حکم با هم بحث کردند و حکم گفت بیز رام از خدا می که در سنگ
 و خاک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تیرم دوم از این دیده در کلب ظهور نفس مایه

همگنان گفتند که کی ازین دو کافر شد عارفی بدیشان رسید و تیز کرد و فرمود بفرم من تمام ظهور در سنگ
 نقصان است لاجرم از خدای ناقص بتر است نزد صوفی در سنگ ظهور نکردن نقصان است
 بنابرین از خدای نارسا بتر اگر دیس هیچکدام کافر شدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیده این طائفه
 نیکوست را تم باید و ش گفت توان گفت که مراد از بجه رب آب است چه ایشان میگویند
 که غفرتی بیدار در آب برده بشن با بر در شده غفریت را کشته بیدار باز آورده
 بجه برای آن گفتند چه نای را باب باز بستگی است و از کورم یعنی کشف مراد است زمین
 است چه در قصص این طائفه آمده که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت
 خود دارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بحر
 است و هم بعد از آن زمین است و از نوک مراد است شہوت و تناسل حیوانات و آنچه
 گویند غفوتی بود زمین را بدزدید باب در آمدن بصورت نوک شده او را بدندان کشت غفریت
 اشارت بخور است که زمین باب شہوت تباه گرداند چون قوت روحانی یا دلو بدندان غفت
 غفریت بخور را بر اندازد و نوک برای آن آورده اند که شہوت صفت نوک است و اوتار
 برای آن گفتند که غفت نیکوست و نرسنگه رب فی غفت است چون شہادت نمود
 است گفتند نرسنگه بیانی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و کمر تور خواستندی شیر گفتندی
 و از برین کوتار ب فکر و قوت حکمی و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت با آنکه با ضعیفی تن گاهی
 بزرگ اند و سر زرد گوید این باب گفته اند کوتاه خردمندیه از نادان بلند و از راجه بل سخاوتمند
 بسته اند شنید و ش ازین تاویل خرم گشت و گوید ازین که آورده اند که کشتن شاخ زده هزار
 زن داشت یکی از محاسن بکمان آنکه شاید کشتن بمر زنان نمی رسیده باشد برای امتحان
 گفت کی از محذرات بمن بخش کن فرمود و زهر جرعه مرانیانی آن زن از تو باشد و محض
 همه جر با گشت بهر خانه که رسید دیدن کشتن بایگی از ایشان در احوط است اشارت است
 با آنکه خست کشتن نوعی در دلهای ایشان جا کرده بود که جزا و دیگری را نمی خواست و در پیش

در نظر داشتند و بعد از آنکه گفته آمد چکر یک قسم هر یک است در دست ایشان اشارت است بدانانی و حجت قاطع کبی یا دوری نفس بدست نیاید و از مادی و اشارت به طبیعت غمیری میکنند و از مار که در گردن مادی و است غضب را با صفات ذمیمه جهانی خواهند شستن مادی و بر گاه اشارت باوصاف نهمی و اینکه گفته اند که آراگاه مادی و جای سوزانیدن مردگان است مشعرست بر اینکه اجزای جسم از هم تملک می شود و انجام کار نباید و زهر خوردن مادی و اشارت برین است و هم برین منی گویند مادی و تباها کاریستی است یعنی طبیعت غمیری اقتضای گستن پیوند کند و سر انجام مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته راز و بی ست از جنس خویش و ابتداء از برهما کند چنانکه گفته حکم عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را خود و همچنین سر و نفسی زن نفس کل جسم فلک اطلس است و چنین نفوس و اجرام دیگر رازن طبیعت آفتشیان باشد چه از آنچه فعل آشکاری پذیر وزن گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کنند بازن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خداوند و دیگر آنرا مخلوقات چنانچه چینی نارائن را خدا دانند و گروهی مادی و را و فرقه دیوتا و دیوتان و دیگر را و همچنین هر چهار بید که بر علم ایشان کتاب آسمانی است هر فرشته را که ستوده از خدا جدا دانسته این اشارت است بدانکه این و چون در مظاهره متعدده ظهور فرموده حال با کمال ذات خود را در آئینه های صفات خود می بیند و از زره تا نور شید میستی پذیرندگان عین ذات مقدس الهی اند و طبیعت در هر چه دیده ام تو نمودار بوده ای نامنورده بخ تو چه بسیار بوده ام یقین آرزو گوید و این قول است آنچه هندوان گفته اند که است که ستاره ایست سابق شخصی متراض بود که تمام آبار ابرو گفت جمع کرده خورده آن اشارت است بدانکه است عبارت است از سیل که ستاره است نزدیک قطب جنوبی و چون او طلوع شود آبهای که از آسمان باریده شده همه خشک شود چنانچه در عربی گفته اِذَا طَلَعَ الشَّهْلُ طَمَعُ السَّيْلِ و این قسم بر مادی و اشارت در کلام آنها بسیار است و پیش یعنی مادی و فرشته ایست و تولید موباسه چشم که ماه و اقاب و آتش باشد

پنج سر دارد و ماری حامل کرده و خرقة او از مردم میل است و نه برهاست و یا زود رود و یعنی مبادی
 دوازده خورشید رده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اکنی میان مشرق
 و جنوب است و نیز فی میان جنوب و مغرب و ارباب مابین مغرب و شمال و ارباب
 برین شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت صد لکمه است فرشتگان
 از میان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ
 ذات باری تعالی اند اگر عالم ایشان لعل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بعد از آن
 و اگر خود را و خدا را شناخته اند و اعمال حسنه دارند بهیشت رسند و در نور گردار مستوده در بهشت
 بمانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان را با از عالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان گردار کنند
 موافق آن جزایانند و اعمال بهشتیان را نیز بار برس است و ثواب و عقاب بهر مرتبه شود
 گویند جمعی که لائق در آمدن بهشت نیستند باید سلطنت در رحمت اینجانی عبادت کرده
 اند و در نشان آئینده بمراد خویش رسند گویند نزد بزرگیکه که خدمت بسته استاده اند مزد و نتیجه
 آنست که او در اطاعت الهی دست بسته بر پا بوده آنرا که سجده میکند او در سجود همچون بهمه
 میسوزد جمیع سامان بزرگی نزد خیرات و احسان است گویند و او قاتی که را بخند او تار و در
 محرمی گذرانید برادرش همچون را فرستاد تا قدری بیج گیاه را برای افطار او بپزد و پلچمن هر
 چند جست نیافت چون بعضی رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی
 است مادر نشان گذارنده درین روز القمه به استرخای مهدارت تعالی بکام بر احمه رسانید
 ایم گویند که وی که بدکارانند درین عالم با جساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک
 و قترس و حشرات الارض و نبات و معاون پیوسته جزایانند و جمعی که بنیایت گناهکارانند
 ایشان را بجنیم برند و در دوزخ مدت بمانند و در خور گناه و بخوری کشیده بدین جهان آسند
 بعقیده ایشان بهشت را باد غمهای است که او را اندر گویند هر آنکس سدا سمید جگ کند
 اندر باشد چون مدت موجود در بهشت بکام روانی بگذرانند چون آن هنگام سپری شود

بدین جهان تنزل نموده موافق کرد و از سناریا بداند و در راز نیست پیچید لوی نام هر که اندر شود
 پس یکی زن او باشد و آسید قربانی کردن اسب است با نشان و رنگ اعمال معین و محققان
 ایشان از آسید نفی خواطر را می خواهند چه خیال ابدی است تیر و قتل او بر اهل یافت
 واجب یا اشارت به نفس سیمی و پیش ایشان ملائکه بشو و غضب گرفتار اند و دیگر سنگی
 و تشنگی مبتلا و حصول غذای ایشان از بخره و ادخمه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم
 و خورش ایشان آب زندگیت گویند ستارگان پر مهر گاران بوده اند که به نیروی ریاضت
 ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شدند و از تشبیه لاج عنصری با بیج آسمان مینایی بر
 آمدند زاده بود و نام و تتراد و اسم ابا و نیاگان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند پیغمبری
 زحل پسر حضرت نیز اعظم و میخ پسر زمین و آفتاب عالم تاب پسر کتب این میخی این برهان پسر
 پسر بهار کو و عطارد و پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابد است و جمعی بر آنند پسر دریای شیر
 است این اشارت به مذمت فرزندان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت به پسر که در
 کرده بآن میوند پس روان آنکه با آفتاب پیوسته است آنرا آفتاب گویند و پسر آنکس را پدر خود
 خوانند نه نام نگار باشند و این التماس گفت شاید که مراد از پسران که کواکب عقول باشند
 چه در اصطلاح حکما عقول را آیا نیز نامیده اند آنرا نیکه عیسی خدا تعالی را پدر گفته ازین دست
 است گویند عنا صریح اند و خاص لکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم
 شده که اکاس آسمان است از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که ازان جای تنی
 که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که یکی از جمله سوترا نیست رای عقلی است بطور
 پیوست که کاس مجرد است که اشراقیه یونانیه آنرا امکان دانند و از امور دایر
 بشیریه که بر همین بود و انا شنیده است که کاس مکان و مکان پیش اشراقیه
 یونانیان بعد مجرد موجودیست که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد با بعدی
 امکان از پیشینی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعیکه سردی آن رفته باشد هر جزوی

از آن بعد که مکان است در هر جزوی از ذی مکان و بعد امتداد است میان دو چیز و خلا العاد
 مجرد از ماده است از تقریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان
 موجود نیست و برج و کواکب بسته بر باد است هفت هفت یعنی دریا بر زمین روان است
 اول دریای نمک آب شور دوم شیرینشکر سوم خرچهره روم و عنخیم و غناب ششم شیر
 هفتم آب و گویند بالازین کوهیست که آنرا سیر بریت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان
 ملائکه بر دست و کواکب گرداورد و رمی کنند و از کوه یعنی سبع سیاره در اس و دوزخ با
 دارند و بران حرکت می کنند راس دوزخ و مغرب است که آب زندگی خوردن و روشن بگفته
 آفتاب و ماه ایشان را بجزیه که آن را چکر خوانند زو و بضر چکر گوی هر دو شگافه شده
 بدین کین راس ماه رومی خورد و دوزخ آفتاب را و گوی هر دو شگافه است همین که بدین
 فرو برد از شگاف بر می آیند کسوف و خسوف نیست و مقرر بر چهار شهر است که آنرا است و
 خوانند و جای بشن در جهانی که آنرا میکشند نامند و مکان مبادی و بر کوه سیمین کیلاس نام است
 و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب تیار بد گواره های زمین است که مرصع برود
 دیو اقیست است برای آسایش اهل بشت نشیند و گوید مقرر است که بشت عبارت از افلاک
 است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند و لاجرم نفوس را آسانا گواره باشند و حضرت پیر عظم
 برترین فرشتگان دانند و چون متبع کتب ایشان کنند از و نیز گتر موجودی نشناخته چه ترکیب
 مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسوداوست و برهما و بشن و همیشه را فروغ
 و منظر او خوانند و گویند آنحضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلاثه موسوم است
 و او را به پیکر بادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عاقلی شسته این اشارتست بفلک
 چهارم و آنرا هفت اسپ دیگر و دو آن آویزنده است پیشا پیش حضرتش ملائکه در حایات
 با گوئی بادشاهی و انواع سازهای رومند و او را اصل وجود و موجود کل شناسند گویند زمین
 پوست را کسی است که او را بکشند و پوست او را بکشند و گویند و کوهها استخوان او است

و آبها خون او در قحطان و نبات موی را کس غفریت را گویند و در اینجا اشاره کرده باده عنصری
گویند عناصر بر زمین اندوزین بر چهار پیل است و این اشارت است بر طبع آتش همان که هر
یک بر کمر خود آرام کند و زحل را گویند لنگ است این اشارت است با آنکه دوره دیر تمام
می کند و بهیوم یعنی مریخ غفرتی است ازین نحو است او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عقارب
نامند و گویند علوم و دین بیان و آئین بگانه گشتان ایشان از و بر سیده و پنجم اسلام
گویند دین اسلامیان تعلیق زهره دارد و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد طالعیم و
مربی آئین بر اهرامه شتر است و گویند کلام آسمانی آنست که گی از آتش بی پیکان بدان گفته
نشود و قرآن اگر چه کتاب آسمانی است اما تازیان را همان گفتار است و چهار بید که نزد ایشان
نامه ساولیت بلخت سنکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نمند و سوا کتب این
طالع یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگانست و مید از برهما یا ایشان رسیده برای
انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آریان کرد و از سست که از عقل اولی فروغ
می پذیرد و آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل مذہب خود تواند
بر آورد و بعد که دلیل بر صحت حکمت و تصوف و یوحدی و ملحدی و تقیید و اباحت و هندوی
و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و سنن و تشیع و امثال آن بر آید چه آن ربوب
رسا و اشارات و الاست نبو حکمیت جومندگان از و بره مند شوند و گویند حق جسم قرینیت
و موجودات در شکم او مید و این نزدیک بدانت که شیخ شهاب الدین مقول قدس
سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل
نامند و او را روانیت یگانگی آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل و آنند و آنرا
نفس کل و آنند و آنرا جزو است یگانگی و از این سائر عقول را جویند و آنرا کل خوانند
در مجمل الحکمه آمده که حق روان است و آذر هوشنگیان گفته اند خرد خرد است شیخ
بوعلی نور اللہ مرقدہ فرموده همیشه حق جان جهان است جهان جمله بدن نیز اجناس

مالا که حواس این تن به اجرام غناصه و موایدا غناصه توحید همین است و درگاه همه فن به این طایفه
هر که تمکیش ایشان نیست و باعمال ستوده عامل نبود او را را کس خوانند یعنی عفریت و شیطان او
زمان را که بهندی کمال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از
براهمه شنیده و در معدن الشقای اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب هندلیست از عظام
براهمه نقل کند برین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قائم بذات مجز و از ماده که
همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون
زمان نزدیک ایشان نیز و فناندار ماضی و حالیت و استقبالیست حقیقت صفت آن
نباشد بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال است که در زمان آن گزیده میشود و بیج
افعال زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و احوالات اوقات
آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازینگونه ریز بسیار دارد اگر بکار
بنویسیم چندین کتاب پر شود ایشان را القای نیست که مدار جهان بر چهار دور است و در نخست
است یک گویند و امتداد آن هفده لک و شصت و هشت هزار سال و شمار وقت است
درین دور جهانیان از مشرق و کمتر در دست و زیر دست و شهر بار و پرستار استی و درستی
را پیش خود ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور
یک سال عرفیست و دوره دومین مرتبه یک است و درازی آن دوازده لک و نود و
شش هزار سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رفقای ایند و نیست عمر
طبیعی مردم درین دوره هزار سال متعارف است و دوره سوم که آنرا دوا پر یک خوانند
امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست درین دور نیمه جهانیان
اوقات خود را بکارهای پسندیده میگذرانند و عمر طبیعی هزار سال و دوره چهارم که یک است
امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه حلقه اوضاع
جهانیان بگناه و بی خودی و کردار تباه آشفته است و عمر طبیعی این دور

صد و بیست سال مشهور است و هر چهار یک را یک جگه می خوانند و هفتاد و یک جوگه را
یک متر نامند چون هفتاد و یک جوگه را بگذرد دیگر در از روزهای زندگانی اندر که فرمان فرما
گیتی بالاست سیری شود چون چهارده متر بشمار یکم گفته شد بگذرد دیگر در از عمر برهماگران
پذیرد و گویند این در تعالی بحکم برهما پوستان بدین وسیله گیتی را آفرید و دیدار آورده برهما است
و برهما را بوجود آورده و چهار کرده گردانیده بر زمین و کثرتی و پیش و ستودن کرده نخست را بر
حفظ احکام و ضبط احد و دنیا مقرر فرموده کرده دوم با امر ریاست و حکومت صورتی نصب
کرده و وسیله انتظام مہام جانیان گردانیده کرده سوم را کشاورزان و دیگر گرد پیشه دران
و اہل صنایع ساخت گرد و چهارمین را برای ہر گونه پیشکاری و پرستاری تعیین نموده از
انجہ برون ازین چهار کرده ست مردم نژاد نیست بلکہ را کس نیست را کسان از ریاضت
کار بجای رسانیدند کہ برہما و بشن و ہمیش خدمت ایشان میکرد و چنانچہ روان نام را کسی
بود بر نیروی ریاضت جهان و جانیان مطیع او شدند برہما بدرگاہ او مید خواندی و افتاد
طباخی کردی و ابرستقائی و باد فزاشی با لک تزدان طائفہ عمر برہما صد سال غیر متعارفت
ست و ہر سال آن متضمن سہ صد و شصت روز و ہر شب بدستور روز و اکتون کہ
ہنگام نوشتن این نامہ است و سال ہجری ہزار و پنجاہ و پنج رسیدہ از لکجا چہا ہزار و ہشتاد و ہشت
و چیل و شش سال رفتہ چندان برہما پیدا آمدہ کہ علم بشہری احاطہ آن نکند و انجہ بالیشان رسید
ہزار برہما ہستی پذیرفتہ و در سیر و نیستی رفتہ و این برہمای موجود برہمای ہزار و یکم است
از لک و پنجاہ سال و نیمہ و گذشتہ و شروع در نیمہ روز سال پنجاہ و یکم شد ہر گاہ زندگانی برہما
بدین شمار بسر آید دران ہنگام دوازده خورشید در نشان گرد و چنانکہ از تابش انوار آن تر
و خشک بسوزد و نشان از جہان و جانیان نماند و مردم گیتی بریر آب فرو روند و آن را
بربان مردم ہند پر گویند و پس از ان برہمای دیگر ظهور کنند و از مہر و جہانی پدید آورند و ہمیشہ
برین منوال گذران بود و حکم عمر خایم نہد باید رباعی آنانکہ فلک زہرہ دہر آر آیند

آیند و نیز باز باد هر آیند در دامن آسمان و در حبیب زمین و خلقیست که تا خدا نگیرد از امتداد سائیکمان اشارت کند و ندانم عالم که چندین بر شمرده اند بیکران نکش در روحانی صفات
شید و ش ابن الوش گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلالت پدید آید و احاطه آب کره
ارض را بطبیعت اصلی آب که بالای دست سزد و از تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند
و دوازده نور شید سزد و از صعود انجوه و تراکب اوخته اقراض بسته شود چون ذوات الاذتاب
که بقاری آنرا آفتاب بکما و بعضی شهاب گویند بر خشک لبوزانند و آن دور افتضا چنین کند
جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید رباعی گیتی که کیست سبد و بدست
این هر دو جهان چو کفه های صاعش این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند رود
یکی بود او ضاعش و آنچه گفته جز از چارفرقه مذکور مردم نیستند اشارت است بدانکه
مردمی مشروط بصفات مردمی و تفصیلت و گزیدگی است بر تراران صفتهای ناز و ن
جان دارست و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد و حکیم و د
فرماید بیت هر آنکو گذشت از ره مردمی که بود و یوش شمر شمرش آدمی که نزد این طایفه
پرستیدن بیکر مهاد و ناراکن و بیباکل روحانیات دیگر ستوده است بگانه کشان
ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میداند ابانه چنین است بل عقیده ایشان
آنست که بت قبله است و بی جهت را در جتی عبادت می کنند و چون انسان مجموعه است
از علوی و سفلی بیکر هادیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا منظر حق اند تمایل به
شکل ایشان سازند و گویند چون او تاران فروع او از ذات اینزد و اند لا جرم تمایل به
بر ایشان ساخته پرستند و هر آنچه در نوع خود کامل است از حاد و نبات و حیوان گرامی را
پرستش کنند چنین بساط عناصر و کواکب را زای منوهر همچو اها گفته بیت سلمانی اگر
کعبه پرست است پرستاران بت را طعنه از حیثیت به نظر سوم و اعمال و
افعال سائر کاران یعنی مشرکان هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه می باشد

مختصین ولادت از آن روزیست که از شکرم آوردن می آید و زادن دوم از روزیکه موبی لونی
 زناری بنده بدعاهای مهور زبان بخشاید تا موبی نه بنده و ادعیه مقرر را مقرر نشود خداوند
 دین و صاحب آیین نباشد آن شانزده امرست که آنرا سود شکرم گویند از بخار پاک شدن
 زن از حیض و پوستن بشوهر و از ادعیه که در آن هنگام باید خوانند تا وقت وفات آنچه
 بعد از فوت فرموده اند از حنات عمل نخست گریه دادن که مگر یعنی یکی فرزند دادن که آن دختر
 سپردنست بشوهر عمل دوم پون سون نامند که در آن هنگام دعا بایک فرموده اند باید بخوانند
 تا فرزند نیکو کار بهر سده عمل سوم آنست که چون شش ماه برآبستن شدن زن بگذرد و ادعیه بخواند
 و بر همه راضیافت کنند و آنرا سمیت نین خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید
 کرد از غسل و بوم و هب یعنی تخیر و خیرات و آنرا جات کرم دانست و عمل پنجم پس را
 روزیازدهم نام گذراند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آنرا ماهه کردن می نامند عمل ششم آنست
 که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آنرا به شکرم خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد
 خود سال دهند و آن در ساعت غوب باید و آنرا نه پراس سرانید عمل هشتم در سال
 سوم طفل عقیقه کنند یعنی سر را برایشند و گوشش را سوراخ کنند و آنرا خوراکم گویند و آنرا
 واجب که این هشت عمل را فرود بگذارند و اگر فرزند دختر باشد همین عمل را بجا آورند بلا ادعیه
 اما در هنگام تکلیح ادعیه و گلیانیکه مخصوص آن کارست بخوانند عمل نهم آنست که در سال
 پنجم بر کمر فرزند رسین بزنند و آنرا سوتر بگویند و آن عمل را موبی خوانند و آن رسین باید از پوست
 گیاه در ب و یو برنج باشد عمل دهم آنست روز سوم از سوتر بستن یعنی زنار در گردن پس
 اندازند و آنرا کیرون پودیت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنار بنده در راه خدا گادی
 تیر برهن و دهند و آنرا گولان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و راست و روغن
 و شهد و شکر غسل دهند و آنرا اشنان پنج و برایش چیت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پس
 این شانزده ساله بشود او را که خدا کند و آنرا دوا خوانند عمل چهاردهم آنست

که فرزند را بعد از رنگ پدر و مادر از خیرات و حسنات چه باید کرد و از آنرا پذیرد و بان خوانند عمل
پانزدهم آنکه در هفتم تا که با سکه یا می است که حضرت نیز اعظم در میرج و دیو باشد و باش و چون گنیم
و شالی سیاه رنگ و نخل و طلا و امثال آن به برابری به بند و آفرادان را پهل خوانند عمل
شانزدهم آنست که در شیورات و آن است و هفتم ماه سال است و بی از لقمه بساخته با بخت
سرخ به برابری دهند و آنرا پس می نامند نصیبت شانزده امرو به زمین و رسال هفتم و چتر می در یازدهم
بقال در دو روز و هم باید فرزند را موی بند پس از موی بستن پس را بکشتب فرستد و بر زمین را
باید که در هنگام بول و غایت زنا را را بگوشت خود استوار کرده روی بشال رود دست
شعب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و عاقله آلت خود را گرفته سه گام رود پس
دست با آب رساند و آب باید یا قنایه برداشته باشند و خاک باید تیر با آن باشد و
شستن دست به مرتبه که بوی بد زایل شود و بعد آن وضو کند در جای طاهر و آب نخلان
نشیند که هر دو دست در زیر دوزانو بوده باشد پس این هیات نشسته روی بجا می
شمال یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند جو امان سر بار بخت دست راست آب اندک
برداشتته میاشد و این سیاره آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن دهن را
بیشتر مشت دست پاک کند و یکبار دیگر آب در گت دست گرفته انگشت دیگر در آن
غروب کرده آن انگشت را بیستی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی گت دهنی
جواب باشد و درین هنگام بر زمین آن مقدار آب میاشد که تا سینه او تر شود و چتر می آنرا
که تا گلوسد و بقال آن قدر که درون دهن تر گردد و مزاج که گننی باشد و عورات و اطفال
معجمی تا کرده اند اندک آب بلب رساند و بعد از آن در آب سر فرو برند و انگاه ادعیه خوانان
چند مرتبه آب بر سر خود میاشد و بینی را فرو گیرد و چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در
آنوقت فرموده اند بخواند در بسوی نیز اعظم آورده ساخته با لیست و بعضی از ادعیه که در اینجا گفته اند
بخواند چون باید از خیر و از بول و عاقله و امثال آن خارج شود این امور واجب را که سندها مانند

بجای آورده و برین دستری باید که سند یا هر روز سه بار بکند اول صبح و آن دیدن صبح
 تا طلوع حضرت آفتاب بجا آید دوم خیر و از آن از ستوای شمس است تا زوال شمس
 شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور بخش عالم است تا هنگام برآمدن
 ستاره و درین اعمال غسل باید کرد و در سندهای آخر و زاکر نتواند ادعیه مشروط بخوابیدن
 بعد از وضو بخند یا آب بر سر یا شعله بر تپه که قطرات ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیری غلبه
 بموم کند و سوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروز و در نیمه نازک یک بار بر آن
 گذاشته ریزه های میزم را با پنج پاک برگزیده تر ساخته باب بر آن بدفقات گذارد و آتش را
 باین وجه بر افروزد پس شیخ ذات او پذیرد و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهاد و از ایشان دعای
 خیر طلبیده و در هنگام سجده تمام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد و منکله فلانی ام از انعام
 شما را نمازی برم و سجده میکنم و سجده دالده نماز و اجبات است پس در آموزگار خود رود و توضیح
 بآیت و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فرماید که درین وقت من فاعلم ندانم که حکم کند که آن بی ادبی است
 چون به بندگی استاد و دجامه های بزرگ بسیار شود و اگر استاد و شاگرد هر دو مفسد باشند
 شاگرد باید که در یوزه کرده و به معیشت خود و استاد و فراز آورد و بر سفره خاموش باشد و طفلی را
 که مویخ میزند تا هنگام که خدا شدن بر هم جاری بینا مند پس او را اگر بسی خانه خود جای دیگر
 خورش روز نینه بمرسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند در بگردد و از هر جای پیزی گرانگی کرده به حضرت
 رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرماید و در آن مکان بپزد
 بهر نی نیند از یکجا سیر خورد و بر بیماری تا که خدا شدن عمل نخورد و سر میخشم نکشد و روغنهای
 و عطریات ببدن نالد و طعام ناز ناند و نخورد مگر از استاد سخن درشت و نیک گوید و نفر باید و مجاز
 محترمه حضرت سیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرود شدن فرمایند و در وقت نوبت و نیت نامبارک
 بر زبان نیاورد و بچگونگی را بخوبی و سرزنش نکند استاد را بغایت گرامی دارد و قدما
 چنان قرار داده اند که از پنجالی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بپزد و علوم از سبب بود

و گفته اند بر همین تلاوت هر چهار بید کن چون مجموع آن ممکن نیست لما جرم علمای بر خواندن فقره
 چند از هر بید کن گفته اند بید اول را رگ دید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات حق
 تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت است دوم بید کن دیدن توانا و عدم طلب
 و موم و حب است سوم سام دیدن است و آن در علم موسیقی و تلاوت میوه فقرات استخانیه
 مذکوره و بیان لغات و آهنگها و بسته است و چهارم آتیه دیدن و دران روشن گمانداری و
 ادعیه که در هنگام رو برو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدایا بید خواند و اگر کسی بالفطرت و دعیه
 یک تیر اندازد آن تیر صد تیر اثر شود که بعضی مشتق بر آتش و چندی بر باد و طوفان و چهار بار آن
 و بر سنگ زدن و خشت شکر باشد و بعضی بصورت دیوان میسب و درندگان که بر دلان
 ازان هزارند و بسیار امور عریه و آثار عجیبه ازان آشکاری گردد و بر افشا و اعدام دشمن و این علم را
 ویدیا خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوها و جبرها و ضللهها دران مذکور است و بر بیماری گویند
 میباشیدی چنانکه گزشت تا هنگام که خدا شدن و گرفتن و خضر بر همین اورا بر بیماری نمی خوانند
 دوم بر بیماری است که در مدت امر اختیار نکنند که خدائی و ترقی ذات دنیوی نماید و طبع و
 استاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت باز ماندگان او کند و اگر در مشرعی استاد
 یا خلقای او بمیرد ستوده است از امان دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز موم می کنند
 نیکو پرستند و روز بروز تقطیل غذا کنند چون برخی از احوال بر بیماری نموده آمد اکنون بدان
 که زن خواستن پیش بندوان بر انواع است چنانکه در آیه رب ما بهارت است یعنی
 قسم اول این کتاب آمده که جائز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند
 چنانکه بر مرام چهارم از اکت زنا و انیال یا بر نهان اختلاط کرده فرزندان یا فتنه و
 جائز است که چون از شوهری گسلد شوهری دیگر پیوندد چنانکه چون گندی اول زن
 پراشر بود و از ویاس نام که عابد نیست مشهور بری نزد بعد از آن برنی سنتی نام باوشایی
 در آمد و هم در آن کتاب است که بر فضایی شوهر بامدی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجع بی نام آمده نام برنی

نوعی از فقرات است ۱۱۶

نوعی از فقرات است ۱۱۶

ج

زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پانزده راجه که از اخلاط نسا پیر میگردند گفتی
 نام زرش را بمصاحبت مردان رخصت داد و لاجرم اولیقت دعا با مالک صحبت داشته پس زن
 یافت و همچنین جائز است که پس از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بعد فوت برادر بخوابد
 چنانکه بیاسی سر جوچن کند مهت و پدرش پراشتر با زنان چتر و بیج که هم مادرش جوچن کند
 هست و پدرش سنتن بوده اخلاط کرده هر تراشتر و پانزده راجه از دلو جو و آمد و همچنین
 جائز است که چندین هم نسب همدین یک زن را خواهند چنانکه دختر در دیت راجه که
 که موسوم است بدر دیتی بود پنج نفر پانزده و نیت کوتم احله را هفت تن و دختر عابدی دیگر را
 ده کس خواسته اند و غلث جدائی زن و نا کردن شوهر را نیز دانیان نزاع و فساد و ابهام
 نسب دانسته اند و همچنین در آن کتاب یعنی مهابارت مسطور است که در قدیم الدهر حصص
 شوهر و زوج معین نبود و هم زنی را که خواهش مردی شدی با او در آنجهتی تا آنکه زن عابد
 با مردی در آیتخت و پس آن عابد ستونت کنش ازین ادا طول شده دعا کرد که بعد ازین
 هر زنی که با مردی بیگانه اخلاط کند جنتی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس جو و اند و بجز
 قدیم عامل اند جعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه و راند و هم در آن کتاب مسطور است
 که بیاسی عابد را خواست پس چنان ظاهر شود که پس اگر ازان فرومایه بهر سوز و دل و خوار
 نباشد تا اینجا که مقالات مهابارت است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی از
 معین است که او را به نزد بیگانه رفتن منکر است و دیگر زنی قید که فاحشه باشد و ازین
 طائفه در موافقت شریقه ایشان بسیار اند ظاهر اقدامی سلاطین این جماعه را بهجت
 تسکین شهوت مسافران و زائران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات میشمردند
 تعلیم از دیار مردم اخلاط باین طائفه حرام ندانند چه زن یا بزرگ شوهر دار آیتختن است
 اما نزد آئینش این طایفه ندان زشت باشد گویند و لولیان ساکن بیکره کورم یعنی
 که در شهر کلنگ واقع است در قدیم الدهر نخست و دختر را بر ضای خدا و قصد لواط بهر معنی

میداده اند و بعد آن بکار خویش که بجز رفتن است و بی آوردن در الحال از حرص این طایفه
 آنرا ترک داده اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمی رفتند و بیشتر محمد خان سر لشکر آن صوب
 که از جانب سلطان عادل عبداللہ قطب شاہ منصوب بود و اینرا بجز بختانہ سلطان فرستاد
 اما لویان بنگدہ بکانات هنوز هم با اسلامیان نیامیزند و در گیاره سووم زنی را که خواهند باید
 بخرید و بیکو قیامه بود و پیش از آن او را کسی نخواسته باشد بیوجه من الوجوه و در نسبت خویش
 باصل و نسب شوهر نمود و برادران داشته باشد و ماده پشت حسب و نسبش در میان اقران
 آشکار بود و توشا و عذران دختر عیب مهر سپردار وارسند تخصیص بر بندرستی و نیروی باه و
 لیسنی آورده اند که بهر من دختر چتری و بانیانی لقال و کبی یعنی کشار در زبانش است و تواند
 خواستن مشروط باینکه باشوهر در خورد و آشامد یکا سه باشد زن خواستن بی نوع است
 اول آنکه آنرا او و او گوید و این خواستگاری چنین است که پدر زن و مادر را طلبید و باند
 توانائی نقد و جلیز داد و دختر بد بر این محال تر است و دوم اسم و داه است و آن چنین باشد که
 بیرضای پدر و مادر از وی زور و ستم یا مالدارای دختر را بجز او که با از خانه پدر و مادر کشیده بجا
 خود برده عقد نمایند قسم سوم گانه و داه باشد که زن و شوهر یکدیگر را بکلی باشند و بیرضای پدر
 و مادر دختر را بجا برده عقد کنند قسم چهارم را چه و داه است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند
 و لیسب بیشتر و دختر را برده نکاح کنند قسم پنجم بیاض و داه نامند که بیرضای پدر و مادر و دختر را به
 نیروی طلسمات و تیرجات و مانند آن برده نکاح کند و شایع در لغت سمنگیت نام جن است
 و چه شبیه آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد در بر یا در این خواستگاری تیر بدان طریق واقع شود
 در نکاح و دختر بر همه و انا باید دست عروس بدست گرفته صیغه مقرر و مشروط گشت خود او را
 و هفت قسم بود و چون بهر من دختر چتری را خواهد در اثنای عقد کردن تیر باید که یکسر
 بدست و انا و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند زخت بقال تاز یا نیا مثل آن
 بطریق مذکور در دست و از هر چون دختر بزرگتر بگیرد از زخت او که آلت قطع بدو رسیده باشد

و آنرا دهری خوانند در دست گیرند چون عروس بداماد و پند پدر و دختر اگر نباشد و جدا اگر نبود و
برادران وی اگر از میان رفته باشند با علم قوم قبیله ایشان آن شرط که مقرر است بجا آورد
و اگر خویشان رشید نبودند در دست باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری شود با وجود
توانائی اگر بشوهر نهند گناهیست سترگ چون کسی از بر شمر دکان نباشد دختر را نگیرد است
که شوهر نیکوتر از او پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر تا بشروع
ست که با دیگری جفت گردد و باید بعد از یک بشوهر در خانه شوهر بستر بر اگر قبل از هفت گام
زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکوتر از او باشد رواست
که از نخستین باز گرفته ثباتی بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد نه تا شوئی منعقد نمی گردد
و اگر زن بدکار باشد با او میا تهرت جائز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن جائز است
بلکه در حجره تنگ و تاریکیش باز داشته جامه درشت و یکو قه خورش بدهند ایام حیض
نسوان نزد پراهمه شانزده روز است از آن روزیکه زن حائض می شود و در چهار روز اول
منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشان و ندان شوهر
بجا آورد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفر می پیش آید زن باید خود را تیار آید
و شکفته و خندان نباشد و بخانه آتش و خویشان بیضاقت نرود و هم ایشان را نخورد تا آنکه
دختر و شینه بود و بشوهر نداده باشد در لباس داشتن و خمر نیامیت باید کوشیدن
و پس از عقد روانیست و از خردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید
همیشه زیر دست و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود و اگر اینها نباشند بر باد شاه و بیست
فرض است که از و خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد و باید
پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر سستی نشود یعنی خود را نسوزانند
باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که
زنیکه پس از مرگ شوهر سستی شود همه گناهای زن و شوهر نیز در تعالی بخش و بسیار گناه در

و اگر شوہر و دوزخی بود چنانکہ ما گیر بار را از سوراخ بزدیر و زن می آرد آن زن شوہر را از دوزخ
 بر آورده بہ بہشت رساند و ہر آن زنیکہ سستی شود و دیگر فشار مؤنثی در نیابد و اگر تعلق تن گیر و مرد
 باشد و چون سستی نشود و بہ بیوگی بسر برد اصلاً از شہ زنی نہ ببرد زن را باید با شوہر خود در آتش
 سوزندہ و بر آید الا زن آہستہ و باید زن بر ہمین با شوہر در یک آتش سستی شود و دیگر آن عاقل
 و بہتر زن را در آتش انداختن نارواست و ہمچنین زنی کہ خواہد سستی شود او را بازداشتن چنانکہ بہشت
 و محققین گفتہ اند مراد از سستی شدن آنست کہ زن بعد از شوہر جمیع خواہش را با شوہر بسر بوزاند
 و پیش از مردن ہمہ چہ در زبان مرز زن شہوت یعنی شہوت را براندازد نہ آنکہ خود را با
 مردہ در آتش افکند چہ آن ناستودہ است زن پارہ باید کہ عیبت بر دیگرانہ خود را نہاید و جامہ
 آنچنان پوشد کہ تا پائین پانمان باشد و از بر ہمین دختر چہتری بسر کیہ آید بر ہمین نیست اما نیکو
 تر چہتری باشد و مقرر است کہ بر ہمین کہ در زمان برہماری بود آتش پرستی پیشہ میکنند با آن
 آتش در وقت نکاح بر طرف می گرد و بینا گزیر بہت کہ در آن آتش دیگر نگاہ دارد و دعا میکند کہ آتش
 آن واجب است بخواند تا شاہد شہر و ملی کہ میان زن مرد ہنگام تلکج رفتہ آن آتش باشد
 و پس از عقد نکاح همان ادعہ مفروضہ کہ در آن وقت خواندہ آتش افروز بخواند ہر روز آتش
 پرستند بر ہمین باید در ہنگام بر آمدن و فرو رفتن حضرت تیر اعظم ہوم کند و دو بار طعام خوردگی در روز
 دو پاس رفتہ و دیگر در شب یک پاس گذشتہ فقر او دوست را کہ بخانہ او آیند پذیرہ شدہ
 بقدر توانائی بخورش و پوشش و ستیکری کند و چہتری را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علما
 خواندن رواست اما دیگر را نتواند آموختن و ہوم نیز لازم است فرما دادن و خلق پروردن
 کار اوست بنا بر قرار داد بر ہما و شہریت بر اہمہ پادشاہان قدیم چہتری بودہ اند و تعالی
 پیشہ خرید و فروخت و تجارت کردن است و چارہ پانگاہ داشتند و کشت کاری کہ را
 سودی باشد بزرگوار کہ دلدہ کنی گویند خدمت کردن و زراعت یاہر کسی کہ توانند کہ در روزی از
 آن بر مانند و قیدی در پیشہ او نیست بر ہر چارہ کردہ واجب کہ در زراعتی از اشیاء تا باشند

و مختصص کسی را نکند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال انسان دور بزمید و بر برادر
 قرض است که در یک سال جگ که آن چیز نیست معین کنند و اگر مفلس باشند نزد انبای
 جنس رفته قلیلی گرد آورده صرف یک جگ نماید طریق جگ آنست که سه گندنی گواشت
 باشد و پیش این ستون چونی نصیب کند و بعد از آن از گیاه و در بها که او را در سنسکرت گو
 ساله گویند رستی تا بدو همان رسن در گردن بزیاه انداخته بدان ستون بندد و هوم را به چدر
 می کنند و روز اول آنگس که هوم می کنند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهن نیز با ایشان
 سر و تن شوند و از آن نه نفر برهن یک نفر را برهنه بپندارند همه فرمان او بزنند و هشت نفر دیگر
 بی برهنه مانند شانزده نفر برهنه غیر از این هشت تن می باید که باشند که ایشان علمیده در
 آتشای هوم کردن مشربیتی دعا خوانند و برای آتش افزودن هیمه چونی بسنسکرت آرن و
 بسندی ایرک خوانند و سیله در و برای افزودن چونی که بسنسکرت کند و ویتلنگی جند و زن مانند
 و نیز برای هوم چو بیکه آنرا یا بارک و ویتلنگی او برسی و بد کنی اکاره که از آن مسواک سازند
 بیار و همچنین چوب پیل که درختی است مشهور و چوبیکه بسنسکرت اودم بر او ویتلنگی بهری
 و بد کنی گوگرد و پیاری اخیر دشتی گویند و چونی که بسنسکرت می ویتلنگی تخمی گویند و دیگر گیاهی
 که بسنسکرت دوده و ویتلنگی کرکی و بد کنی هر بانی گویند و دیگر گیاهی که دیاس می گویند و این نه
 شد و آن هشت برهنه که گفته شد برهنه را منتر خوانده میگیرند بدین طریق که درخت خار خصر
 که بسنسکرت کالی شاکا ویتلنگی بسو گواید کنی کازنکا بهاتتا گویند آورده فرش کنند پس آن هشت برهنه
 آن برهنه بر آن خار بنجا باند و گرفته باشند و آن شانزده برهنه دیگر منتر خوانده و نورا خدای برهنه
 میگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدانند تا بمیرد پس بار اول یکی از آن شانزده برهنه برهنه
 شمی بر دپس پوست او را کند و پاره پاره میسازد و استخوان آنرا در می افکند پس دوشن گوشت
 آنرا بهم میامیزد و آن هشت برهنه پاره پاره آنرا آتش افکند و شانزده تن هیمه مذکوری اندازند و
 بالای آن دوشن میزنند و آن گوشت کیاب شده را هشت برهنه بخورند و آن کس که جگ می نماید

اولم بخورد پس صد و یک گاؤ مع گو ساله دو هفتاد یعنی چتری نقد بان هشت برمن و آن نشان زده
تن برهند و نیز باید که در روز دوم هم کشته شود همان روز و آن یعنی چیز هم بدهند و سه روز دیگر کمتر
همی خوانند و آتش می افروزند چنانچه گفته اند آتش نمی اندازند و در خجور این مقدار مردم برمن
که آیند طعام بخوراند و عطر بپاشد بپارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از خجور و زود و کود
را پر کنند و مسدود سازند و یک کور را گذارند و آتش آنرا بخانه آرنند پس آن را پر کنند زیرا که بیرون
شهر می کنند و خانه بیرون شهر می سازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند و آن
آتش که بخانه می آرند علامه در خانه کودی برای آتش کنند و آتش را در آنجایی گذارند و هر روز
هجوم می کنند و نمی گذارند که مفید و بر آتش سیر لوطی می سازند چون هجوم کردن بر دند و
آنها بر می دارند طریق هجوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر کو و ملک یعنی
تشفه می کشند پس هجوم می کنند و هجوم باید برمن بکناند و اگر آنرا نرسد و اگر برمن نشو باشد
هجوم یعنی جگ را همین طریقی گذارند با بجای بر صورت بز می از آرد ساخته احکام بر آن جاری
کنند و هر یک یک بز در و بکشند آنرا کشتوم گویند و جگی که دو بز بکشند آنرا یون گویند و در هر یک
سه بز بکشند و چهارم گویند و در جگی که چهار بز بکشند خنتوم خوانند و در جگی که پنج بز بکشند و تخم هجوم
گویند و برن طریق گاؤ کشند و آنرا گویند خوانند چون اسب کشند اسبند و راز سپه تا کشند و
بر برمن سوال چوت آدمی کشند نمید گویند و جگ یعنی این هجوم در ماه ناک یا ولیاگ یا مار
کشته کشند و هر کس جگ یک مرتبه کرد باید هر سال یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد
سازد و اگر نشووند سب باشند از آرد سازند چه در ندهب نشو از آرد حیوانات حرام است
و در صورت یعنی شریعت نیز گفته اند کسیکه قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور داشته باشد
بکشد چه کشته جگ را یا زباید زنده کرد و عقلمی این طبقه گفته اند از آرد مثل گوشت درخت
نادانی است و مقصود از ملاک گاؤ ترک پیش خواهی و عرض از کشتن اسب یعنی توطاظر
چون یعنی دل که کار تخم و سار حواس باطنی بر نمهند و آن از دست اسبی است هرگز تو نازن

و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف ذمیمه بشریه و منزه آرا نیست که برین بکشتن سر و اند
 و بر سرای هم آیینان رفته قدری غلبه بخوشنودی از ایشان گرفته بدان قانع شده خوشنود
 عبادت باشد و غذا آنمایه گردانند که تا روز دیگر ماند و طلا آلات ظاهر ترست از معدنیات
 و غیر هر چاکه بتکیده و ماده گاو و مرد را بدین طواف کند و آب روان و جای ماده گاو و بر
 روی خاکستر و روی برین و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و عاقلان را رواست
 و عریان در بیت الخلاء سوی کواکب ننگ و برهند و باران نگرند و سر بسوی مغرب بخوابند و
 خوی و خون دمی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن با آتش و راز نکند و از بالای
 آتش بخوابد و دست نیاشاند و خواب برده را بر این مختن نارد و است بگریز و رت
 یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و کاریکه احتمال زیان دارد گردان نیاید نشستن و
 از دو و یک سوخته مردم دو باید بود و غیر از در مشهور در شهر و ده بخانه نباید آمد و از باد شاه بول
 خیس و آساک پیشه کنیم چیزی نباید گرفت که در باز خواست آن آزار ممکن بلکه واقع
 است و از صلاح و فواحش چیزی نگیرند وزن خود را در آشنای عطسه کردن و خمیازه کردن
 و دهن دره نمودن چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سهرمه کشیدن و دروغ
 بسرا لیدن نباید دید و برهنه در جلوه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی رفیق خوابد
 و برای بازی با گف دست و پا آب را بر هم نزنند و آتش بدیم بی آلت دمیدن نند
 باید دانست در حساب اهل تخم بر اهم ماه را و بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بخش نامید
 اند و روز شانزدهم را بر و این بی خوانده اند و باز تا آخر ماه را بخش کرده اند بدین طریق در
 هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد نیست وجه تسمیه دو و او ادشی و حتی یعنی دو و او ادشی
 و یک شش و کام به سیاه دیو یعنی یک فرشته و یا دشا و او ستاد و مرا تاض و
 منکوحه و چران نباید زد و بر اهمه را بحقارت ننگد و برای تقصیری گناهکار را یا بجهت
 ناریب شاگرد رازند باید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود برتر گزیند و برین و یک و عجزه

و سائل و اطفال بخت و مناظره نکند و با فرما نیز زن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد
و تجامل کند و حق ناپاس و قصاص و دیولت در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی
تا از بلند بر خوان نخواند که اذن ابوی زبانی آید باینکه کواکب را که حضرت رحل و مشتری
و میخ و شمش و زهره و عطارد و قمر و اسبق و دنب باشد برای فرید و ولت و پیر آیدن مطالب
و حاجات و قربت حق پرستند و آنچه مقرر است از غله و لباس و جواب هر که بدیشان پیوندد
به برائمه و انا و پر میر گار برسانند و با و شاه باید خداوند را می و تدبیر و خلیق با برنا و پیر عادل
و فریادرس و دور مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و امانی مطالب مردم و مطیع
اهل ریاضت و پر میر گاران منتا خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب
عوصله باشد از ورود و عشرت و عشرت و صد و ربهجت و محنت و خرف المزاج متغیر الا وضاع
نشود و یکله در بند و بگرز گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد
بکسی رسد که در روز نگاه پای مردی فشار و بیا و بختی که بنا بر قرار داد آئین خود بصفت
حمیده موصوف و عادل و نصف و مشغول رغبت پروری بود و ثواب نیکوکاری که سالکان
مزد کنند خبر و رسد و او گسری بر باد شاهان واجب است تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال
و خسر و استاد و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شمس شریف الشان
را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و شریعت میندوان که آنرا سمارت می گویند
مقرر شده که بعد از پرستش این دو فرشتگان راستانش کنند و در اسم عبادت بجای
آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات در آن منع نیست الا اگر
که کشته و آزار نداده و روی بهشت نه بیند یا گفته اند کسی بر قتل حیوانات از تکالیف
که تواند جانور زنده کرد چه ضرورت جاندار را که بکشد یا زنده کرد و اند اگر بدین قادر باشد
بدان نیز دازد که معاقب و مواخذ خواهد بود و نیز محققین کشتن هر حیوانی که در چهار
یعنی شمس جائز است اشارت بقطع و قطع صفاتی از صفات ذمیمه که منسوب

بر این حیوانیت و در تعلیم الهی هر دو برابرند و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون که خدا شدند
 و فرزند هستی پذیر آمدی و این از اختلاط چندندی و چون فرزند را که خدای کردند از ایشان
 جدا شده بصحرای رفته پرستش از و متعال مشغول میشدند و چون فرزند در خانه فرزند ایشان شد
 مادر و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردند و از هم دور بودند و چنانچه چند فرسنگ
 در میان فاصله میبود و ریاضت این گروه بسیارست از قسم استادن و آویختن و حرمت نزد
 و لب فرو بستن و خود را پاره و دینم کردن و از کوفه جستن و امثال آن و زن را بار مرده سوختن
 خود مشهور ترست نیست بیان ساریت که منسوبست بر هرگاه که تعین اول حق تعالی است
 و ازین طائفه نامه نگار سری منی برین را در و السلطنه لاهور دید که از مسلمانان غذا نمیخوردند
 و با بیگانه گشتان صحبت نداشتند و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بردارد
 قبول نفرمود و باینکه حیوانی بود و بوجوب قرار داشت خود عمل نمودی کسانی تیار مردوست
 از بر اینجه بنارس و عالم بعلم خود مدعیست که از وطن بالوف حرکت کرده بر کنار دریای اودی
 که قریب ببلخ کار داشت در لاهور گشته است و در باران و آفتاب پناه نمی جوید و به
 پیر میز میبایست و قدری شیر می آشامد و آنچه چیده ماه گرد کند بر اینجه صلح را خوانده صرف خجاست
 ایشان می نماید نظر چهارم و در عقائد و یدان ایشان دین طبقه از محققان تصوفیان این
 گروه اند خلاصه مذہب ایشان بیان کنیم این طائفه گویند حقیقت وجود موجود و حقیقی چون
 علمست و ازین تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع تعالیات ذات و صفات پاک و بر
 جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکنونات پنا وجودش بهر اشیا محیط و فنا و زوال را بقصدا
 بارگاه هستیش را ندیده و خدو نفسوس بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و
 آن ذات مقدس و وجود مگر ما پریم آتما گویند یعنی بزرگترین نفسوس ممتزج ارواح و شاهر
 این معنی یعنی بودن او آنکه مصنوعست و صنع فی صانع را از کتم ناب و بوقیضای شود و نیاید
 و سازنده این ساخته حضرت اوست و اینی را بدلائل عقلیه اهل نظر و شواهد عقلیه میر کتاب سماوی

باید بر همه ثبوت می‌ست و موجود حقیقی این عالم را سبب و ابر صمد بود نموده و الاهی وجود ندارد
 و رنگ هستی پذیرفته و این طور را مایه‌ی مکر الله خوانند زیرا که جهان شجیده اوست و مقلد
 هستی بخش و احد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم به صورتی و روحی آید
 و آنرا باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور می فرماید و تنها بلباس بیرون و پیش و همیشه در آمده
 و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مبادی ثلثه جدا جدا آشکارا کرده اند
 جهان را بر پا کرده نسبت از روح بذات مقدس چون نسبت ببح است بدریا و شمس را
 بآتش بنابرین نفوس و روح را حیوانا گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جد است و از
 غلبه خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس می کنند و نفس را سه حالت است
 اول بیداری که آنرا جاگرت او ستها گویند و نفس درین حالت از لذات طبیعی مشتهیات
 جهانی مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گریستن
 و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد و در حالت دوم خواب است که آنرا سوپنه او ستها نامند
 و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زروسیم در خواب اندوختن و مانند آن
 سرور بود و بعد از آن منوم سوم حالت را سوپیت او ستها دانند و درین مرتبه از وصول
 مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است
 بآید و آنست خواب تروایشان عبارت از آنست که در آن بیند و آن دیده را بتازی یا
 خوانند و از مرتبه سوم خوابی خوانند که در آن واقع دیده نشود و آن نوم غلق است و این طایفه
 آنرا خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوپیت گویند نفس درین سه حالت گرفتار و
 دائر و سائر دانند و نفس در نیم ترب در اجساد و باین متعلق شده از خواب اندوختن و
 نیکوکاری بمرتبه خود شناسی و خداوانی رسید پس قلم غفلت بکشد و نشان عرفان که آنرا
 گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب پنجه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم
 شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگار و چنانچه از غفلت رسیان را مار پنداشت مار سیان بود

نه مار بچین جهان را در روح بود و آنکه از غفلت عالم آنکاشته و رنه موجود حقیقی است این حالت را تر با او شهادت گویند چون عارف از علایق و غوالت جانی و قیود مکانی و ارباب مطلق گرد و بجای اطلاق رسد که آنرا کمیت گویند کمیت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم اول آنکه سالک بعد از وصول بر مرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر هنادیو و این قسم کمیت را سالو کیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بقیض مصاحبت و بمالست ملائکه محیط و این قسم کمیت را سامی سپهر خوانند قسم سوم کمیت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد ایشان ایشان یعنی هر فرشته را خواهد بود یک یا دو یا سه و این قسم را سارو کیم دانند قسم چهارم کمیت بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب با آب یعنی بهر فرشته که خواهد درآیند و این کمیت را سیالو کیم سرانیزد قسم پنجم کمیت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیو آتا گویند عین نفس بزرگ که آنرا پریم آتا نامند موجود حقیقی دانند شود و دینی را بگنجایش نامند و اینست بر خیزد و این کمیت کیوم گویند اینست خلاصه عقائد و دیدنیات و دانای این علم را هندوان کیانی گویند و سایر فرشتگان هندوان مقومی این گروه حروف زده اند چون و ششت که در فصلی که را بچند سخنان بلند و حقائق از جمله گفته آن مقالات را یوک و ششت نام کرده اند و دیگر کش که در حدیث نصیحت ارجین که از چندست کلمات بر زبان رانده و تقریرات را که تا نامیده اند و ششکار ارجین که برگزیده علمای متأخرین هندوست درین دانش لطیف بسیار داره و اعتقاد این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اندر بی بود و حقیقت این واجب الوجود دست و او را پریم آتا خوانند گویند این نالیش و جدائی صورت و ترکیب و هیات چون سرب و پیکر خواب است یعنی بدی و عدم و شادی و عبادات و طاعت و بضاعت او هام است و این پیکرهای نوناوان خیالست و در کات جنم و طبقات بهشت و رحمت و تناسخ و جزای که در همه خیالات است و صور خیالی اند سوال اگر کسی پرسد که باز در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه بی دانشند

یکی نادان ویکی در آسایش دیگری بنحوی این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب زفته که خود را پادشاه و فرمان روا و پادشاه و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده خداوند و بیمار و متندرست و آزرده و خوشدل و اندوگین ندیده بسیار هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و در آنچه گشته شک نیست که آنچه خیال و نمایش است آنکه در خواب است این همه را حقیقت می پندارد و برای روپ که از راجه های دانا است از نامه نگاری رسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسیده چون از خواب برمی آیم اثری از آن نمی بینیم میدانم که خیال بوده و اگر در خواب بازی مباشرت واقع میشود و در بیداری زیر جامه ملوث نمیی میابم در شق ثانی چه اثری باشد بعقیده این طبقه بدین گونه پاسخ داده شده که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آن هم خواب است و در خواب انکار شده که بیدار شدم چه بسیار هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود برنگونه این بیداری نزد بیداران کیانی خواب است و نشینده که کامیاب میروی در سحر و نامه گفته که مدبر با هفت پسر گرامی بود هر هفت خواستش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو به پستش و او را پر داختند و روزی سر پادشاهین استراحت نهادند و هر هفت را خواب در وجود هر یک چنان دید که از بدن خود گسیخت و بجای پادشاه براد و بعد از فوت پدر و پسر و ارشد از خاور تا باختر فرمانفرما گشت و در هفت کشور جزا و خسروی نهادند و بعد از آن سال پادشاه بود و در هنگام رفتن به عالم آخرت پسر را خسروی برگزید پس تن به پیشت رسید چون از خواب برآمد ندانست که سر انجام کرده بود و ندانست که چه بود پس هر یک این واقعه را نقل کرد و هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و در الملک من فلان شهرت پس چنین قرار دادند و در بیداری به تنگناهای خود روید و آن شهر را بنگنه آید است است یا نه نخستین شهر که الملک همین برادر بود و رفتند آنجا پسر و پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود بناخت و همچنین تنگناهای دیگر برادران پسر از دیدن پنج هفت عمل کار را در پیش

و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگر برائی داشتیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر میشنیدیم که پادشاه و ما سر اسیر جان را داشتیم اما هر هفت چگونه جایگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم و دیگر برائی شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دراز الملک خود اخبار آن میشنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست و این گروه سایر عقائد بنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بیداری همه فرشتگان را هنگام سیر واجب الوجود دانسته اند و آنست که فی الحقیقت وجود از دوست پس در لباس هر فرشته که جلوه گرفته جزا و نبود و الا سر دش را خود هستی نیست و برها و بش و میسر که در بالا نگاشته شدند گویند سه صفت حق اند چه برها آفریند و بش نگاه میدارد و میسر برهم زند و گویند این سه صفت دل است که آنرا من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی و دیگر نیز دارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برها است که آنرا در منی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد و لا جرم بش باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام میسر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمودنی بودست و موجود حقیقی خداست و جزا و هر چه هست خیال است که آنرا دوست فی الحقیقت وجود ندارد و بر غم ایشان الرباط این عقیده باشد و این دانش چند بود که پس یا تعلیم او ستاد یا بطائفه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بر ریاضت هم نباشد و کمال در آن دانند که ریاضت هم در گذر چه آن طلب است و تا در طلب است خود را نشا خسته چه خود عین ذات الهیست و عرفانی بقوت ریاضت حاصل شود و آنرا کشت جوگ گویند یعنی مشقت حاصل شدن و عرفانیکه بحدس و استدلال و مطالعه کتب آنچه در آن ریاضت نباشد فراهم آید آن را راجع جوگ خوانند یعنی با دشواری وصول یافتن و در مبدء آن مترده و مترده است مترده است و مترده است و مترده است که در آنش روغن و اشغال آن چیزها اندازند و دعاها خوانند تا ترشتر را که خواهند راضی کنند و مترده است آنست که عصا و پیش آنچه بر ستند افتند و بدینگونه

او را سجده کنند از بهر تری که از کل جوگیان و گیاهانست یکی پرسید که منتر مخزانی جواب داد که
 آری گفتند که نام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود باز پرسید که موم می گویی در جواب گفت
 میکنم گفت چگونه پاسخ داد که اینجهمی خورم باز استفسار نمود که دندوت میکنی پاسخ داد آری گفت
 چه هنگام گفت در وقتیکه می خوابم دراز با سائش و این سخن یاد ازین حدیث میدیدم تو هم اعلم
 خیمه کهنه عبا دقه الجاهل دیت پرستی را پسندوان دیوار چه می گویند یعنی رام گردانیدن شتر
 و این طائفه گویند که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکنند چه نفس ناطقه فرشته است
 رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کنند یعنی چون خواهد بشنید بنگر و یا گوش شنود یا
 بشناید بوی گیر و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در میان اظهار وحدت
 وجود همه اوست گفتن منرا نیست بل شایسته آنست که گوید همه منم و اگر این پایه را بنیاد قسم
 اول اختیار کند صاحب گلشن گوید میت اتانیت بود حق را سزاوار نام که بنوعیب است
 و غائب و هم پندارند و این طائفه خداوند گفتار و کردار را باشند و از آغاز و انجام خویش را نشانند
 و بخود مشغول بودند و در قید جانان نباشند سکر چاری که برگزیده بر همه و سنا سیان است
 صاحب این عقیده بوده و هر چه رسد بدختر سندان روزی منافقان و منکران دادند که
 بسوی او میل را نند اگر نبرد و برجا ماند صادق است الا کاذب چون میل را بسوی
 او ناختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت نه فیل است
 و نه من و گریختن نبود در خواب دیدید و همه بزرگان هنوز در این عقیده بوده و هند و آنرا
 اتفاق است که در حقیقت جز این گیش نیست او تاران در کیشران و پندتان کامل
 همه برین رفته اند گیانی رینه از برهنان کشمیر است آن طائفه را بلنت کشمیر گورو و کورنیه
 گویند گویند پدر کیانانند شیورینه نام داشته جس نفس را نیگومی کرد روزی آدم نوشهره را
 که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدان غصری بزم روز دیگر مردم گرد آمدند شیورینه با
 ایشان حرف میزد تا بجای رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز پشته همه به پیروان نشست

که بسیار سی آنرا همین شستن گویند و حقیقت آنرا گفتیم در حبس نفس نیز دانیان پس قطع تعلیق جسد
عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از نفس تن بردارند فرمود همه را آتش در دادند و نزد
کیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس می کرد و بر ریاضت کار و بجائی رسید که بانگ سوادى
که داشت همه کتابهای هندوان را خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را به از پندتان دیگر نمید
چنانکه همه بدان قائل شدند اکنون اعلم العلماء شهر خودست و سخت آزاد گیش واقع شده
بنوعیکه او را از رفتن اموال در دل اندوخته و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن
و بیگانه و آشنا را یکسان میداند از دشنام کسی رنجور و از ستایش احدی مغرور نمی شود بهر حال
در دلیتی شغور خود را باورساند اگر از دیوی از نیمنی یا بد پیوسته نزار و دود و دود لججی او گسند
و او را غموم داند و بگین نگذارد و همواره از توحید گفتگو می کند و جز آن بدیگری نمی برد از دود بکار
نمیگیرد و جز از درویشان بدیدن کسی نمیرد و در سودرشن نام خواهر زاده اش که نسبت میری
نیز با و دارد از زن و پسر و خانه آن عزیز با خبرست که نزدی که مردان می آرند بدیشان میرساند
چون کیانی رینه آهنگ برون آمدن کند او را اجاسه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکارا پسند
آگاهی نماده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقررست که هندوان نمیشع سالتنگ آتشی افزونند
و در آنجا گو سپندی بکشد و انس و نهادهایا خوانند و آنرا هم نامند کیانی رینه گوید آتش باغ فاست
و در و میوه دوتی میسوزم و بجای گو سپند خودی را می کشم هم نزد ما نیست و جمیع عقائد هند و آنرا
تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهر زاده دارد که نام ده ساله که کمتر از سودرشن است
روزی از خشم میگردد است نامه نگار با او گفت و دوش می گفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون
چون میگویی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بران سختم این گفت
و باز مشغول گریه شروع صحبت نیکانت از نیکان کند و جلگنا تمه پسر کیانی رینه هشت ساله
است بجائیکه در خانه ایشان بت می پرستند سنگ بچه را بر ده جای داد و تشنه برو بکشد
ازو پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این را چرا نمیرستید و دیگر اینکه هر کس هر چه

خوش کندمی پرستید چه این پرستش باز نیست من باین بازی میکنم و سبکی از اهل خانه بنابر آزادی
دست او گرفت و بر تختین کردند و در هر دو چهل و نه حری را هم حروف و در کشید کیانی رینه رسید
و از صحبت او کیانی خوشدل شد اما می خولش یعنی نفس ناطقه میخواند از کیانی رینه پر رسیدند
که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را بر خدا انداخته و بنید و رانم در هنگامی
با عرقای هندو بر سر چشمه ساگر کشیده رفته بود و شناسی که دعوی آزادی میکرد و دبالتان بود و در هر چشمه
کوثر طعام آوردند و شناسی با عرقا طعام بخورد و ولایت زد و گرفت که گوشت تا اکنون نخورده
بودم الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی قهرمی پر باده باد داد او برای رفع و هم در کشید بیشتر تلباش
خود برداشت باز عارف نان بازار که در کیش هندو بخوید و تر از شربت بسفره آورد و شناسی
اندکی از نان شکست و بخورد و خود را بغایت ستود و گفت از ساگر قیو و بر آدم عارف بخندید
و گفت گوشت گاؤ باید خورد شناسی شنیدن این سخن از آن انجمن بیرون رفت از عظمای بزرگان
کیانی رینه را که نگارنده نامه دیده شنکر بهشت و گنیش بهشت و سودرشن کول و آدب بهشت و
متهاب رینه و آوت معروف بگوپال کول است از شنکر که مرید کیانی رینه است شخصی از زور
گهوان پرسید که کیانی رینه با همه آزادی چرا بت میپرستد شنکر بهشت گفت تو چرا زورگری میکنی زورگر
گفت آن پیشه نیست بهر روزی شنکر بهشت جواب داد که آن نیز صنعت و کسب است وسیله
احضار غذا ملائیدای هندی که از شعرای نامدار و فصیحای بلاغت آنار بود و بیتی با راقم بخانه کیانی رینه رفت
و دبالتان صحبت داشت مریدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده بگفتگی تسرو ماندا
گفت تمام عمر من در خدمت دارندگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشتم چیزی از
انسان دارم نشنوده هر رام پوری شناسی از کیانیان بود و در کمال آزادی چون پیشتر رسید
از دزدی موقوف شد و بر لب رودخانه که موسوم است به بهشت جتای سرزمینی موی که فیل
دار شده باشد تراشید مری کنت بهشت پندت قاضی هندو او را برید گفت هر گاه موی ستردی
در تیرتی یعنی پرستش گاهی با کستی ستر جواب داد که شرف آنکه جای است که در آنجا دل

خوش گرد و شبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسرا سرود و در سینه هزار و یک مجری بخت‌آورد
در چوگان بام دشتی که محلی چوگان بازی و فی سواری ایشان بود و حرق انسانست فرو و آید و مانند
پسر بیا در سنگ را به کشتن و غلبه او شد و بتوجه آن از قیود آشکاران پسندان از او گشت و اکنون
بمال بصحبت وارتنگانست و او جوانی ست که شعر نیکی می افند و در هزار و پنجاه و دو در کشتن و لایحه
را با باغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل بر دهن و از شش در آور و نند از طرفین هزار
کمان با همان کوشیدن گرفتند هزارم پوری بر فراز پشته بر آمده پشاده آن مشغول گشت
و از جوش و خروش رزم آریان و آوازهای وتیره و کوس رسیدن گرفت و رانهای وجد
پای او بلغزید از آن پشته گونا گشت و هنگام غلظیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید
بدان مرض در گذشت میرزا یوسف گوید رباعی شد تیره دلم بعل حکمت روشن نه هر چند که در
و لاش بود سخن نه برهان غلط بسوی مقصودم برد و این راه تمام طی شد از نمریدین طوط
شهر و جادو و قیود و نرسره و در نگار گشت تشنه بکشید و زار در گردن انداخت و کباب گشت
گا و بانان بازاری نور و دیر یکد کمان هندوان او را بر در گرفته پیش قاضی برد و زانوی
با دگفت اگر بنده و بی گوشت گا و دنان بازار خوردن نرس است و اگر مسلمانی تشنه و زار رسم
کجا ست جواب داد که تشنه از زعفران و صندل و زانوسخ تافته و گوشت گا و از نگاه وجودان
از گندم و نور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمان اند نه
هند و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را را با کرد و جادو و از شاگردان او بود و بقیة الاسلام
رفت با تشنه و زمار بجهت شدی او را اگر گفتند نزد قاضی بردند قاضی او را با سلام خواند و پاسخ داد
که اگر مر که خدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بوده خوش روی را بد و داد پس جادو مسلمان شده
بجانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت باز زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده
داری بمن ده تا بفروشم قیمت او را با هست که صرف کنم تا قرضی دیگر آید پس آنرا بد نیکنند
معرض سخ آید و پش برانست و در این حرفه نمیدانم زن نزد کمانگر جادو و فرصت یافته بکابل آمد

تشفه شریف
سند ان بر شریف
سند ان

پنجمی چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقبول هشته و نظر پوشیده باز از
 آن شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت مار پوشیده جادو جواب داد تا ج و پیر بر سر بلبل و مرغان
 و بگری میاشد و زنگ در گردن گویند و گاه می آید نزد مرا می آید از اینها بشمار شاطران شروع در
 و رشتی کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شنگ زد جادو پذیرفت با
 ایشان بحسب و خیزد و آید تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز بخور و
 نیا شامید و شنگ میزد جادو مردی بود بر ریاضت خو گرفته و در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد
 که بامین لشاد و کابل است یا را نگر و آورده پیر و کرده جان داد و پرتاب تل چده و چده فرقه انداز
 که تریان کیانی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکوٹ است و در خدمت عارفان صاحب
 کمال رسیده و در قید بیخ دین آیین نیست همه نزهت را بهما بسوی مبدار میداند و در هر یک
 دوست را جلوه گرمی بنید و توبی بنا بر حاجتی نزد دوازه نام مردی که خلیفه از خلفای هر گوبند نانک پتی
 ست مرید شد و خود را شاگرد او دانود و دوازه پای او را شست و آن آب را حاضرین نزهت
 ایشان آشنایند و چنانچه ایشان هر گوبند خود آرد چنان کنند آفر میان پرتاب تل و دوازه گفتگی
 شد دوازه با پرتاب تل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم توام و زبان من شک
 میکنی پرتاب تل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چو تو چندان می شویند من خود دست پیا
 غیر سامت جت قومی اندر و مایه در بند دوازه جت بور مور مریدان نانک مقرر دست که چون گامی
 جویند درمی چند پیش خلیفه استاد یا استاد گذارند و مراد طلبند پرتاب تل درمی چند پیش کابل
 نام خلیفه هر گوبند که در کابل بود گذاشته دست بر بست و گفت عرضی دارم همه مریدان
 نانک بر آیین خود بحسب و عاگردند که پذیرفته یا د کابل پیش از اهل از و پیر رسید مگردیدار
 هر گوبند را آرد و داری پرتاب تل گفت ازان غریز ترست کابل پیر رسید آن چیست پرتاب
 پاسخ داد که مخرجان در قاصان در امشگران از پیش و به کابل بنامید تا حرکات و سکناات و هیأت ایشان را
 بنگریم و عاگرد پرتاب تل بی بود که آن را بندگان پیر ستند موشی آسیب با شیبای اومی رسانید

همان صورت را بجای گلخن در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شود و هندوان گفتند این چه
 عمل است جواب داد شما گوی یعنی بی که راه موشی بند تواند کرد و از عمده موشی بر نیاید مرا چگونه پاس
 دارد و از شهر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیونگی در خانه پرتاب مل بود و آن میلی است از
 سنگ که هندوان آنرا میبردستند چنانکه گفتیم بجای میخ فرو برده سنگ را بدان بستی مسلمانی او را
 گفت دوتن از کافران که نوشیروان و حاتم باشند به بستی بر وند پرتاب مل جواب داد که باکی
 بعقیده شما دوتن از کافران به بستی خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که میخ بی از مسلمانان
 به بستی نرود و ازاده و این تخلص اوست از برهمنان است روزی در بریم بعضی از مسلمانان
 طعام و شراب بخورد ایشان گفتند تو هندوی و با مسلمانان در خوردن مشارکت میوزی مردم شما
 طعام غیر هم کیش خویش را نخورند ازاده پاسخ داد که مرا لکان آن بود که شما مسلمانان نیستند بعد ازین
 از اطعمه و شراب به شما کنار گزیم روز دیگر نگام باده نوشیدن با ایشان اینازی نموده از طعام سر نه
 پیچید و رنگام تناول طعام با ازاده گفتند که دوش از مسلمانی خود با تو کقیم پاسخ داد که دوشم که خوش
 طبعی میکنید خدا کند که شما مسلمانان باشید بخواهی که پس سر این کایتمه است کایتمه قره ایست از زده رلی از
 آفرینش بهر ما و در اشعار آیداردی تخلص میکنند و از عمد بی او را بجلوس و نشانی ملی تمام بود و در صغر سن
 خلیفه الارواح نام و ردیش بزرگوار **بسم الله الرحمن الرحیم** **الحمد لله رب العالمین** **والله اعلم** **بما یشرئ** **والله اعلم** **بما یشئ**
 با درویشان هند صحبت داشت بهر اندوخته شد و شیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت
 گشت و مقتضای **الاصحافی** **لا یمد ھب** **لک** بقید رایت دین و این باز به بستی و بختنا آشنا
 هست از مسجد بیگانه نیست از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از و سر نیزند و میان نامه
 او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت یاز شد از اشراقات ضمیر اوست نظم نامه آن خودیم آن تویم بوی
 نشانی تو نشان تو ایم تو این نشان نشان دولت تو اندر منظر و جلوه صفات تو اندر موی از فکر و از
 قیاس مایه ای تو پیدا درین لباس مایه منظر ذات تو همه اشیا بوی تو و ما توئی و خود تو و ما تو ذات تو در
 صفات تو پیدا و صفت عین ذات ای مولا تو ما همه بیج هر چه هست توئی بای شتره غم و هم دوئی تو

با همه موج بحر اوقات توایم به منظر محل صفات توایم به آزاده و نبوالی چون در لباس هندو و هندو و هندو
 کیانیان دارم و درین صحنه شمرده آمدند و هر چند از نجاست و از زرگران کجرات و از شاگردی شاگردان
 اکم ناته می یعنی برده اکم ناته بولی است متافض صاحب حال و بزعم شاگردان اوده هزار سال
 از عمر او گذشت به بجز فیروزه افلاک نمید و حکمی بود گوهر هر که ز طوفان که فانی رسته است بود
 روزی نزد حضرت جنت سکانی جهانگیر پادشاه آمد شهر یاز نامدار از او پرسید که نام تو چیست گفت
 سرب انکی یعنی تمام موجودات اعضای مندر مجلس سرودی کتابی میخواندند پادشاه کتاب از خوانند
 سنده بدست اکم ناته داد که این گفتار است بخوان اکم ناته کتاب را باز بقاری سپرده گفت
 بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا بگفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که
 جهانیان اعضای مندر بدان زبان میخوانم و اصل عزیزی رباعی آن روح مجردم که خلقم بدست
 کی آتش و باد و آب و خاک و وطن است و این چرخ فلک باین همه جرم که هست بود و گردن از است
 که چوای منست و مقدار این بخشکی بر و از کنان از آب گذارشته اکم ناته برض پادشاه رسانید
 که بدین جسد که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طایر گذارم حضرت مولانا
 جامی فریاد میبیت جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام بود و شخص معین عالمش نام که گویند اکم ناته بگوید
 رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس تخیر باند در بیت الله نشود و ندان
 همین سوال کرد از ایشان جوانی که میخواست نشیند بر خورشید که صاحب خانه نیست و در اینجا توان
 بود و آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بود و ندانند و ندانند و ندانند که چون است
 ساخته دست این کس است و به پیکر انسان که مخلوقست پرسیدند را نشاید بود و را گفتند اکم
 گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چتریکه در مردم می باشد و ساخته مردم که آفریده است
 پرسیدند چون شاید نشیند این سخن او را بلند کردند و صبح بنشیند و اکم ناته نبود انجام همیکه از حج
 برگشتند او را در هندو در بیت نشاند که درین تنگه با و ریایم به آن یار که در صدمه با هم کرده ایم
 نظر بریم و در بیان مطالب سائگیان و ایشان گویند و هستی و چیز است

و وجود منقسم بقسین یکی حقیقت که از ان تعبیر بر پرورش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند و
 پرکرت سبب عالم ست و پرش از عدم دانش و ذهول عقل بر پرکرت در آینه منته در عالم پرین علت
 و آنرا و سائر است و در این پرش رانج آزار ست و آنرا بنج کلکش خوانند و از عیوب نم اولین
 او دیاست و دین استنا سوم راک چهارم دوش پنجم ابها و لیش او دیا عبارت از انست که
 جسد و حواس را نفس بنده و او دیا را آغاز و میدرنیست استماک انبساط بخودی دین
 و انانیت ست راک بر اینجه مطبوع و مطلوب ست در آوختن و دوش را می خود را قبول
 کردن و رای دیگر را میهوب نمودن ابهولیشه در کردنی و نکردنی بغضب رود و این پنج رنج
 بر شمرده پیرا در آزار دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند لکن از طهارت
 قلب طریق که متعدده است و منکر همه پاک کردند و طریق را در ته گویند و در ته چند قسم ست اول
 میتری دوم کرنا سوم درنا چهارم او سپچا میتر دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلی که تاراجور
 صبر بان بودن و بر مظلوم بخشودن مدنا با سایش خلق الله خوش گشتن او سپچا باید کار سخن
 نگفتن و این چهار طریق از بعد دل را فرد گرفته می باشد و او را از اجتناب طرق ارببه ضرر نمی ماند
 و ازین دو دو چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمه زائل گشت و
 نیکی بخشی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک میاید و آن عبارت از حصول صورت پرکرت
 و پرش ست و در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا نشاسد و میسر گردانند و بدین علم پرکرت
 ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته مخطوط و بهره مند شود
 و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمه ست نیست خلاصه عقائد سائیکیان در بحرات کوشش
 من اعمال پنجاب نامه نگار آتمه چند و مهادیو نامی را وید که خود را سائیکی می گفته اند و بنوعی ایشان
 پرکرت طبیعت ست و حق انبساط بطبع است و سائر اجسام و اجرام علوی بدو پیوسته
 و گفتندی سرهای خار را که سبز آرد و کرد الا طبیعت لطف ششم در مقاصد جول
 مقالات ایشان این طائفه گویند ایشتر یعنی واجب ذاتیست واحد و گوهر است کیما

و بی قصدست و نه در همتا و در لغت علمی بنابر بیشتر صاحب و خداوند را نامند و و را می بیشتر چه چو اند
یعنی ممکن و در لغت ایشان چو جانرا خوانند گویند بیشتر فاعل مجموع عالم و سازنده جمیع عالمیان است
و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزله است و متعال و از اعمال و افعال بیرون است
ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم
نیست و همه بودنی و انا و بسا نترستی آگاه است و حاکی که محکوم غیر و فرمان برد دیگری نیست ترک
و نیک را بیکانش که سرمدی طرازست بار نه و چو آنست که در تئید آلام و بنده اقسام و شکسته آزار
و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و ماسور و دیگری و فرمانبر خیر خودی باشد و این چو یا آنکه در
حقیقت جسم و جهانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پیدا شده
در اجسام و ابدان گردان بود و باقتضای زمان و اوان افعال بدنی که گذارد و جسمی دیگر نبرد و
بدین منوال متر و باشد و جانرا بی لوک ایاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن
نیست و لوک و در لغت علمی بنده پیوستن و وصول است و ایاس بلکه دور اس منی بلکه اوج
و مراد ایشان از لوک آنست که در راهواره بیا دحق دارد و در آن بیت المقدس که بیت الله
است نیری را نگذار و در این مکتب الوصول را هشت عضو است اولیم دوم نیم سوم هم
چهارم پرانا یام پنجم برتیا بار ششم دهارنا هفتم دهم یام هشتم سادها نهم نیم پنجم ششم است
ششم اول آهسا یعنی بی آزادی و جز و اعظم آن نخستین حیوانات است دوم سینتم یعنی رستی
سوم سینتم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهن چنچ یعنی از زن دوری کردن
و از اختلاط نسوان در گذشتن و بر رو خاک خفتن پنجم اپر کریم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر
ناخواسته آرد نگرفتن و دوم از اقسام ثانیه نیم است و آن هم شش قسم میشود پنج قسم بخش اول
تپ یعنی ریاضت دوم حبس یعنی تسبیح و قرائت اوعیه و تذکار از کار سوم سنوس یعنی
رضان و خرسندی چهارم شویم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم البشیر لویا یعنی خدا پرستی و عبادت
حق سوم از اقسام ثانیه آسم یعنی نشستن و جلوس آن پیش ایشان پنجمین طریق

است چهارم پرانا ایم و آن کشیدن نفس و مشتق دم است بطریق مقرر و ضابطه مستمر پنجم
 برتیاها رو آن مطلوب و مرغوب حواس خمسہ دل یا ذکر فتن دور گذشتن مثلاً از صورت شهوت پیکر
 نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذائذ حسی ظاهری خود را بازداشتن ششم دهارنا
 یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینہ است و اهل هند آنرا بجل کول تشبیه کرده اند دل را
 حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند هفتم دهمیان آن یاد خدای تعالی است هشتم سادهارن یعنی
 دل بکند از ننگار بنبد و کار بردن فراموش کند نوعی توجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری
 حس چون سبک و خوب شود سعادتمندی که این هشت قسم را بدرجہ تکمیل و مرتبہ تیسیم رسانند
 از دور شنود و دور بین باشد و دانش پاک او را فراز آید و در علم یوک که علم وصول است استوار
 شود و رحیم حقیقی بر و رحم آرد و سایر آزار و همه آلام و اسقام و محبوع لقا نفس از ذات او زایل
 سازد و پیش این طائفه مکت که عبارت از حصول این مرتبہ علما است انیسست خلاصه عقائد
 فرقه جوگیان اکنون بحثی از علوم و اعمال این طائفه که درین عصر مشهور و مجرب اند ذکر کرده می آید
 جوگیان طائفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن است و این گروه
 خود را و اصلمان حق گیرند و خدا را الگ گویند و با اعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گویند
 است و همچنین مجذباته از بزرگان سدان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و لشن و همیش از
 فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گورگنا تمه است چنانچه الحال بعضی خود را بر کسی از ایشان
 منسوب دارند و این طائفه دو ازده نیت اند بدینگونه نیست ناته آتی نیتی یکجا بر پاک نایتری
 اردناری نایتری انترکاته کم تبیب داس جوکی بانندی ترکت ناته چاکر پاک نیتی نیک نیت
 فرقه را گویند و بر علم ایشان خداوندان حجج ادیان و ملل و دما هب از انبیا و اولیا شاگرد گورگنا تمه
 اند و آنچه یافته اند از ویافته اند و عقیده این طائفه بر آنست که محمد عالمه السلام هم پرورده و شاگرد
 و گورگنا تمه بوده اما از هر اس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رین حاجی یعنی گورگنا تمه
 واپس پیغمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از بنی علیه السلام فرا گرفته و همی

از ایشان نزد مسلمانان مقیده بصوم و صلوٰه باشند و پیش هندوان بدین آن گروه عمل کنند و پنج
چیز از بجزایات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خوردن بر آیین هندو و نصاری و گاؤ بدین مسلمان
و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بجز در عقیده آسمان که ذکر کرده آید و شراب آشامیدن بر آیین
گبران و در ایشان طائفه هستند که بول و غائط خویش با هم آمیخته از پارچه گذرانیده بهیاشامند
و گویند عامل این عمل به کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها دانند عامل این طریق را تیلیا
گویند و اکوری نیز خوانند و بر عقیده این طائفه اگر چه همه را همانا از کور کشته نبشت مشدود به
کیش توان بکورک پیوست ولی راه نزدیک آن گسان رفتند که یکی از دوازده سلسله جوی
پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوشت چنانکه در پارسیان آذر سوشنگ به بادشاهان
آن گروه حصین نفس کردندی و در پاستان نامه آمده که فرا سیاب ابن شنگ و زوزین
دم رسا بود و ازین شهر چون از کندیوم عابد کسبت در آب نهان گردید و این داستان مشهور
ست و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمس ازین طریق در باب پارسیان
سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بران یاد کنم و این علم دوم و دهم است جوگیان و سناسیان
و هندوان و تپیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کند از جماع و غورش شور و تلخ
و ترش و از محنت پر نیز واجب دانند پس بدین کار و آورد و بداند که از نشسته گاه تا تارک
هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آیینی و جوگیان سبت چکر گویند مرتبه نخست
مقیده است که چون کول چهار برگ است آنرا بهندی بول او بار نماند و در وسط آن پنج نری
فرست که بهندی بندد و بتمازی ذکر باشند و این مرتبه دوم است و پایه سوم نافست که درک
آتش از میان او گذشته و آنرا بهندی تاب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن را
بهندی من پورک می نامند و آن چوب کول دوازده برگ است مرتبه پنجم نای گلو است که آنرا
بنود کنت خوانند و پایه ششم میان دو ابرو است که بهندی بنواست مرتبه هفتم تارک و
میان سر که بهندی آن ابر همانا گویند باید دانست که درین رگما بسیار است اما آنچه ناگزیر است

و انفس سه رگ است یکی بسوی راست که ششی ست دوم میانین که ناریست سوم بطرف چپ که قمریست و بهندی آنرا الواد و بنگلا و سوکمننا و بیاری مناد مینا و ماتا گویند در که از بهمه بزرگ ترست از میان پشت برستی مهره های پشت بالا رفته از انجا بدو شاخ یکی ازان بسوی سوراج راست یعنی آمده و دیگر بسوی چپ و دوم و باو باینها میروند و باو یک ازین رگها بر می آید در میداری و از ده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباهشرت بشصت چهار انگشت میرسد و این باو دوم را ماه حیات دانند و در بسیار از عملهای سپاسیان و بندوان برانست و باو را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست باو فوقانی و تحتانی ست که بهندی آنرا پیران و پاپان و بیاری آلائی و پاسائی گویند و این هر دو باو بهم در کشاکش اند و بلفظ سانی میروند می آید و بلفظ سادرون می رود و بعد از بان و جنبش لسان در تسبیح است و چون نام را مرکب کنند همناسا شود و همناسا نیز گویند و بهندی این نام را اچا خوانند یعنی بسوی در و زبان خوانده میشود و بیاری دانائی باو نامند همچنین بر فراز انکوره نشگاه رگست اوق از تار ساق در فاشده چون طلای احمر مشتمل بر هشت پنج و بعد از پنجا مسر برداشته مسراه و موصول بتارک مسراه مسرود گردد و اینده است و آنرا بهندی کوندلی و بیاری روحن مار و روش پیار گویند و راه رگ میانین ست چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود بتارک مسر بر آید چنانکه رشته از سو فار سوزن گذرد از منقذ مذکور بتارک مسر بر آید چو این دانستی آسنا را یعنی باید جلسات را بشناسی و ازان یکی در باب سپاسان گفتیم اینجا هر کی را باز نمایم پسندیده تر بین جلسات جلسه است که آنرا بهندی مکت آسن و سده آسن گویند یعنی نشستن آزادگان و رسیدگان و کاملان و بیاری آنرا سانشین نامند و طریقش آنکه پاشنه پای چپ بر در مقعد بگذارد و پاشنه دیگر بر ترازو ذکر و تن راست کند چشم بر هم نهند و در میان دو ابرو و منکر و سپس مقدر حرکت دهد و باو پسین را باو ازین بسوی بالا کشد و پای به پای بالا برد و باو سه سازد و طریق بر افراز بردن باو در باب سپاسان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب

از جانب سورخ چپ بینی کند و بر است بملد چون بر است هشت باز از راست بیالها بر د
و تخت گذارد و این عمل را بستی بر ایام و بیارسی افراسدم و افراسدم گویند و هنگام کشیدن در
چپ تصویر ناه کند یعنی در جانب چپ ترص ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را بخص
از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصویر یکی از ستارگان روان گزیده و این عمل نزد
هندو فالق بزجج عبادات و خیر است گویند عامل این تواند پریدن و بیمار نشود و از مرگ بر هر
و گرسنه و تشنه نگرود و در مرستان پارسایان آمده کیخسرو باین من زنده است سپاسیان
و محققین گفته اند چون این عمل بحال رسد بر مرگ بر خیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کرد و
و باز بین پوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جیح کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود و
از بود و در جهان بگرفت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بجزدات پیوسته زندگانی
یافت بنود گویند که بر عالم کامل این بر جاوشن و همیشه بتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان دهد
و نزد جمعی از هندو کمال سه کارکن یعنی بر جاوشن و همیشه بدین عمل است و بتقیده جمعی از هندو
هر کس خدا و دین کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندی و پارسی
بسی است در سپاسیان سمانال نام نامه الیت مشتعل برین کردار و از آن بزرگترین عمل کتاب
نیست و دیگر زردشت افشار و سرودستان و اشال آن بپارست بنظر در آمده و در هندی
کتابها درین فن بسیار است و از رسائل چون رساله سواتا نام جوگی که مشهور است بر دانه است
و کورک شکه از تصانیف گورکنا تمه است و انبرت کند رانم حروف انبرت کند را دیدم پارسی
هم ترجمه کرده بودند و بعضی الحیاة نام نماده و در آنجا گفته گورکنا تمه عبارت از خضر است و چمن در
یونس این سخن در انبرت کند حاصل نیست حال آنکه جوگیان گورکنا تمه را گویند چندین لکته برهما
آمده و رفته که او بر جاست و بیان جوگ پیش ازین در نامه بگنج بالک ناتمه پشتری گویند باز
راجه زیاده بود و در جوگ بحال رسیده و تا یک هفته نفس نگاهداشتی و صد و بیست سال عمر
او گذشته و تو هندی نرفته از نموده و بسیار مسود و اوراق سفید و که در هزار و بیست و هشت

من ترا ندوادم و دعای اخبر در باره تو بجای آورد و از آن پس بامن گفت که این پسر خدشاس
خواهد شد سرور ناتبه پشیری لبس هایلون و حبس فرخ داشت و جوانی به پیری این طالعده رسیده
بود و مادر و زحمات نفس نیمه بود و هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار و اورلاهور وید سینا ناتبه
آنی پیتی مردی بود و زحمات نفس کامل و مردم او را از سدها ن میزدند و می گفتند مقصد سال از
عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال مذکور در لاهور دیده شد و سوج ناتبه و زحمات
نفس بسیار سست و چند سال شد که در پشاور آرام پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را
ازین سان که گفته آمد گمان میسر ندانند نگار و هزار و پنجاه و پنج بدور رسیده و از جوگیان خندان
دیده شده که نامه و سست بیان آن ندارد و در جوگیان ستم است که چون مرض برایشان پتری
یا بدخویا بدخولش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم بکند و در میان دو ابرو نگارند
تا به نگارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضو می باشد هر کوی را قزاقی داده
اند که علامت زلیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سر بنیزد بگمان و امتد که از عمر جز
قلبی باقی نماند بنا برین نشانها که چون بنیزد خود را دفن کنند نزد کیانیان بهند آنصورت خیال است
و نبی و اثری بروی مترتب نشود چون سنایان نیز در تاض اند احوال ایشان باطنه جو که
مقوم می گردد سنایان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش برنی در گذرند و بعضی برای آنکه
و گرسیدن نیامند و از تنی بتنی نروند و جمعی بجهت رسیدن به بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی
پادشاه شوند یا دولتمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نسند
ایشان و سناسم اند یعنی ده کرده بدین تفصیل بن آن تیرته اشتم که تیرته ساگر بهار تی پری
سرستی اکثری در تاض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آینه ش زنان پر مهر واجب دانند
این طالعده منسوب اند به تاتری که او را دیودت نیز خوانند و گویند او تار نرائن است و در حبس
نفس محترمه رسیده که از مردن رسته و چون با گور کناته که در شد جوگیانست و زعم سنایان
او تار ما دیو سست و روبرو شد و تاتری از بودن را حربه خود بر گورک حواله کرد و گور کناته

بصورت آهن ظاهر شد و قاتری اورا گفت نیکو نکردی آهن نشکستی ست چون کورک افزاینک
 خویش را کار فرمود از بدن و قاتری گذشت چنانچه از آب گذرد و باز بدن درست شد در معنی صدف
 ششیدی فرماید میت همه تن آب شد از کشتن من دست بردار تا که زخم زده باز بهم می آید
 من کورک در آب ناپدید گشت و قاتری اورا در صورت خود که یافته بشناخت گرفته برون آورد
 چون قاتری در آب نمان کرد و دیگر کلماته چند تا که نبرد و هید نیارست اورا پدید آورد چه باب
 آینه بود و آب را از آب تمیز نتوانست پس را باقی عالی گوید میت بد را با قطره چون اصل
 شود در یاست در معنی نه حباب و معجم هم آینه بشکاف این معماران دیگری گفته میت ز شرم
 آب شد من آب را شکستن نیست نه بجز تم که در روزگار چون اشکست نه در اصل سناسیان
 دو گروه اند دندباری که موی دراز نکنند و مقید با مورو احکام سمرت یعنی شمع باشند دوم او دوت
 که ایشان همچو دندبار اند و زمار را بسوزانند و با آب خاکستر آنرا بیا شامند اما بر خلالت دندباران
 موی سر را بلند تا فیتله یا شود و آنرا جانا مند غسل هر روز کنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا
 بهوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا
 بگرانی و پاشنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا با نمک دفن کنند و مرشد گروه دوم شکر اچاج
 است و راجه سیدی پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبع هجری ختمه را گذارشته او را پیشوای خود
 ساخت و شکر اچاج دانستند بود و بغایت آزاد و هندوان بر آنند که چون شاستر میدانت
 را علمانی نمیدانند و مادیوار گرفته بشکر اچاج ظاهر شد تا میدانت را ظاهر سازد و او را در نواب
 تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش ست و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد
 انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از میدان شناخت خدا و خود دست لاجرم این دانش را
 که علم توحید باشد از آیات پید بر ست آورده میدانت نام نهاده اند و شکر اچاری کیانی یعنی
 عارف و موحده بود و گفت و کردار او در باب کنایان گذشت گساین چتر و پ از گروه دندباری
 از نژاد برهنان بجات که آن فرقه را ناکر برهن گویند و پدرش در سلک جوهریان آن نیا

اتمام داشت جا هند و سامان خداوند بود چتر و پیه در نزدان پرستی برتری یافته زن و باور
 و پدر و فرزندان را بهشته طریقه سنا سیان اختیار نمود و روزگاری بکس نفس پرداخت و در انجام
 شتبار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و بیش از سه گراس نخوردی و گراس
 گشت دست باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید پس سه گراس نمک انگاف نمود و خوارق عادت
 او نزد سنا سیان زیاده بران مشهور است که درین نامه گنجائی آن باشد گویند از مواظبت
 طریق مذکور دشینیدن اصوات مطلق از گمائی او آوازی مانند طبلور آمدی اندر و در دست
 ایرانی نژاد شینیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شمس چتر و پیه بمن رسید و گفت برخیز
 تا بسیر برویم با و روان شدم تا بی عین رسیدم چتر و پیه پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود
 که به پشت پاش آب نرسید پس مرا بخواند من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چتر
 پتار سیدن من بفرز صفت سنگین که قریب بتالاب بود انتظار می برد چون نزد او بستم
 اشاره بدان صفت کرد که هیچ میانهی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبود
 دیده بشکفتگی فرو مانده گفتم از انبیه دیوان باشد چتر و پیه فرمود چنین نیست یکی از یاران ما در اینجا
 ساکن بود و بهمت بر تعمیر این صفت گذاشت و سنگهای بزرگ بردوش خود از فراز کوه
 بزر آورده بکاری برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کین خستند تا سنا سی
 را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تعجب
 چیست شما بفرمائید تا ما سنگها از کوه فرود آورده صفت راست کنیم بر تقدیر که سنگ بزرگ
 نباشد سنا سی بر آشفت و ازین ده برون رفت و زان پس بامن گفت برخیز تا بیدین
 او شویم لاجرم بیدین او رفتم و به نشسته بخود مشغول بود چتر و پیه باو گفت که درویش همای
 ناست سازندگان را بخوان او جواب داد که تو روشنائی فراز آوز بحر و گفتن او چتر و پیه نگاهی بد
 کرد شعلی بزرگ از غیب فروخته گشت و کران تا کران هن دشت فرو عیان گردید و آواز
 حج ساز ها بگوشه می رسید در پیدیده بالائی یعنی صبح نخست از جدا شدیم و بران نخستین بر آشتی که

مذکور گشت تا بآرامگاه خود آیدیم خواه حافظه راست قطعه گریه بیغان مرشد باشد چه تفاوت در
 در هیچ سیری نیست که سودای خدا نیست و در صومعه زاهد و در حلقه صوفی و در گوشه ابروی
 محراب دعا نیست و حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نیز دچتر و پیر شدیم یکی از امرای سلطان
 بدیدن او آمده از دیر سید که چه کوئی در حق پیر پاسبان دادش و میگوید فرستاده خداست
 بگریه می که پادشاه حقیقی او را فرستاده را سیر است اما صاحبان داور و اور آنرا از و تکلیف
 کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر انار الله بر بهانه معتد را بود و پاسبان خاطر
 او را کما نیغی میداشت و عبد الرحیم خان خاندان پیش او سجده میکرد و گرانمایه لبالب هزار و سی
 دسه در بنگاه او که از غنیه دوستان و خوشایان بسوی دار الخلافه الکبر آبادی آمدند و در صفر سن بود
 هو شیار که ششم از اوصاف جمیل او گذارده آمد در آغوش خویش نزد دچتر و پیر دچتر و پیر نهایت
 خوشدل شد دعای خیر در باره اقامت حروف بجا آورد و نترسید یعنی دعای آفتاب بنامه
 نگار آموخته سپس آن بگفتن من نام شاگردی از شاگردان که در آنروز حاضر بود فرمود که پیوسته
 تا بر سیدن ایام بلوغ بار اقامت حروف باشد تا گردان گزین تیر رسید گنیش من همراه بود گنیش من
 شاگرد دچتر و پیر بسیار گرفت میباید هو شیار گوید که نوبتی دیدم که در لعل شسته صبر نفس نمود و
 شکم او بر باد شد چنانکه از زانوهای او در گذشت و گوساین چتر و پیر در هزار و چهل و هفت
 در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهار تی را اقامت حروف در هزار و پنجاه و سه در کریم پور
 از کوستان پنجاب که ملک راجه تارا چندست دریافت مردی بود متاض و دپاس دم را
 مگه داشتی و بهار تی گروپی انداز سپاسان و از فرزند خوشی که متاض ست از پیر و انیان شنید
 شد که کلیان بهار تی روغن چیراغ بیا شامید و زان سپس شیر و کشید باز هر دو را برگردانید نوعی
 که رنگ هر دو عیان بود آینه رش نیافته و کلیان بهار تی پیوسته ستایش ایران زمین کردی
 نامه نگار با او گفت شمار اعلی در چند نیست بایستی در آنجا آرمید پاسبان داد که من بایران
 رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کمر سن

و افزونی سال و دریافت عالی دینی رحم و سفاک و حریفان فکین و نهرل دوست و مختره است
یا فتم و در مالک خود منبیا گماشته بود که هر جا پیر یا دختر می صاحب حال میدیدند برای پادشاه
پیر و ندر و صوفیه قزلباش پسر و دختر نذر شاه می کردند تا هر عمل شنیعی که خواستی یا ایشان کردی
با خود گفتیم که اگر این عمل در غمیب ایشان ستوده باشد قسمی است و این شمشیر توان بود چون از
علمای ایشان پرسیدیم منکر این کردار بود ندیس گفتیم پادشاه قائل بدین آئین است گفتند مروج
نرمیب ماست پس با گفتیم که پادشاه نامت حق است هرگاه او بر باطل بود در کیش خود استوار
نباشد با وجودیکه منکر آن کیش نبود و در آن زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین
خود استوار نیست نمی توانم دید و گفتی آنکس که بیج دین اعتقاد ندارد پس او پیر و خود است و صاحب
دین آنچه می گوید میکند و بر آن ثابت است بد نیست ای شرک البال هزار و چهل و شصت و گشتیم
مکار دریافت فرزانه خوشی گوید سه پاس جلس نفس کردی همچنین بدن کرار دریافت مروی بود در
انواع سحر و شعبده با ما هرگاه می که خوشدل بودی نان و نمک ریختی و از استخوان شیر بر آوردی
و بموی استخوان را بریدی و بمیضه مرغ را در آب گینه سترنگ کردی و اشغال آن از او بسیار دیدیم شد
باقی شناسیان که دوازده سال برپای ایستند که بعرف مندی آن طایفه را نهاد پیر گویند که آنرا
تشکیم نشوند و حرف نزنند موسوم بمویناوند و اشغال ایشان در اسفار هند چندان خطره نامه نگار
رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن گروه این مایه اوراق بسند باشد و بعضی ازین گروه
صاحب جاه و ثروت باشند و چند خیر فیل با خویش گردانند و در اکب و طالس و پرستار
و پیشکار از پیاده و سواره همراه دارند و نظر بر هفتم و از اعتقاد شاکتیا و این طایفه
را عقیده آنست شیو یعنی مساوی که بر علم این فرقه بعضی فرق بزرگترین ملایکه و اعظم
روحانیانست زنی دارد که او را با نامکتی گویند و آن زن چیزهای بزرگ چیزی دیگر نماید یعنی
هر چیز را چنانکه نیست بنشاند چون شکر آب و دین روحانیه اصل و ماه و طبیعت
و سه صفت باشد که آنرا آجس یعنی حکومت و شهوت و سادک که دیانت و حکمت

و قدرت بقدر مادی حواس نه باطاعت این خواص و تاس یعنی قبر و غضب و اکل و شکر و نوم است
 و نیز و چند و انت برهما و نشن و همیشه عبارت ازین مراتب ثلاثیه و قوامی سه گانه مذکوره است
 و آن مایه شکست خالص جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان ازین
 میسر میسر با اعتبار صد و نود و یک و در ظهور و زوال و راجعت ابنا یعنی مادر عالم نور انفس و قیسی برین شکست
 راه نیاید و قیای نشاید و قیامت این نیز نیک با نور است نیاید و غبار انعدام گرد گردی ازین و دیگر و دیگر
 و چون خواست علوی و مکنونات سفلیه فرقیته و شیفته اویند و بدین بند فریب در عالم گردان
 و سرگشته کسی را که اراده کمت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت
 و عبادت آن جهان فریب خالون بجای آورده و راه پرستاری این حیل به یکم ازوست
 نداید و این دیوی یعنی روحانیه در هیچ حیوانات و در شش و اثره که داشت چکر گویند بیا شد
 مانند تار ساق نیل و در ساق نیل و شش چکر است اول بول او بار یعنی ششگاه دوم
 من پورک یعنی ناف است سوم سوا و شمان یعنی جای استوار و محکم آن فوق ناف است
 چهارم پروی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سر سینه است تا چینه
 گردن و ششم آئینا چکر یعنی دایره ناز و آن ابروست نیست شش چکر و فوق آن ازوست
 یعنی روزن روانی و منفرد روحانی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کل کول نیز است
 و این محل و مقر غریبی یعنی جهان فریب بیگم است و در موضع بیات اصلی خویش آرمیده
 است با تاب صد هزار آفتاب گیتی تاب در حین طلوع انوارهای ریاضین و اقسام گلها در سر
 و برگردن دارد و بسیار عطریات و غالیه و زعفران و صندل جسد و تن نور را عطر آکین و منبر
 ساخته و بلبلای سهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبارت صوری
 و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری بیکل و یکبار
 ساختن و بالترامیم و نیم که هر یک منقسم باقسام خمس اند و در یوک شاستر باز نموده آید و اطلاق
 باطنی تصور را و کردن و همواره بیاد او بودن و اینچنین صاحب تصور دائمی و مطیع راجعت

یعنی خرمی و سرور این سر و مکتب یعنی رسیدگاری آن سرای وایم الوجود و زوی و نصیب شود و طایفه
 عمل کم و جمعی ازین طبقه بدان عمل گویند و نزد ایشان توانائی زن نهادن که بهوانی است زیاد و بر
 شوهر است این فرقه بیشتری شیونگ میسر میکنند اگر چه بپند و آن دیگر نیز پرستار انگ نهادن
 اند و انگ زدگرا خوانند و چه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان از موجودی شود و
 پرستیدن سزاوارتر است خاصه انگ نهادن و یاد همچنین بچوای کنند بوجاست یعنی پرستش و
 بهنگ فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشتی نابد و دشمنیده شد که عقیده ایشان
 آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهنگ است و منار عمارت از انگ بود و بنا برین
 محراب و منار یا هم میباشند در اکثر جاهای کثیر از هندو این کیش را دارند و آنی درین طائفه
 بسیار اند و کم طریق است که در آن آئین شراب خوردن مستوده است و بجای ساغر
 اگر در کاسه سر آدمی که آنرا گپال گویند پیوده آید خوشتر باشد و کشتن سائر حیوانات حتی انسان
 شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها بسان بهوم که آنرا سوسان نیز گویند روند و آن عبادت
 که هندو مفرده را سوزانند و در آن مقامستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و باز زنان
 بچطور مردم خود را آنجا میامعت کنند و آنرا شکست بوجانانند و اگر پرستری یعنی زین
 بیگانه باشد صواب آن بیشتر نشاند و مقرر است که زن هرگز را دست رسانند و شاکر و
 و مردان بجز استناد و خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان و طی مادر و خواهر و عمه و
 خاله و دختر همه جائز باشد بر خلاف هندو که دخت از خویشان و از قبیله بگیرند یکی از دشمنان
 این طائفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات متاخرین خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا
 یافت که سوامی دختر خود با همه زنان توان آیمنت شروع در نکویش او نمود که این قول
 بر خلاف اکابر قدیم این طائفه است و در باستانی نامه با چنین چیزی نیست آخر هر کل
 بر غلط کاتب نمو گویند زن از برای خواستن است اگر چه اذیر و دختر باشد بنظم ایشان پنج
 خیرات بکام دادن نرسد بپندی او را کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آیند

ایشان را بهر آنکه رنج و درد و سزاوار فرزند خداست چه درین کار هر دو لذت میا بند و الهی یکی ازین دو
 کار حق نمی شود و تمیز در زبان نباید که زن دیگر نیست چه مردان هم از عناصر و زنان هم و هر چه
 از ایشان پدید آید هم آنجنبی بود و در ذات او نظم کند ایشان را شکست نامند یعنی زن را پدید آوردن
 گناه نیست عظیم و فواحشی گویا بزرگ و مانند دلیو کنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد
 ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی است که اندازد تا بعد از آن گوید یعنی قتل گاو پس از آن
 آسمی یعنی اسب کشتن و سپس آن یعنی حیوانات دیگر چون گاو یک که نوعی از عبادات است
 بجا آرد و خنمای جانوران تا آنکه کفن باشد و در رحم بزرگ قرار آرد و در آن شخصی را که بدین در
 آرد بنشانند و آن خون بخورند و خون نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یازن
 فرشته کنند و آن عمل است مانند آن صاحب عمل را اشی و عقیده این قوم آنست
 که هر ملک و زن فرشته را و دلیو که توان پرستیدگی بام که برهنه از خونریزی و لطافت بون
 است و دیگری که آن خون رگین و بازنان آن منخن و بیکی مقید نبودست اما اثر دکن را
 بیشتر و مانند دلیو که دلیو را و پانیست یعنی هر فرشته و ماده هر فرشته را بگیری
 هست که بدان صورت او را تصور کنند چه دیوان تصور گویند و انیض پرستاری فرشته مادر
 بیشتر و هر چون با زن خود یازن بیگانه جماعت کنند و آنرا آن دلیو تصور نمایند و خود همان
 و یو که شوهر است و در آن هنگام اسمی که فرموده اند خوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن
 اسم اثر بیشتر و دلیو است ناشسته دست ستایش او را خوانند و برای دلیو می گیر
 بعد از آن وقت کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دلیو بیمار را زنی میدانند یعنی ملکه و چندی
 را داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که می رانم دیدم که بر تن مرده می نشست
 و اسمی که گفته اند بخوانند و همچنین ده را بریز خاک داشت تا از هم پاشید پس بر آورده
 که پشت او را بخورد و این عمل را نهایت نتج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری
 دلیو پناه و دلیو که بدین گونه بدست می آید و مخلصان زنان ستردن را بنزد عالمان این عمل

نرسند نیز عم آنکه حاصل شود و ایشان بجز نورش و هر آن باز نان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن خود را نزد و مرشد نیرود و در صافی عقیده آن سخن دارند و گسایین تر و چون بر همین ازین فرقه بود و پست و کمالا که یکی از روحانیات ماده ست بیکدیگر چون در هزار و چهل و هشت عشری بکثیر رفت بدی بر یا گذرانید آخر خنیاچه شمرط کار ست با داسی زنا کرد چه گویند پنج چیز و بنیل نالزیر ست یکی بای دوی شراب سوم زن بیگانه چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است نیم فقر یعنی اسم آیین مندا و که مای را جدا از گوشت نام بر ندی الجاه چون عمل گسایین بمن تمام شد آن الله محاطب لطفه را این خوابه ابوالحسن ترندی که حاکم کشمیر بود و متوسطا محران حرم خودی که با گسایین کمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر بتیان فیروززی یابد تر و چون گفت سحر تبت توان کرد و اگر بموجب شود عمل نمائی ظفر خان پذیرفت عهد و پیمان را از جانبین استوار کردند تر و چون فرمود جمعی از لولیان را تعیین کن که پوسته از من جدا شوند چه درین کیش بالولی آئینش ستوده تر از زنان دیگر است لاجرم ایشان را دیوکیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات و دیگر بزم ها بی نباشد و گو سفند شست برای ناکشند و آنج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفر خان بد آنچه گسایین فرمود عمل چون به تبت شکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان گسایین و ظفر خان پای رختش بمیان آمد و گسایین از دست ظفر خان برون رفت مقدار بدین ظفر خان بنابر نزاع ستی و شیمه کشمیر سبک شد چون بمنز و لشکر کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خوشالش در بیت الله چند خنجر خان فرساده و زود متبادان بیمار بود هدران رودی منصب و جاگیرش تغییر یافته بسا هنگام در لاهور بلی منصب بود و نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج تر و چون را در کجرات سن اعمال پنجاب دید گفت از بخش من آنمه آئینب لطف خان رسید عوفی شیرازی گوید میت عنایت شمردی رو کفر مانکند و اگر کمال پذیرد صنم پرستی نماید و شد و سن این النوش فرمودی که متیقین حکما گفته اند و دعوات تناسب مناسب شمرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس تنزه ضرورت است و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن نالزیر است و این عمل از قسم نمائی شمردی

را تم حروف گوید ہرین سال از کجرات مذکور ہما دیونامی را دیدیم کہ شبہا پیوستہ بر جہد مرده
نشتہ دہم سداندر کہ ازین طائفہ بود دیدیم کہ بامریدی از مریدان خود گفت میخواہم پیش پوجا
کتم یعنی پرستش موی بجا آوریم اودختر خود را بیاورد و سدانند موی اورامی دید و روی دست میسوزید
و ہر نیگونہ باو آیینخت و پیردخت نیلکسیت و شخصی را دیدیم کہ زن خود را بہر او بیاورد کہ فرزند
دو خانہ من نمیشود چہ عقیدہ این قوم آنست کہ چون چنین کسی با زن ستردن اختلاط کند از کجیر
زن خواہد میسر شود بنابراین بعضی از زنان در انشای آیینختی با کامل از وکت یعنی پیوستن کج
و از بدن رستن می طلبد لاجرم سدانند پیش چشم شوہرش با آن زن بیایخت روزی سدانند
در سان ہوم بایاران خویش بر مینہ نشستہ شراب می خورد یکی از برہمنان سرتی یعنی متشرع
از ان راہ بگذشت و آن بدید خفا کرد ان گفتند این برہمن آنچه دیدہ بہر دم رساند و ما را مضی کہ علوم
گرداند سدانند پاسخ داد کہ اندوہ نیست چون برہمن بخانہ رسید مرد و کالبد تنی کرد چون در سال آن
و پنجاد و نہ گذارنامہ نگار بصوب صوبہ کلنک افتاد در ان سرزمین در ہر قریہ از قوای ایشان
پیکری دیوی یعنی روحانیہ دیدہ شد با سسی و ہر روحانیہ را از ان روحانیات اقبہر است
کہ چون کسی گرفتار آبلہ گردد و جانور بر ابدان مکان بر دہ قربانی کند و بیشتر مرغ خاگی می برنر
و در خلاصہ الحیاۃ ملا احمد تنوی آورده کہ در مقبرہ اسقینوس حکم یونیان مرغ قربانی می کردند و
گویند در کتابی کہ آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمدہ کہ قربانی اینہا سہ چیز است
بوی خوش و حلاد می و مسکرات و ملا احمد متہ و در خلاصہ الحیات گوید کہ برای قربان ہر اس
یعنی ادریس بخورد و شراب انگوری مقرر کردہ از اعظم اصنام زمین کلنک کنگ در گلابودہ
گویند اچند دیوار چہ عظیم ایشان اودیسہ بود از سلسلہ معروف کج پتہ زرگر میرا طلب
نشدہ مودہ آنایہ طلبا کہ خواست بدودا و تا پیکر در گار سازد و زرگر طلبا بخانہ بر دہ خواست
در گار از مس بسیار دوزر اندود کند چون بت شکستین برہنود و شوارہست طلبا ہمہ
بر و مانبدین اندیشہ بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمہ طلبا بر جاست و از نیمہ طلبا

چیکو در گاساخته شد و چیکو را باطلای بازمانده نزد راجه دیو برده و حقیقت بازگفت راجه دیو و طلای
 بازمانده را نیز گر بخشیده و آن بت زاده سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کج پتی بزرگ
 کمند دیو در قلمرو او ملوک طوالت بهر سید و بشتا تمه دیو سکر از راجه نند پور سری کامل را
 متصرف شد و راجه دیو بسری کامل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشتا تمه دیو بعد از
 اطلاع بسراوتماخت راجه دیو تاب نیاورده گر بخت و کنگ در گاراخا و مانش در دی
 انداختند و از آنجا بدست برهمنی افتاد و بر همه در گارا در خرمن و هتانی انگند و متقان
 او را برداشته بنحانه خود میرد در گارا بجاو اد آمدی که سپهر بزرگ خود را فدای من کن
 تا ترا راجه گردانم بعد از چندگاه و متقان این را ز را بایشنا تمه دیو گفت بشتا تمه دیو بشتا
 از گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه با و داد بت را به تر این پو که مقر دیو دیر و چو از
 نیز انسان طلب نمود بشتا تمه دیو هر سال کسی را از دزد و اشل آن برادر گامی کشت
 و بعد از پیش نا تمه دیو فرزند آن او بدین کل می نمودن چون بحرا جیت دیو که از اخفا و بشتا تمه دیو بود
 کشته شد و در ملک ایشان مقور راه یافت و سونت را و که از بنیره های بشتا تمه دیو ست و گارا
 را برداشته از سیم سر لشکر جلیل القدر توبی خان بیگ به مار کل گر بخت و بهو پتی را به مار کل
 نیز از صولت سپهبداناد تر سیده و ز و شنبه نم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت
 و دو در گارا نزد سپهبداناد از فرستاد و تب بود بصورت زنی بغایت تناسب الاغضا و طلا
 با چار دست و در و دستش نیزه سه شاخه که آنرا هندوان تر سول گویند و آنرا بر می شاست
 زده می شاست و عفرتی بود بصورت گاو میش و از زیر پای راست در گارا بود و در دست
 راست دیگر سفید مبره داشت و در دست چار میش چیکو و آن حربه مدور مخصوص
 اهل هندست و از زیر پای چپش شیری وزیر آن خنی چون وزن کرد و بکباب و کهن
 چهار چتری بود و الحال هم در هر قریه از قرای گوستان هند پور و اشل آن آدمی نیز او می کشند
 و دیگر از اصنام دیوی سهریتر است که موسوم است به ناولی و عقیده مردم آنجا است

که چون لشکر تاجا رفت روی بریشان آورد و دیوی بصورت زن تیره فرودش در آورد و می دشمن رود
و هر کس آن تیره را بخورد و بخیرد و شبها بصورت لولیایان درازد و گردود هر کسش او را جمیله دیده
بخواند ملاک گرداند امور عظیمه و عجیبه از وی بسیار نقل کنند چون در سینه هزار و شصت و سیست
سپید نادر تو لکی خان بیک قلعه کوٹ بهار را که استوار درین قلع است سرست محاصره
نموده شش فرموده چندان جانور از انسان و حیوان با مراض مختلفه و اوضاع متباینه اقامت حیات
را پذیرد و گردود که بمقتضی راست نیاید و آنرا فردم و شتر حواله با تار دیوی می گردود و طایفه از
مردم مشیو یعنی شاکتیان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کنار راه گزین باشند
باز آن بیگانه نیامیزند و شرب نخورند مردم شیورا در شیورا است که شب بترک است می
خورون ضرورت است چه در کتابهای ایشان آمده که ظروف را پر شرب سازند و بخورند
چون در کیش این طایفه آشناییدن می نامند بر است و همچنین بتوانند شربت غسل نموده در
از مسکرات آهسته بجای باده نوشند زیرا که مشبه است باده و آنرا بالو گویند و سری گنت
کشیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از پنڈتان شاستر یعنی علم هندو
از سمرت شاستر یعنی شریعت و کوشا شاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و میدانک
یعنی طب و جوگ یعنی نجوم و پانتال یعنی علم جبین نفس بقول میدانست یعنی المیات و اشیا
آن نیکو میدانند بهال هزار و چهل و نه چری نامه نگار را و در کشیر دریافت از صلحای هندو
است سری گنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای
هندوان سر فرزند ساخته بود و آسوده باشند در پنج امری نیازمند سلمانان نشوند و در تابوس
اکبری مقرر شده که طایفه نام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیازات شارب که
و در البت بدائع حضرت شمس از باید در ظل حمایت خسرو داد گردود و در ادای عبادت و لوازم طاعت
مواظبت نمایند تا بلوچی از وجوه دست تسلط انبای زبان بحال خلق دراز بگرد و زعم هندوان
آنست که اینهمه تریما که در جهانست تمام مقام هر تریما از آن در کشیر تریما است که با وجود

آن تیره تیره کشیده بماند تیره تیره های بلاد دیگر را می شود تیره تیره محل نیز گوار را گویند مثلاً پریاک که اکنون مشهور با لاله باد است شهاب الدین پورست و کنگاور لاله سون و قس علی هدا و در کشمیر شکفته بسیار است یکی از آن سند برالیت و گویند برهنی مراض بود از باستان در دره کوهی ساکن و در آنجا پیرستاری این و متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگلنگ شتافته غسل کردی چو بے سالیان برین بگذشت گلنگ با برهن گفت که تو بپوستت این مایه راه می چمائی درین روپیری از پرستش دادار باز میمانی من بعد پیمان من یا تو آنست که چون آفتاب بر جبه تو آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم از آن باز چون نیز اعظم پر تو التفات به برج تو را فکند از آن حوض که نزدیک مبداء است میخوشد سند براری در دره کوسه واقع شده حوضیست مربع و در رکن شمیر قیش ها و نیست سر کشاد از آن دهان و از بعضی منافذ و سوراخ که در گوشه های حوض است آب می جوشد هر چند نیک نظر کنی بین او یعنی هاون ناپدید است و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است آنرا مردم کشمیر سبب ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که از آتشی بهوانی گویند و از آغار تحویل خویشد عالم افز و در برج ثور آب در آن ظاهر شود و طریق جو شیدن آنکه آب نخست از هاون بر جوشد بعد از آن در سبب ریشی و سبب ریشی در منو و سبب رکه گویند و آن نام نبات انقش است و از آن پس از تنان بهوانی یعنی محل و بهوانی نام زن مواد یوست چون صحن حوض پر میگردد و از پایه ها که دارد بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و سنایان و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود را و ران اندازند و گردی را که گنجائی بنا شده از بیرون آب بر میدارند پس روبرو بتزل نمید چنانکه اثری از آب نماند و در نگاه روزی سه نوبت صبح و ظهر و نما عصر آب میخوشد چون این ماه بگذرد آب در و نه بیند تا تحویل نیز اعظم باز به برج ثور سحر فقی کل شیء لآ آیه ۱۰ تَدُلُّ عَلٰی اَنَّهُ قَاحِدٌ و اتفاق حقیقت آشنا سند براری را از طلسم است و زانگان باستان کشمیر و اندر جا هلدان مسلمانان نمای کشمیر سند براری را هاون بو علی گویند و عمر

آنست این عمل شیخ از رئیس است حایل آنکه چه الحق بکثیر نیامده چنانکه بمتبع تاریخ آشکار است
 گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن عبد الله سینا قدس
 الله سره علی سبیل الاجال پدر ابوعلی از اعمال الکفایت بلغ بوده مادرش ستار نام
 داشت در شهر سمنه صدوسی و سه متولد شد چون بن میرده سالگی رسید از تحصیل
 جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن
 عاجز شده بودند برکت انفس عیسوی ابوعلی صحت یافت چون سامانیان بیامان شدند
 روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی بن بامون مشارالیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان
 محمود سلجوقی خدمت ابوعلی کردند که مخالف مذہب است و مشرب قدیمی حکما دارد و سلطان
 تعصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن حصول
 شیخ فرستاده سلطان باصورت نشان بابیورد رسید چه نمود صورت ابوعلی را بر چند قطعه حریر
 کشیده بانثانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داور و عیالان خداوندان یکدیگر را نزد سلطان رسانند
 شیخ سپس اطلاع متوجه جرجان شد بمجاہد شیخ بیار آن مرز صحت یافتند ثقیل القانی قابوس ابن
 دشکمر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هر چند در چاره اومی کوشیدند سود
 نیامدی بفرمان قابوس شیخ را بایلین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند بغض و قاروره
 بیار را احتیاط کرد پی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا
 این راز سر بسته را نمیکشاید انگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک بر بیار خواند
 که قدر شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذكر محله مشوق رسید انحراف بر نبض
 عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا آسمی سرهای محله برد خواند چون نوبت بنام سرای مطلوب
 رسید نبض طالب مختلف گشت بپای نام ساکنان آن سرای را گفتند که قدر چون نام محبوب
 مذکور شد بار دیگر نبض دوستانه زیاده تر جنبید نظری کشیدی گوید شعر نبض عاشق بخرام دوست
 ناید و طیش ببا کمال حکمت اینجا ابوعلی بیچاره شد شیخ رئیس با نزدیکیان سرالعیالی گفت

که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سرای میباشد عاشق است و چاره این جز ازدواج
نیست چون شخص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امر و امکان
دولت سران فرمان پذیری قابوس بن یزیده اورا بگریفتند شیخ بدستان شد بعد از چندگاه
رفت مجد الدوله ابوطالب رستم بن قخر الدوله ولی حاکم ری به تحویل و توقیر او بدینانته نمود و شیخ
مرض باخویای مجد الدوله را بجنس تدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله بکمال اهل این بدو
ابن خسویه که از دار السلام آمده بود رفته لشکر بغداد را بکست شیخ از ری متوجه قزوین شد
و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قویج شمس الدوله بمن معا لجه شیخ رئیس صحت یافت و شیخ
ابوعلی را بر مسند وزارت جاداد اعیان لشکر قتل ابوعلی کردند و او بگریخت چهل سه روز متوار
بود و در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد و شیخ از زاری و افتقار برون آمده بکار شیخ
مرض او زائل شد با وزارت بدو منقض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهامالدوله پسر
تاج الدوله بیادشاهی نشست امر از ابوعلی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید به پذیرفت
مقارن اینحال علامالدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان لطالب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن
امتناع نموده و در سر ابوطالب عطار مخفی گشته بی آنکه نسخه بنظر راستند جمع طبعیات و الیات
شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علامالدوله را گرفته بدین نهایت شیخ را دوباره از باها
باز داشت چون علامالدوله بر ملکیت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد و در او
آخر حیات زحمت قویج بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجناب بایر حرکات ضروری علامالدوله و
قصدها از دیار پذیرفت شیخ را بحضه میگردانید چون علامالدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قو
طبیعت نمانده و با بیماری مقاومست نیاز در کردن دست از چاره باز داشته غصی بر آورد و
انوال خود بر فقر و آوار باب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده میادتی و مقربان اثر پذیرد
روزی جمعه بشهر رمضان سال چهار صد و سیست و هفت از ساری غرور بردار سرور خرامید بر سر فرموده
ریاخی از جرم گل سیاه با نوع زحل مکر کردن همه مشکلات گیتی را حل نماید که بستاند بود و آن مکر و حیل

از بنده کشاده شد بگرید اهل با او ز غریب و پیچیده در باب ساجده و غیر آن از شیخ ابوعلی پنجهان روایت
 کرده اند که درین اوراق بگذرد جرم بکیفیت آشکارا انتخاب اختصار افتاده غرض از این اولین
 حکایت آنست که مصفاان بدانند که شیخ بکثرت نیاید مردم بپوشند و زیر یک در هر دو یاریم
 میرسد ع در ساجه سری نیست که سری ز خدا نیست با نظر مشتم در بشینوان
 بشن که بعقیده سائر مکان فرشته است حافظ اشیاء و نزد میدانان صفات و بیانت و تسمی
 و حاکم حواس نه مطیع مشاعرند کوره حساب چنانکه گذشت نزد بشینوان علت اولی و موجود
 کل است و او را جسمی و امتداد مانند بشر و زن و از دیگرها که فرشته است خالق اشیاء و میناوی
 که ملکیت مادام بود و میناوی و آفریده های بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخوانند
 راه آئینش مسدود است گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو
 جسم است و جسم را دو نیست است یکی مادی و دیگری زنی و خالق و مورش آن ذات
 تقدس صفات بشن و جسد و کتب از عناصر خمسه است و مردم در خور اعمال و خور خور افعال
 ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد
 ارواح منقسم اند باقسام شش اول سناک دوم راجس سوم تامل و حقیقت هر سه صفات
 باز نموده شده سناک در نور و ملکیت یعنی آزاد نیست چه او بتیونندی این صفت محمود
 یعنی بندگی بشن شمار خویش سازد و این بجهت او را بمرتبه اعلی یعنی اطلاق رساند و ملکیت نزد
 این طائفه عبارت از آنست که متحمل سر بر یعنی جسد غصری و لنگ سر بر یعنی جسم شالی که
 در رو یا باشد و اقتد گذارشته بر هیئت اول که پیکر مادی و زنی و صورت نرمی و مادی است
 مصطور و مشکل شده در یکپارگی عبارت از بهشت خرمی سر شمت باشد و مقرر بشن اینهاست
 رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت بنواب و ثواب و نکوئی و گناه مساویست گاهی
 بالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و باز از ثواب و سیات و اجساد مسترد گردد و از ثواب اهل
 ثواب محشور و بنات ثواب یا اهل عقاب ریخور باشد و هرگز از محیط ایتی بسا حل نجات قمر آن نباید

و اعتقاد بر تبه میثقه کت فائز نگردد و اما این معنی صاحب این صفت عددی کت است و در ضمن اطلاق
عاقبت حال و آل او آنکه استمول شهر یعنی مختصری بسد و لنگ شهر یعنی مثالی بدین
گذاشته با هیئت نخستین که تذکره توانست بکت بست شده در عالم ظلمت تاریکی که آخر اندهم گو
معدب باشد از آن مقام کثیر الکلام برنگرد و دانست خلاصه عقیده پیشین و این مادیو اچاری خلاصه
نزد به پیشین و ان را مانند می آست که ایشان گویند ساکب یعنی این صفت برای تحصیل مربه
از چندی کت است که اطلاق باشد حصول کت را طریقی آست که ترک سائش فرشتگان
دیگر کنند و طریقه لباس تابجان آن ملک را شمار خود سازند و اجتناب از ان لایم و اندو غیر
از ذات مقدس بش و سنده سینه او را یاد کنند و التجا با غیار او ببرد و هر که در یادش باشد چنانچه
بر زن غیر از هوای شوهر میل دیگری حرام است همچنین یاد فرشته جزو بشمار و ان فرشتگان
در فرقه اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت بشمار ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع
و مقرب بشمار دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طائفه یاد فرشتگان دیگر را تسبیح و زشت
از کارند و ذکر پیشین و ان مشهور فرقه اول پیشین و ان را مانند است و علامت ایشان آنست که
تشفیه چون دو ساق شلخت کنند و در نظر میگردین طعام بخورند و فرقه دوم مادیو اچاری و
ایشان خطی کوچک کلهای گرد و هر دو طرف تشقیقه دارند و ایشان با یگانه دین نیامیزند اما در
نظر تیرا همه که برین ایشان نیستند طعام خورد فرقه سوم هر بیانی و ایشان با تیرا همه که برین ایشان
نیستند هم کاسکی کنند و تشفه ایشان پس است فرقه چهارم را و هایللی ایشان سقیمه بخوری کنند
اگادشی روزه نگیرند و زنهای خود را نیز دستا و در شد بر نذا و او را در آید و از استوده و انند
و در مهندوشان متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد و پیشین
شود بی این عقاید که مذکور شد اما بعضی نام رام بر نذر که و هم مظهر بشمار و جمعی اسم کش که و نیز از نظام
بشمار است صفت عصمت و عفت بر نام غالب بود و کش را معروف بشیق و افراط شوق در
اندروزی رام پرستار و در کش پرستی کجا واقع شد و رام پرستار رام رام میگفت کش پرست

۴۰
کست لفظ شیوانی
صدن من باجه ۱۱۱

گوشن مشغول بود رام پرستار با گوشن پرست گفت که چندین نام آن مرد شہوت پرست چید میسری
 بعضی گوشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عمد و یک زن هم برون نیارست این نمی
 رام زیرا که رام در او آخر حکومت زلفش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زنها داین کرده
 شلم و گرز و ساروغ پنجه و طعم و مزه و رنگ بگوشت مانند میخورند و از هوس بلع بر همین میشیندانه
 شنیده که در کتب باستانیان بر آمده که بر همه بر هوا طیلان می نمودند و بر آب می گذشتند چون
 لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون پیر الکیان نیز خود را میشیند میکرد
 در بحث احوال میشینان این فرقه را می نگارد و در احوال پیر الکیان بیراک در وقت طلب
 گویند که دبی اندازد و دنیا و عبادت ایشان ایماست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر
 او که رام گوشن و امثال ایشانند و آن ایماست را بشن پذیرد و بواقف شریفه که نسبت
 به بشن بخردن و تسبیح ملی در گردن دارند و آنرا مال کسی گویند ملی جو نیست در هند و از هند و
 و غیر هم هر کس خواهد بخش ایشان در آید مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن
 میسر شد چه بسا این معنی دارد یعنی بشن و بسن بشن را گویند و ایشان بشتری بخرد
 و بساطت ذات بشن قائل اند و حقیقت او را جسم نمیدانند و روح را بر توست از نیز وجود
 او دارند و جمیع اجسام را نعل از هستی او نشناهند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه
 گذشت بنمایند با بدن او در مظاهره عشره قائل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه
 اند را ملخ و نمالنج و ماد و پو اچا و راد با بلی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سپهر خوانند
 و کبیر و لاهه نژاد که از موحدان مشهور هندست بیریگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی
 پیش کا طمان مسلمانان و هند و رفت آنچه صحبت نیافت ملخ خام یکی و رادالت بد پیر روشن
 روان را مانند برهن نمود که روی مسلمانان و نامقید نمیدید کبیر چون میدانست که با جولا همراه
 مانند حرف نمزد در مسر راه او جای کند و در آن شست و در آخر شب و اما میرا غسل بکنار
 آب نهی و در هنگام که را مانند تن را بر نشسته و آن مجر و با طهارت داد و نماز بیت العبادت بود و کبیر را کبیر

کبیر از چاه برآمد پای را مانند را گرفت چون بنظر را مانند برهنه از حق مبنی غیر از رام که عبارت از از دست
 متعاست جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان را مانند رام شنید دست از پای او برداشت و
 همین سخن را در دود ساخته بدو رام رام پر داخت تا مانند را مانند بخوار رام پیر می و چشم او در قیامی
 و در وحدت وجود و سخنهای بلند که از حقیقان نیارند گفت از کبیر شنید که گفت مردم بار را مانند گفتند
 شهر جولا به نزد او است که خود را شاگرد و شما میگردد و حال آنکه شمار وی جولا به که فردا لیکن اندکی بهیند را
 گفت او را بخوانید کبیر را بیاور و بدو چشم کبیر بر را مانند افتاد گفت رام رام و را مانند و نیز رام رام
 گو یان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار تجمیع و متعجب شده از حقیقت آن تو چه چیز
 را مانند گفت برهنه این عصب کبیر است که برهنه را یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهنه یان پر آب
 گنگ نشسته تایش آن آب میشود و ندکه جمیع گناهای از شسته شود و متعارف این کلام ملی از
 برهنه یان آب خواست کبیر که سخنان ایشان از ای شنید از جابسته کاسه چوبین که با خود داشت حرکت
 کرده نزد برهنه یان برد چون کبیر جولا به نزد او بود که مردم فردا به اند و برهنه یان از دست این طایفه خود
 و نیا شنید آب پذیرفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید که یاب گنگ تن دروان را از آتش
 گناه و دود و نوب توان شست که همه را زائل می کند هر گاه این آب ظرف چوبین مرا پاک
 نیار و در چندین ستایش را نسزد و در بندوان مقرر است که گلهای گنگ پختن نیاز پسک است
 می کنند و در کبیر بالنی یعنی با عتمان زنی دید که برای پسکیت گل میچید گفت در بر گسای گل
 رخ بجائی در امترا دست و بر آبیکه گل میبری گرفتار مرگ میخیزی و خواب جادو است و این روح
 ندارد و باید نجات حق در جادو دست اگر بابت جانی بودی ترا شنده آن که همواره در
 آشنای ترا شنیدن یابرسند آن یکسر میداست بر دوست تا دلب کشادی پرودانای بیدار
 و انسان کامل را که مظهر شرف است برست و کبیر پیوسته خدمت فقرای نمود روزی
 جمعی در وی نشان بدو رسیدند ایشان را به تعلیم در خان جادو از چون از راه مری و کریم گوهری
 چیزی نداشت از هر دستجو نمود اما نیافت باز گفت آشنائی نداری که از دیر باین رام چیزی

توان گرفت جفت پاسخ گذرانید که تقاضای درین کوئی باشد که برین چشم بد نظری اندازد اگر از آن جان
 چیزی در خواهم شاید بد بکیر گفت زود نزد او نشو و هر چه گوید در پذیر و چیزی بهر در دیشان پیاورد
 نزد بقال قاجر فتنه چیزی بر آئین قرض در خواست جواب داد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی دهم
 زن در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب نچانه او آید پس بقال از سرخ و روغن آنچه آید گرده را پسند
 بود دید و او چون فقر تمام دل نموده بپاسودند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد
 خلافت پیش گیرد کبیر بطریق رستی در آن شب تار و باران و گل بسیار زن را بردش گرفته بدکا
 بقال ناچار رسانید خود بگوشه درخیزد چون زن داخل خانه بقال شد و آن مرد پاهای زن گل آلوده
 نیافت باو گفت چنان آمده که پایی تو گل آلودست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را سخنی
 سوگند داد که حقیقت واقع را باز نمانی زن ناچار آنچه روداده بود بگفت بقال او شنیدن
 نوره نزد بهوش شد چون در دریافت برون دید بر دید بپا کبیر افتاد آنچه در دکان داشت تیاراج
 داده پیرانی شد شیخ محمود فرماید میت کجا شوت دل مردم را باید چکه حق که ز باطل می نماید
 گویند چون کبیر بعد عصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام
 گمان می بردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند آخر
 فقیری بیایان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عاریت و از بهر دودند بهب فارغ اما ناچار
 چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رخصت جوی شما خواهد بود پس رجوعه کشودند جسد کبیر را نیا
 هر دو فرقه تجمیع و متعجب مانند میت ایدوست چنان بزی که بعد از مردن به انگشت گردیده
 بیاران مانند و در طناقه صورت قبری و کشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آثر آتش
 بکبیر می دارند میت چنان بانیک و بدعنی لبه گرد پس مردن به مسلمانان نیز فرم
 شوید و هندو بسوزانند دیگر از خطای پیران گمان نماند یوست روز یک برهمنان و باتیکان
 یعنی بقالان در تیکه پیش بودند تا مدیو را برون کردند که شایسته بچمن ایشان نیست
 تا مدیو برون رفته و در شیت جمله نشست مقارن بدان تیکه برگردید و درو بدان سو کرد

که نام دیو بود و پره کیوان نیز دانی که از عرفای کامل است و لباس هر فرقه جلوه می فرماید و رنگ
در لباس سیرالکمان عازم سیر کجرات بود و منتهی چند سیر الگیا نراه بد که از دوار کامی آمدند نشان چنان
بر دست و بازو داشتند و هر کس در کارگاهم کمرش است نیز بارت رود و آهنگیکه بر و صورت
حرکتش است تافته بر تن او زند کیوان پره با سیرالکمان گفت این جراحت چه است پاسخ
دادند که این نشان بطن است چه هر که این نشان دارد بطن او را از خود اندکیوان پره گفت
چون روح از جسد مفارقت کند جسد را میسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح خود فنا
پذیر نیست و ذایعی ندارد و بطن او را چگونه شناسند و چون با حرا آباد که دارالملک گجرات است
رسید مودنی را دید که بالاسی بام مسجد رفته اذان با سجام رسانید چون فرو آمد کیوان پره
پرسید پاسخ یافتی مودن گفت از که گفت آنرا که می خواندی سبحانی گوید بیت فریاد
کنان خدایرامی جویند این قوم مگر خدای دوری دارند و چون به بند سورت که از
بناد مشهور هستند رسید حاجی را دید که راه دریایه بندر پیوست کیوان پره از او پرسید که
او کجایم آنی گفت از خانه خدا کیوان پره سرود که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در
خانه بنود حاجی مشهور باشد سیرالگیا نراه اعتقادی بر ریاضت نباشد گویند نام بطن باید بود که ازین
مکتب یعنی حق پیوند حاصل میشود و در کللیک این فرقه بهم رسیدند سیرالکمان بهم خود را پیشو گیرند
اما تارک دنیا باشند گویند راه مابعد خلافت سید و کتاب سبتدنی باشند و مسلمان کارند از هم و
جبهی کشید از مسلمانان به کیش ایشان و زرفه اند مانند سیرا اصل محمد و میرزا حیدر که از سجای مسلمانان اند
و سیرالکمان شد و ازین طایفه نار این داس نامی را که را نامزدی بود که سپرد ای نخست است یعنی
نفسم اول از خیمای سپهر و در تهرار و پنجاه و در و نام نگار در لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی
زمنه هر کس را فیدی تعلیم کردی و گفتی دیو بهره اند یعنی سبت اندک تن ایشان است
بیت سیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی پیرانه کوبی از سیرالکمان
سبت کوبی فرقه از کتب نیست پیرانه ترک علایق و عوایق دنیوی نموده از کجرات به پنجاب سواد نشانی

او و نیاکان اوست برون آمدہ در وزیر آباد کہ شہر سیت در انیکہ حکیم علم الدین مخاطب بود زیر خان
نزدیک بہ گجرات نہ کہ رسکونت اختیار نموده اعتقاد بر یاضت ندارد گوید مرقا حنظل زرشاد رسا
سردم را رنجوری گردانیدند درین نشاہ سترامی یا بندہ ہر عبادتے را کہ بقدر رنجی دران باشد سترام
علی سیدانہ خیال کرد و زہ دارانرا گوید در زرشاد سابق زیر دست ترا اگر سنہ و نشہ داشتہ اند ششپا را ترا
جسمی دانند کہ پیشکار ترا از خواب مانع آمدند و سنا سیان تہاد سپر را کہ سالہا بر پامی ایستند اراجچی
میشمار کہ خدا و انرا نگذاشتندی کہ از پانہ نشینند و آنا نیکہ خود را می آویزند و جمعی کہ نماز محکوس می کنند
ارواح فرقی گیر گیر کہ فرود ستانرا آویختہ اند و ظایفہ کہ بطواف موقوف ستودہ و اماکن شریفہ تہ
گوید جمعی اند کہ قاصد ترا عیث پیر جانہ بجایاد و انیدہ اند و فرود دادہ اند جتیا ترا یعنی طائفہ را کہ از
افضل طائفہ شہوت راندن برکنار اند اراجچی سیدانکہ با وجود قدرت و سامان و خیر و ہر
کہ تھا انکہ و ازین لذت ایستادہ احمد دم داشتند لا جرم گرفتار پاداش اند و باز ارجاندار می ایست
نیست چنانکہ سائر سیراگیان و از نیست منکر یا حضرت ست اما بر خلاف عقیدہ سیراگیان
قابل یا و تارمان نیست سیکویدایزد و متعال از حلول و اتحاد منزه است و یا توحید آئینان
و قایمان ابوحدست وجود صداقت پیشہ ندارد احوال کشن از در پرسیدند گفت راجہ ابو شہوت
پست مردم از ارسیرانہ را مستوداد باقی در ہنر و نیچاہ ہجری بو زیر آباد دریافت و ہم درین
سال در لوم نہ کور رانند نامی را دید کہ ہم اعتقاد پیرانہ بود اما ابوحدت وجود ایمان داشت و لفظ
بہ بہر ہنر نمودن بیمار ان نیز قابل نیست یکے از مخلصان او بگفت اسمال رنجور گشت آخند
طعامی چرب شیرین بدو میداد تمام عنصری را پدر و دو کردیکے از مریدان او قصد قصد کردن داشت
سپس آگاہی اورا نموش کرد، از ان عمل منع نمود و چہنیں مستود او را قی در ہنر او نیچاہ ہجری
و گجرات نیچاب ازین طایفہ سیان لال نامی را دید کہ انوہی از مند بہا پر شاری او سیکویدایزد
حیوانی جلالی و جلالی دوری نیمو و بگسنا را گواض کردی مانند بران شیش از تہذہ بردن میسند
دگفتی برات روزی اورا بر تن مانوشہ اندیرا گیانرا سندر بہا نیز گویند از انکہ چار ضرب زند

منه به همه تراشیده را گویند و باین فوقه سناسیان انزاع است بسال هزار و پنجاه هجری در هر دو ار که بعد
 هفتاد و ست مندیگان سناسیان از جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیگان کشته شدند
 مندیگان را باسی تلسی که در گردن می اندازند برآهینخته گوشانشان گفته حلقه باسی جوگیان می انداختند تا
 ایشان را جوگی و اندک نظر بهم و اعتقادات چارداک این فرقه آنچه بجواسی ظاهر و پاک کنند از
 روپا اسکند گویند مقصود اداک خواص را و دیدن اسکند نامند و نودی و سنی و انابت را کیان اسکند
 خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و آنچه در دل گرد و یعنی خواطر سوسکار اسکند
 و اندک گویند غیر از این پنج اسکندند که در تن بشر و حیوانات دیگر نفس طایفه نیست و عالم و عالمیان را
 صانع می باشد و سازنده ندارد چنانچه هست آنچه بقضای طور نیامده و بروز نیافته رنگی از صورت
 و اعلی دادنی شدن از طبیعت عالم است آنچه در بید سطور است بر ظاهر نیست پس هر آئینه در وضع باشد
 چه بر بانی ندارد و در وضع پیدا ازین بید است که گفته هم کند و آن علی است که در آن بر رخ و نشان
 آن در آتش اندازند و او عیة مقبری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزی که در آتش اندازند
 بعد از احواق خاکستر شود و آن چگونگی بفرشتگان رسد و دیگر در بنی سطور است که در سینه هر
 طعام پزیده دهند که بخورده و در تشیل مثل شخصی از دمی بدی یا شهری بشهری دیگر رفت و در نصیبت
 او طعامی بیاید و اگر بدگیری و هم شکر برده رفته را سیر نشود و هر گاه برده رفته نه پیوندد و بخورده
 که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چنان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که
 مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح ترین راحت و نعمت آسوده باشد
 این هر دو در وضع است زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب
 و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نیکوکار بیدیان با آن بلا که عذاب
 گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از مشتهیات اخر از نه نماید از آنکه چون بنحاک
 باز آمدن نیست باز آمدن نیست چو رفتی رفتی با ما باید که جانور نمونما چه از آن
 خود آزاری کشد شرط عقل آنکه بدگیری آزار نرساند و ازین معنی مردم آسوده باشند

و بسیار شوند و آن باعث آبادیت اینست خلاصه عقاید چارداک روشن تر گویم عقیده چارداک
آنست که ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست و او را که بشری باثبات آن محیط نیارشد
ما را چه ایندگی امری منطوق بود و هم بل معدوم گردد و در سعادت و مصداق جمیع سالیود
و تبه قریب فرشتگان که بفضل نبوه و نمودن در مقابل شد و بهر نوع نیست و راحت آن از کثرت صل
ایمانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به نسیه نه بر باقوال دروغ آمو
قصای جامه دوست که آفراید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله مستقیبات از اسباب شوند
و رقاب عوام کانام بیدام آرد و فرقیه بناید و آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید که تیب
جسد و الیاد از عناصر اولیه است بمقتضای طبیعت یکچیز با هم تالیف پذیر شده و حیثی کنش
ترکیب سلامت پدیدست است بدانچه مرغوب طبع است از آن آسیدی بچوانی نرسد و تسل باید
جست چون ترکیب متلاشی شود و سعادت غنچه خرم غنچه ثمار و بود بعد تخریب کاخ تن عروجی به برین
وطن و ناز و نعیم و نزول و نا رجیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شوند گویند
بیاران بلامت و مردوران خلقت ندیمان می گویند چون بموقع شرفیه کسی در طواف و
زیارت نکرند گویند از خود فرود ترست از توانا و طبع می پرستد چون برین زمانه در گردن
به بنید گویند گاو بی رس نشاید چون تا باری شب بیداد و دریا بند گویند جویان مرتبه بود کم
کسی بگویند غارت گریند گویند سر سبز خرس دارد چون جس نفس کند گویند آهنگ بچوبی
ما بید چون در غسل بنید گویند سیل تمام باهی خفج دارد چون هندوان از برها و بیش و مصداق
که بر شرف فرشته عظیم ایشان سازنده و دارنده برنده جهانند نقل کنند جواب دهند که آن
عبارت از ذکر و طلیقین است چون هندوان گویند که بیش چار دست دارد گویند
حین بسیار شربت با آن هر مرد و زن اینحال دارد چون شاکش مداو میکنند که از سر آورد
گنگ روان شده گویند آن ذکر است در حین بول و ازال چون از برها گویند که
خالق ایشانست جواب گویند که آن اشاره به بچه دانی ایشان را ازین دست سخنان

بسیارست نظر و فهم در مطالب اهل ترک که شاستر علم کثرت است بلکه شاستر زده قسم بدینوال اول پرمان
و معنی آن استعمال علم است و آن بر چهار بخش است اول بر تیره یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان
مخصوص و محسوس حس بصیرت چنانکه کوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را
آتش در آنرا خاتم برای دود که از دودیده شود سوم ایمان یعنی واصل کننده چنانکه گاوست کوزن سوم است
و قتی که کوزن ندیده باشم و شنیده چون گاوست چهارم سبد یعنی شود و از آن سخن خواهند که خلایق از این
چون و از اینها و مسلمانان از قرآن اینست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شاستر زده گمان
بر سهیم است یعنی وصول بهسم و اضمحان و منقسم میشود و بدو از ده بخش اول آتیه یعنی
نفس آن عبارتست از چیزیکه از جتم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سائر
اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آنرا تعبیر بحال لذت و الم کند سوم اندری یعنی
حواس ظاهری و اینها را آلت علم شاستر چهارم ارتمه و آن موجودات ارضی را گویند پنجم بده
و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اهل هند دل است و بس هفتم
پروردی و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود بدو قسم اول راک و آن
خواهش شتوت بود دوم دوش یعنی غضب سوم سو و آن جبل مرکب است نهم برتیا و آن
باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از لطفه دهم پهل آن سزای نیکی و بدی است
که پا و اشش عبارت ازین است یا زدهم دکه دو از دهم الپورک یعنی لذت و سرور حقیقی و
از آن آزادی را خواهند و آزادی که بعوت ایشان مکت باشد کسی را زدهم آید که بخت و
یک الم که شمرده میشود از دود و گرد و اسامی آلام اول شریر یعنی جسم و دیگر شد اندری یعنی
شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند حس باطن است و بحواس باطنه دیگر
قائل نیستند گویند دل عالم حواس ظاهره است و دیگر شد ریش یعنی شش چیز محسوس
شش حس چنانکه پیشتر گفته ایم و بگویش شنیدن بیهوش شنیدن و بزبان چشیدن
و بدست بسودن و بوی خیال کردن نگرند و دیگر است و دیده شد دیگر چنانکه نمید

با صره است دیده شد کوزه یعنی بهرات و مشروبات و نذورات و ملوسات و
 مخیلات ازین دست یافته همه بواسطه راد اند و یافته شش حس را که شش چیست شش گویند
 و این سینه گشت دیگر شده بدین شش دراک شش حس غیر شش درک شش درک دیگر
 سوخته یعنی لذت امانت حس و دو کله یعنی الم و این بست و یک شش سوم از اقسام شانزده گانه
 شش است آن چیز را چیزی پنداشتن است چنانکه کسی از در چیزی بندید و بقیین ندانند که حلیت
 گوید بادست یا آدمیت چهارم پیرایه یعنی مطلب و تهریر لطیفین اگر ندانند که حکم گرفته خوشی یا بد
 نه بدستی تخم در شانت یعنی تمیزل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دارست از آنکه مطبخ آتش
 دارست علت هر دو دست شش شده است و آن بقیین دانستن بودیم اولی یعنی خبر چنانکه
 گویند کوه آتش دارست از هر دو خبر اول را که در نیشال کوه آتش دارست باشد برکتا گویند
 یعنی حکم و خبر دوم را که در نیشال از هر دو دست هتینا مانند یعنی سبب ششم ترک یعنی بجهت چنانکه
 گویند کوه آتش ندارد در جواب سرانید و دهم ندارد و نهم نرئی و آن زد و یافتن است
 دهم داد یعنی ندادن و آن اراده سوال از حق و صدق است یازدهم جلب در پشش است
 اراده غلبه خود کند و از دهم و شد آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر
 همین نکوشش تنها کند سیر دهم متوا بهاس و آن چنانکه گوید صورت ابدیت برای آنکه بچشم
 دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بطریقت و صورت در یافته کوشش هم چیل و آن
 معنی را بمعنی دیگر برداشت چنانکه یک گفت این پسر تو کنیل پویشیده است در جواب او
 گوید تو کنیل نادار از کجا آوردی اول بندری تازه است و نشانی یعنی عدونه یعنی تسبیح بازو
 جاتی و آن در دوع گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیت بر آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو
 ساخته فرشته است چنانکه کوزه ابدیت صورت نیز جا و بدلیت چنانچه کوزه بگوش نیا در صوت
 دهم بچشم نتوان شنید شانزدهم کوه و آن اراده غلبه خود دست بر غیر نیست مجموع شانزده قسم
 و اثبات واجب برین نوع کنند که مضموع است و او را مانع باید و مکت بمعنی آزادی

نزد ایشان عبارت است از تقرب بمبداء اتحاد مانند تار بود که با همه نزدیکه جدا اند آنچه منقول است
از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بپای از سلف در منطق ضوابط غیر مفصل رسیده و بدین ترتیب
که اکنون میان تعلیم است پیراسته من است اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرد
شده و در یونان نیز ظاهر چنین بوده است مؤیدانیت که اهل فارس می گویند که علم منطق که
مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر
حکمت را یونانی و رومی نقل کرده بر دم فرستاد و نظر باز و بهم در عقاید بود که ایشانرا
حتی نیز گویند حتی طایفه اند که بجلول حق در احیاء و تار اعتقاد ندارند اما به تباخ نفوس در
اجسام قائل اند و منکر بشریعت هستند و ان یا شدند نزد ایشان نگویید موی از شرع بر اینگونه
چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی
استخوان خوار نگذاشته اند زیرا که بپنود پس از سوختن بدن جسم مرده استخوانها را گنگ انداخته
و آن عمل را ستوده و شمرند و بختیان بغایت در دنیا زردن جانور کوشند و از آب دلیر نگذرند تا
جانور زیر پانمازد و گوشت حیوانات نخورند و پارسه نهند و چون آب شامند از دستمال و
پارچه بکشد را شست تا اگر جاننداری باشد در آن نماند پس آن پارچه را الحمد در آب گذارند تا اگر جانور
زنده باشد از و جدا شده و در آب جاگیرد و اکثر بانیه و بایره ازین طایفه اند پیشتر غلات و درختان
و بعضی بنو کرمی روزگار گذارند و در ایشان این فرق سرور و حتی گویند موی سر و ریش را بچوب
بچینند و چون براه روند چار و ذبی اد پوست درختها که نرم است و بدان جانور نهند و با خویش
دارند راه را بدان بر و بند و قدم گذارند تا جاننداری آنرا نکشد و چون حرف زنده و مال بر
دین گیرند تا لاشه یا جاننداری دیگر فرو رود و از میان جوی آب نگذرد و اکثر دانشمند باشند
و تجرد و پارسائی رفتار گذارند و ایشان را حتی گویند و حتی آنست که روی زن ندیده باشد
که بستیان این طایفه را یعنی تعلیقیان ایشان اینفرقه را بغایت دوست دارند و از وقایع
عظیم و دقیقه فرو گذاشت نمکنند و چون سخاوت ایشان آید آنچه فرمایند بقدر توانائی و اودائی

بگوشند و ایشان در فرقه اند و نوکی و پوچاری نو نوکیان آنانند که خدای تعالی را بیگانه می پندارند و
 جمیع تقاضای آنها را حل و اتحاد منزه شناسند و بت پیرستند و پوچاریان صنم را ستایش کنند و
 بتکره یا داند و در ویشان هر دو گروه که حتی باشند هنگام طعام خوردن بجا که مخلصان و دهر و انقضا
 غذا گیرند که اگر رفتن پیش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود از نیسان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب ستر
 نیاشانند می گردند آنجا که کسی بر آن غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نموده سرد
 کرده آشامند و مانند در ویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشانرا سما آتما گویند و آنان در لباس
 و صورت مانند حتی اند اما سومی بوخته نگیندی تراشند و زرا اند و زرد و در خانه خود طعام ترند و آب
 سرد آشامند و جفت نیز در پیر بند و زانه خوشی گوید سر یورج و در کجرات پنجاب دیدم و از و پرسیدم
 که حکایت غریب از مردم خویش باز گوی که بیکان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد
 و چه اصحاب تعلق از آری بکسی نرسانند اما دانش کیاب علوم غریبه در فرقه ما بسیار است
 مسا آتما می بود و دانشمند وزن دولتند می خدمت او میکرد و روزی زن از ما به بانیه می هر
 پیش و ذکر می کرد سر یوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کم مرابنیا و ردی
 سر یوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی برداشت و می در آن
 بزنی داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد
 زن بجامه باز گشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه باله که شوهر او در رسید لاجرم گیاه
 سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جامی جنبید بر تخته و در بخورد
 و باز پس افتاد و زن شوهرش گفتی مانند شوهر از جنت خویش حقیقت آن باز جنت زن از
 از بهراس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه کشود سنگ روان شد همه جامی غلیظی
 بر در خانه مسا آتما رسید و چنین چیز را در سر یور با بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جی که
 کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بکوت آورد و او را ستود می که این مرد سر یوره حتی
 نه مسا آتما نامه نگار گوید سر یور گان و تابان ایشان بسیار دیده شد انداز آنجا هر چند نو قو

در شهرار و پنجاه و شش در دو تار که از توان بود بودار داردست دیده شهر و شهر و رام بود
 را در میر تاکه از مار و از دست دریافت چگونه نام پانیه را در اول بندی دید و بهمه خوبه
 جتیا آن آراسته است اگر که از بدست صیادی دیدی از خریده را دادی اینطافه تا
 توانند در بر بایندن جاندار کوشند خیا که در بعضی جاها و زمین را بهد بسیار اند اگر کسی
 بزی از جانی خریده آهنگ گشتن آن کند از دکانها بر خیزند و بهیئت اعلی خرند چنانکه دیده
 که از همین دست با گو سپند گردانده و شصت را بهد نهنگا شسته اند تا می جرانیده باشد و گویند در
 گجرات از بانی به حاجی که بود روز در ویش سلمانی در سه دکان او شصت و از خرده خویش
 ششپشی را آورده آهنگ گشتن او کرد مانع شد در ویش گفت اگر چیزی بدی در پیرم بانی
 گفت پیله بگیر در ویش باش و او که پیشتر باید داد بانی و پیله نمود در ویش قبول نکرد و پیشتر
 چنین تالید در پیله رسید آمد و در پیله داد شپش را را بایند حافظ شیرازی بیت
 سباش در پیله آزار و بهر چه خواهی کن بد که در شریعت ما غیر ازین گناه نیست
 نظر دوازدهم در عقائد مختلفه اهل هند باید دانست که چنانچه گزارده آمد که
 سمرادیان و خدائیان و دراویان و شیدرنگیان و بکریان و میلانان و آریان و شیدایان و آخشان
 و فرنگیان که در ایران و توران با نه و همه بلباس سلمان و رفته نهان ره سپر کیش خویش اند
 بدنیان در هند نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس سلمان نیستند و باید دانست که
 اصل در دین هندوان سمارتست یعنی شریعت که تمام رکبشبران یعنی پرنهنگاران بدان
 ره سپر بوده اند و به بید که کتاب آسمانی است عمل نمایند و بهید کلامیست که هر طایفه
 حقیقت نه سبب خود توانند از آن بر آرند و شامل همه باشد و عقیده ایشانرا ساقیای
 کرده ام و در اینجا نیز مختی یاد کنم گویند نه بنی یعنی حق تعالی اول تنها بود کوی یعنی نیلوفر
 که نهرا بر برگ دارد و زلف اوست از آن بر بیا پید باشد و بر بیا شصتست که چیز بکده است
 یعنی چهار رود او یک رود او بود و او است بهو جاست یعنی شصت دست دارد

و در زناست برهما گوی سنت پانصد برگه از ان بشن موجود شد و بشن جیتر بهوجاست یعنی چنان
 دست دارد و دوستی نیزه و دوستی چکر که حر با است مخصوص هستند و دوستی گداز یعنی گردو
 و دوستی کل گول دارد و در زناست بشن گوی است حد برگی و ماد یو از ان بهم رسیده و ماد یو
 است کلمه است یعنی هشت رد دارد و است بهوجاست یعنی هشت دست دارد و برگا گد
 سوار است و در گردش بار است و برجم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چند یعنی ماه و سورج یعنی
 آفتاب و آگن یعنی آتش هجدهم است دیگر شیو یا نند که ماد یو را می پرستند و زن ماد یو را
 و اکسان و آشینان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر شایانند و این طریق در سمارت ستوده است
 اما چنانکه گذشتن یعنی ثرو لیده مو کردن که شیوه شایان او د بهوت است در کاجک بهر سیم
 و این طایفه نبات مریاض و دلیکر کریم باشند چنانکه نوشته میان ایشان و صوفیان جنگ شده
 قیر درزی یا فتنه دیگر جنگ مانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش ماد یو
 کنند و او را سوجو حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهماست که بشن
 برهما اندازش بر تو است و نه از بشن است و بشن نرمان را گویند و یازده ر و در بر تو و در و در
 نام ماد یو است و دوازده خورشید بر تو حضرت خورشید و شانزده کلام یعنی حصه ماه که بر تو ماه اند
 و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدهند و است هشت منزل ماه نوکره یعنی سید سواره و
 عقد تین گنیش که فرشته است که بر او به پیکر است و هشت جهت سوا فوق و تحت که آنرا ان
 و شا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پنجم یعنی مغرب و گمن یعنی جنوب و اتر یعنی شمال و پور
 پورب و گمن و گمن و پورب و میان پنجم و اتر و ارب و میان اتر و پورب و میان
 و بر و و شونت و روحانیات ماده است درگاه یعنی هشت درگاه بدین تفصیل کالکا چند
 کلا همیشه گویا رسی آشنوی یا راسی چاند است مانند اهو آنی یا رتی مهابهمی سستی که ر
 برهماست که میشران یعنی عابدان ست جگ کاشب پدر آفتاب و شست است و ارام و توان
 بسویشتر که جیتری بود و عبادت بر بمن شد و با لیک مهاب تایخ را ناین که مشعل است بر احوال

آنکه سه اثر بیاس صاحب تاریخ ما ببار خنده بر دلج خجندی از دو ابرجگ گویم که بر شتر ناز و از کلبجگ چو نه ابرو نه
 آورده جا بد که و اینها زنده جا وید اند و سپت رکبند که بیار سی هفت اوزنگ گویند اینها اند و برین
 تریب کاشب از تیر دواج بسوا شتر گویم چو کنی شست باید دانست که در هند و گروسی هستند
 که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد
 دوست دارند چون شنیده اند که شناسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان همی
 نازند که با چهارده فرقه ایم چون بهم گیرند سوا الیک کنند آنست که چهار بر و چهارده خانواده
 که ایم است و مریدان را خدا خدمت فرمایند تا چهار بر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند گویند
 سیر بیان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحب اراده مصطفوی مرفعی علی
 علیه السلام است و از خلافت با امام حسن رسید و خواجہ حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه طے بود
 این چارتن چهار بر یا شتر گویند از خواجہ بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب
 جمعی است و از دهنه خانواده پدید آمد بدین اسامی جیبیان طیفوریان کرخیان شیطانیان یا
 گاروخیان طوسیان فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبد الواحد
 بود پنج خانواده بهم رسیدند بدین نامها زیریان عیاضیان آوهمیان بهیران چشتیان و چهارده نواد
 همین است گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه نبی خوشبین
 حرمین کمال ایشانست نقل کنند که روزی رسول مبدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید که شورش
 در آنجا بود جبرئیل گفت رضاستان و بنجانه در آئی پیغمبر را راضا داند تا در آمدنی دید چهل تن
 برهنه مادران داشتند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که خدمت با و فرایند ایشان
 نه فرمودند تا آنکه وقت ننگ سائیدن رسید چون ننگ را سودند بر صاف کردن پارچه از نجر
 ندا شدند پیغمبر عمار از سر گرفته ننگ آب را صاف کرد و رنگ ننگ بجا ماند از نیست
 که لباس نبی با ششم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آید و ایشان خوشدل شده
 با هم گفتند که یاسین جلود از خدا که پیوسته در بخیر آتش مید و اند قدری ننگ برهنه تا بر اسرار

سپید بود و نه جرمه پیغمبر و از آنجا که در کشید با سوار ملکوت پی برده سری که از مردم شنیدند
 بواسطه این فیض بوجوه ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهور تر اند تخت دار یا ندکه مانند شناسایی
 او و موت و زواید موسی باشند و خاستری که شناسایی ایشان آنرا بهشت گویند بر چنان مانند
 زنجیر را در سر و گردن خود پیچیده علم سپاه عا م سپاه با خود دارند و نماز و روزه ندارند پیوسته
 پیش آتش نشینند و ننگ بسیار خورند و کالان ایشان در سر با سخت کابل و کشمیر و اشال آن
 چیزی نباشند و ننگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دوسیر سیر
 ننگ می خورد چون با هم نشینند گویند و قتی که پیغمبر به معراج بر آمد قریان ایزدی در سید که بسیار
 بهشت زد چون بدرجنت آمد در بهشت را متکلمه از سوراخ سوزن یافت و عنوان ایشان کرد
 پیغمبر که در آبی گفت با این جبارین راه جهان در آیم جبریل گفت بگو دم دار پیغمبر خپان کرد
 اذان در که مانند سوراخ سوزن بود و گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع دار بهشت که
 جوگی بود که مردم هند و ارامی پرستیدند شاگرد بسیار داشت مداری نرلی گزید و کوچک خود را
 که چمن نام داشت بی گرد آوردن سگین تا آتش افروز و فرستاد قضا را که از چمن با چمن گیان
 افتاد و جوگیان بوی سلمانی در دیافته چمن را کشته حقه کرده خوردند چون دست برین گذاشت
 و سالت و هونی یعنی آتش افروز متن بهم رسید مداری رویه پد و هیش چمن آورد و با چمن جوگیان رسید
 و با جوگیان گفت چله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مداری بخیر و شنید
 اعطای چمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم دار پس مداری با جوگیان گفت که چمن را از
 همه شمار آرم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن بوجه دار اعضای پراکنده چمن عین
 هیچ جوگی ندید و شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه بینی بردن افتاد و بوعیکه سوراخ بینی جوگی
 گشاده شده اعضا سه چمن خرد لاجرم جوگیان از آنجا فرار اختیار گرفتند مداری در آن
 مکان نشست و آن مکان اکنون معروف به کن پورست ریان تا توانست از اطراف
 عالم در سالی یک نوبت در روزی معین در کن پور گرد آید و گویند کوروش در آنجا شفا

می یابند و هم ایشان گویند چستپان بهرام گول بهر امتحان درویشان و کالان هندو و مسلمان
در سختی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کس سمرنی دست مرا بکشد و مشهورت او را
در نزد باید کامل است سمرنی تبسیمی است که بر سر دست افکنند همه کالان مسلمانان و هندویش
رفتند اما رو چستپا را دیده فریفته بودی او گشته تا آنکه بعد از همه نوبت بچمن سید مرتضی
چستپا رفتند که خود سمرنی دست او را بر آورد و اصل مشهورت او را غالب نگشت گویند خدایان
و کریمین از مشهورت نبود بلکه از قدرتی بود که کالان را بار سال باد باشد با اعضا لاجرم جن از درویشان
هندو مسلمان بالاتر نشست و ایشان را ازین دست سخنان بسیار است دوم جلایان اند
ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوج از اعمال سندن و انطالیق خود
را شیعه گیرند چنانچه در بیان خود راستی و اند جلایان سبب شیخین کنند و نماز نگزارند و روزه
ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندارند و نیک بسیار خورند و مشق مار و گز و دم خورند
راسانند و چون کالان ایشان مار بنزد سراسر آید او را بخانند و فرورند گویند باهی ترهضی علی
ست و گز و دم خورند گویند تنبیه علی است و آن کریمیت که در آتب می باشد که رویانش
گویند و مانند در بیان برهنه باشند و چون در بیان در سر کما سخت چیزه پوشند و
پیش آتش نشینند چنانکه در بیان انا جلایان تر و لیده مونا باشند بلکه اکثره چار ضرب
زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان آنچه یا بدید بر آید خود بر بند چون بهر بدایت پیش بر خود
روند هر چه از تقد و ضعیفین ایشان بگذرانند بعد از آن کلاسه نیز با ایشان دهند و شیخه
خود را کلاه بر سر گذارند و شیخه از گردن آویزند و عقیده ایشان است که چون غر ایل لقب
روح آید کلاه فرو دآمد بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که نهایت کریم است نه بیند و
ایشان هر روز ز نو داد دست چه هر جانام دختره خورند از مردان خود شنود و بفرماید تا گز
هم خورند و سوار شود و بخانه ایشان زنده دختر و پسر و پخته و گاو گاه بخانه خود آورد
و کحاح ندانند مانند نگار از جلای پرسید که حامد محمد که پیر شباست دختر مریدان بے نکاح

می گیرد جواب داد که پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مردان می گیرند و آشنایان راضی اند
محمد که خلیفه برحق علی است چون نگیرد این کار نشان سعادت است و عمل بستی مصطفی و دوران برحق
اکثری از مردان او نیکو نیت و خمار دوست است و دیگر گروهی اند که ایشان را بے قیود و بند آگویند
پیش ایشان ستوده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و بپوششی
که لابدی بپوشد و پاره پا که در راه افتاده بیند جمع آند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی
چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و با دقت که مردم از راهان این کار بایشان
گویند حق روح است و حید محمد و چار یا در دوست و دو پا و دم ندارد یعنی در مردم و نفس است
انواع مغیبات و مسکرات خوردند و بوحشت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مراض هم باشند
و مرشد ایشان که از این باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات میزنند و دیگر کاکان کشمیر اند
تجود شعار ایشانست و بوحشت وجود ایمان دارند و رنگ بسیار خورند و هیچی از ایشان مراض هم
باشند و ایشانرا کاک از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکاک بود و عصر حضرت جنت
جنگیر پادشاه گویند ابراهیم کاکاک هر که خواستی در بر باید پیچ و نگریستی در بودی آنجا که تکیا
در پی او دیدی و مردان او هم ازین در بودی و بودند از هند و مسلمان هر که در بود
نقل از کیش فرمودی یعنی بر هند و کلمه محمدی عرض نکردی و مخموش نشستی و مسلمانان بر زبان
قشقه دلالت نکردی هرگز شایش مسلمان و مذمت هند و بر زبان او خرقی و نام انبیا و ائمه
که تبرکان مسلمان و هند را نذر دوی گرام و الله و خدا و شب با مردان خود آید بلکه پشت
به پشت هم میدادند تا صبح می نشستند و در رو یا کشمیر با مردان گفت جمعی کثیر در گذشتند
باید مایه ایشان موافقت کنیم گفتند اما از کوست پس نخست خود بخوابید و گذشت میاران
همه یا او موافقت کردند و آوردی آواز نمودن شنید گفت کلام آگهی است و مقارن
بدین بادی از یک ره باشد گفت حق است اینهم زبان و حسن است طالب علمی حاضر
بود گفت کفر مگر جواب داد هر دو متوجه هواست و هوا قیاس حق طالب علم گفت

ایس بوسی بر باد از چه بود جواب داد از مصاحبت تونی و منی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از
 صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند این طرت طوطی شهری آیا دکنیم موسوم به بنگی پور
 و از صراط نگذریم گویا قاسم گاهی کیفیت حال این سرستان بیان ساخته و قتی که بادشاه قاسم انوار
 در مقام ملیط برآمده باین میت تنگم شده میت او نور کند قسمت من بنگ کتم تقسیم نمود و قاسم
 انوارست من قاسم اسرارم بد ازین دست مردم در هند بسیار اند در قریه یعنی در زیارتگاههای
 زیارتگاه یا هندوان سناسیان گرد آورند تا گاه فوجی از ملنکان جلای و مداری بایشان رسیدند
 و گاوی آورده خواستند که کشند سناسیان گادری از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گادری
 آوردند و آخرت به تیر سناسیان بآلتاس از ایشان خریدند ملنکان مغرور بکثرت مردم خود شده
 باز گاوی آورده کشند سناسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت
 انجام سناسیان فیروزی یافتند تا هفتصد تن جنگ جلای مداری را کشند و کوچک ابدالان
 ایشان را اسیر کرده حیل یعنی هرید خوشن شدن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد و دیگر فرقه از
 فرق هند جوگیا نزد ایشان خود را اینفیت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سالکها مانند
 و پنهانیان و ایشان نیز مراض اند و عمل بطریق جوگ کنند در ریاضت کشند و چارباکیان که سر حقایق
 فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد و در احوال هندوان دیگر قضبان بزرگیان و
 تنگ تنگ که عقائد ایشان هم باز نموده شد و مگر از فقرای هند ترا نختیاند و ایشان منسوب
 بکوسالین هر دیاس اند و هر دیاس از قوم جاثست از دهه کاینر من اعمال سواکب غلامانی و
 سالکها بود و سالکها فرقه اند از راجپوتان هر دیاس در شکار به آهوی تیرزدان آهوی بار و آهوی
 از شکم آن آهوی بجه برآمد که بر دین تیری رسیده بود هر دیاس از مشایخه انجالت تیر و گمان
 بکشت و جامه راجاک زد و گریان و سالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط
 نکرد و بعد از آن جمعی مرید او شدند و هر دیاس در هزار و پنجاه و پنج تهری از تن پرست و انیطان
 و تخته و مسجد و کعبه نرسند و هیچ تهری را غلیم نه شمرند و هیچ سیتی از اشبار و لسیل از سناسیان

و تقرب حق قساوند و پرستیدن ز رانجی یعنی خدا متعالی اخقصار نمایند لاجرم انیطالیفه را در رانجی گویند
و بجاری از کارهای دنیوی دست نیارند ترک و حجر و شمار ایشانست بعضی طرف سفالین برای
آب آشامیدن یا خود دارند جمعی از آن هم اعراض کنند از راجاندری نه کنند و گیاه سبزه نیز
نیرند و چیزی را نسوزانند و طعام نیزند چون گرسنه شوند بخانه هندوان روند قدری غذا که حیوان
جملای و جلای دروینا باشد بتانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود از دیر پسند که حبس
بسوزانیم یا در آب اندازیم یا نجاک بسیار هم هر کدام را بگزینید بدان عمل نمایند فرقه دیگر دانه پنهان
دادند و بود از ندانان ده نرینه نام که از اعمال مادر است در عهد حضرت عرش آشیانی
اکبر بادشاه رو بدرویشی آورد و جمعی بدو گردیدند و مسطیعانرا از بت پرستی منع کرد و تبرک
چوانی جلای فرمود از آزار جاندار دوری گزید اما از دن و جنت در گذشتن و کنار از کار
دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم از تخار ساخت و ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد
چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چار یا یکدناشته در صحرای گذارند و گویند اکنون بهتر است که
و دو دام از و میر خورند و دیگر بسیار انیتهایند منسوب بیابا پیا رانند ایشان هنگام در لونه پیش
دکان و خانه ایستند و هیچی نکرند و چیزی نه گویند و نربان نطلبند اگر کسی چیزی بدیدند بپزند و
اگر ندر بر دند نمید گوید بیت سوال نربان باشد بدیده به شنیده که بود مانند بدیده به و
ایشان از مسلمانان اجتر از نمکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر بشنوی اند این طالیفه
سایک گساین جانها اند از جو کنند و اس شنیده شد که پیر ایشان راجان تمامی گفتند و
مریدان او از هند و مسلمان طریقه بشنوی پیش گرفته اند و آن طریق آنست که ایشان از آ
جاندارند و میهند و با بیگانه کیش خود از دهند و مسلمان هم کاسه نشوند و پنج وقت رویشرق
نماز کنند و نام خدا و اسمی ترشنگان و انبیاء بر انداخته میکشیل عزرائیل خیریل محمد ایل و غیره
و چون بمیرند ایشانرا دفن کنند تا توانند تخلق نیکنوی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود
بخجروا نمایند و گدائی کنند بدینگونه آنچه گرد شود بهر را برده بکورشل و انثال آن رسانند فرقه

دیگر سوخت که مانند یعنی آفتاب پرست ایشان از قدما ی اهل مذهب اند و تقسیم میشوند بدو قسم قوت
 آنها نماند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ آنها دیده یعنی نفس و عقل دارد و نور کو اکب و
 خدای عالم از حضرت اوست است بهوم لوک یعنی تکوین موجودات سفلی از نور آنحضرت و آن
 سرور چرب یو یعنی سالار فرشتگان منزه ایشان ملک ملک پادشاه سارگان است و مباحوث یعنی
 میر اعظم است و مستحق ثنوت و تشکارت یعنی تعظیم و سجود است بهوم یعنی دعا و تخریجات و چون آفتاب
 بر آید یا بدن پاک در برابرش استیضه یزدان نماز و عای خوانند که ترجمه یعنی آن انیت مباحوث
 او تم ادوی نرسوا و لوین ایا رسو درشن و رشت تمیین مهادنار او تم پرگاس پرتی سمن مهادن
 کمت شک آتاوات میر رجوت سوا تابد تات سر بر جوت اتب پرگاس پریم جوت او پاسک
 سرک دانا دیو مساجه نور بهامند و اشراق یابند داری البصار از قوط التذ از مشا هده تونا نر دست
 تو آن نوری که بیج نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالا تر نیست مراست محمد و تسبیح که خلیفه الهی
 از جود تو امید داریم و از تو طلب حاجات می کنیم تا بر ابداع کریم تو آگاه گردیم چون بیکر ترا این نور بود
 از محمد و یها و جلالت حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری که بالای ذات کریم است
 که تو معلوم و منظر آن نوری از تو مجرد تسبیح آن نور را نمرود مارا تیرک لذات دنیا یا دوری ده
 در نور انیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش هر آئینه نمرود را طالب آن بود که ترا
 جمیع لذات دوری گویند با مسایلی همایون توفیر و زک و دنا ترک جمیع لذات دنیوی گردیم تا در دنیا
 مانند تو شویم و پیوسته ایم و با تو باشیم گردی دیگر انانند که ایشان گویند هر چه در سو لوک بهو لوک یعنی
 عالم علوی سفلی است تکوین آن از جود حضرت میر اعظم است و رومی پنجم و کوین یعنی بصیرت حضرتش
 پر کاشونست یعنی نور انوسی سازیم و سن تگری یعنی مجربات رومی ششم هر آئینه دیده و آن یعنی عقل
 از دیده کشته نشود دل نه بند و لا یرم آفتاب ذات است نام یعنی خدای هستی دانند و او پاسا یعنی
 پرستش آن کنند هر دو طایفه از از ارجوانی باز دارند و آنرا جتو دیانا مند و بقدر توانائی با هر دم
 نیکی کنند و آنرا این دو ان خوانند و از دروغ و فسق دوری گیرند و آنرا دهرم مارک گویند

برگشت یعنی اهل تعلقی ایشان پیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب بر چند قسم سازند
 و از ادیان صورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از نیکویشان یعنی علمای آن فرقه اند
 قائلند با کاس و کره یا تار و پیل یعنی فلک نجوم و احکامیکه منسوب بدانست و قوانین بیدانک
 یعنی طبی را نیکو دانند و تقسیم بدیه و اهرنا یعنی فکر کنند و گویند فکر میانی است میان سن کیان یعنی
 معقول و مادی و بان یعنی محسوس چه صور محسوسات است و حقایق معقولات بر سری بدیه و اهرنا
 یعنی حضرت فکر وارد شود تعیین اندیشه سمیه یعنی مورد علم محسوس و معقول است و جاوی جتیا
 ایلوک و یلوک یعنی مدارک و دو عالم و طائفه درویشان باشند که تپتیا یعنی جد و جد تمام کنند و برافنا
 یلنقه و اجتماعات شاقه بهم یعنی هم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محکم نشوند و گویند اقلام
 در جواب تبصره و هم است و چشم زخم که هم از تصرف و هم است در ایشان اثر نه کنند بر سر لوار
 و جانی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از علمیه و هم است که بر سر لوار که محل برای گام
 زدن بود درنده می افتد و برورش یعنی بارانیدن بارانها قادر باشند و میگردند و بدین یعنی
 حبس مطار کنند و پس کن توانند یعنی بر هر که متوجه شود او را بخود رام گردانند و از اکم یعنی منتقا
 خیر دهند و انتر جامی اند یعنی بر کنونات ضامن مطلع باشند و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و
 و حوادث عالم خبر دارند و بر آئینه دل ایشان الموارا بر رجوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند و
 چون امری اند و بهناک حادث گردد جمعی از قریا فنان گرد آیند و پیش ترین یعنی ظاهری
 نشیند و در رخ آن اتفاق کنند آن بدیه دفع گردد و محل ظهور و جریح یعنی آثار غریب و عجیب
 روز و شب چشم زدند و فکر کنند و از ادیان گویند و محسوسات مشغول شوند و از ادیان
 مانند جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشان را جتی گویند و گرد
 باشند با این ترک با اهل تعلق در نیامیزند و از ایشان خبر قدر رسد خدا با چاره ای تقدیرند
 ایشان را بریرگی داد و اسی گویند و گرسه باشند که پرشت و کوه بسر برند و بمیه یا جوره
 باشند و خوش ایشان را آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند و رخا اهل تعلق

ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی نشادی روی او در مردم به تمییز نروند و اگر غمی پیش آید در مردم غم
درسد و تلکین نشوند و مایه نگیزند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدریک ضروری بود
حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده ازان طلبد از دودوری گزینند و این فرقه را اگرست
خوانند آنچه ازین طایفه آید بجهت آنست که کاملست ازین فرقه و کرمی کرد اگر رنگار و بچندین طوایف
اتمام پذیرد و در نوای کلانک در کوهستان جماعتی اندک ایشان را سوار وادار گویند و گروهی دیگر موسومند
بکوند و در بلج بکسی میزند و پرستش آفتاب می کنند از سادگی روی و بی حجابیست بوی بدر طلا
ترجیح می دهند و از حره ایشان بیکانه را گرفته می کشند و در پیش کنگویند و رخاک کشیند و در حران
بر چار پائینها و گویند رئیس نالک زمین است ازان برخاک است و ما صاحب زمین نیستیم فرقه دیگر
چند بگستاخند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته تقرب و التماس متقی شیدا
یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او منقوص است بزیاوتی و نقصان توان
این ستاره صورت یعنی ساعات شب در ذرتوان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است
و از حضرت نیر اعظم استاده نور کند حضرت آفتاب نیز متوسطه و توان رسید و صورت
قرسازند و پرستند و قیام شمارند و بجهت انی دست نیالانند و آزار جاندارانند و جمعی دیگر
هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اکن بگستاخند یعنی آتش پرستان گویند برترین
آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و اندر پر اکن گویند و گویند کواکب دیگر هم اند
فروغ او بهر رسیدند آتش فرو دین نیز بر توانوست هر آینه آتش پرستند گویند حضرت
آفتاب نیز متوسطه و توان رسید فرقه دیگر یون بگستاخند یعنی سوار پرستان ایشان
گویند موجود حقیقی سوار است نفس ناطقه را نیز سوار دانند فرقه دیگر یون بگستاخند یعنی آب
پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب است لاجرم رودخانه و جوهر
را تعظیم کنند فرقه دیگر بر قوی بگستاخند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک
را دانند و او را تعظیم کنند و حره با سازند و بران سجده کنند و نماز برند فرقه دیگر هستند

که ایشان موالید ثلاثه را می پرستند و آنرا ترپوچا خوانند و چاشمی هستند که هر جا و هر چه از سوا لید
 نیکو نظر ایشان در آید پرستش کنند فرقه دیگر منوس بیکتا اند یعنی انسان پرستان ایشان
 آدمی را ذات حق دانند و از انسان کامل معر موجودی نشناهند و نزد ایشان انسان بد
 نمی باشد و دیگر طایفه که در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر است می باشد ایشان بت می پرستند
 پس از دخت بدرت خود را و اند دخت تو دیشق را بهر سپهر گذار تا بجد بیکه می اند دخت بدرت باید بسوزانند و
 چون از ایشان بمیرد حجامی بدرون خانه پیش مرده رود و بجز آرد و در کجی گویند فلان چیز بمیرد و
 ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز بر پا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن
 بر خاک او سپهری از سنگ سازند که نیمه روی او مردانه و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از او
 نماند زتش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بفراپرسی آید بآن او صحبت دارد تا فرزندی
 بوجود آید پس میراث را بدو دهند و انیطایفه چانمارا که از پاشند و گرو سبه دیگر در کوهستان
 کشمیر هستند که ایشان را در دگویند و درین فرقه متعارفست که برادر آن یک زن خواهند و گاه با
 که خانه و زمین با زن و بچه بفرستند آنکس که آن خانه را بخرد آنها از او باشد و زن را گرد کنند
 و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند انیطریق را از دست نمیدهند و ایشان هم جانور آزارانند
 دیگر طایفه در هند هستند که ایشان را دهید گویند و بایه ترین مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه
 یا بند بخورند و سجود آفتاب کنند و روزی نامه نگار سیکه از ایشان را که در سیکا کل که از قزاق
 ملک کلنگ است و قریب با و دیسه واقع شده ناکانام داشت پرسید که بهترین مردم کدام
 گروه اند جواب داد و هیدان گفت چون و هیدان بدین گذرانند بخورند و اگر بمن بمیرد گاوشو
 و اگر مسلمان باشند نباتات تعلق پذیرد نامه نگار با و گفت که اگر انیمه و هیدان نروند بخورند
 گرامی اند چرا هر چیزی می یابند می خورند از گوشت گا و و اسب و شمشال آن پاسخ داد که از لیس صا
 انیطایفه را دوست میدارد امر کرده که هر چیزی خواهند بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشان را
 چه هر گویند اکنون در هند شش و سهال خور و خاک و شب و اند همیشه ایشان قوتن صحن نهاد و پاک کردن

پیر پادشاه چو نه نام دارد و بیست و چهار و بیست و شش از طلا و سبزی از نقره و بر و از عرش بیست و شش
 خدای تعالی را پاک می کند و صحن خواجه خدا را میسر و بد و اینها نیز چون و میدان همه چیز را می خوردند
 دیگر ناکت نیست که معروف بگرو سگها نذیر بیست و پنجاه اعتقادند از نذر ناکت از سید یا نشت و بری
 طایفه انداز گستران در عهد حضرت فردوس مکانی طاهر الدین بابریا دانارالد برهانه اشتها
 یافت و پیش از تسلط فردوس مکانی بر فاخته مودی و دولت خان بودی بود که از امرای سر
 ابراهیم خان فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد و روشی بدو رسید
 دل او را تصرف کرد و لاجرم ناکت بدکان او رفته از غلات خود و دولتخان آنچه در دوکان
 در خانه داشت همه را بتبارج داد و دست از تعلق زن و فرزند برافشانند و دولتخان از استماع
 این تیغ گشت چون در ناکت ثری از روشی یافت دست از آوردن او باز داشت نمی بجز
 ناکت ریاضات شاقه کشیده خشت لقیل غذا کرد و بعد از بدست مدار بر آشامیدن قدری
 از شیر گاو نهاد از آن پس بر دهن بر دوس باب و آنگاه بادی خورد که چنین کسی را بهندی
 چون امار می گویند و تنی چند مرید او شدند ناکت قایل تبو حید باری بود و با موریکه منطوق
 شیخ محمدی است و به تناسخ نیز ایمان داشت و خمر و گوشت و خوک را حرام نموده ترک حیوانی
 کرده با جناب آزار حیوان امری فرمود گوشت خوردن بعد از او در مردانش شهرت یافت و
 ارجن مل که از خلفای بواسطه اوست چون قبح آنرا دید یافت مردم را از اکل حیوانی مانع
 و گفت این عمل مرعی ناکت نیست آخر هر گوشت بدین ارجن مل گوشت خود و شکار کرد و اگر می
 از مردان ایشان طریق او پیش گرفتند ناکت چنانچه بتالش مسلمانان کردی او تاران و
 دیوتاها و دیویها هند و نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و شکر حلول و اتحاد بود
 گویند تسبیح مسلمانان در دست و زنا و در گون دشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر
 کنند که درین مختصر ننگر یک آنگه ناکت از افغانان رنجور شده معول را بر ایشان گذاشت چنان
 در هند دسی او و حضرت فردوس مکانی طاهر الدین محمدی پادشاه برابر ابراهیم افغان میرزا

آورده اند که در سفرهای از اسفار بابا نامک شبی در صحرای بگدرانید و مستغرق و بیاد حق شد اطفال
 بازی می کردند هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از او ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی
 و گوش او را بدو قند و دقتش را محکم بستند چون نامک از آن حال باز آمد خود را بدان گونه دید
 بسوی خانه از خانه واردان شد چون بدر سردار رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ او
 مرا با دستهای بزرگ بسته اند و او را بدرون خانه برده و تنهای او را کشوده آنچه دوخته بودند باز کرد
 و لیسان از چپتهای بابا نامک از دندان کجست لاجرم رنگ تشنه زن بر پیشانی نامک رسید
 نامک او یعنی تشنه زن هم خورد نامک از خانه او برآمد همسایگان آن حال را دیدند گمان بردند که او
 با زن آنیمخته لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را از او تنفری باز دیدند زن را در روزی
 نیز و نامک شد و گفت من پاره خدا هست تو بجا آوردم و اکنون مرا مستهم میدارند نامک گفت
 فردا در حصار بسته شود ما دست تو نرسد کشوده نه گردد و در دیگر هر چند خواستند در باره
 بکشایند باز نگشت خلافت بجال خود در ماندند چه نمیرنی رفیع و از آب و در چار پایان بهم نشتند
 بیرون شد و ساکنان قلعه نیز جمعی که گمان صلاح بالیشان داشتند شدند و در بسته بدعای آن
 قوم نگشود تا آنکه گذار آنفرقه بر نامک افتاد با او گفتند اے درویش چاره این کار چیست پاسخ
 داد که این درویش بود مگر بدست زنی که با بیگانه آنچه نارواست نموده باشد مردم قلعه زناتی را
 که گمان صلاح و تقوی بالیشان داشتند بدو قلعه بردند و اصلاً مفید نیفتاد تا آنکه سرزنی که دلیله
 بود دست بر در سود سودمند نیامد لاجرم بالوس نشستند و در هنگام نماز عصر خلعه بابا نامک بیا
 خلافت داد بدین او بچندیدند شوهر و اقربای او منفعل شده او را سوزش کردند و در آن بگفته قوم
 گوش نکرد دست بجلقه در زده کشید و در بسته باز شد مردم بگفتی فردا رفته بجای زن افتادند
 و باقی نامک یعنی اشعار او سر سر نهاجات و اندر ز و سو عظمت است و بیشتر سخنان در تبریگی
 باری و تقدس اوست و آن همه بزرگان و قبیان پنجاب است و جب بلغت پنجاب درستانی مردستانی
 باشد مردان او را بزرگان نسکرت سمر نباشد و قاعده و قانونیکه نامک بیان آورده بعد ازین گزارده

نامانک را شعار خود گرفته که آسمان و زمین را بسیارست و انبیا و اولیا و اوتاران و سدها و کمال
از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق گوشتد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و سبب تقرب
حق نیاززدن جان و تربیت بیت راستی آورد که شوی رستگار به راستی از تو ظفر از گرد گار به در
خیزد از نامانک در پنجایستند ایشان را کرتاری خوانند اما بر عین خلافت به فرزندان نامانک
نرسیده گویند بعد از نامانک گروهی از قوم سمرقند کتری حکم از سبب نامانک نبشت پس از و گرد آمدن
از طایفه بهلانی که تری جانشین او شده پس آن گرد آمدن که از کتر بیان سودی است نبشت
که او را سمری گویند گویند بعد از قوت را داس پس از آن سبب نبشت و در هنگام و سکمان
یعنی مردان بسیار شدند و در اعتقاد و علو کردند و گفتند بابا نامانک خداست و گیتی آفریده است
اما در شعار بابا نامانک خود را بنده شمرده و این در از این و یار برجم و بر پیش گفته که جسم و جهانی نیست
و به تن پیوندد نیز و سکمان گویند بابا نامانک چنین بوده و جسم نباشد دلی بقدرت خود با این بود
و بران رفتند که چون نامانک تن نبشت در گور و انگ که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرد و انگ عبارت
از نامانک است پس از آن گرد و انگ که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرد و انگ عبارت از نامانک است
پس از آن گرد و انگ هنگام قوت در تن آمد داس بطریق مذکور فرد آمد او بر نیگونه در بدن را پس
جا گرفت و در آمد اس بدانسان در گرد و ارجن مل سویت و هر که آمد را محلی نام نهادند محل اول
نامانک و محل ثانی انگ بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرد و ارجن مل را عین بابا نامانک
نمادند مذکر باشد یعنی کافر و داس نامادند گویند که بابا نامانک در قدیم الدیر راه جنگ بود چون
سکند پو سپه سبیس را کشته نرد او شد تا از و راه حق نبرد و راه را یافت که یک پا و آتش انداخته
بود و مردم از سوار و پیاده صفت زده نواب و در ابعصالح ملک می پرداختند اقبال و افراس از
از نظر میگذشتند بنظر سکند پو گذشت که چنین کالی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نیست
راهی که عالم به شما نرود و دریافت و به نیروی او حالی شعله ایگشت که آتش در خانه ها افتاد
تا آخر اسپان و سمرهای نیکو سوخت راه آن می شنید و بعد از اهل مشوجه بدان نمی شد

ملک

در دوم از

توضیح نموده اند

۱۱۱

اما بجای که راجه و سکند بود و متاعش برسد راجه بدان نگاه نمی کرد و سکند یونانی جوین براس آب که
 آنرا که مندل گویند با خود داشت آتش در وقتا دسکند یونیتا بانه از جاجسته کر مندل را برگرفت
 راجه بخندید با سکند یو گفت که اینها استعد و اتمشه و امثال آن که قلع من داشت بسوخت و
 من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملای فراز نیامد تو برای کر مندل بتیا بانه از جاجسته
 ظاهرا هست که کدام یک را دلتنگ با موال جهانیت سکند یو از حال جباه خویش تائب گشت و
 و این حکایت از سگمان کرد نامان کشیده شد و حقیقت احوال بجای سکند یو در جوک با
 که از کتاب معتبره هندو دست بدینگونه رقم پذیرفته که بسوا متر در حضور کیشتران را مجذرا طح
 ساخته گفت که ای راجه رحمت بران پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار
 خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آئینه دل خود را نوعی زودوده و روشن
 ساخته که جمال حقیقت دران نماینده نماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از شفته
 و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین و گیشتران در مدتهای مدید میسر می گردد و ترا بیواسطه
 بهم رسیده و تود استثنی را دانسته و آماده چون گشت شده درنگ سکند یو بر بیاس
 از کمال صفائی جلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا
 کرده بیرون آورده بود و سبب واسطه کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود بهر چند
 از سر حقیقت واقف شده بود در راه سلوک حجابی و پرده نموده لیکن با وجود آن نسبت
 اندر کیشتران و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن را کیشتران یعنی پرستار
 او را ارشاد و تلقین کرده آید پس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند و مترا بشاد و خواهم که دو آپدیس
 گیان نمود را مجذرا بسوا متر پرسید سکند یو که نسبت گیان را از شکم مادر بر نیسان آورده
 و فطرت یان حد کمال داشت آنرا نسبت که با من حال او را بشرح فرمایند و بیان کنند که
 او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج آید پس گیان گردید و کیشتران او را بجه رنگ ارشاد
 نمودند و آپدیس گیان کردند و متر گفت ای راجه بدانکه حال فرزند مال تو بعینه چون حال

[illegible]

و که فرشت جان بچه رنگ صورت می بندد و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقا چه چیز باقی شود
و مدت بقای آن چندگاه باشد تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شکا
سهر و آشکارا کردم بیاس به موجب التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آنرا به گفت
لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغولی در میان برهنم داشت آفرینش
عالم و پیدائی آنرا به طریق اجمال با سکه بود در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکه بود را
از آن بیان تسلی خاطر ردی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست با و گفت
که ای پسر دل مرا مشغول میان و مراقبه حق متوجه میدارد و بنوعیکه تو بیان پیدائی عالم از تفصیل
و شرح می خواهی وقت من تقاضا آن نمی کند و فرصت آن ندارم لیکن تر نشان می دهم
بجاییکه از اینجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسی که بدعا تواند بود وصول خواهد پیوست می درستم بشنود
که در ولایت تربت شهریت متیلا نگری نام و جنگ نام راجه آن غمخوار است و آن راجه صاحب
کمالست و گیانی به نظیر وقت خود دست برد پیش او مدعا خاطر خود را در خواه که او با تو احوال پید
عالم ادا اول تا باخریه تفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد
گردانید سکه بود به موجب فرموده پدر برادر گوار از پیش والد بیرون آمده متوجه تربت شد و
بشهر متیلا نگری رسید دید که شهری آبادان و معموری است و بسیارها از راجه خوشدل
و رعیت حرفه و راضی به یکیش بهوجه در زبان او از روزگار تمکایت داشت چون بر نگاه
بود در گوشه ای که زانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنگ رسانید پرده داران دیدند که
سکه بود پیش یعنی عابد متقاضی پسر بیاس که تپسی و متقاضی است آمده پدر استاده است
و بار میخواند راجه جنگ از درون صف و فهمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رساند بیس بحال
او بر روی مدعای خاطر او را دریافت نمود لیکن بجهت اطمینان حالت او براس آزمائش
حقیقت آنکار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و هیچ متوجه
نشد و آرزو و آن شب سکه بود که بر پاشا آمده الیاده بود بر پا ماند و چون صبح شد

عبدی صاحب
باش

باز راجه خجک بار عام داد و خواص عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچین هفت روز و هفت
 شب راجه خجک ز حال سکندریو پرسش نکرد و او بر یکجا ایستاده مانند بایکس چپه نه گفت
 هفتم روز راجه خجک چون دید که نقد سکندریو از یوتنه امتحان کامل عیار نمود و تغییر در و پیدا
 فرمود که سکندریو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سر آخامه بیاورند و پیش از آن بر کینران شش تان
 و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاورد انواع خورش مرغوب و مطبوع و بویای خوش و
 چیزهای دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکندریو فرموده راجه
 خجک بگرم سر در آمده نازنیشان از اطراف روی سکندریو آوردند و خوردنیا و پوشیدنیا و چیزهای
 مرغوب پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوچا کرده بجای نیک نشاندند تا مدت هفت شب آنروز
 دیگر راجه خجک پیش او نیامد و کینران و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در احتیاط کردند و از هر
 راه در آمده نزدیک او شده و ستمای خود را به بدن او رسانیدند و دست و پا میزدند و در
 و خادمی کردند هر چارایان یعنی آزمایش نمودند آن چارایان اول جلو نازنیشان دوم
 آوردن چیزهای مرغوب طبع سوم پوچا و پرستش چهارم دست و پا میزدن ست و در
 ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس از ظاهر خوا
 شد سکندریو مانند کوهیک از پوچا بد بخند بر جا بود و به یکس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات
 نمود و بر سر پوچا ناریتی نمیگزید گاهی هم میزد راجه خجک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت
 در و نمانده و از خواستش و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و او را محاسن پنداری
 و جسمانی آنرا در فارغ گردیده از آنجا که بود به اختیار بیرون دویده دست بر پای سکندریو
 رسانیده گفت آفرین یاد بر تو ای که رگدیش یعنی پرنهر کار کامل که مطلق روحا
 شده و از هر نوع خاصیت آب و گل و از طبیعت غنا بهر دور تو نمانده و آنچه مقصود از
 جزم گرفتن یعنی موجود شده بدنی آفرین یا شد ترا حاصل شده یعنی تو بشماخت
 پروردگار رسید و هستی مطلق را دریافته اکنون یا بمن بگوی که مقصود از آفرین پوچا

چه بود و عرض از مقامات من چه داشتی سکندریو باراجه خبک گفت که مقصود من از آمدن به اینجا
 بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی نه عینک این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده
 این دوی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و فصل خاطر نشان من سادی من اگر چه این
 خود حقیقت پیدائی عالم خاطر نشان دارم از روشنی باطن صفای دل که از تپشای یعنی ریاضت
 بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهرست با وجود آن بی بیان تو نیازمندم می خواهم
 که از زبان تو نیز بشنوم راجه خبک حقیقت پیدائی عالم را با سکندریو در میان آورد و خاطر نشان
 کرد زان پس سکندریو باراجه خبک گفت ای راجه مقررست که در تورا در او محققین و دشمنان اهل
 تحقیق اختلاف نمی باشند من بنوعیک حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از
 زبان حقایق بیان او را گرفته بیل جامی داده بودم از زبان و قایل نشان تو همان شنیدم
 خلاص در میان نیافتم حاصل آنست که پیدائی عالم وجود جهانیان از روی خواہش و اندیشه
 ذات برهم بمقتضای اراده هستی مطلق است که چون خواہش برهم در میان می آید عالم پیدا میگردد
 و چون هستی مطلق نیست و دریافت خود را از عالم موجودات یا زمی گیر و جهان نابود می گردد
 و عالمیان پس به نیستی و عدم پوشیده میشوند بخود ذات حق هیچ چیز و یکس نبود یعنی مانند زمین
 وجود تن هر کس وابسته بخواہش نفسانی است تا آنکه تعلق خواہش که از روی سرشت او باشد
 در میان هست بر باد بنیایم آید و میرود و میراید می میرد چون خواہش جسمانی و تعلق و اندیشه
 عاجب شود دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مرون این دنیا در هیچ تعلق نماند که
 ریمان خواہش بریده شد سکندریو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد از زبان
 بگو که اگر حقیقت عالم دقیقه مانده باشد از این معلوم باید نمود راجه خبک گفت که حقیقت عالم
 همین است که تو میدانیست خالا شنیدی که آن ذات پاک سیه نام نشان و بی نسبت و مشر
 و متبر از آن خواہش و اندیشه خود این عالم را پیدایم آورد و یک ذات کامل چندین ذات را
 ظهور بدهاید و چون نسبت خواہش و اندیشه او ازین عالم بر طرف می گردد هیچ چیز خود نمی ماند مگر همان

پاک است و سکندر بود دل خود را که از خطا پاک کرده بخوابش و بمراد گردیده و نفس
خود نموده که آنچه بنظر درمی آید چیزهای نیست و نبود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده
و آنچه دانستنی بود دانسته و لقیق خود نموده و بداند که ترا مرتبه حیوان مکت حاصل شده یعنی
نبوغیکه کسی بعد از پرواز روح او از قالب از خاصیت امارتن یعنی غلامی بدل تا بچهل خلاص
سیکند و در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها بازماند
و آزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بیماری تن و آزاد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین
بر اوقات عمر تو ای سکندر تو اینرا می رانجند بعد از آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکندر
از جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز ماند و حواس خمس خود را گرد آورده آزاد مطلق
گشته بود و باید که تو هم به گونه خواهش و آرزو را بدیل خود راه ندی و نفس خود را از خطای تنی و
مهرهای جسمانی باز رهایی و تعلق و آرزوی نفس بچربای دنیوی ست که ریسمان گردن جاندار است
بواسطه قید و بند این ریسمان هر بار باین جهان می آیند و میر و مند و میرانند و می میرند و چون ریسمان
خواهش جسمانی را کسی از جهان خود دور کند و دیگر بگزیند این جهان نیاید و معنوی مکت بخارین نیست
باید که تو در آن کوشی که ترا هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواب
و بیداری خود باز میمانی مقصود حاصل گردد و بمراد خود رسید و چون مکت بهم او را توان گفت که از
خطا جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از آن بسوا مگر کشش آن و حاضران مجمع را غنی طبع گردید
گفت که اسرار کشش آن و طالبان راه حق بدانید که از صفاتی طینت و لطافت سرشت خود
حالیکه را بچند بار و سه داده همین حال جمیع سوا مندان را که مکت نصیب ایشان میگردد و در
میدید و در شوق و مول مبداء و در باب یافتن شناخت بروردگار همین سخنان از زبان
جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این لقیق و این عقیده که را بچند بار و گویا نیا
طالب کمال می دارند و عارفانها که از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال خواست
بر هم آرام و تسکین حاصل می گردد از این عقیده و این یقین فرا می آید و من آنچه

سخنان حقیقت رو داده بود در باب فائده آخر کار را را بخندید به کفتم و خاطر نشان کردم که اکنون
نوبت بهشت است و او این نوع رکنید شری کامل است که بر دایره خیریه از گذشته و آیند
حال نهان نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگ بهشت است نه الجمله
نیز عم میدان نامک گردانک در نشاء از انشاءات سابق راجه جنگ بود و با سلطنت صوری
کار معنوی راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکمان معتبر شنیده که چون
با بانانک درست جنگ جلوه فرمود اینو به از سکمان گرد آمدند و در سونی یعنی سطح گاه
را فرستاد و چون به سنگت یعنی به مجلس آوردند بعضی خورده و برخی رسیدند گرد عاف فرمود تا
گاه و برخواست و جمعیکه رسید به بودند از مگر لیکن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه
فرمان رو و بخوریم گرد یعنی نامک گفت حالا نمیشود و عده ماوشما در تریا جنگ است پس
در دوره تریا گره ظهور فرمود و میدان جمع شدند آسپی را کشته چنانکه کفتم به مجلس آوردند بعضی
خورده و مگر و به متفر گردند پس دعا کردند تا اسب زنده گشت رسیدگان التماس سابق کردند
این بار فرمود که اکنون عده ماوشما در دوا به جنگ است و در دوره دوا به قبل در سونی
آوردند و در این هنگام نیز چنانکه کفتم واقع شد و در کلجک یافت و گویند در کلجک آدمی
رسونی آوردند هر که خورده رسید و آنکه اجتناب کرد در غدا به ماند و هم سکسکه که نامک را نبوده
مقرب حق می خواند شنیده شد که نامک درست حق قطع علایق بدنی کرد روح او به دوا
رسید که سکسکه بسوی بهشت می رفت و دیگر به بدو رخ نامک راه و در رخ اختیار فرمود خود
بدو رخ رسانید و در خیانت از در رخ بر آورد و حضرت رب الغر با او خطاب کرد که این
عامیان به بهشت نتوانند پس ترا باید بدینا رفت و این گروه را به بانانک لاجم بدنیا آید
و الحال آن و در خیانت آن گردیدند که مریدان او چند و گردیدین عالم می آید و سیر و توانا آفرین
نجات یابند و غیر این مردی از سکمان کسی دیده نشد که با بانانک را خدا بشتر دنی الهی میدان نامک
بت را نگویش کنند و ایشانرا عقیده است که گروهی به بانانک اند چنانکه گفته شد و شتر با می بنود در

کلجک نام دارد
چهارم بهشت
به

و پنجاه تن می ایشانرا تعظیم کنند و اوقار را ترا امتداری ننهند و ایشانرا از بانی شکرت که بقول بنمودن
و تشنگان ست سری بناسندنی الجمله در هر محلی سکمان افزون میشند و ناد و عمد گردارجن مل بسیار تشند
و اکثر شهر و آباد بوم نماند که چندی از سکمان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که بر همین سک
اکثری نشود و چنانکه اکثری بود هیچ گرونی در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین
اکثری را تا بیعت که فرودین فرودین اند ساخته اند چنانکه مهنین سندان گردا اکثر بیعت اند
برین و اکثری میلی و شهنشاک یعنی شاگرد و مرید گرد و توسط اسند و منظور شاگردی و و مریدی گرد
باید دانست در عهد سلاطین افغان امر اسند عالی میباشند از خدایا بکثرت استعمال و
چند و ستانیمان اسند گردند و سکمان چون گرد و بار اسباباد شاه یعنی پادشاه حقیقی پیدا
گماشته ایشانرا اسندی گویند و رام و اس نیز میباشند و در محال پیش از پنجمین محل بسیط
یعنی باج از سکمان نمی گرفتند و بدینچه خودند و درمی گذرانیدند بسند بودارجن مل در عهد خود
سکمان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساد بسند و مردم توسط آن اسند
سکه گرد شدن گرفتند و سندان بزرگ که جمعی کثیر توسط ایشان سکه گرد و بودند از جانب
خونامیان تعیین نمودند تا در هر جایی و محلی توسط گماشته اسندی میلی آن اسند شده سکه گرد گرد
و چنان مقرر نموده اند که او داسی یعنی تارک دنیا ستوده کشش نبود و بنا برین سکمان گرد
بعضی زراعت کنند و برخی سوزاگری و گرد و سته نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زرا
فراهم آورده خود بر آیین نذر اسند رسانند و اسند نذر دست نهند و دیگر آنچه در سال بر آ
اسند آرد به بسیط رضایان بمرکار گرد و آنرا خود شصت شود اگر اسند را و به بیعت
بجز آن نبود و الا اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا تن بند و دنیا لایه محمد را
افراز آورده بگرد و ساند و در راه بسیار که کثیر اعظم در ثور باشد سندان بر درگاه گرد و گرد آسند
و از میلان ایشان هر کسی خواهد و قادر بر رفتن باشد با اسند بمرید گرد و شود و در هنگام خصمت
هر کدامی از اسند از گرد و ستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکمان رقمه خاصه

تحقیق گفت چندی از سرگان این طایفه که دیده شده بگاشته می آید محل ششم سری گردید
این گردان جن مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد با گیسو بادشاه ارجن مل را بنابر
آنکه دعا خیزد و باره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که برید زنگوار خراج نموده بودند
کرده بود و بعد از گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره فرمود و مبلغی سترگ از می خواستند گردان
و اذن عاجز آمد و را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار
محصلان جانند و این قصه در هزار پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تافیسری براس
آنکه پیش و دعای خیر به خسرو از بند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش برهما که او را
مردمانش گرد و مهربان گویند بجلالت شست و اکنون که برادر پنجاه و پنج بجزیت گرد و سهرتی
جانشین و دست و ایشان خود را به گت یعنی پرستار خدا گیرند و مردمان گرد و گویند پس بران
امیر جن مل ایشان را بینا مند و این نام پیش ایشان نگویند و بعد از جن مل بر گویند
نیز و دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته از رکاب طغرل متساب جهانگیری جدا اند
او را و سخوار پیش آمدی که از آن آنست که دفع سپاهیان پیش گرفت و به خلافت پدر نشست
و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی نیز با طلب باقیات و طایفه که بران
بر می بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هر گویند را گویند و درازده سال دیان مکان تا
و میگذشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مردان و نسکمان میرفتند و دیوار قلعه را سجد
می کردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرد و را با و او پس از جامه گذاشتن سقا
شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المومنین ابو الطغر شهاب الدین محمد صاحب
قرآن ثانی شاه جهان بادشاه غازی بود چون بخشش که لواحق پنجاب است بار گشت
یارخان خواجسر که در لواحق پنجاب بود و خداوند شایسته گرد و دیار بریان و برادر اس بود
که در آن مکان گرد و را به اس ارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند و رحمت نمود و ایا خواج
گشتگان حضرت شاهنشاهی بنیدگان همچا که بفرمان حضرت ظلالی بر سر و زنده سحر واقع شد

اسباب اموال گرد و تنباک و رفت و اذان مسکن یکراپور شتافت در آنجا نیز خاریه دست داد و در آنجا
 میر میره و پانیده خان که میر فتح خان کیند بود قبض رسید و پیش از آن دین از آن لباس اندک گران
 بر سر او نهادند و میری نمایند سالم برون رفت اگر چه آنچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخص را
 جنگ جیح برگرداند و سخت گرو در کرده شمشیر زن را گفت چنین نیز نزدن امنیت بدان ضربت کار هم گستا
 سیک از تقریبان گرو از نامه نگار رسید که حکمت چیست کرد و در آنشای ضرب زدن گفت بدین تم چنین میر
 گفتیم تیرا می رسید که تیغ انداختن گویم از راه آموزانیدن بود چه کرد آموگار را گویند و نه خشم چه آن که گویند
 استغنی ای که پیش از جنگ کرتار پور به بهار رفته و از آنجا چون بودنش در جاهای نزدیک ملاطفت
 و شوار بود دیگریت پور که داخل کو بهستان پنجاب ست شتافت و آن سرزمین تعلق بر اید تاراپ
 که بار اطاعت و نیندگی شاه جهان با و شاه نمی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت پسر
 و بر بالایی قلعه کوه پیکر دیوی که مرسوم است به نیت دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از
 از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آوردند چون گردید آنجا شد بهر و نامی از
 سکسان ایشان به بخانه رفته بینی دیوی را شکست راجه با خبر یافته بنزد گرو شکوه کردند و
 نام او بردند گرو بهیر و راجه اند بهیر و منکر شد خدا مان راجه با گفتند ما این را نیت اسمیم جواب داد
 که ای راجگان شما از دیوی پرسید اگوا و نام بر دهر هلاک کیند راجگان گفته ای احمق دیوی
 چگونه سخن گوید بهیر و خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون منع نکرستن خود
 نکند و آزارنده خود را نتواند خود از شما چه نیکی توقع در آید و مجبوری او را می پستند راجه
 ساکت فردمانند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مردان گرو اند و در آن کو بهستان
 تا بهر حد قره تبت و خطا نام مسلمانان نیست نامه نگار از زبان گرو بهر گویند شنیده که در کو بهستان
 شمال راجه است عظیم ایشان لوتی ایلی نزدین فرستاد و دستفرازانند که شنیده ایم دلی آسم
 راجه آن چه نام دارد و پس که نام راجه است من شکفتی مانده ام که او نام ایلمو سین صاحب تران
 شانی را شنیده اند و گرو بهر قصد سب در بطوریکه داشت و سه صد سوار و شصت توپکی همیشه در جنگی

در آن جمعی بسوداگری و خدایات و کارگزاری بسرمی بروند و هر کس که از جانی روگردان شدی پناه
 با و پردی گردد و مردی بود موعود و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود از و
 استفسار نمود و گوید که جهان نمود نیست بی بود و مشهود نیست بی وجود حقیقت آن این و
 مجالست و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ماد استانی از ایشان بر تو خوانیم با و شاهان
 بود و لشکر بهتر جوری که از اتر کی قمر غه گویند و بیایرسی برهه شکار گویند رفت و آهویی در حلقه لشکر
 در آمد بود با و شاه گفت از جانب هر که این آهوی بیرون رود تا او را بچنگ نیارند باز نگرود
 فضا را از پیش با و شاه بیرون رفت خسته از پی او میراند تا از لشکر دور افتاد بجای رسید
 از تراکم اشجار راه رفتن نبود با و شاه خوشدل شد که آهوی باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید
 روزنه بود خود را آهوی بران زده بگذشت با و شاه نیز اسپ را جهاند فرس غنیمت شده بگذشت و با و شاه
 در دو شاخه بند شد و دست و پا بنوعی زلپ پسته گشت که کوئی نمیدانست و روز و روز در آن مقام گشت
 تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد می کردند نزدیک بدان رسیدند زن با و شاه گفت می بینی
 با و شاه در دیر انداخته می گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را
 دیدند و لب تشنه و با هم دیگر گفتند اگر از اینجا برهیم بکار ما آید زن گفت این با و شاه است
 چون از ما جدا شود ما را با او که رساند اگر ما با و صلت کند دختر ما را زنی پذیرد او را با هم با و شاه
 گفتند شاه پذیرفت پس او را از اینجا برگرفتند و نمی پذیرد و دختر بدزدانند بدست در اینجا بماند پس
 او را به لشکر رسانیدند چون خواست بیرون خانه رود در میان حربه بدزد و با و شاه بزرگ و بیدار
 گشت و دید که تحت است قربان پذیران در تندی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگشته
 شده است که تا هر جهان نمود نیست بی بود آنچه در بیداری گمان می رود نیز خواب است و درینست
 که اختلاف صوری و حیاتی بیکریات است و در حقیقت موجود ذاتیست واحد و نصف بصفت
 بسیار در تمام مردانیت از بر زمین خود را گمانی می گیرد پیش گرد رفت و روزی بر بلایک یعنی
 چارپایه کرد تا که مشهور به بابا جو سپر گرد بود نشست مردم گفتند منشین و به آن پرسید جواب

این جامی گروست ویرا گفت مگر سیکر و از غنا صر نیست یا من نفس ناطقه موجود ندارم اینجا و بیرون
 مرا برای خوردن آن نیست این سخن برگزیده رسیدار و خواند گفت ساهی دیو عالم هر یک
 وجود است جوابی او آری گرو اشارت بجای کرد این کیست پیشانی دیو و جوابی او گوی حق مطلق
 این هم قوی گرو خندید و اصلا نرغید دیو انخواه بر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر
 حرام بودی آلت مردی در موضع زنی او قزو رفتی چه خدا نخواست بابا و ابراهیم نیروی پرورد
 نداد و سگبان گرو هرگز نبرد با الوهیت می پرستند و واقعا دلشان آن بود که خداست و درین
 دوشش بار آشکار شده پره کیوان نردانی او صاف گرو شنبوده بدین گرو آمد گرو او را
 بشناخته کاینی تعظیم او پرداخت لا جرم پره کیوان بیرون رفت بنوا از رفتن پره کیوان بفرست
 با تمام نرسیده بود که رود یکشنبه سوم محرم الحرام شصت هزار و پنجاه پنج هجری گرو خنفر آخرت
 کرد چون جبهه او را با لاکه سیم گداشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام نام راجپوتی که
 ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بیا گرو رسانید و
 خود را برکت پایی او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس ندیسی حتی که خدمت دانا گرو
 میکرد در آتش حبت بعد از آن جمعی کثیر آنگ حبتن کردند گرو هر را مانع شدند و لیکن قبال گوید
 رباعی از صد سخن بریم بکین مرایا دست به عالم نشود ویران تا سیکره آباد است به تاجان
 که گو انداد با دل که گو اند بر دین جان دادن دل بیرون این هر دو جدا داد است پاره گرو
 و به کاین نامه نگار را بخت نیا نک که مرشد این قداست یادمی فرمود و هزار پنجاه و سه هجری
 در کیرت پور دید گرو هر را بنیره کردی نزد گروست پدرش کرد تا ششویا با چون گرو هر گویا در
 سبادی حال زمام خلافت خواست بقبض اختیار و گذارد که گردنا گویا که از سگاست دختر
 خود را آبر با با جویو برد با خواست او را بشکوی خاص فرست که مادر هر را از بی التفاتی که با
 باو میکرد با آن زن دیگر مردی خواست را نزد هر گونید که در هر گونید شنیده با با جویو گفت ناگوار
 بپسر خوانده نیست دختر او به پسر من نرسد ناگوار بیرون دختر و باز گردانیدن مهندین آباد

بایا جیو بنابر عجز ملتزم شد و دیگر گویند گفت این عقد را نشوهری و کامیابی متعهد و میسر
 و در میان روزهای پایانی دما دی از میکل تجرد نموده دخت گرونا کواد و سینه نجان
 بازگشت پس در میان راه که هرگز از او بر نگزیند فرزندان بایا جیو بود منظر عاطفت نبوت
 منظر طرب به بایا جیو رسید و در هنگام پرده افشای تن و انداختن کالبد او را بر جا خود لطف فرمود
 خلعت خلعت بر قامت او پوشانید و اولاد و اخفاد و سائر اهل خانه را با طاعت او امر فرمود
 هرگز از کیرت پور کیسالی که بر او چون کسب الیه را در پنجاه فرسخ بجانب خان بن شایخ سیر نام
 شایخ جان بادشاه لشکر کشیده مالک تارا چند را منحوس ساخت و راجه را بچنگ آورد و هرگز از قبال
 از مالک راجه گرم بر کاس سبب نزدیک بهر بند شد سکنان هرگاه محل غنیمت نامند یا نه نگار بسیار آفتاب
 و از مسندان نامدار را با سان بخت کرد و از این و الا سلسله جی را رقم نامه دریافت می نگار و در میان
 خصل آن فرقه میگذازد و ایشان جان نشینان خود را از این نیز گویند جنت مکانی همانگیر بادشاه شایخ
 بادشاه گروهار را در پیشگاه خود خدایه است پرست را در پیش چندی که از اعیان گروست است
 متحول در سخن با کس تکلم نمیشود و به نیک بد کس کاری ندارد و در می پای او چه احتی داشت هرگز
 گفت تو یا افراد پیشو مجروح شنیدن این سخن با از آریخته تا سه ماه پارسه گریه چون گروست
 شد گفت پیش من بر آنیک شدن جراحت گفته بودم چند روز در پار نوبی گرو گفت سکنان
 را بگوئید تا همیشه بر این طبع بیاورند تا ایشان را ثواب باشد چنده روز دوم نابد بد شد با آنکه
 روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب برخیزد و مردم گمان خط و مانع با و داشتند
 پیدا شدند که برون رفته است گرو مردم رو پش و پیش آوردند و بدیدند پشتواره همیشه بود
 می آید گرو گفت من ترانه فرمودم جوابا و سکنان گفتی من سکیم و بالاتر ازین پانیکه علم
 گوی که گرو برون با غی رفت چنده گفت بد را نیست قضا اگر او از دیگر برون رفته
 بخانه شید چنده سه روز آنجا بیا بود تا هرگز بند شنیده او را خواند و هرگز بند به پنهان نام
 دارد او شخص را با آوردن خلعت که جای گشته بود و فرستاد آن مرد همه را حرف کرد یا بدینها

توصیف ارباب احتیاج می کردی من نیز در آنجا چنان کردم و توانا از اجوبه نقل نمودن آن
 باخترستی و بدینجا در اول دزد بود و الحال نیز میرانش بدزدی اشتغال دارند و در فرما نبری گرد
 بنایت میگویند و عقیده اس آنست که هر چه بر آگردد دزدند ستوده است و در آن توانا سکمان گویند
 هر گویند گفته رو در خبر ابریدان مراد اعمال نیز سنده ساده یکی از میران گردست بفرموده گرد و با در
 اسپا از بلخ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یک منزل از خانه دور
 پس را بین جواب داد که اگر نخواهی در پی میم در خانه بسیار است و در بسوزانید من بکار گردوی آوردم بر
 نگردم انجام پس گردشت و او نیز بگشت آخر سه راس سپ عرائی آورد و هلیل بیگ ستگری آنرا
 نگاهداشت بر دو آن مبارک نماید در همان سال پسرخ که باعث آن بود مرد و خود سبک بی غرت
 گردید ساده مرد است ایشان از شاه و میا خوش و باطم منوم میشد و نوشته نامه نگار از کابل تا به
 با او رفیق بود و بدین معنی من گشت ساده در زمان زمار بر آ در ده بجای نهد میوند و او گفت هم چرا
 چنین کردی ای پاد که زمار بستان عقیده منست هر گاه در ریتاری احباب کشتهای کنم زمار نهد با هم بیت
 این رشته را بی پیوند هر چند که یکته تار است در صومعه تسبیح است در شبکه زمار است
 از گرد و غبار سبکی پسید که در دوری گرد چون گرد و در یاجم پاسخ داد که هر سبکی که نام گرفته بخانه
 فلما آید دور اگر و شمارید در سکمان مقرر است هرگز روی که داشته باشند در آنجا سکمان گرد
 آیند آنچه توانند پیش سندی سبکی گردانند و در خواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی گرد و ها کنند
 تا کام آورده وانی پذیرد و گرد هم بدینگونه از سنگ یعنی انجمن سکمان کام خود نخواهد و این طریق
 بسیار میان بعضی نزد اینان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کار
 توجه کنند البته شود چه نفیس را اثری تمام است و در سکمان عبادات و ریاضات شرعی ندارند
 هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه بر تاب بل کیانی هند و پس را دیده که آننگ سلمان
 شدن دارد گشت جامه سلمان میشود اگر سیل همه چیز خوردن داری سبکی گرد و باس و همه
 خواهی بخور و عقیده سکمان آنست که میران گرد همه بهشت روند و هر کس نام گرد گیرد

و در خانه سکی در آید و اما کله نشوند گویند دزدی بخانه سکی نام کرد گرفته در آمد سکه میهمان
خدمت پرداخت با داد سکه بیرون شد تا برای او نیکو تر چیزی برود و زن سکه را با بسیار
زیور یافت و در ساعت او را کشته زیور را را بر گرفته گام بیرون گذاشت و راه به صاحب خانه
رسید سکه او را نزد بازگردانید چون بخانه آمد زن را کشته یافت و در چنان پیدا است که سکه
یافته است حقیقت را به گفت سکه پاسخ داد خوب کردی و جره را بست و با همسایگان گفت ثم
بیمار است طعام بخت و بخورد و بیدار داد و گفت بدر آ زیور را را از لگرت بدر و بخشید و زن را
سوزانید چنان گویند قلندری در خانه سکی بود روزی قلندر با زن سکه گفت که براه گرد و با کام
رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکه دیگر نیاید سکه پرسید
در ویش چون بیرون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکه گفت چرا و سوال او کردی
زن بیرون رفت قلندر را با التماس آورده با او در آسخت چون بپاه بیایا که نزد دگر رفتند
آن گرد پیشتر از هر گویند بوده گرد و چشم در قلندر نگه داشت گفت این را زوم قلندر بخند و م شده
سچین گویند گردی از گرد و طوطی سخن گویا دیده تخمین کرد سکی آنرا بشنید نزد صاحب طوطی که
مرد بود سپاهی رفته طوطی را در خواست سپاهی گفت اگر دختر دبی طوطی را بتو دهم سکه برفت
باز او خندان گفت اگر زن را بمن دبی طوطی از تو باشد سکه قبول کرد سپاهی را بخانه برد
زن و دختر مدد و سپرد و چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این را را گفت زن او را نکویش
کرد تا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد سکه شادان بنزد دگر رفت غایتش این
بیز با پیش از دگر گویند واقع شده و این شاه سپهر سکان این گروه بودند که بر شمرده آمدند
تعلیم سوم از کتاب دلبستان در عقیده تراشمتیان ششم یک نظر ایشان
خدای را بخت گویند و مجید و سید و توانا شناسند و ظهور او در ستم چهر قرار دهند چنانچه هندوان
گویند اگر کسی حق را در بیاید بے گام و زبان با او حرف زند این پای بخت و گویند روح
قدیم است و او را فر و فر ستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت به عالم علوی در آید و زن

در عالم خاک در ماند و از سبکی از کابلان ایشان نامه نگار شدند که چون نفس ناطقه از بدن متفارق
گردد به عالم علوی رود و از آسمان بگذرد و بالا در ریاضت و در آن بحر کوی حق تعالی بران
نرسیده است اگر آن روح نیکو کار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر وی ظاهر کند چنانچه
از مشاهده آن لذت و شکر آن یابد که بر زبان برون نتوان داد و ابد آن پادشاه در آن مشاهده محفوظ
بهره مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و پنهان شده که از آن زشت و قبیح تر چیزی
نپاشد بر وی نماید چنانکه از بهیشت آن خود را باز فلکها بزرگ اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان
ایشان مردیست چون بپسته نام بنایت مرقم از خوارق عادات او آنکه گویند بر ستمگر
جست و نقش قدم او بران سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت می کنند گویند آن کامل
چون بحر طبعی رسد مردم را گرد آرد و سبکی را بر گردنید و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را
بید و سپارد و گویند من بجز آن تو خواهم آمد پس از بدین گسلد و جدا و با بآئین خویش
بمدفن رسانند پس از زن و صبی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشاید و شاید از آنرا
طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از و شمرده گیرد و باز بد و بسیار دود دیگر حرق زند
تا هنگام نطق و چون بلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل است تا تکمیل نقصان
می آید و بتجانه با دارند که آنجا چهره نیکویند و آنجا با را تقطیع کنند و آئین ایشان آنست
که هر کس دو پسر دارد و سبکی در راه خدا درویش کند چنانچه پادشاه نیز اگر دو پسر دارد و سبکی را
درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت و توانست آخرت و دنیا پسر درویش عمارت آخرت
و پسر که از اهل نطق است روزی دنیوی هم رساند و چون جدا شود و مادر زبون شود از پسری از
نزد و نزد و مانند پسر دنیا داد خدمت کند و هنگامیکه روح والدین از حید مفارقت نماید از پسر و پسر
یاوری به میتد چون ازین نوجوانان درویش بسیار گرد آید پسر پادشاه با پسر سالاری دیگر را
سرور این کرده کرده کرد و پادشاه که معبد عظیم ایشان است روان کنند چون از زیارت برگرد
لامه شوند یعنی حاجی دلاسه باز حرکت جو آوزن گیرند و بجاری از کارهای دنیوی نپردازند و فرموده گویند

باشند و در کاسه سر آدمی چینی خورند و بنده دست آدمی را از ریشانی گذرانند و بجا سحر دارند و بجا
 شاخ نصیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند و گویند ما مرده ایم و مرده را با سبزه نرگانی کاری نموده
 بیت خود رفته ایم و گنج فرار سے گرفته ایم به تابار دوش کس نشود استخوان ما به و این
 طایفه در سر و شجره و غشون و نیز نبات و طب و جراحی به نظر اند و بادشاه ایشان اگر مادرش بادشاه
 نباشد آنرا از خون گویند و منرا در پادشاه همیشه ندانند و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از
 طعام بگیا نه دین خود محتر نباشند و در خورش با همه کس مشارکت درزند چون نامه نگار با علما
 ایشان میبایستی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میرسید ترجمان از ترجمه فرود میماند
 مصرع یزبانان محبت را زبان دیگرست تعلیم چهارم از کتاب دبستان در حق از
 عقاید یهود و مشتمل بر دو نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سر پر شنیده نظر دوم در ترجمه بصحیفه
 آدم که سر صیغه تورات است نظر اول نامه نگار را یا یهودان و دانشندان و اجبار ایشان
 اتفاق محبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت زیرا که خصم
 کاست و نارا است بر دشمن بنده اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون یحیی را باد رسید با محمد
 سعید سر بر آشتی شدند و در اصل از نزد دانشوران یهود دست از گروهی که ایشان را زیارتیون
 گویند بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قرارت تورات مسلمان شد و حکمیات در خدمت
 خردمندان ایران چون ملا صدرا و میرزا ابوالقاسم قندهاری و جمعی دیگر خواند انجام بر آیین
 تجارت راه دریا عازم سفر شدند چون به تهرقه رسید عاشق ابی چند هند و پسر سے شدند
 دست از همه چیز بایز داشتند چون سبایان برهنه مادر زاد شده برود معشوق نشست پدر
 سطلوش بعد از اطلاع پکی عشق سر در سر در انجمن خود راه داد پسر نیز با او تعلق میسر شدند
 که اصلا ازو سے نمیتواند جدا باشد و تورات و ربور و صحایف دیگر همه را از سر بخوانند و این
 بیت از ان هند و پسر است بیت هم مطلع فر قانم هم کشیش در بهانم به ربه یهودانم کا فر
 سلانم به ربه دانا را گویند ربانیون حج آنست و ربی اسرئیل پو شانیدن عورتین

ضروری نبوده و از سر برشته شده که اشعیا پنجم نیز در آخر عمر برهنه میبود و سر خداوند اشعیا را نیکو
 این چند بیت از دست رباعی سرمد که ز جام عشق مستش گردند بنخوانند برافرازش و پستش
 گردند چنانی خواست خدا پرستی و بیاری به مستش گردند و بت پرستش گردند و در مدح رسول
 عربی رباعی ای از رخ تو شکفته خاطر گل سنج به باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ به زبان
 دیر بر آمدی ز لیسفت که بلغ به اول گل زرد آمد آخر گل سنج به رباعی آن ذات بدون
 ز گنبد ازرق نیست به ذاتیت مفید که بخیر مطلق نیست به حق یا ظل نیز هست یا ظل حق نیست
 آن ذات بخیر مصدر به شوق نیست به رباعی این دو بیت از وی قدر باخبر شد به چون چنین
 که کوئی رخت می ننجد به این بسکه گران بود نه چنین ز جایت و آن بسکه سبک بود بر افلاک رسید
 فرد سرمد که عندلیب ست پردای زرد ندارد به یارش گل ست و گل را یکشت زرد ضرورت
 فرد در کعبه و تپانه سنگ او شد و چوب او شد به یکجا جزا الاسود یکجا بت هندو شد به در مدح
 شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار سلطان عبدالعزیز قطب شاه گفته قطعه است که مدار
 عرش را دایره عظیمه به کرده بخدمت تو صد سجده سپهر نوکری به نصف نهار و اکن شام من
 غریب به که بجانب قطب چون نصف نهار به خوری به شیخ بصحبت سرمد رغبت نمود و در زیر
 نامه نگار از حضار بود تا جران نامی که شایش شیخ می کرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته باشند
 متوجه سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر جمک به تبه والا ترقی خواهد نمود و در همین سال شیخ بفریم
 حج از حیدرآباد روانه شد و در هزار و پنجاه و نه در بندر مخار و انش از سفینه تن به محیط اطراف
 پیوست حافظ گوید رباعی روضه خلد برین خلوت درویشانست به کعبه کون و مکان حذر
 درویشانست ای لایجا یاد باش که سلطان و ملک به همه در بندگی حضرت درویشانست
 از سر برشته شده که این دو متوال نزد یهود چیست و حیاتی بر یک انسان و صبر مثالی دارد
 و گاه برانگنده میشود چون شعاع متفرق و گفت در یوریت و زبور مذکور است که روح جسم
 لطیفی است بر یک انسان که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب عقاب آخرت نیز درین است

شماره صد و بیست سال زبست پس مرد تمام حیات او بیک روز است چون بمیزد شب شود و جدا
 پاره بصورت جدا و پاره نبات و پاره حیوان و امثال آن رود چون صد و بیست سال
 بگذرد شب بانجام آید صبح بدر اگر ذره از خاک عمر بمیشرق باشد و ذره به مغرب همه یکجا گرد آید
 و عمر زنده شود باز شمار صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین دار است گویند
 هر چه است در باطن بیک انسان دارد حتی آب و خاک بود قائل نبوت عیسی نیستند گویند او کاذب
 بود آنچه عیسویان از تورات دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند بر آنند که اشعیا آن خبر را
 درباره خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی است و ولایت را افضل از نبوت دانند
 گویند در تورات دعوی خدائی فرعون نکرده نیست آورده اند که ظالم بود بنی اسرائیل را می زد
 بنابرین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم نافع آمد چون بهذرفت هلاک گشت و نیزه
 تورات نیامده که مارون در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت تا مانند برانگداؤ
 در یار یکشتن و ستاد از آنکه زن او را خواستی پس حقیقتش را بگرفت از و سلیمان علیه السلام بر او گویند
 گویند عیسی بنی بنو داوید نصاری گویند او دگفته کافکنده تسهای مراد پانهای مرا استخوانهای ملو شمرند
 و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی مد گویند این سخن داوود در حق خود گفته و چنین همه خبر را که
 نصاری در شان عیسی فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صیح گویند در تورات آمده که چون بنی
 اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد علیه السلام آید مردمی گفت اگر چه اسم پیغمبر در تورات است
 نبو عیله معنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل می گویند که بدین
 او مروید و در میانید و درین مبالغه از حد برده گفتی بدین یهود غیر ایشان نتواند در آمدن و حقیقت
 شریعت انبیای ایشان برایشان است نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده می باید
 که باشد مروج شریعتیکه در تورات است ابی چند پاره از تورات لغاری ترجمه کرده نامه نگار از باب
 مقابل کرده سر اسر ایا نش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن انیت نظر دوم
 در صحیفه آدم سیم اسد الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمان را و زمین را و

و زمین بود خراب خالی و تاریکی بود بر سر کو دریا و باد خدا میوزید بر سر آب و گفت خدا بشور و شانی
 و شد روشنایی و دید خدا مرد شانی را که خوبست فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا
 روشنایی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یک روز فرمود خدا باشد رافیه میان آب
 باشد فرق کنند میان آب با آب و کرد خدا مر آن رافیه را فرق نهاد میان آن آب که زیر زمین
 و میان آن آب که بالا رافیه بود و شد چنین نام نهاد خدا رافیه را آسمان بود شام و صبح روز
 دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان یکجا و نموده نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا
 خشکی را زمین و جمع گاه آن نام نهاد و دریا دید خدا که خوبست و گفت خدا که بنیر شود زمین بنیره و
 گیاه تخم از نه تخم درخت سیوه کننده و سیوه بنوع خود که تخمش درو باشد بر آن زمین و شد چنین
 و بر آن در زمین بنیری گیاه تخم از نه تخم را بنوع خود و درخت کننده سیوه که تخمش دروست بنوع خود
 و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشد روشنایی بسیار رافیه آسمان
 بر آن فرق نهادن میان روز و میان شب باشد برای نشان و بر آن عید با و بر آن روزها و بر آن
 سالها و باشد برای روشنایی بر رافیه آسمان بخت روشنایی دادن بر زمین و شد چنین و کرد
 خدا روشنایی کلان را آن و شانی که کلان تر بود بخت سلطنت روز و آن روشنایی خرد
 برای سلطنت شدن لیل و مرتاره با را داد و ایشانرا خدا رافیه آسمان بر آن روشنایی زمین
 و برای سلطنت بودن بر روز و شب و بر آن فرق میان روشنایی و تاریکی و دید خدا که خوبست
 بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا از ایشانرا که در آن جهان زنده را و مرغ
 پر و بر زمین بر سر رافیه آسمان و آفرید خدا مرنگان کلان را و مرغان سبز زنده چنبیده
 که زایش کردند آنها بنوع خود مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست
 و عا کرد ایشانرا خدا که بار و بر شوند و بسیار شوند و پر کنند آنها را بر دریاها و مرغان بسیار
 شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا بر آن در زمین نفس زنده را بنوع خود
 بهام دو ایه الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود

و هر سه با هم نوع خود و هر تمام دایه الارض نوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا یکبسم آدم
 بصورت خود و همانند خود و مسلط و غالب شود با همی دریا و مرغان آسمان و به با هم و به تمام
 زمین و به هر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مرآدم را بصورت خود و بصورت خدا آفرید او را
 زرد ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت بایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند
 و پر کنند مرزین را و به تشخیرش در آوند غالب شوند با بهیهای دریا و مرغان آسمان و به تمام نور
 جنبنده به زمین و گفت خدا انیک دادم بشما هر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است
 و هر تمام درخت که در دمیوه و درخت تخم آرنده تخم بشما باشد بر آ خوردن و بر همه حیوان زمین
 و بر مرغان آسمان و برای جنبنده بر زمین که در دست جان زنده هر تمام سبزی گیاه بر آ
 خوردن و شد چنین و دید خدا هر آنچه که کرد و انیک خوبست بجا است و بود شام و بود صبح روز ششم
 تمام کرد خدا بر زمین کارش که کرد و آرام گرفت بر زمین از همه کارش که کرد و غریزه آید خدا در
 هفتمی را و مقدس کرد او را که در و آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا بر آ کردن انیت و لاد
 آسمان و زمین و بر آفرید شدنشان در روز کردن خدا آسمان و زمین را در تمام سبزه
 و بعد ازین خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای صحرا بعد ازین خواهد شد شکفته که بسیار آید
 بود خدا بر زمین و آدم نبود بر آ خدمت زمین و ابرمی آمد از زمین و میویشانید مر و زمین را
 و آفرید خدا مرآدم را از خاک زمین و مانند به پیش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاء
 خدا با غمی در عدن این قدیم و نهاد آنجا آدم را که آفرید و شکافانید خدا از زمین به هم درخت
 بسندیده و دید را و خوب بر آ خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن
 به نهر بر می آید از عدن بر آ نوشاندن مر آن باغ را و از آنجا جدا میشود و می باشد بجای نام
 آن یکی بشیون و گرد می گردد و هر تمام زمین چرخه سلا را که آنجا است بلور و سنگ بشنام آن نهر و
 همچون نهر سونین حید لیل اوست زنده پیش طایفه آشور و نهر چهارمین اوست فرات گرفت
 خدا مرآدم را و گذشتش باغ عدن بر آ خدمت کرد پس بر آ نگهانیش و فرمود خدا بر آ آدم

از همه درخت آن باغ خورد از درخت دانستن نیک بود بخوار از که بر دوز خوردن تو از
 مردن میسری و گفت خدا نه خوبست بودن آدم تنها بکنم برای او مدگار در برابر او و آفرید
 خدا از خاک تمام حیوان صحرای همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم بر آید که نه خواند با و
 هر چه میخواند با و آدم جان زنده نداشت و خواند آدم تا حکما بر همه با هم و بر مرغان آسمان
 و بر همه حیوان زمین و آدم نیافت مدگار در برابر خود و انداخت خدا پنجه بر آدم و خواست
 گرفت استخوانهای پهلوی او بست گوشت بجای او در راست کرد خدا مرغان استخوانی را که گرفته
 بود از آدم بزین و آورد پیش آدم و گفت آن آدم این پاره استخوان است از استخوانها
 من و گوشت است از گوشت من از براسه همین گفته میشود انسان که گرفته شده است آدم
 برای همین میگذازم در دم در پیش و مرادش را میخیزد بر نش و دید با شنید بگویند بودند هر دو نشان
 برهنه آدم و زلفش شرمند نه نیت بد و مار بود عمارت از حیوان صحرای که کرد خدا و گفت بآن زن
 آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن بآن مار از میوه درخت آن
 باغ می خوریم و از میوه درخت گریبان باغست خدا گفته است مخورید از دوست مرسانید بود
 بسا و ابیرند و گفت آن مار بآن زن مردن نمی میرد که میداند خدا که بر دوز خوردن شما از د
 کشاده میشود چشمهای شما می باغید بخور خدا و دانای نیک بود دید آن زن که خوبست آن
 درخت را خوردن و خوش آید است و بنظر پسندیده است آن درخت از بر عقل و
 کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و کشاده شدند چشم
 هر دو نشان و دانستند که برهنه اند ایشان و در وقت برگهای انجیر و گردند برای خود نگذاشتند
 شنیدند از خدا که میرفت میان آن باغ دریا و آرزو و پنهان شدند آدم و زلفش
 از پیش خدا در میان درختان آن باغ و خواند خدا با آدم و گفت با تو که گنجائی تو گفت آواز تو
 شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معافم کرد ترا که برهنه قوا یا
 از آن درخت که فرموده ام تر نبا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زنی که داد که بمن آواز داد

عزرا زین درخت و خودم و گفت بان زن چیست اینکه کردی و گفت زنت آن مازنیست در آن روز
و گفت خدا تا آن مار چون چنین کردی لعنت ست ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرای بسینه راه رسد
و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی تنم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان
نسل آن زن او بگوید ترا سر تو بگیرد و بان زن گفت بسیار کردن بسیار کنم و در ترا
و در دامن تنی ترا بدر زانی پس زن و دشمن خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و با دم
گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم ترا بخور از و لعنت
ست زمین را به سبب تو با از بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خشاک بشکند و راه تو در
هر گیاه صحرای بوق پیشانی بخوری نان برشتن تو بان خاک که از آن گرفته سده که خاک تو و
بناک برگردی خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود و مادر جمیع زنده کرد خدا بر اسم آدم
زنش پسرینهای پوست و پویشاند ایشانرا و گفت خدا اینکه آدم شد یک همچو ما برادران
نیک و بد را اکنون مبادا کشم دستش را و بشاند برادر درخت حیات و بخورد و زنده ماند
فرستاد خدا از باغ عدن بر آید مت زمین که گرفته شده است از آنجا و را ند آدم را و فرستاد
و ادش پیش باغ عدن باکر و بیان و یا برقی شمشیر کرد و در دهنه بر آنگاه داشتن راه درخت
حیات و آدم و خول کرد و حواری زنش را و آبتن شد و را نیدم قایل و گفت حاصل کردم
او را از خدا و فرود نبرائیدن مر برادرش را و حبیل شبان گو سپند و قایل بود و خدا تنگ از زمین و
ایجاد ایامی آورد و قایل از سیوه زمین پیشکش بر آید و حبیل آورد و برادر اول را
گو سپندانش را و قریه باش توجیه کرد خدا بر حبیل و پیشکش و قایل و پیشکش او توجیه کرد
بر آید قایل نهایت افتاد رنگ روی او گفت قایل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی
تو بان اگر خوب کنی بر داشت کنی و اگر نه خوب کنی بدر و از ده گناه خواهد است و توبه
ست تو غالب میشوی برادر گفت قایل بحبیل برادرش بنگامیک بودند و صحرای درخت
قایل بحبیل برادرش کشت او را و گفت خدا قایل کجاست حبیل کجاست حبیل را در تو

نیاستم مگر گنجهان بر آدم من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بین منی که از زمین را اکنون
 مفتی تو از آن زمینی که کشاده مرد نهش بر آگرفتن مردن برادر تو از دست تو چون دوست کنی
 مرتزین را لغزاید و ادن مرقوش را بتو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قایل بخدا بزرگ
 است گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امروز از بالا ای زمین داد پیش تو بنیان شوم
 یا ختم آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت با و خدا لیکن هر که کشد قایل را بهفت
 پشت عقوبت کرده شود خدا برای قایل نشانه تا نزد او را هر که بیا پیش بر آید قایل
 از پیش خدا نیست و زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد قایل مردنش را دم بستن شد
 تراشد مرقوح را و بود آید ان کن شهر و خواند اسم شهر را با اسم پسر خود جنوح زائیده شد بر آ
 جنوح غیر او را و زائید محو بایمل و محو بایمل زائید ملاح را گرفت برای خود ملاح و دوزخ نام
 یک عاود نام دوم سیلا و زائید عاذا یا و ال را و بود پدر خیر نشینان صاحبان مگرد نام برایش
 بود ال پدر هرگز نده چنگ و خضایه سیلا و زائیده مرد دل قاین را استاد مسکان و آشگران
 و خواهر بود دل قاین نعمان گفت ملاح بر نان خود عاذا و سیلا بسنو بدین ملاح گوش کنید
 گفتار من که مردیر اگشتم بزم خود و طفلی را بخواست خود که بهفت پشت عقوبت شود قایل و
 ملاح بهفت و بهفت پشت دخول کرد آدم باز مردن خود را و زائیده پسر خواند مزانش شیت
 که تا و مرد خدا بخنی دیگر عوض بایمل که گشت او را قایل و بیا شیت نیز زائیده شد خواند مزانش
 انوش آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا انیت صحیفه تولد آدم و در و آفریدن خدا آدم را
 بشکل خدا کرد او را زو ماده آفرید ایشان را و عا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم و در و زائیده
 شدن شان و زلیت آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود و خواند مزانش را
 خیش و بود آدم بعد از زائیدنش مرشیت را بهشت صد سال و زائید پسران و دختران و بود
 همایام عمر آدم که زلیت نصد و سی سال مرشد شیت صد و پنجاه و زائید مرانوش را و بیا
 شیت بعد از زائیدن او مرانوش را بهشت صد و پنجاه سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر

نمصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نو دسال و زائید قنبان را و زلیست انوش بعد از زائیدن
 او و مقتنباان هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنجاه سال
 و مرد و شد قنبان هفتاد و سال و زائید مرملاییل را و زلیست قنبان بعد از زائیدنش
 مرملاییل را هشتصد و چهل سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر قنبان نهصد و ده
 سال و مرد و شد ملاییل شصت و پنج سال و زائید مریار و در زلیست ملاییل بعد از زائیدنش
 مریار را هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر ملاییل هشتصد و نود و پنج سال
 و مرد و شد یار و صد و شصت و دو سال و زائید مرغوج را و زلیست یار و بعد از زائیدنش
 مرغوج را هشتصد سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر یار نه صد و شصت و دو سال
 و مرد و شد مرغوج شصت و پنج سال و زائید مرمنوصل را آمد و شد مرغوج مرخدا سی و بعد
 از زائیدن او مرمنوصل نه صد سال زائید پسران و دختران بود تمام عمر مرغوج نه صد
 و شصت و پنج سال و مرغوج بعد از این که گرفت او را خدا و شد مرمنوصل هشتاد و هفت سال
 مرلاییل را و زلیست مرمنوصل بعد از زائیدن او مرلاییل را هشتصد و هفتاد و دو سال زائید پسران
 و دختران و بود تمام ایام عمر مرمنوصل هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زلیست مرلاییل هشتاد
 و دو سال زائید پسران و دختران و زلیست مرلاییل بعد از زائیدن مرغوج را پانصد سال و مرد و
 همه عمر مرغوج شصت و هشتاد و دو سال و مرد و بود مرغوج پسران و دختران و زائید سام و حام و یافت
 شروع کرد به بیاوردن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند بایشان و دیدند پسران
 خدا و دختران آدم را که خوبانند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدایان
 که کردار نیک و روح من با آدم همیشه بر آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال و پهلوانان
 بودند و زمین در آن ایام و نیز بود ازین که بیاورد پسران خدا بر دختران آدم و بنمایند بر خود
 ایشانند پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و نگین شد و گفت

که محو کنم مرا آدمی را که آفریدم از ایلای من این را آدم تا بهیمه تا جئیده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که آدم
ایشان را نوح آید و یافت بنظر خدا نیست تمامی صیغه آدم که در تورات است و بیش از این نیست
است آوردن تورات نشد تعلیم نهم از کتاب دلبستان در عقاید و رسا مشتمل بر
نظر اول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید نصاری نظر سوم در اعمال ترسا از ترسا چند
فاضل دیده شده اند پادری فرسائی است که مردم بزرگال و کوده که در هند و بنبر سورت
اند او را گرامی میدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بنبر سورت تا به نگار او را در یافت
نظر اول در احوال حضرت عیسی گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد
تو دو نه از خلقت عالم و دو هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانزده
سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از بر آمدن موسی و بنی اسرائیل و شصت و پنجم
که دانیال بنجیر خبر داده بود بعد از بنای شهر و سیصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو از
سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده که
تو بی پسرخدا مبارک حضرت ایشوع با جواب داد و گفت منم خواجه تو گفتی هر آینه بشما
می گویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در آبرها آسمان فرود می آید
ایشان گفتند که کفری گوئی چه بعقیده یهود خدا در آبرها آسمان فرود می آید از تولد عیسی
اشعیا بنجیر خبر داده بود ترجمه سخن دانیست که شمع از پنج ایشائی مهر بر زنده ازان شمع گلی
پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد و هر آینه دوشیزه بار گیرد و زاید پسر دایشائی نام پدر او است
چون عیسی را گرفتند بزرگوار آب دهن انداختند و زدنما اشعیا ازین خبر داده بود پدرم
تن خود بر منندگان و خساره بکنندگان بگرداندم روی خود را از آنکه نخش سیکفتند و آب
دهن می انداختند چون افلاک حاکم بر آیهودان حضرت عیسی را زد و چنانکه سربازی حضرت
او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد او بواسطه بدیهای ماخته است و بواسطه گرده خود
او را زدم چون فیلاتس دید که یهودان در کشتن و صلیب عیسی اند گفت مرا در خون این

شکرست نیست و من دست ششم از خون این بیودان جواید اند که خوش بر ما و بر فرزندان
ازین است که هر جای بیودان بستند غوار و زار و زردست انداز پاداش گناه خود چون صلیب
دوش عیسی بار کرده بکشتن می بردند زنی روی پر خون حضرت عیسی با من پاک کرد و پیر
آن سه صورت درست یافت و بنجازه بردیکه ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاپن که داخل مملکت
بادشاه بر کمال است بالفعل موجود است و کوه سال دوبار ورامی نمایند و دیگر در شهر سیلست
در ملک نیالیه و دیگر در شهر روم نظر دوم در عقاید عیسویه با سم الالب والابن و القدر
گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فیلیس یعنی ابن الله را در دل داشته نربان نیز اقرار
و هرگز انکار آن نکند اگر چه سر در سر آن رود فیلیس بکسر قاسکون یا ی تختانی معروف و
ضمیم لام بین مملکه زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای
عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدای تعالی است و هفت دیگر
یاد است حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان
آوردن که پرست سوم ایمان آوردن که پرست چهارم ایمان آوردن که روح پاک
پنجم ایمان آوردن که خالق ششم ایمان آوردن که نبشت بخشنده است هفتم ایمان
آوردن که سلامتی و نهند است دیوس بکسر دال مملکه و سکون یا ی تختانی مجبول و دوا و مضموم
بین مملکه زده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن
که همان پسر خدا قدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که برادر مریم دومی
و بکارت او زایل نشد سوم ایمان آوردن که بر آب مصلوب شد و مرد و در خون گشت چهارم
ایمان آوردن که فردا آید بجا که است و بر آورد او یکا پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او
بود پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان
رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در
آخر دنیا خواهد آمد بر کوه دودی کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را

پدر از آن می گویند که مهربان است بر بنده چنانکه پدر به پسر و گونید با آنکه خدا سه موجود مختلف است
اما در حقیقت یک ذات است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است بی آنکه از
وحدت ذات مبارک بر آید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی
پسر حقیقی خداست یاقی صلوات بر سران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر
شده نه از مادر و بنیکونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد پدر عیسی نمی مرد اما چون
یابی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان یازد و گونید زیر
زمین چهار مکان است فرد ترا در هر دو رخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیانست و دیگر جا
بلند تر از آن که از زیر کتور آدمی گونید یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیان که از
ایشان سرزد در آنجا پاک شده به بهشت خواهند دیگر جا نیست افزون تر از آن از ایلونوی خواهند
که در آنجا اطفال نابالغ پیدا شدند و در مقام خراز خود می دیدار خداوند تعالی به سع عذاب نیست
چهارم جا نیست رفیع تر از آن که از آگوش ابراهیم گونید یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح
انبیاء اولیا است و ایشان مغرب نبودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی
بدن گذاشت و مدفون شد و در آن مقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست یا خود
بر دوارواح سه مقام را بجا که خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی نده شد جانشین
پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد و بجهنم را ایشان و دیگر بر آسمان بر آمد و به بلند ترین
مقامی بقدرت الهی است و گونید اینکه میگویم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است
نه آنست که میگویم خدا جسم و جمانی است حق تعالی از راست و چپ نمره است این سخن براه
فهمانیدن است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا است
و از حیثیت اینکه آدمی است در عزیز ترین و بهترین مکان که بر آسمان است متکلم است و گونید اینکه
میگویم در باز پسین روز عیسی نیز بر آید تا آدمی کند مرده و زنده را خدا بداند و مردم بر نه زنده
نباشند غرض از دندانگان مردم نیک اند و مردم از مردگان عاصیان و سوء عیسویان هیچکس یافت

که پاک و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجد پیوندد دیگر هرگز نخواهند
 انظر سوم در اعمال عیسوی و ده حکمت است که در انجیل مکرر آمده ازین سه اولین تعلق دارد
 بوقت خدا و هفت دیگر بنندگان خدا نخستین خدا یعنی تالی را دوست دارد و بر همه چیز دوم قسم بخور
 بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت کن بر استی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بستم نیفتد
 حکیم صاحب اسرار شاه نامه خبر فرماید بهیت خبر راست مگوی گاه و بیگاه به تا حاجت نیاید
 بسوگند سوم پاک را عید ها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم غرت کن در گرامی
 دار پدر و مادر را پنجم کش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که بیج نوع جانور نمکشند و
 تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آنرا نمکشند چه در و سودا هست و خلق را روانه در هیات و دوما
 پس این کش اشارت بدانت که برادر خود را که بنی آدم باشد بناحق نمکشیم و نه بنجامیم نه بکردار
 و گفتار ششم زنایکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه که خدا باشد و خواه که بشو ششم
 دزدی نکن ششم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر دیدی کسی مخفی باشد و یقین برانیم
 نه بان داریم و آشکارا سازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدگمانی نسبت با و شاه
 باشد ششم آرزوی زن بیگانه نکن ششم آرزوی مال بیگانه نکن و دیگر پنج چیز است که ناگزیر است
 استماع شبانی روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نماز نیست که پادری می گزارد و در خلوت مکه و بیادین
 عیسی باید هر کس توبه تمام آنرا بشنود دوم کنفیا رک کردن افلا یکمرتبه در سال باید بجای آورد و
 کنفیا را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سوم درستی یعنی گناهان خود را عاجز و ایربی کم و
 زیاده بشمارد و بگوید و آمرزش طلبد سوم گناه در عید با سکو یعنی چون عیسوی بالغ شد و هفت
 گردید از حقیقت سکر منیت مقدس که عباد نیست بر و لازم است که هر سال و عید با سکو گناهان بگوید
 چهارم روزه کلان چهارده روزه های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حله از پنجم
 از زمین روید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد و باید خدا را بهنگام دعا گویند پر را چه حق چنانچه بر
 پیش را دوست دارد و مادر دوست میداند و پسر خود را عزیز می خرد و را بد که در بد که کم پس باید از می

مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه می گوئیم خدا را در آسمان هستی بر آنکه آسمان را
برگزیده است و ازین سبب از زمین برکنیم و در نه خدا مکان ندارد و تا در مشیت خدا را به بینید و از
خدا در دعایمان نطلبید زیرا که حق را منی نیست که از او امر و ناسا ب معیشت زمان آینده خواهد پیچید
خاتم باشیم و نعم روزی فردا بخوریم گوئید باید که ما عفو کنیم بدیهایی که از مردم یاریده تا حق تعالی
نیز ما را به بخشید و همچنین دعا و رستاش حضرت مریم خوانند گویند و در جای که صور بیانی بی مریم باشد در
مقام خدا تعالی لطف بسیار میکنند و چنین صور تنهاست حضرت عیسی و صورت ضلیب مقدس سکر
سفیت هفت ست و آن است دعاست و طلب آفرینش از خداوند تعالی اول ستین مون است
آن شست و شوی ست ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس بر این عمل هر گونه آب اصلی
پسندیده است درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و این کار را پادری اولی است
اگر باشد و اگر نبود هر فردی از کثاتان یعنی عیسویان و دوم کون فرمه شایو یعنی یک مانش بخون
مقدس بنام خدا و اوده میشود و این دهنده یعنی پادری بقیلیت مشهور با بدیهه کثاتانرا که
بلوغ رسیدند و سوم سینو کریتا و این را برقرار همه سکر سفیت پاک می گویند چه حضرت عیسی
زیر صورت نان ست تا قوت روح ما باشد چه چیز درین عمل باید اول عقیده درست و دوم توف
ادگناه سوم تا بار بودن و چیز بخون تا اگر فتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزه کالان
ست چهارم بنی تشیاد و دوجیز است که حضرت عیسی افضل بنی متشی نموده اول کفینا یعنی اترا نمودن
عاصی بر عصیان خود و آفرینش پادری چه او با نشین عیسی ست و بخشش و آفرینش عیسی ست پس
لازم است بر عاصی که بر ائم مخفی و علانیة خود یکا یک مدد عرض کند و باید که دو چیز طمع آن باشد که آن
کون سر و سانون بقیاتو که نه سانون کی دوری و نداشت از کاری که بدان بفرمانی حق گردد
دوم نیت درست که هرگز ترکب افعال نمیدهد و پس در سیاستی که با دای هر گناهی عیسوی
در حق او بجا آورد و ضمائم و کبار که از عاصی گوش زد و پادری شود اگر سرش بر دوشکار و فاسد کند
وقت نهیل اطلاق سالی یکبار در وقت روزه کلاست نجم سکر مت استر میة و تشیاد و آن مانشی ست

که می باشد عیسوی را بر دهن مقدس بچند سخن که حضرت عیسی فرمود این سکر منیت میدهند عیسوی
 بالغ را این پنج سکر منیت لازم است ششم آوردن ناشدود این سکر منیت سیکر و آنکه خود را
 ببلای تیار خود بر عبادت خدا برای امداد عیسویان که در این میانید بفرستد و آن شرع است
 که مرد وزن هنگام عقد زنا نشوئی با هم کنند که تا مدت العمر با هم وفا نمایند و این مخصوص بالغ است
 عمل سکر زنا را اکثر اوقات در دوازده سالگی در کار است و مرد و زن یکسان نیاز درخواست و زن
 را هم نزدیک شوهر نشود و این سکر منیت که میدهند پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در که خدائی
 نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرایط که خدائی یک یک هر دو را آگاه می سازد و گویند ایمان
 چیز نیست که بآن عقیده و درست یقین میداریم و آنچه خداست قائله بنفام کرده است
 هر چند که سخت مشکل باشد و بدون از عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ نگوید آنرا یافت
 در کتاب الهی بموجب استشهاد و جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میوزیر و مقرر است
 که او کسی را بیعت نماند و زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
 و باید دانست که معیشت آدمی سو قوت برین اوصاف حمیده است دانش در میان یقین
 مقصود و شایسته است در هر کار و شیوه دانش کوشید گفت بر آنکه جمیع کارها بر مرتب
 صلاحیت انتظام یا بند دانش استاد چیز است همچون یک در طعناها و چشم و جسم و چون آفتاب
 و آسمان عدالت اعتدال آورد و در انواع کار مردم و نگه داشتن مردم را بصلح و خوشنود
 یکدیگر زیرا که اگر هر کسی براده خود قانع بوده طلب نادانی نکردی و بیگ ستیز نکردی شجاعت چیز نیست
 بدان چیزه میشود بر دشوارها که مانع زیست آدمی است و شیوه شجاعت غالب شدن بر ترس
 بیم که ابله پس در دل می اندازد تا باز دارد از خلیه که در نیست عفت قدر نیست که اندازه در ترتیب
 می بخشد و خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی را بوده خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا
 ریاضت کشیم سعادتمند آنکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا بفرخوشنودی مطلب
 نباشد بنا برین سعادتمند آنکه دلان چرا که در شربت دیدار خدا و ریزی ایشان است و دنیا نیز

بریک طور خدا را خواهند دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف آنرا که چشم پاک دارنده باید که یا همگنان سبح
 سیر بریم و مساعی جمیله بجا آوریم آنرا که در مقام خلافت اند باید و گوشتش را به محنت گیرند بابر آن در
 انداختنی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای حمت خدا تعالی چهارده است از آنجمله هفت
 بهمانیت و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیر سبب ساقین تشنه را سوم
 پوشانیدن برهنه را چهارم جایی دادن مسافران پنجم رسیدن بیمار را و قسلی دادن قید یاران ششم
 رسانیدن اسیر را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادان را دوم مصیبت
 دادن محباجان را سوم دلاسان نمودن اندوگینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزار و کینا
 ششم تحمل نمودن بر بی اندامیها خلق هفتم دعای نیک کردن در بارگاه دهگان و مردگان گویند
 ستحق خیرات است هر فردیکه محتاج باشد در هر ندرت کیشی که بود در دست امارت همدین
 خویش منور تر گناه آنست که با اختیار و ترک فعلی شوم که خلافت رضای ایزدیت و ترک کاری
 نمانیم که ماموریم بدان کینه آنست که با اختیار خود فعلی و عملی شنیدی کند چون خون ناحق ریختن و نداد
 صغیره آنکه در آن خفت بخار رود چون دزدیدن چیزی سهل بی آنکه در آن اختیار کامل باشد ششم
 گناه آنست که بر حرص و شہوت و غضب حرص خوردن و حسد و کالی و تکبر خود را بزرگ گرفتار است
 از دیگران و ازین شر که سیر زندان و حقیر داشتن و یکران باشد و نزاع و نافرمانی واری و علاج
 آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مگر و طاعت نباشد حرص از روی
 بے اندازه است بحطام دنیوی و شرکیه از سر میریزد سر تو و در غلبای ذی در هیچ دشمنی است
 و دروغ و غما و قسم بد و ع علاج آن حسد و سخاوت باشد شہوت از روی بے اندازه است
 بخوشیهای نفس آماره و شر او آلودگی زمان و انفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که پاکد
 است غضب از روی بے اندازه است با مقام کسی شر او کینه با خلق خدا و سخنان امانت آمیز
 مردم و تیره ها و نقصان تمام و در قمار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جزایم شدیده و مکر و دبا
 که بمن میرسد ستم و نظر داشتن بجزرت عیسی و حواریان که نسبت یکسانیکه ایشانرا آزار و انزاع

رسائیده اند رحمت و مهرانی بجا آورده اند و حرص خوردن اگر زوی سبب اندازه است بخوردن و تشنه
 نباشد این شمول انکار از صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مملکت برنی علاج آن
 بر سر و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شاکسته پرستش از وی گردد و استقامت فراج نبخشند و
 اسراف باز دارد و حسد اندوه خرن است از انتظام امور دیگران ازین رو بگذر که گمان می برد که در
 فتنه و قصور راهی باید شمر این شحاتت بر زبان دیگران نهد مردم در سبب نبودن مقایسه
 و علاج آن حسب خلائق حجت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا رحمت فرموده و
 بنو است ترک او بجهنم بودن از مخلوق از عملی که از خلائق سر نیزند کمالی و سستی در پرستش از وی و نیکوکاری
 شر و تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته ز دست دادن معاویه زندگانی
 روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکي و دوزخ جایست که بدتر از آن جان باشد ابرآباد و در مقام
 یعقوب تیکه بدتر از آن باشد گرفتار باید بود بحجت از کتاب معاصی سبب است بر از انواع نوبها
 و شاکسته آن مکان ابرآباد و در آنجا پیغمبر و عیش و سروری بر دو عیسی یا مردم خود گفت بعد از من بسیار
 کس عوی مغبری کنند و همه در دنگو باشند قضا پادار و استوار باشند بر آئین من تا من بجایم و بخل
 را از زبان عیسی بجهنم زبان نقل کرده اند که عیسی دوم یونانی سوم نربان لاتیانی که زبان علی
 و مگ ست چهارم سریانی و این همه را کلام الهی دانند تعلیم ششم از کتاب لبسان و حقیقت
 محمدیان اهل اسلام شتمن بر دو نظر نظر اول در عقاید بنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان
 نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت و جماعت شنیده
 و در کتاب ایشان دیده و در مل و نخل امام محمد شریانی آمده که در اشارات وحی آیات سول
 علیه السلام و رویداد است که است من بفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع
 یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند و سمیت و وبال پرسیدند که بر کدام فرقه
 آفتاب رستگاری تابید فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل و جماعت کدامند
 فرموده آنکه یکی روئید که امروز من بدان سالم و بعد از من صاحب من بدان پویند و بعد از آن

چهارم آن نامه است در بیان صفاتی که بسیاری از سلف ذات کبریا می‌آئنی را صفات ازلی (ثابت)
 کرده اند از علم و قدرت و حیات و بس و بصیر و ارادت و کلام و جمال و اکرام و وجود انعام و نعمت و
 عظمت و تفرقه نموده اند میان صفات ذات و صفات افعلی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات
 شقوق کلام ایشان یکیست و اثبات می‌کنند بعضی صفات را که خبریه ثبوت آن در ویانند
 و آخر صفات خبریه می‌گویند مثل بدو وجه و آثار تا دلیل نمیکند الا آنست که گویند این صفات
 در شرع ورود یافته لاجرم از صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات می‌کنند و سلف اثبات
 آن می‌کنند سلف را صفاتی می‌گوئیم و معتزله را سطله و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند
 بمرتبه که بسبب حد تشبیه رسانند و بعضی اقتضای بکنند بر صفاتی که افعال دلالت بر آن کنند و آنچه خبر
 بآن ورود پذیرفته درین نیز بدو تفرقه شد و بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهیکه لفظ
 محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند مقتضی عقل سیدانیم که مثل حضرت کبری
 سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هر آینه چیزی از مخلوقات مشابه با وجود و برین واثق و یقین
 گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ الْمُسْتَوِیِّ** و مثل **خَلَقْتَ بِمِیْثَاقٍ**
وَجَاءَ سِرَاطٌ و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن معنی
 تاویل آن مکلف هستیم بلکه آن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساخت عظمت
 کبریا می‌آئنی و جماعتی از متاخران هر آنچه سلف گفته اند زیاده کردند و گفتند بصورت این الفاظ
 را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و تفسیر آن قائل شد بر متوالیکه در پذیرفته بیه آنکه متعرض تاویل شویم
 یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف اقتادند و در معنی مخالفت سلف اند چه تشبیه
 صرف از فرق خاصه نیست آن نیز در همه طوایف پیروی بلکه قرایان و ریر که در تورات
 لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین است سبب بعضی در طرف افراط اند و بعضی
 در طرف تفریط اما ظاهر آنکه غلو کرده و در افراط اند بعضی آنرا تشبیه نموده اند بجهت کبریا و اما
 ظاهر آنکه در طرف تفریط اند و تفسیر واقع شدندی از خلق را تشبیه کردند بجهت کبریا می‌آئنی چون معتزله

بعضی را از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و مقننی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه
بعضی الفاظ که موحیم تشبیه بود نمودند و در خط افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ
نشدند و خود را بدست سهام بلام تشبیه نداشتند اما قدوة الهمته بن ائمة الاسلام انس بن مالک
رضی الله عنه بوده که گفت **الشيء على وجه الاستحسان** معلوم است و کیفیت مجبول ایمان بیان
واجب و سوال از ان بدعت و برین طریقه رفته امام احمد حنبل و داد اصفهانی رحمهما الله رحمتی
که تا ایمان بایشان نمنی شدند تا زمان عبداللہ کلابی و ابی العباس تلمانی و عمار ابن
اسد مجاسبی که اگر چه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغول گشتند و عقاید سلف
خود را نتوانستند که بر طبق بر آیین اصول کلام روشن دارند و شفقت را استعمال متضاغت و تشبیه
گشت تا میانه شیخ ابوالحسن اشعری استادش در سلسله صلاح و اصلاح خلافت پدید آمد و مناظره
واقع شد و خصوصت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمنابع اصول کلام متفاد ایشان
استحکام باز دید ساخت و این مذاهب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتی گفتندی آن لقب
قبیل گشت و ایشانرا اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از ثقیان صفات اند ایشانرا دو فرق
داشتند از جمیع صفاتی من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودیکه باشد صحیح باشد
که مرئی شود صحیح رویت وجود است و یار یتیمانی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد
و شرح آن در دو یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند **قال الله تعالى**
يَوْمَ نَبْذِي النُّجُومَ إِلَى سَعْتِكُمْ أَسْمَاءُ گوید اگر مجموع مخلوقات را به پشت راه دهر بیا بدوزخ گذارد و چو
نباشند چه ظلم تصرف است در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود با اتفاق و اختیار و نه
بعضی را تعین زیرا که اگر نفس بودی محقق نمادی و داعیه سببه نقل آن متوافر بودی و در سقیفه
بی ساعده اتفاق کردند برای بیکر لید از تعین این بیکر بر عمر و لید از شوری بر عثمان و بعد از آن
اتفاق کردند برای عنوان اسم علیهم اجمعین در امامت بترتیب فضیلت ایشان باشند من ذلک
مشبه سلف از اصحاب حدیث امام احمد حنبل و داود بن علی موطا صفا فی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم

بر متبع سلف تقدم رفتن مثل ملک بن انس و مقابل بن سلیمان و پنج سلامت آقا است کردند و
 ما ایمان آوردیم کتاب و سنت و معجزات و اویل نشاندند بعد از آنکه ایمان دارند به کتاب و سنت
 و سنت گفتند ما دایم که حضرت کبریا شایسته تیری نیست از مخلوقات و پنج مخلوق مشابه حضرت
 کبریا نیست و از تشبیه لغایت اشتر از کردند گفتند سر که حرکت کند در هنگام خواندن خلقت بیدار
 یا یا صبیح انشأت کند گاه روایت حدیث **قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ الْأَصْبَاحِ وَالْعِشَاءِ**
 واجب باشد قطع دست او و گفته در تفسیر آن متوفی می نماید و امر اول آنکه در تنزیل آسمانی دارد
**فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فليَتَّبِعُوا مَأْشَاةَ مَنَّهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَيَسْخَرُوا مِنَّا وَنَبَاهِ وَمَا
 يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّاسِخُونَ فِي الْعَالَمِ يَقُولُونَ أَصْنَاءُ كُلِّ مَنٍ هُمْ سَرَبَنَاءُ**
 و ما از ترجمه یعنی شک محترم و ما دلیل امر منطوق است و با اتفاق قول در صفات بار تعالی بطن جلز
 نیست گاه باشند این را بر غیر مراد باری تعالی تا دلیل کنیم هر آینه در زبوع و انحراف افیتیم بلکه با گوئیم
 بهیچانکه را سخنان در علم گویند که تمام از حضرت کبریا بی سجا نیست نظایر آن ایمان آوردیم و باطن
 تصدیق میکنیم در علم آنرا بحضرت کبریا بی سجا بی حواله کنیم و با معرفت آن مکلف نیستیم زیرا که انکشتن
 آن از شعر ایماحان نیست و بعضی احتیاط بمرتب کرده اند که بدو وجه دستور را بفارسی تفسیر
 نمانند اما مشهور است که اشعریه انچه در تنزیل دارد شده را استوار و بدین وجه و معنی و ایتان و فوئیت
 و در حدیث **خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ** و دیگر احادیث و غیره از این ظاهر خویش حکم نمایند تا انچه از اطلاق
 این الفاظ با حجام است محتمل کنند تا انچه از طل و تحمل است از طاعا عدل کاشعری نامه نگار و در برابر
 و جیل در دار السلطنت لاهور که او کتب معتبره خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن صاحب
 در اعتقادیه منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد بر بیان اقرار کند که صالح هستی
 غنی مطلق و بی احتیاج است و ذالک نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی ازان برتر است اول
 وجود داد داشته کائنات در سراج عدم بود ازین سپس بر منظر لقا پایدار ماند و کس خیر از دنیا پایدار
 واحد است اما نه بعد و دو صفات و اسما بر شمار دارد و اگر چه در غیر هزار و یکت مادران محصور است

در صفات حضرتش تجدید است و نه غیر از صفاتش یکی حیات است اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده
 بخوبینست و دیگر عالم است بهای که جبر و سبقت نداشت و بکلیات و جزئیات یکسان و مساوی
 شهر و جو و علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او بدون نیست و مرید است و افعال همه دنیا
 خواهد را آدمی چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر سر اسیر نبوغش از شیت او است بهیت
 مخلد به ارادش خاری به نگلد به شیتش تاری به قدرت کامل دارد و به واسطه
 اکت کار ساد است و از عدم هستی آور میست نه بگوش بعیر است نه بچشم بهیت بشنو و
 خواه دور یا نزدیک به بیند از روشن است در تاریک به تکلم است کلامش نه مخلوق و زبان و
 کام است و بی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گردان نگردد و نظم
 حق تعالی چه به عبارت و حرف به یا عدم گفت نکته های شکر است به عدم آرزو و آن
 سخنان + یقضا که دو در قص کنان به حد و ثبات عالم از خیر و شر همه تقدیر او است و افعال
 نیک و زشت سر اسیر آفریده او نظم نیک و بد گرچه مقتضای قضا است به این خلاف رضا و آن
 برضا است به هر چه خواهد کند ز شیوع و عطا بهیت کس را مجال چون و چرا به عدل و فضل است
 سومی او منسوب به ظلم شد ز فعل او منسوب به ملائکه نه ماده اند و نه نروا کفر و عصیان مطهر اند
 او صفت اول بعضی از ایشان است فرق شود اند و خبا نچه آگاه نیستند از بزرگوار عالمی و آدمی
 آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گردن سموات از ایشان است و با هر تفرقه
 باران ملکی زود آید و هیچ برگی نند که خورشید گماند و در و دخل نمود اما از ملائک چهار مشهور اند
 جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و متحرک و بی حرکت و بی حرکت و بی حرکت و بی حرکت
 یا سترئیل و کافل از راق میکائیل و قایلین از روح عزرائیل و چهار فرشته موکل بشیر اند که خبر را
 می نویسند و بر دوش خود این کار را به و شبیه از بیت این کردار لوینده تیر سورا است نگارنده خبر بر طرف
 چپ و ملائکه بصورت گوناگون خود را در ششم بشر جلوه داد و بهیت خاصه و چشمه ابدیان سبل به ادا و اولو نفرم
 اقصا و رسل به انبیاء برگزیده حق اند از همه بی آدم و ملائکه آخرت و نفس شیطان و بنزن ایشان اند

بود اگر بعد از ایشان ز نعتی سرور در شجره است لفظ هم آدم آندم که خود گویند که ما را نعتی
نسل مردم را بداند که خود در آن شجره باشد و چون در آن شجره باشد اگر چه انبیا را بر یکدیگر و در شجره
فرز دانی و کسی است اما محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضائل و کمالات
همه رسل است و بیست و شش پیش از او است و ناس خیر محمد کسی بکار ناس و او خاتم الانبیاست
و بعد از رسولی دیگر نیاید و مسیح و رافضیان نازل شد پس در شرح محمدی باشد خلائق را بدین دین
و دعوت کند شریعت نبی ناسخ و جبرائیل است لفظ هم که در حکم شریعت آن سرور و متفق با شریعت دیگر
قیمت اصلا شریعت آنرا به خیر از آن کان بشیر است و روایت و معراج چنین در بیداری محمد
بود و تا مسجد اقصی و از آنجا پیش رفت بر اقیانوس و از سموات گذشت همه انبیا را دید و
طبقات خلقت و جمیع را نگرست و در سوره الممتحنه جبرئیل از وی باز ماند پس بیاوردی رفعت و فراغت
مصرع محرمی بخیر خدا بنمود آنجا بیدار نهادید و شنیدند نیایشید بیت را و از آنجا بجای خویش آورد
جایگاهش هنوز نمانده سرده خرق عادات اگر بادی دعوی نبوت آیمخته است معجزه بود و گرد
کرامات در ذات حضرت رسول معجزات سائر انبیا کرده بود و بسیار معجزه داشت که انبیا در آن
بنمودند حق تعالی را کتب بسیار است و از آنجا در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم مخصوصیت و اختصاص
آن ناستوده لفظ هم که یکدیگر در حق انزال و یا بشیء بمن بان علی الاحمال و بیچو توریست آن
کتاب کریم بر کلیم و صحت بابرهم و دیگر انجیل گاه است فرود و بر سب و زبور بر داود و جامع بین
چهار تراست که محمد صلیع آنت و معنی و لفظ آن معجز است لفظ فصیحی عربی که تمام و معجز
در ادکلام و عاجز آید قاصد و مضطر و یکسر از مثل سوره اقصی چون کتاب خدا کلام الهی است
قدیم باشد و حروف اصوات حادث است آن حادث معنی قدیم را چون لباس است بیت
و میبدم که شود لباس بدل و شخص صاحب لباس را چون خلل است محمدی از میان امم افضل و اگر ام
اندر او لباس است حضرت رسول عربی بهتر از افضل از او است که امم جمیع انبیا و تخصیص صحاب
و آل رسول اما از انبیا بهتر است لفظ در میان همه نبود و حقیق و بخلافت کسی بر از صد گیتی

و ز پس آن نبود از احزاب کس چو فادان لایق آن کار به بود فاروقی خرم و التورین به کار
 نیافت ز نیت و زین به بود بعد از همه علم و فایده است که اندک از آن علمها به نام شان خیر با خیر اتم سیر
 خیر تعظیم سوی شان مشکبهر که از اهل قبله ز خطا و زلل یا بی تکلیف او ممکن و اهل نارش شمر و همچنین
 صالح نیکو از بناهی محبت را از خفتیان بگیرد بیت آنکه او کافرت با رتاریه بقیدش بدان اهل انفا
 نوید یافته بدخل رشت ده تن اندام منحصر در ایشان هم مدار بیت را که جمعی ز آل پاک سترت
 هم بشارت رسیدن بشارت بهشت به چو کسی در قبر گذارند و فرشته هر اسنده بیکر از و پرسند که خدا
 در رسول دین تو کدام است اگر پاسخ درست دهد گوارا و کشاده سازند و روزی از نیت بران
 بکشاید تا مقام خود را در میوهی نیکو دهد و اگر جواب در جور دنیا و دیگر ز پیکرش نرم کند و گوارا و تنگ
 سازند چنانکه از فشارش پهلویهای او از هم گذرد و روزی از دوزخ نیکواید تا پای و جای خود
 ازان به بند چون نوبت جان آخر شود نام الله بر زبان کسی نبرد پس باین روی فرمان است
 سور و روید و چراغ آسا هم را فرو کشد پس سلسله بر روی زمین جنبیده نباشد تا آنکه یا ز یا مرا نرو
 اسطر فیلبور جانها و ابدان پرانگنده اجزا در مقام همه زنده شود پس ازان در محشر سدا را ناس
 اعمال بر آشفته بدست راست دهند و اشتقیا را بدست چپ نگاه طاعت عصبیان هر فردی یا
 سجد هر که آید احسانت زود و محبت بر بند و هر که آید عصبیان بدی گرفت بجهنم چون ازان فراغ یابند
 بل غیب بر چشم تند تیز تر از دم شمشیر دبار یک ترازموی و مؤمن و کافر ابران را اندر بیت سر که
 کافر بود و بند چون پای قهر دوزخ شود مراد را جا به مؤمنان هم بر قدر علم و عمل در دوزخ و دیگر گذشتن
 زیان بر بند ضعیف یان آسان بران نگرند و بیت لیک یا به غلامی آخر کار به که بر بند شست
 سوا حق عصات که مطیعان و عصات بایستند بجا است و هر موقوفی سوال دیگر کنند نظم هر که
 گوید جواب خود بصواب به طلی هر موقوفی کند بشتاب در نه در هر کی ز سختی حال به رخ بیند و هر
 سال و کمال کفار را عذاب نماند بود و مؤمن گناهکار اندازد جرم در و باشد نظم یا خود او را شفاعت
 شفاعت بر باران خرا و سترای و زلی از شمس نکشاید و ارحم الراحمین نبشاید چون از

دولخ گیرند خود را از خود دور گویند و در جهات بیست و هشت است هر کدام را بقدر علم و عمل در آن محل باشد و جاه و دین بر اوست بگذرانند و برترین نعمت ایدار حق تعالی است چون در شب چهارده اش نمیکان نگذرد تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبدالرحمن جامی است و در کتب مستبره آمده که در جهات دولخ بیست و هشت است در دهم مردم با نذازده گناه جای گیرند در ذکر الخفی از سخنان که از مردم خواب اهل اسلام شنیده شده در کتب ایشان آمده اول چیزیکه آفریده شده روح محمدی بود که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي** اشارت بدانست پس جمله ارواح انسان پیدا آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال در چهار عاطفت ایند مشغول بودند **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِأَرْبَعِ أَلْفِ سَنَةٍ** و سوات عبارت از اجرام سپهر که چهارک است و آن بیست و آشیانه است و زمین جرم کثیف است که زیر پای ماست و زمین بیست و آشیانه است **وَالَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَفِي الْأَرْضِ مَنَاجِدٌ** و در هر زمین مخلوقی انداز خلق شده اند و در جهات بیست و هشت است و در زمین پانصد ساله راه است و آشیانه های آسمانها در دست ما نیست و دایره است هرگاه آسود و هر سپهر نوعی از فرشتگان هستند که لطاعت و عبادت میجو و مقبلی پر دارند و اندر گوی در قیام ربی در رکوع انبوی در سجود و جماعتی در موداد و بعضی حاملان اند و هر فرشته را جای و مقامی معین است که از آن پایه نتواند گذشت **وَمَا مِمَّا الْأَحْقَامُ مَعْلُومٌ** از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است و در هر آسمانی یکصد هزار فرشته از بیست و هشت اختر باقی شایگان سپهر در آسمان اول اند که بجهان عنبری نزدیک است **إِنَّا أَنْزَلْنَا السَّمَاءَ الذِّئْبِيَّةَ بِرَبِّكَ إِنَّ الْكُوفِرِينَ وَجَعَلْنَا كُلَّ شَيْطَانٍ مَسْرُودٍ وَكَرَّهِيَّ السَّمَانِ بَرَكُوهَ تَأْتِي سُبْحَتِ الْأَنْزَارِ بِهَيْفَتِ سُبْحَتِ** که **هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَكَرْسِي هَيْفَتِ طَبَقَةِ السَّمَانِ** و بیست و هشت آشیانه زمین ساکن اند و آرام پذیر و فروغ و اعلای منی و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شده در اول نبوده اند و توانا همه را به نیروی رسا و قدرت کامل خود بجای آورده و چون روز آخرت در رسد آسمانها را در نور و در زمین را بر زمین دیگر تبدیل کنند و سپهر زمین را به بیست و هشت زمین متجان

از منی باشد چون سیم خام و در آن زمین بجای گناه نکرده باشد چنانکه عبد الله بن مسعود گوید که یوم یسئد
 الاخر من یغفر الذنوب ای یسئد الاخر من یغفر الذنوب کالفضة یغفر الذنوب فیها و ماء و لم
 یعمل بها خطیئة و در قیامت بشت و در درخ را حاضر کنند و از برای پراگندن راید راید آورند و
 بپودند و سهند روح در دقت و جسی راید بشت و زرد راید و رخ بپودند اول کسی که از انسان
 آفریده شد آدم صفتی است و کامل و از خاک است آدم ابو الاعداد است و محمد ابو الابرار است
 لیس فیهم المذنب و الطاهر و همه مستی به پیری و تعجیب وجود رسول خود محمد پدید آورده و
 فرشته گان را بر ویال است و راغی هزار ساله را به طلی کنند شیطان از آتش پدید آمده و از فرمانی که از
 ملعون است انیت بیشتر عقیده اهل اسلام و ایشان را با هم طاف بسیار ذکر بعضی از عقاید اهل
 سنت و جماعت بدانکه ملا محمد مصوم کاشغری مروسی بود و انشور و نیکو کار و سیران کیش
 خفی و مخفی یعنی داشت که او را هر خود شمردی و اصل او از بهشتان بود شیخ حسن تمام داشت
 پیوسته کتاب مصحف و احادیث و فقه کردی و از راه پدید آمده بدان که در لیس بریدی و همواره
 روز و اشتهی شعر خواندی و انسانی تشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رشیدی و از
 شیوه بیعت محتر بودی و ایشان را پخته خود نگذاشتی و در راه پور نامه نگاران ایشان پرسید که
 منفر که از شیعه دارید و بعد آن چیست گفت من سخت شیعه بودم و بعد بگویند و ران ندیدم میرقم
 شنبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی بن ابی طالب را در جواب دیدم و از حقیقت درستی
 آئین پرسیدم فرمود که کسی باش و از رفته بپزیر که روافض و دشمنان ما کند و بعد اوت ما سرا
 بیشترین ذوالنورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گراه شده اند راه حق طریق اهل سنت
 و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده گاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی
 سلمان نیست و اگر ایمان آورد و درست به حکم حدیث نبی سبب الشیخین گفت که توبه معها
 و زانی شنوده گشت که این قول خبر کاتبین زبان احدی و مبالغه و اختراق سخن از منی الصدوق و الا
 مقبول می آید گشت پایزفته است و سلب کافر نیست و الله اعلم در بعضی عقاید سینه که شیخ منصور مازنی

که ره سپر کیش حضرت امام ابو حنیفه کوفیت و محبت الاسلام امام محمد غزالی که شاگرد مسلم حضرت
امام شافعی است رحنی المدینة و تصانیف خود فرموده اند و از نامه های ایشان بر خوانده شد
که پنج و بنده افتاد و دو شاخ مذہب شش مذہب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب در
عمدة المعتقدة تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبد الله فضل الدین الامام السیّد
المرحوم المعفور تاج الدین ابوسعید الحسن بن الحسین بن یوسف النوری آمده که تشبیهیان از بد
برتر از صفات نامسرنا و خورنا لاین متصف داشته بدینچه آفریده اوست از جواهر و اعراض نسبت
کرده اند تعطیلیان خدای را منکر شدند و نفسی صفات حق کردند و در عمدة المعتقدة آمده که تعطیل
که قومی اتفاقا کردند که عالم را صانع نیست و همیشه چنین بوده است که هست و خبر از محسوسات
بیج موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن ثمالیه شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدا بیجا
اعانت چیز است داده عالم همیشه با وی بود از نورتری کشیده شد که ستمگین بود و گویند که چون
حق تعالی عالم را بیا فرید بر چه بوقوع سے آید از تقدیر نمود اکنون بی آنکه فعل حق را
در آن مدخلی باشد بشود و فانی می گردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا انکار کرده
افعال خود را بخداوند بلند قدر به خدائی خدا را بخود نیست کردند و خود را خالق افعال خویش
شمردند و رفضه در محبت علی رضی الله عنه نزد و در دوستی خلیفه کرده و باره صدیق اکبر و فاروق
عظیم رضی الله عنهما زبان نامز آتش دادند و زشت کردند و بران رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی بغافل
علی رضی الله عنه بیعت نه کرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست و
مواصب از بیعت شین خرد و نرد و در آن غلبه کرده علی کرم الله وجهه را انگویش کردند و بران شدند
که هر که امام پیس بنی سبج خدائی و فصل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول امام
نشم و از دائرۃ ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرق ششگانه متقسم بدو آمده فرقه شدند و
بعضا دو فرقه بدو آمده همه را آتش اندر فرمان حدیث نبوی سَبِّفَرُقِ اَمَّتِی عَلٰی ثَلَاثَةٍ وَ سَبِّعِلَکَ
فِرْقَةٌ کُلُّهُمْ فِی النَّارِ الاَکْوَاحِلُ کُلُّهُمْ فِی النَّارِ و کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذہب متقیم

مَنْ كَبَّرَ فِي نَفْسِهِ أَتَبِعَا كَهْرَبَاتِ اللَّهِ كَوْنِي حَسْبِي أَوْ تَزَادُ رَسُولَ تَنْبِيهِ بَيْنَ مَا كَانَ فَكُلُّ أَكْبَا
 أَحَدٍ قَيْنَ تَرَجِلَ كَلَّمَ تَوَلَّى كَرَّمَ لِي اللَّهُ وَخَاتَمَ التَّبَاتِ كَوْنِي حَسْبِي بَيْنَ عَلِيٍّ
 زِيدَ دَرْخَانَهُ خُودِ كَشْتِ رَا زَكُوشَةُ اَزْدَوَا بَرِنَا وِرْدَوَا وَا بَاهَنُكَ نَجْمُ مَلِكِ بَوَاقِ آئِدَهُ بُوَدَ لَاجِمِ
 تَقْتُولُ كَشْتِ وَا اِيشَانِ رُزْدِ دَهْمِ حُرْمِ سَوَارِ شُونَدَ دَرِ سِيدَا سَنِي پَهِنِ كِه بَرْدَنِ شَهْرَا دَنَدُ وِرْدَانِ
 صُورَتِ سَا مَرْدَه وَكُشْتَه اَز خَاكِ سَاخْتَه بَاشَدَ بَرَانِ اسْتِپَا زَنَدَ وَا بِنِ رَا بَمَنْزِلَه آن دَا شُدَ كِه گُوِيَا بَرَا
 شَهْرَا كِر بَا مَكَبِ يَرَانَدَ وَا گُوْنِي دَامِ رُزْ رُزْ فِرْ وِزِي سَتِ وِ دَرِنِ رُزْ زِيَادَه بِرِ عَجِدِي دِي شَا
 كَنْزِ حِيَا مِ زَمَانِ مَعْنِي زِيدِ بَرَا نَعْمِي چِيرَه شُدَ وِرْدِ حَبُودِ اَعْيَادِ بَرَضَا بِرِ حَضْرَتِ عَلِيٍّ اَوَلَا دَشِ رَا
 بَدِيَا دَكَنْدَ وِرْدِ اِيشَانِ كَرْدِي اَنْدَكِه مَعْنِي كَرْدَنُ وِ شَمِشِ بَا كَشِيدَه حَضْرَتِ دُزْدِ اَكُشِ رَا اَنْفَرِي كَنْدَ
 وِ دَرِنِ كَسِيلَه رُزِي كَرْدَ اَرَدَ وَا اِيشَانِ اَسِيَا تِ گُوْنِي دَ وَا گُوْنِي دَ اِنْبِيَا وَا وِلِيَا تِ بَقِيصِ سَفِيرِ بَا قَاوَدِ
 بَرَا اِيَا وَا اَمَاتِ وَا اِيَا دَا اَعْدَا مِ اَشِيَا بُوَدِ هَر مَعْنِي مِ كُوْنِي دَكَنْدَ مِ كَرْدَنَا كِه چَا آن اَمِرِ پَرِدَانِ اِيشَانِ
 شَالِيَتَه بُوَدُ شَلِ اَنْكِه مَعْنِي بَرَا اِيَا وَا اَمَاتِ رَا سِيَا كَشْتِ چِه قَاوَدِ بُوَدِ بَرَا اِيَا اِيشَانِ وَا مَارَا زَسَدِ
 جَانْدَارِي پَرِيَا نِ كَرْدَنِ مِ چِه قُدْرَتِ بَزَنَدَه كَرْدَانِي دِنِ آن نَدَارِي مِ دَهْمِ سِيَا مَخْلُقِ نَشَدَه وِ تَجْمِي
 حَقِيقَتِ بَرِ كِه مِ نِوَاسَتِ مِي كَرْتِ زِيرَا كِه جِيَا نِ بَرَا دَسْتِ اَمَا مَارَا زَسَدِ كِه زَنِ كَسِي شَا نَعْمِ اَمَا بَا يَدِ
 جِهَادِ بَا مَخْلُقَانِ دِيْنِ وِ عَزَا بَا دُشْمَنَانِ اَمِيْنِ سِيَا كِشِ بِشِيَه سَا زِيْمِ وِ دَرِ شَكُوه جَانْدَارِي نَكَشَدِ
 دَا رِ خُورِ وَا اِيشَانِ بِرِ جَوَانِي جِهَادِي سَتِ كِه جَوْنِ عَمَلِ وِ رُوحِ اِشَالِ آن يَاشَدَ وَا دَسْكِرَاتِ
 بِرِ خِيَرِ نِخُورِ زَحِيٍّ اَفِيُونِ وِ جُورِ دَا زِ مَقْصُودِ دِ چِيَا كِه دَا نَا قَرِيْنِ قَوْمِ سَتِ نَامَه نِگَارِ دَرْخَانَه اَو
 نِ بُوَدِ مِشْيَارِ رُفِيقِ نِگَارِ نَدَه نَامَه اَز وِ پَرِيدَه اَكِرِ مَسْكِرَاتِ نَشَا يَدِ خُورِ وِ چَا اِنْبِيَا يِ سَابِقِ وِ
 بَعْضِه اَز خَلْقَا يِ نَبِيٍّ اَمِيْنَه شَرَابِ مِي خُورِ دَنَا كَشْتِ عَقْلِ اِيشَانِ فَرَا بِ دِيَا رِسْتِي پُو شَانِي دَا زَا
 چِيْنِ نِيَسْتِ وِ مَعْنِي مِشْيَارِ بَا وَا كَشْتِ كِه بَا بُوَدِ قُدْرَتِ بَرَا اِيَا دَا اَعْدَا مِ رُوحِ خَلْقَا جَارَا
 فَضِيَا زَا اَلْكَانُكُ لَالِ نِ مِشْيَارِ دِ جَوَا بَدَا وَا كِه اَلْكَانُكُ شِيْئَه زِهْرِ لَاطِلِ نَزْدِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنِ عُمَرُ رَضِيَ اَللَّهُ عَنْهُ
 فَرَسَا وَا دُشْمَنَانِ زَا دَا دَنِ سَنَدِ خَلِيْفَه فَرَسُو كِه مَرَا دُشْمَنِ تَرِي اَز لَفْسِ شِخِ وِ نِيَسْتِ وِ شِيْئَه رَا بَكِه شِيدِ وِ

آسیبی بقیل مقدس نرسید پس چنانچه که زهر تواند کشید طعن لیلیان چون نیارد شنید و اصحاب گیر را
 برین قیاس کن و چپ طایفه انداز مردم شکونه نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام
 که معروف اند بشیعه نامه نگاران علمای ایشان ششیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت است
 و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام قایل شده اند که منصف علی یا محضیت ثابت است
 و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد و حضرتش متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد متجوز
 تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرت است و گفته اند ما نیست تقییه و مصلحت نیست که باختیار عا
 منوط تواند بود و امام بر منصب ایشان منصوب شود بلکه تقییه اصحابی است در کفایت از ارکان
 و این است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه را لایق نباشد که الا ان اتفاق فرموده باشد
 یا احوالی نموده و تفویض بجهانی فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعلیم امام و آنکه تعلیم
 است و آنکه ثابت است که انبیا از متعاضد و کبار واجب است که موصوم باشند و همچنین قائل اثر تبر او
 قول و فعلا و عقلا الا در حال تقییه و بعضی از بزرگان قول نموده اند ایشان کرده اند و ششیده
 را در تقدم امامت خلافت بسیار است و پیش هر یک از تقدم و تاخر مقامات باشد و در
 مورد امامت خلافت عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و اما آنچه از ایشان دیدیم درین نامه
 ذکر کنیم در ذکر مذاهب اثنا عشریه از ملا محمد معصوم و محمد بن توفی ملا ابراهیم که در شهر اردنجا
 و سه در لامبور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار ششیده می آرد و ملا ابراهیم بنایت در اینک خود
 منسوب بود و از اهل سنت و جماعت بنایت منفرد داشتند بخود و فی و اشیا سید فی این گروه اند و یک
 نشدنی ششاه در لامبور و عن نمور و دج یا فرو ششیده آن سهند و بود یا سنجی و گفتی من در آنجا
 بلونع در دشتی خوابیده بودم در واقع دیدم فوجی سترگ نورانی را که با من گفتند مسلمان شو
 گفتیم آنگاه آن دارم پس گفتند ز نار سنی نشوی و در تیاب بیاضیت منع نمودند چون ایشان
 برخاستند از خوابان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت امام اند چون بیدار شدم
 از آن باز یاسدینان نیامیختم و نزد ایشان نیز خداوند کالاشیاست و دواحد و حی و علیم و مری و قیوم

و سمیع و بصیر و شکم است و حق را تمام بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شوند و صفات ذاتی واجب
عین حق تعالی گیرند و بنده را تا قاعل بخمار دهند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است
چون آن عبارت از صفات است گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه در
ست نواصب و افضل بر آنکه محمد علیه السلام آن روز که جامه گذاشت صحابه چهل نفر کس حاضر بودند سر سبزانی
بعبت کردند و نجلاقت اوراضی و خوشنود شدند الا بشیره تن که علی علیه السلام بوده با هفتاد و یک
که با دیگر و دیده معیت نه کردند و نجلاقت اوراضی شدند صحابه این هفتاد کس گفتند رضوانا یعنی
یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند برین وجه لقب ایشان را و افضل گشت و این بشیره کس را
نصبیم بانی کفریلا یعنی نصب کردند نجلاقت ابو بکر را بآنکه شمار اهلن باشد و بدین سبب لقب
ایشان نواصب و سر یکی را ازین دوند هفت نام شد یک نام را خود بر آن خود تعیین نمودند و یکی
را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این
تن ایشان را نواصب خوانند و خود را مومن و شیعه نام کردند و سر سبز صحابه ایشان را و افضل خوانند
بعد از آن ندید نواصب سر سبز پنجاه و پنج فرقه شد و ندید سبب روافض شش فرقه گفتند که لَقَدْ كُنَّا فِي
الْبَابِ لَمَّا اُولَئِكَ اَوْحَاةٌ مِنْ رَبِّكَ فَقُلِمْ لَمْ يَكُنِ مِنْهُمْ شَيْءٌ گفتند که تبو حید و عدل نبوت
و امامت و معاد ایمان دارند و هیچ را تصدیق کنند بدانکه خداوند قائل بر او واجب است که یکی از
نندگان خود را برگزیند و پیغمبری رسالت فرستد تا نندگان و آفریدگان او را از راه راست
خبر کند و این آگاه کننده میباشد که معصوم باشد از صفات و کبار تا قول او حجت بود و بر پیغمبر که
فرستاده خداست هم واجبست که را از استال خود بخلافت برگزیند تا بعد از او بجای او
باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صفات و کبار و برین خلیفه هم واجبست که یکی از نجلاقت
برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تمام که روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس سر
و اجتماع خود حکم شرعی را و امنیت و اجماع حجت نه که بعضی در بیان با شریحه
نهی را برگزید و صی و خلیفه خود ساخت و علی علیه السلام را از محمد سر و تا آخر جمله انبیاء و اولیاست

و باقی آنکه معصومین علیه السلام که فرزندان ائمه هدی و اولاد ایشان همچون آخر و استیما بین
مانند آغا دین و عدد دایم یا بر اخبار نبی و وارده است یا زده تن گذشتند و در او هم ایشان
پاکدار و قائم است انجام او طوطی کند و صابران را که در انداز داد و چاکه بر شده باشد از جور و ظلم و کینه
ابو بکر و عمر و عثمان و ابی سبیر و عباسیه یا یا و ران خود غاصب حق آنکه معصومین بودند ایشان را
نیزین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سوره که در شان
علی و فضل آنش بود بر اثر سخت و یکی از این سوره با نیت بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الذین اصواتوا بالله انزلناها علیک ان علیک ایاتی و محمد را نیکم عذاب یوم
عظیم که از آن بعضی هراسان کنی و اما الشریع العظیمات الذین یوکلون لعهده الله و رسول الله فی
امانتهم صلات کنیم و الذین کفروا من بعد ما اسودت وجوههم میساقیم و صاهاکم هم
الرسول علیه یقذفون فی النحر و طایفه از شما و عصوا و الوصی الرسول اولیک تبسقون من
رحمتی ان الله الذی کور السموات و الارض بما شاء و صلی من الملائکة و الرسول و
جعل من المؤمنین اولیک فی خلقه یفعل الله ما یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم
قد ماکر الذین من قبلهم برسلهم فاحدثهم بکل هن ان اخذنی شدید الیم ان الله
قد اهلك عاداً و مؤدماً کسبوا و جعلهم نمل لا فلا تستقون و فرعون بما اخطى
على موسى و اخیه طرونا اقرنته و من سعة اجمعین لیکون لکم آیه و ان اکثرهم
فایسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حیث یسئلون ان الله
ما و نه و ان الله علیهم حکم یا ایها الرسول بلغ انک امری فسوف یعملون قد حشر الذین
کالو عن آیاتی و حکمی فصرحون مثل الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم
حیات السعیم ان الله لذ و معقره و اجر عظیم و ان علیا من المتقین و ان اللو قه
حقه یوم الذین ما نحن عن ظلمه یغافلین و کرمنا لا علی اهلک اجمعین فکان
نودریته لصابرین و ان عدوهم امام المؤمنین فی الذین کفروا و کبر ما

مَا آمَنُوا هَلْهُمْ زِيَّةَ الْخِيَرَةِ الدُّنْيَا وَاسْتَحَبُّوا نَارَ جَهَنَّمَ مَا وَعَدَكَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَهُمْ ضَلُّوا
 الْعَمُودَ مِنْ بَعْدِ تَوَكُّدِهَا وَقَدْ صَرَّحْنَا لَكُمْ بِالْمَثَلِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ
 قَدْ آخَذْنَا لَكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فِيهَا مِنْ بَيِّنَاتٍ مُؤْمِنًا وَمَنْ يَتَوَلَّهُ مِنْ بَعْدِ
 يُظْهِرُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ أَتَنْهَوْنَ عَنْهُمْ عَنْ ضَلُّونَ إِنَّا لَنَهْمُ مُخْضَرُونَ فِي يَوْمٍ لَا يُغْنِي
 عَنْهُمْ شَيْئًا وَلَا هُمْ يَرْجِعُونَ إِنَّا لَنَهْمُ مُخْضَرُونَ أَتَنْهَوْنَ عَنْهُمْ عَنْ ضَلُّونَ إِنَّا لَنَهْمُ مُخْضَرُونَ
 وَكَانَ مِنَ السَّاجِدِينَ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى وَهَارُونَ بِمَا اسْتَحَبَّتْ قَبِيلُهُمْ هَارُونَ
 فَصَبَّحَهُمْ فَجَعَلْنَا مِنْهُمْ الْفِرْدَوْسَ وَالْخَنَازِيرَ وَلَعَنَّا هَهُنَّ إِلَى يَوْمِ يَبْعَثُونَ فَأَصْدَرْتَهُمْ لِيَضْرِبُوا
 وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ الْحُكْمَ كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ وَجَعَلْنَا لَكَ مِنْهُمْ وَجْهًا لَعَلَّكُمْ
 يَرْجِعُونَ وَمَنْ يَتَوَلَّ عَنْ آفِرِي قَائِي مَرْجِعًا فَلْيَمْتَعُوا بِكُفْرِهِمْ فَلْيَكْفُرُوا كَمَا كَفَرُوا بِاللَّيْنِ
 يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ قَدْ جَعَلْنَا لَكَ فِي آخِنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَمْدًا لِيُخَذَ بِهِ وَكَانَ مِنَ الشَّاكِرِينَ
 إِنَّا عَلَّمْنَاكَ نَبِيًّا بِاللَّيْلِ سَاجِدًا يُحَدِّثُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو ثَوَابَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ
 ظَلَمُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ سَيَجْعَلُ الْكَافِرِينَ فِي آخِنَا قَوْمًا هُمْ عَلَى أَعْمَالِهِمْ مُبْتَلُونَ إِنَّا لَنَنظُرُنَا
 يَدُ الْيَتِيمِ الصَّالِحِينَ وَلَا تَنْهَمُ كَمُرِّ الْكَافِرِينَ فَخَلِّفُونِ فَعَلِمْتُمْ مَتَى صَلَوَاتُ وَرَحْمَةُ أَحِبَّاءِ
 آمَنُوا قَائِي مَرْجِعُونَ وَعَلَى الَّذِينَ يَبْعَثُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ الْغَضَبِ إِنَّهُمْ قَوْمٌ مُسَوِّغُونَ
 وَعَلَى الَّذِينَ سَلَكُوا مَسْلكَهُمْ مَتَى وَهُمْ فِي الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ وَاسْتَغْنَى اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ
طريق اخبار من این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرآبادی شد و گویند بعد از
 تحصیل علوم عقلی و نقلی بکلمه معظمه گرایید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتابخانه مدنی
 تصنیف کرد و در دانش نامه قطب شاهی که برای دارای اسکندر دستگاه محمد علی قطب شاه
 نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد قضی معرفت خصوصیت سباز و معادست و تعبیر
 ازین در آیات کریمه اَلَا تَرَى أَنَّ يٰللهُ وَ الْكُؤُومِ الْاٰخِرِ شده و حدیث شریف امیر المومنین امام
 المتقین صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرين رَحِمَهُمُ اللهُ آمَنَّا اَعْرِفْ مِنْ اَيْنَ

و فائزانی این دوین معنی دارد شده و افاضل و تحصیل انمقام نیز فرقه شده اند یک فرقه تحصیل
 انمقام لشکر و نظر کرده اند پس طائفه ازین فرقه التزام این گرفته اند که مخالف اصحاب حجتی نگونید و
 ایشانرا میگویند این جهت که فن کلام را تقصیف کرده اند از روی افکار عقلیه
 و فن کلام در مسئله کلام رب لغت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نه کرده اند و این
 علمای مشائیین میگویند ازین جهت که ادل ایشان در کتاب رسطوی رفته و قتیکه ارسطوی را
 اسکندر شده بود و تری و بد و لغات اسکندر میکرد و ان اشیا اخذ علوم ان رسطوی کردند و یک
 دیگر تحصیل این مقام بر ریاضات کرده اند پس طائفه ازین فرقی التزام کرده اند که مخالف اصحاب
 حجتی نگونید و ایشانرا مونیته متشرعین میگویند و طایفه دیگر التزام این نگرفته اند و ایشانرا حکام
 اشراقیین میگویند و افلاطون که استاد ارسطوست تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه
 دیگر تحصیل انمقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در مسئله حجت
 باشد عادتاً که عقل فردی غلط کند و تمسک با حادیت اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخباریین میگویند
 و اصحاب ائمه طاهرین علیهم الصلوٰه والسلام کلی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشانرا
 حجتی کرده بودند از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن
 فقه که از روی استنباطات فقهیه تدوین شده از جهت که عام از خطا منصرف است در حجت کلام
 اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد و آنچه مشاهده معلوم
 است تفهینین حقیقتند البته کسی که از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه
 و فن فقه با صاحب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فوئی که عقاید
 تدوین آن کرده اند و اهل طبیعت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلاثه عامله نمی حق است از با
 ایشان سیر و آنچه باطل است از ادیان ایشان صادر شد و طریق اخباریین در آثار زمان غیبت
 صغری که بعضی از روایات بیضا و سه و بعضی از روایات هفتاد و چهارست متابع بود و اصحاب ائمه
 علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلاثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده

امام ایشان تمام در بیان غیبت کبری شیعیان برین در عقاید اعمال بآن رجوع کنند و آن را
 بطریق تواتر متفق برین خبر و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلیبی قدس سره
 تألیف آن کرده اند مشتمل بر منقول شده است پس چون محمد بن احمد المجتهد العامل باقیاس و حسن
 حسین بن علی بن ابی عمیر المعانی آنکه بظهور رسیدند و فقیه شدید بودند در زمان ایشان بکلام
 و مساجد در تعلیم و فقه طریقه عامه بود مطالع کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام
 در فن اصول فقه و فقهت با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه کردند
 و بنای اجتماعات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمه الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از
 غفلت و حسن ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کردند و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه
 مرکب از طریقه عامه و اخباریین و اصولیین کردند و از بیعت علمای امامیه قسم شدند باخباریین و اصولیین
 چنانچه علامه علی بنی شیخ جمال الدین مظهر در بحث خبر و اجماع از نهایت ذکر کرده است و در آن خبر
 موافقت و ادوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح باین خنده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی
 سید مرتضی و استاد رئیس الظایفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا کتب علامه
 المشارق و المعارف علامه علی شد و چون تبحر علامه علی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عمیر
 شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکب را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و اجتماعات
 فقیهیه بنابر آن طریقه مرکب بنهادند چون احادیث عامه را باب خبر و احادیثی از قراین بنزد ایشان
 احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه علی رحمه الله از رو غفلت احادیث
 کتب خود و کتب طایفه محقق را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام
 و ثقة الاسلام و شیخ الصدرق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیره هم تصریح کرده اند با اینکه
 اجماع طایفه محقق بر صحت آن شده و بعد از علامه علی شیخ شهید اول یعنی شیخ
 محمد کرمی رعایت طریقه او کرده و بناسه تصانیف خود بر آن بنواوه و بعد از ایشان
 سلطان المذتقین شیخ علی رحمه الله علیه موافقت ایشان کردند و العالم ربانی شیخ ایشانی

یعنی شیخ زین الدین جبل العالی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه کتوبت یا علم العلماء
 المتأخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و اورعهم استاد الکلی فی الکلی میرزا محمد استرآبادی نورالله
 مرتبه المشرف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشیاء
 فرمودند که احیاً طریقه اخبارین بکنی بشما یک معارضت بآن طریقت ارد و رفع آن شبهات بکنی و اینها
 معنی در خاطر می گذشت لیکن رب الثروت تقدیر کرده بود که این معنی بقلم تو جاری نشود پس فقیر بعد از آنکه
 علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم بیست و نین سال در مدینه منوره سرگردانان فکر
 فروم بر دم و تضرع بدارگاه رب الثروت می کردم و توسل بآرواح مقدس اصحاب عصمت می تبم
 و تجدید رجوع با حادیت و کتب عامه یعنی فحاشه ان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه می کردم
 از روی کمال تحقق و تامل تا آنکه بتوفیق رب الثروت و برکات سید المرسلین و ائمه الطاهرين
 صلوٰة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاماعت آسمان نمودم و بتالیف فوائد
 مدینه مؤفق شدم و بمطالعه مشرفه ایشان مشرف شد پس تبیین آن تالیف کردند و ثنائی
 مؤلفش گفتند رحمه الله نیز و امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و اوداد نظر نشان
 آنرا تعمیر لغیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سالست و در زمان
 معتمد عباسی در سنه ست و شصت و داتین بود و غیبت کبری در عهد اصفی بن مقدس رنداسی بود
 و فرقی در میان دو غیبت آنست که در صغری سفر او و کلا و زیارتیان صلحی است و امام واسطه
 بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید و کمال اول عثمان بن سعید الهمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود
 بعد از و حکم امام زمان به پسرش ابو جعفر مفعول شد و از قریب به پنجاه سال کرد و بعد از و ابو القاسم
 حسین بن روح بن ابی بکر نوختی و او بعد از خود با ابو الحسن علی بن محمد البیسری وصیت کرد و او هم
 و کلاست چون جایز شد شیعه سوال کردند که بعد از و کمال ناحیه مقدسه که خواهد بود او تو قیامت بشعر
 بر من و وصیت بردن آرد و آن اینست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یا عَلِیُّ بْنُ الْحُسَيْنِ السَّمْعَانِیُّ اعْلَمُ
 اللّٰهُ اَجْمَعًا اَنْتَ قَدْ تَلِیْتَ خَالَیَکَ مَتِیْتُکَ مَا بَیْنَکَ وَ مَلَئَیْتُکَ اِیَّامَیَّ وَ اَجْمَعُ اَمْرَیَّ لَکَ وَ لَا تَعْرِضُ لَیَّ

إِلَى الْحَكَمِ فَيَقُومُ مَقَامَكَ وَلَبَدَّ وَفَاتَكَ لَفْسَكَ وَقَعْتَ الْغَيْبَةَ الثَّامَةَ فَلَا ظَهْرَ لَهَا إِلَّا بِالْحَقِّ
يَا ذِي الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ذَكَرَكَ وَذَلِكَ بَعْدَ طَوَّلٍ لَا مَدَّ وَتَشَوُّعِ الْقَلْبِ وَاقْتِدَاءِ الْأَنْفِ بِجَوْعٍ وَ
تَسْيِيقِ مَنْ شِيعَتِي مِنْ بَنِي الْمَشَاهِدَةِ إِلَّا مَنْ يَدَّ عَلَى الشَّاهِدَةِ قَبْلَ حُجُوجِ الشُّعْبِ وَالْقَبْرِ
فَهُوَ كَأَنْكَارٍ مُفْتَرٍ وَكَأَحْوَالٍ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَدَرُخْتِ شَعْبَانَ
سَنَةِ ثَمَانٍ وَعِشْرِينَ وَثَلَاثَةَ وَفَاتِ يَافِتِ بَابِ دَانَسْتِ كَهْدِثِ نَزْشِيهِهِ أَمَامِيهِ أَصُولِيهِ يَنْقَسِمُ
بِحِجَابِ قَسَمِ مِشْوَدِ صَبِيحٍ وَحَسَنٍ وَمَوْثُوقِ وَضَعِثِ حَدِيثِ صَبِيحِ آنَسْتِ كَهْدِثِ آنَسْتِ بَرَسِ بِعَصُومِ ثَقِيلِ
عَادِلِ أَمَامِي كَهْدِثِ بَابِ حَدِيثِ وَرُوصِثِ أَوْ عَدِلِ كَفْتِ يَاشَنْدِ وَكَرَادِي يَكْتَنِ يَاشَنْدِ وَكَرَادِي
زِيَادِهِ أَزْكَيَ يَاشَنْدِ وَرُوصِثِ مَجْمُوعِ هَمِينَ عِبَارَتِ وَاقِعِ شَدِّهَ يَاشَنْدِ وَحَدِيثِ حَسَنِ آنَسْتِ كَهْدِثِ
حَدِيثِ صَبِيحِ بَنِي آنَسْتِ بِعَصُومِ بَرَسِ ثَقِيلِ أَمَامِي مَدُوحِ بَايِنْ رُوشِ كَهْدِثِ أَزْأَلِ حَدِيثِ أَلْجَدِ رُوشَانِ
رَاوِي آنَسْتِ ثَقِيلِ عَدِلِ وَارُوشِ شَدِّهَ يَاشَنْدِ أَمَامِي بِالْفَاطِ وَكَرَادِي كَرْدِ يَاشَنْدِ وَحَدِيثِ مَوْثُوقِ آنَسْتِ
أَزْأَلِ بَابِ حَدِيثِ ثَقِيلِ عَدِلِ وَرُوصِثِ رُوشِ آنَسْتِ بِعَصُومِ بَرَسِ ثَقِيلِ أَمَامِي بِعَصُومِ بَرَسِ
أَمَامِي نَسْتِ وَحَدِيثِ صَبِيحِ آنَسْتِ كَهْدِثِ نَسْتِ بَدَانِ يَافِتِ نَسْتِ وَكَرَادِي عِبَارَتِ أَزْأَلِ وَضَعِثِ ثَقِيلِ
عَدِلِ يَاشَنْدِ وَرُوصِثِ بَغِيرِ بَنِي دُولِ لَفْظِ وَضَعِثِ ثَقِيلِ عَدِلِ مَعَ فُسَادِ عَقِيدَةِ رَاوِي وَحَدِيثِ سَوَاقِثِ
وَعَمِيرِ سَوَاقِثِ مَوَاقِثِ آنَسْتِ كَهْدِثِ بَعْدِ بَسِيَارِ دُرُوسِ عَصْرِ رُوشِ كَهْدِثِ بَرَسِ بَرَسِ
چُنَاقِ كَهْدِثِ بَعْدِ جَعَلِثِ أَزْأَلِثِ دَرَانِ عَصْرِ بَحْرِ نَزْشِيهِهِ بُوْدِ كَهْدِثِ تَجْوِيزِ الْفَاقِ أَیْثَانِ
دُرُوسِ نَسْتِ وَحَدِيثِ غَمِيرِ مَوَاقِثِ آنَسْتِ كَهْدِثِ دَرَادِيَانِ آنَسْتِ دُرُوسِ مَرَاتِبِ يَاشَنْدِ مَرَاتِبِ
كَهْدِثِ نَسْتِ وَرُوصِثِ رَاوِي أَصْطِلَاحِ أَرَبَابِ حَدِيثِ جَمْعِ وَاحِدِي نَاسْتِ وَرُوصِثِ أَهْلِ
بَايِنْ تَرْتِيبِ تَقْسِيمِ دُرُوسِ نَسْتِ وَرُوصِثِ رَاوِي أَصْطِلَاحِ أَرَبَابِ حَدِيثِ جَمْعِ وَاحِدِي نَاسْتِ وَرُوصِثِ أَهْلِ
كَهْدِثِ نَسْتِ وَرُوصِثِ رَاوِي أَصْطِلَاحِ أَرَبَابِ حَدِيثِ جَمْعِ وَاحِدِي نَاسْتِ وَرُوصِثِ أَهْلِ
وَاجْتِمَاعِ وَكَهْدِثِ نَسْتِ وَرُوصِثِ رَاوِي أَصْطِلَاحِ أَرَبَابِ حَدِيثِ جَمْعِ وَاحِدِي نَاسْتِ وَرُوصِثِ أَهْلِ
طَرِيقِ قَدَامِي شِيعَةِ مِثِ وَأَنْجَبِ أَعَزَّانِ أَیْثَانِ اسْرَارِ نَاسْتِ وَرُوصِثِ أَهْلِ

فریادتی است بقوات المدنی که گرد آورده است بگراید گویند در حدیث آمده بحکم الله امرنا انما
 من این و فی این و لی این در عرض از من این خداست و فی این اشارت باین نشا است و مراد اهل
 این سعادت پس ملا معرفت سه نشا و شاید امانه بطریق جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بعد نیه علم که
 رسول است بگراییم و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند در ایتم پس هر چه درای آن طریق است
 طریق اهل بدعت نخواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نزد و گرده اند
 قدیای ایشان که اشتهر قیامت و پیغمبری نگردیده اند و دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند
 که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق مسلک باطن نبی و ائمه
 معصومین همین بوده و از ایشان چهار سده و ائمه بر ریاضت تذبذبات اخلاق کردند و در تقابل غذا
 و نوم می کوشیدند حضرت رسالت چاه این طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب
 امیر المومنین علی بود و حسن و زهری از ارادت کیشان امیر و با تیرید مرید امام جعفر صادق بود
 و معروف کرخی دست ارادت با امام رضا داده و مانند ایشان جمعی شکرگت که خود را نامتبا امام
 قائم مقام نبی علیه السلام دانند با خوال ایشان نباید گردیدند و متاخرین ایشان را تسکین نامند
 ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشائین آینه گویند هم از اهل بدعت است
 و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدما ایشان را مشائین گویند که به نبی نگردیدند و متاخرین ایشان را
 تسکین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشائین آینه گویند هم از اهل بدعت
 است طریق سالم آنست که حضرات دانشمند و آن طریق اخبارین است و ایشان را اخبارین از ائمه
 گویند که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بر شی کفند و نامه نگار را بنحو ایمان این راه که یکی از آن
 محمد رضا قزوینی است شنیده نیکار و ایشان را اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر است و اجتهاد نکنند
 ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد همیشه متاخرین می کنند که شما خود تا نیکد و مستقر آئین سلطنت
 و طریق قدما اجتهاد تبوده و راه سلطنت و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده و راه اخبار
 است پس ما را همین دلیل بسند است که راه طریق ستم است اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و

با نماند که بر فرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته آید چه بعد از محمد علیه السلام
 پیغمبری نیاید و دینی نیار و هم چنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه دارد نشده که نا فلان هنگام
 عمل یا اختیار کنند و بعد از شهادت امام اجتهاد پیش سازند پس بمقتضی معلوم شد که شما اصول خود را باطل
 شدت و جماعت آیه شریفه آید و مذنب شما حکم بکسب گشتن گرفته که نه شدت و نه سر که و شما را بر نیاید
 و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شدید رفتند و از کتب
 مخالفین بمقتضی معلوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوایه از کتب خود را
 و بعضی از آن بیادین خود میخوانند باید دانست که بعضی چیزها که از ضروریات مذنب است مثل ما
 که مخالف است و موافق میدانند که در مذنب امامیه انستن آن تاگزیر است حکم و بهر استوار باید دانست
 که از چند آیات قرآنی حکم است عمل بدان باگزیر بود و آنچه دشواری است ما را بر روی دریافت آن
 نیست پس معلوم شد که آن مفسرین نبی و ائمه هست و بکار ما را یاد پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل تا
 کرد و چون احادیث ضد یکدیگر بسیار اند و نیز در آن دشواری لازم اگر دو حدیث بمقابل آید که مخالفند
 هم باشد امام بمقتضی تاگزیری استوار که حاصل میهن است از خطا عطا فرموده و آن بیان
 که چون دو حدیث مخالف هم بر سر وجهی که بجهت قرآنی آن حدیث که مطابق آیه یا حدیث
 عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر آن کنند و اگر در محکمت بهم نرسند چون تشابهات را شکافتن
 فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذنب مخالفین که ایشان بکدام عمل می کنند هر چه ضد
 ایشان است آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنابر تقیه دانند
 و اگر هر دو حدیث در مذنب مخالفین ستوده باشند بگویند که آنچه نزد ایشان حرج را
 شاید صد آن گیرند و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیار اند و بنفعا و دود و فتنه
 اند آرا می ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالبان و حکام و علمای
 مخالفین روند و بعد از آن راه گزیند و اگر همه را بر یک را ببینند پس دو حکمت بر هر کدام از
 احادیث که عمل کنند بر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از مضموم وارد است بلکه میبایان از امام است

مقتضی اطاعت است پس هر کرام که عمل کنند بگفت امام کار کرده باشند دیگر اگر توقف تا هنگام
سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را از گزیرت از عمل کردن ما تا چند صبر کنم آمدن امام
معین نیست جواب آنکه باز عمل کرده چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملات است
صلح کن و اگر در طاعت است طریق احوط همیشه ساز اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز جایز
است جواب گویم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود
نه اجتهاد ما طریق پیچیدن و حدیث ضدیم آنست که در طهارت شراب در نجاست شراب همیشه
است پس رجوع کردیم محکمت خوانی آیه محکم بنیافتم و در تشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده
رجس بحد معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت تشابهات نیست رجوع کردیم بحد
مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث
بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست
که مجتهد باید بطن خود عمل کند و ظن شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است شبهه
و طریق اخبارین آنست که بعلوم و افلاک ارباب هر چه از امام شنوند دلیل قطعی اند پس عمل بر راه
اخبارین طریق قطعی است و قطعی را بطنی چه نسبت متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بطن خود
عمل کند و دیگران را اطاعت گمان او کردن و این طریق قدما بنوده پس عمل با جهاد سهو خطا باشد
تو که اسمعیلیه از میلمیر که سالار نوچی شهر شکوه است شنیده شد که اسمعیلیه گروهی اند از شیعه
این کیش منسوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه آنحضرت را
امام دانند گویند امام جعفر امامت را بد و مقصود داشت و با مادران حضرت سح زن و جابر
و نیاز ساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی و با قاطره و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اخلاف است
بعضی گویند در زمان حیات جعفر سپری شد فائده نص انتقال امامت نیست از امام جعفر با ولاد اسمعیل
چنانچه سوسی بر بارون نص فرسود و او در زمان حیات سوسی در گذشت و نص تمهیدی باز میگردد
و قول بر با محال است و جعفر بی ابناء و سوسی از آبادی گرام تعین کی از اولاد کرام نه فرایند

و اسام و اجال بر امام جائز نیست و در آنکه نفس ده امام جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قایلند و
گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را حجت ائمه تا مخالفان بسلاک او نشانند و بر
فوت او محضر نوشتند گویند منصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و برجا آوردند و
از آن شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن
بود برآ خلیفه فرستاد و گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و یاد و ذریعه تمام شد بعد از آنکه مستور
و عیان ظاهر و زمان بے امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد محبتش الهیه ظاهر گردد
و مدار احکام ائمه بر محبت است مانند مفسر و سلمات و مفسر گانه و کواکب سبعه و نقبارا مدار و دراز
است و اما سیه از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعد از نقبارا شمرند و باطنیه ایشانند و ایشان بطاهر
شرع کارکنند گویند ما گوئیم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است
یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات انبیا و
شود و آن تشبیه است و از نفسی مطلق انبیا و موجودات و آن تعطیل باشد و اطلاق این قیاس
بر حضرت واجب الوجود بطریق است که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند از نزد متعال اگر متعال
و خالق و عالم متضادین است گویند چون حضرت از دشتعال بعالمان میبست علم فرمود او را عالم
گفتند چون قدرت در باره قادر افاض نمود قادر خوانند پس آئینه اطلاق عالم و قادر بر بذات
نزد متعال باعتبار نیست که و اینست علم و قدرت گویند با مراد عقل با آفرید که از جمیع جهات
نام است و بتوسط آن عقل تمام نفس را که تمام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس نسبت لطفه است
بطفل مخلوق و یا نسبت بهیضه است با مرغ یا نسبت پیر بفرزند یا نسبت شوهرت بر زن پس
مشاق و آرزو مند باشد نفس کمال فیض نام که از فیض میگیرد و لا حرم نیازمند گشت بجنبتش از
تقصان کمال حرکت تمام نگردد و اگر بآلت پس پدید آورد اجرام سپهر و جنید و حرکت و دوری فلک
بمدیر نفس حادث شد طیارع بسیطه و عنصری و بتوسط او بسائط عنصری پس پدید آورد درم کبات
از کانی و رستی و انواع جانوران بهترین آن مروا شدند استعداد انواع قدسی و پیوند با عالم

عقلی چنانکه گیتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه که مبدء که کائنات است واجب است
که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد آن عقل رسول ناطق است
و نفس نام است چنانکه افلاک متحرکه اند بر یک عقل و نفس همچون رستگار شوند نفوس دیگر تحریک ناطق و
وصی و چنین باشد در هر عصر و زبان و در هر زمانی هر دور بر هفت شخص اثر است تا منتهی شود
بر و آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف هر رتبه و سنن بر تیز و چه انبعاث حرکات فلکی و
الترام شرع جهت حصول نفس است که مال کمال انسانی آنست که بر تبه عقل رسد و این
قیامت کبری و چون کسی را خواهند بدین در آورند بر تحقیق کشش او را بشک اندازند تا آنکه در آن
عمر خفته بد باشد بلکه تاراه بخوراید و بحق رسد و دانند که غیر ازین مذاهب مذاهب دیگر دور از یقین
و استوار است و آن تشکیک است و در ارکان شریعت مقطعات سور که بر سنده یعنی حروف و
مقطعات که در سنت سورست چیست و قضای طائف و در قضای صله و وجوب غسل از
سنی بدون بول چراست و عدد و کلمات که بعضی جاریست و چندی سده و اندر سکه و از چیست بدین
گونه در امور تعبیه چون طالب حق درین سواها گرفتار نشک شده حق شود و هر پاسخ دهند و او را
براه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک از دل سترده شود پس ایشان بگرد و و براه حق شود پس از
تسلیم رابطست و آن اخذ ثبوت است چه سنت اند جاری شده باخذ موافق دعوی و اخذ
مبدأ الیقین معینا که پس از پیمان حواله است بر امام در قتل چیزهای دشوار که مشکل است
بر و از امور که بدو برخوردده چه بدان ذلت حمیده صفات امام داناست و دیگر بر این روی آن
نکره بدان دالایه بر آید پس تملیس است و آن دعوی موافقت با اکابرین و دنیا است
تا زیاده شود و بر آنچه می جوید و میخواهد پس تاسیس است و آن متمم مقدمات است که پذیرد و آنرا
و آنرا مسلم دارد و باشد پونیده آنچه جوینده است آنرا پس خلع است و آن خلائی است باسقاط
اعمال بدنی پس سلسله است از اعتقادات دین ظاهر پس درین هنگام گرایش است بر با حست
و آنچه خیر خود را باستعمال لذات و تامل شرع که آن رتبه والاست چه در دنیا آنچه در آخرت

ایکسان خدا را رسد مانند شرب که باعث زال خوردن آن بی شر و شور سر اسیر منفعت است و امثال آن
گویند و ضو عبارات از پذیرفتن آئین بود از امام و تحیم از دادون در غیبت امام که حجت است و
تمام عبارات است از رسول بدیل قول از دتعالی **الصلوة تنه عن الفسقة و المنکر**
احلام عبارات است از انشای سرزد آنکه از ایشان نیست بفر قصد هدایت کس و غسل تجدید
عبرت در کوة تزکیه نفس بمعرفت ذهن انسان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا
عبارات از انشای اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجا است متابعت امام معصوم است و کوة نیا
از آن است که غسل معول با امام معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفائی و مرده و می متی
اتیناس و تمیت اجابت مدعو هفت طواف خانه مولا باشد که انکه شیعه باشند علیهم السلام
و حجت راحت ابدان از تکالیف و سفر زحمت ابدان تبکالیف و بدنیان همه را تاویل کنند
و گویند ظاهر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مقصد آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن
بیچ ظاهر می بود که آنرا باطنی نباشد و الا بحقیقت بیچ بود و بیچ باطن نباشد که او را ظاهر می
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس
معمول بود عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن
چون کسی عالم بالا نبود بر تعلیم او دینی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند
خبر بینی تمام نشود و شریعت را ظاهر می بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند
زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین می نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت نگاه پنهان
بود اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود همچنانکه نبی را
مبعوض قوس و فعلی شاستند امام را بدعوت و دعوی دارند و باری تعالی را نتوان شناخت
آبا با امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه بیچ
وقتی از اوقات می نبود از روشنی روز و تاریکی شب که بے دیده شد از حسن صباح که نائب امام
بود در فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکے از دو قول است یا آنکه گوید

خداوند را به مجرد عقل شناسد بے نیاز تعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل و شواهد
و حاصل همیشه الای تعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول نخست او را کار بر غیر ترسد زیرا
که چون انکار کند از کار تعلیم است و دلیل سیت بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر و گوید هر دو قسم ^{سیت} ضرر
و دلیل است زیرا که مفتی چون بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر آن همچنین چون اعتقاد کند یا
از نفس خویش مبدأ آن اعتقاد و رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن جز است که فصل اول
متمم آن بود و در ضمن این فصل کسرت بر اصحاب عقل و در فصل دوم از کتاب خود
ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر علمی با طلاق صلاحیت تعلیم دارد و یا از معلم صادق
ناگرنیست و گوید آنکس که قایل شود با آنکه هر علمی صلاحیت تعلیم دارد و او را روا نباشد انکار معلم
ختم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم بر آئینه سلم داشته باشد که لایست از معلم صادق
معتمد گویند این فصل است که متضمن کسرت بر اصحاب حدیث در فصل سوم ذکر کرده است که
چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد لایست از معرفت معلم اول و ظفر بر و بعد از آن تعلیم
یا تعلیم از هر علمی بی تعیین تشخیص جای نیست تعیین صدق او چون سلوک طریقی بی رفیق میسر نشود
هر آئینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسرت بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد دیگری
و صفت اند و فرقه گویند و معرفت باید محتاج بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن
تعلیم اند و فرقه گویند معرفت هر علمی از هر نفس اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدّمات
سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی است هر آئینه یکس مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون در
شد که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس سبطان و گوید این طریقه ایست که محقق را بحق میسازیم
معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجمل بحق را بحق میشناسیم معرفتی مفصل را را در آن سائل بیاید و مراد بحق
بودن مواضع احتیاج است بحق و گوید با احتیاج امام را شایم و با امام حق را شایم چنانچه مجوز و
جواب را دانیم یعنی بمکانات کمال ذات واجب وجود داریم و گوید و انستین طریقه توحید همین است بعد
ازین بیان در فصلی چند تقریر مذہب خویش معین گردانیده و در بعضی تمیید مذہب خویش کرده و بعضی

و از امام استدلال با قلمات بر بطلان مذاهب استدلال با اتفاق بر حقیقت مذاهب خویش و از جمله آن
استدلالات تمیز است میان حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در
عالم حق و باطل است و علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم
است و کثرت متعارف را می و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و در با فرق مختلفه ایشان با
رو ساسی خویش متفق اند و انتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمایز
از حقی و نقضا و طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این میزانی از
کلمه شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه
مستحق اثبات است حق است و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن
کنیم و نکته سرن سخن انیست که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است با اثبات معلوم و توحید اثبات
داخل است اما مست با نبوت میر تبه که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث
انیست منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که
یک کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات
بر همین اتقفا رکود که اندر اند محمد است شما دخی همان گویند اندر اند عقول است یعنی آنچه عقل
هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سوال کنند که با صبی تعالی موجود است
یا نه و احد است یا کثیر عالم یا جاہل و قادر است یا نه و جواب بهمین قدر اکتفا نمایند که اندر اند محمد است
که آن خدا نیست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق است و این فرقه در اکثر
جایهاست و مادر نوای کوستان مشرق و در نوای مخطا و کاشف و ثبت بسیار اند نامی نگار ازین گروه
در شهر و پنجاه و چهار سیر علی اکبر نامی در ماستان دید و اکثر این سخنان از دشمنان خلفای اسماعیلیه
در مغرب بخلاف است گذرانید و نسب اولین خلیفه را بنوعیکه مرضی اسماعیلیه است خواصه تعبیر طوسی
در تنگاسیک خود را اسمعیلی مینویسید و یا بود چنین آورده محمد المهدی بن عید السدرین احمد بن محمد بن
اسمعیل بن جعفر صادق رتبه امامت را با نارت صورتی جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان

عبارت محمد بن عبد الله است از خبر صادق روایت کند که فرمود علی مرتضی الله علیه و آله و سلم
 الشیخ من شغل بها گویند لفظ شمش برین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو نیر را
 که بران حضرت خرد گردیده و حال داشته و اکثر عقلا تابع اسماعیلیه شدند چنانچه با اسمعیل ملقب
 بمنتهی از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو و معاصر بود ولادت امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه رو
 نمود چون بسن تمیز در شهر رسیده آوازه حسن سیرت اسماعیلیه شنیده در زمان خلافت امام حجت
 منتصر از خراسان بمهرشتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال پنج میرفت و باز می آمد
 بغایت مقید با مذهب شرعی بود و در نوبت آخر یکبار رفت و از راه بسره بازگشته غریبت خراسان نمود
 در ساختن ساکن شده مردم را بخلافت منتقد و دشمن اسماعیلیه دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از او
 و دشمنان اهل بیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و هراس برداشتند یافته در جلی از جبال
 بر نشان نهان گشت و بابت سال بآب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادان او را با اسمعیله الموتیه
 مصاحب شمرده اند و بعضی از بهال تداست نامه اند و در باب معاشرت بالموتیه که دران مجبور بود
 ساخته اند حال آنکه او تابع اسماعیلیه مغربست بالموتیه موافقت و مصاحبت نداشت انبیت آنچه در باب
 ناصر از اسماعیلیه شنوده شد و بهم در کتب تواریخ دیده و انکه اسماعیلیه بغایت بر خلاف مهربان بودند
 چنانچه منسوب این غریز المصطفی الحاکم بامر الله اسماعیلی در مصر حکم کرد که شب حجت بیع و تمرا ابواب
 و کاکین و آگزارند و دروازه های مصر نه بندند و بر سر کوچه ها مشعل برافروزند همه شب اسبوا
 محلات مردم آمد و شد می کردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر متغیرات چون حدیث و تفسیر و لغوی
 محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و انکه اسماعیلیه مغرب
 همه مقید با مذهب شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهورست اسماعیلیان ایران بشهر
 یا اسمعیلیه قستان ورود بار انداول ایشان صبح است چون احوال او در تواریخ با قلام
 نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسماعیلیه است مبادرت می نمایند نسبت حسن محمد صباح
 ضمیمه می پیوند و جدا که از اولاد صباح ضمیمه است ازین بگونه و از کوفه بقم گرایند و

و از آن بری آمد و پدر حسن را علی نیز می گفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی نذهب بود در ملکوت رسی
می برد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه خلاف نذهب با او عداوت میورزید چون امام
رفیق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود و اهل حسن جهت دفع مظنه اعدا فرزند سعادتمند را
به نیشاپور آورده به مجلس امام موفق با استفاد و مشغول گردانید و خود در زوای قناعت نشسته و
بعیادت استغال داشت گاهی تخمی بلند تر از ادراک عوام از و سر نیز دنا کسان آنرا بنشینان
اصحاب قنزل و الحاد نسبت میدادند بیل جرنده و کفر منسوب می ساختند حسن با نظام الملک طوسی
و عریضام نیشاپوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بیا به و آلا
دنیوی و حسن بمرتبه بلند موردی و معنوی خواهد رسید لا جرم حسن با نظام الملک گفت هر کس
از ما به مرتبه بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک باشند
و بدین موجب پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت و در ایام الباری سلطان حکیم عریضام بدین پیوسته
بگوشه نشینی و تقاضای کوشید و خواجه امداد درین نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک و از خوا
چون آن صورت نه نسبت به سلطنت الباری سلطان بخواجه نه پیوست اما در وقت دولت سلطان
ملک شاه در نیشاپور بحضور خواجه آمد اما خواجه بدینچه پیمان رفته بود نپذیرد اخت بن مجلیش و شاه
پیش هم نرسانید ناچار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت این خواجه تواند اهل تحقیق و اصحاب یقینی
و سیدانی که دنیا را نیست دلیل روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقص بشایق تمامی
و خود را در زمره یقینان حکم کند و اهل گردانی به بیت دست و پا در کمر عهد کن به تائیدی
عهد کن عهد کن این خواجه ناچار او را به مجلس سلطان در آورد و از نو گویاستش با سلطان گفت
و هم بفرمودن رسانید که تمرد و کبر و هاستب طیش است اعتماد و راننداید چون مردی دانای
بود و به پیر و دیانت و حیانت و را بزرگ و معنی در فرامح سلطان تصرف بسیار کرده و درسی
اسو خلیفه و و مهمات بایله باد شاه بنامیر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه در پیش
از نری در حق حسن گفته محض افترا است از حکما دیگر سلطان از خواجه نک غباری برین پیشه میبایست

روزی از خواجه استفار نمود که بچند گاه دفتر می منتقم که محتوی بجمع و خرج ممالک باشد ترتیب
توان داد و خواجه جواب که در دو سال سلطان فرمود که دیر میشود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض
چهل روز آن مهم سرانجام یابد بشرطی که در مدت مذکور نویسنده گان در ملازمت او نباشند و سلطان
این عهد حسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتر می منتقم بجمع ممالک در رعایت
تفتیح ترتیب داد و خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بر او قبی غلام خوانید که با خادم حسن
دوستی میوزید و بقول خود خواجه از چهره حسن که بیرون بارگاه اوراق دفتر درست داشت
گرفته دفتر را برتر کرد و چهره آن اوراق را بے ملاحظه ترتیب و ابرام آورد و آن صورت را با حسن
گفت لاجرم در وقت عرض دفتر را برتر یافت و به تنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را برتر
نهاد سلطان بجمع و خرج حاصل ولایات تعجب نمینمود حسن نمیتوانست جواب داد همان و همین
گفت سلطان از حلول مکث ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال
نیافت تنبیه گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امر مکیه دو سال مکث
خواهند چنانکه دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز بیان و همین
خواجه بود سابقا بعض رسائیده بودم که در طبیعت او طبعش تمام است سخن او اعتماد را نشاء لاجرم
سلطان رنجید لهذا حسن قرار برقرار اختیار کرد و برود با پشتافت و در آن ولایت یا عید الملک
عطاس که داعی اسماعیلیه بود در آنجا با ضفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس
ابو الفضل نهان شد روزی در آشنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یا سه موافق همیا فتم ملک
این ترک روستائی را برهم میزدیم رئیس ابو الفضل این سخن را محمل بر خط و داغ نموده بے آنکه بر سیدنا
یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بقیوت و داغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست پرانی آن
او اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل
از او آمد سیدنا فرمود داغ من محظوظ است یا اذن تو دیدی که چون دو یا سه موافق یافتیم چگونه بجای
رسیده الفقه سیدنا بمهر رفت و در آن زمان منظر اسماعیل پرست خلافت ممکن بود و او را منتظر نظر الطاف

من یکسال و نیم در بنجاه دولت منتظر سپهر بیداران میان بود میان امیر الجیوش بساط اخصو
 حده شد به سبب آنکه منتظر سپهر خود مزار را از ولایت عهده طلع کرده آن منصب را به سپهر دیگر
 خود احمد که المستعلی بابیه لقب داشت تفویض فرمود ظاهر حکم ثانی بنا بر پیچوم عوام بود و پیچوم
 پیچمی بهرستان شده جن گفتا معتبر لصل دل دارد و مردم را با بااست نزار دعوت کرد دیگر پیچوم
 با اتفاق بعضی را بعضی منتظر رسانیدند که جن را باید بدین جرم در قلع و دیاس محبوس کرد چون
 چنان کردند بجز آن برچی از بروج آن قلع که در کمال شتات بود بقتاد مردم ازین برترین
 کرامات از جن ترسیدند از الامیر الجیوش جن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشاند به جانب
 مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند روزیدن آمده آب متموج گشت
 ساکنان کشتی اغاز اضطراب نمودند جن همچنان بر حال خود بود امیر خسر و گوید بیت تها بی
 نجیبی پادشاه من کش چو کوه + کاد می شست غبار و عمر با و صر صرست نه دران آشنایکی از مسافر
 از جن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جوانداد که مولانا یعنی امام ملا محمد داده که
 که آسیبی نیساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت جن را در دل خلاقی
 جادادند کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و جن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام
 سفینه بیرون آمد و از آنجا بولشتافته باز از آنجا عازم بغداد بنجوزستان شتافته از آن لایت
 باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده
 مردم را بر دشمنان و امامت نزار دعوت مینمود داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد و دیار
 و قستان فرستاد و اخلاق را به مذہب حق دعوت نمایند بانکه روزگار می مردم بسیار آن
 کس را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی
 که گوهر او بود پس بر دو آنجا میان و متالعابان او شنیده محبت کردند و در ماه رجب سال
 چهارصد و هشتاد و چهار هجری شبی نوحی از ساکنان الموت آن جناب را بقلعه آوردند و در
 چون بقلعه درآمد علوی مهدی نام را که از قبیل سلطان ملک شاه حاکم آن سرزمین بودی اختیار کرد

مخالفان اسمیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حید در شمع جائزست و بعضی از حیل شری
 نوکر کرد سیدنا فرمود که در شمع بر راستی است حید نشاید و جمعی که حید کنند حق ایشان را بدین طریق گرفتار
 سازد بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه انقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود
 مبلغ سه هزار دینار بمن به فروش مهدی در مقام سیالیت آمده سیدنا پوست گاوی را ریشه با
 بار یک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر بگرد و برگرد قلعه کشید برش منظر که در گرد کوه دامغان بحکومت
 اشتغال داشت و ثوابش را قبول کرده رقومه باین عبارت نوشت که بیتن منظر حفظ الله تعالی
ببلغ سه هزار دینار سیالیت الموت علوی مهدی رساند علی الکلبی المخطوط والله الساکم حیدنا
و نعم الکلبی و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه بجا
 آن رقومه نزد رئیس منظر برده سه هزار دینار در شمع گرفت القصد کار رسیدنا بعد از صعود بر حصار الموت
 بالا گرفت و بآنکه مدتی تمام رودبار قوستان تحت تصرفش آمد و مدت سی و پنج سال بید و اقبال
 گذرانید و بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند مدت دولت این طبقه هشتاد و یک سال امتداد
 یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بمیرید و بمالونه آنحضرت در ترویج شمع بمیرید بود که شخصی را فی
 میخواست از قلعه بیرون کرد و هر چند مردم و درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در دست
 دو نوبت زیاده و زیاده بام خانه که می نشست رفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره
 بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود و در ایام او فدائیان بسیار می از اکابر و اشهرات
 مخالفین اکناف را به قتل رسانیدند و در حالت سیدنا از دار الملکال بروضه الحجام در ماه
 ربیع الآخر با قصد و هشت روی نمود و کیان بزرگ امید و لیعهد آنجناب به چون حسین قاتی که
 و دهمده اصحاب سیدناست با طایفه از رفیقان قستانرا و حیطه ضبطه را آورده یکی از آنها
 ملک شاهی که در رودبار بود و چند نوبت قلعه الموت را مالان کرده مراسم قتل و تجارت مدعی
 داشت چنانچه کارسکان آن حصار یا حصار را رسیده خواستند که قدم در او بگذارند و سیدنا
 ایشانرا بصر و ثبات و صیبت نموده فرمود که امام یعنی متصرف القصد است که الموت را بدین طریق

که در هیئت اقبال بدیشان خواهد رسید بدان ایام آن شخص نظام عقبی رفت و سیدنا ابوالفتح
نجات یافت و آن قلعه را بلده اقبال نام نهادند و در اوایل چهارصد و هشتاد و پنج امیر و سلا
سار و فیر و ده ملک شاه سلطان لشکر به بلده اقبال کشید چون کار اهل قلعو با خطرات انجا رسید
و یو علی که از جمله اتباع سید نابود و در قزوین بسر می برد صد مرد مکمل فرستاد و آن گروه با شکوه
شبی خود را بقلعه افکندند آنگاه شیخون برار سلانیان زده او را منظم گردانیده غنیمت بی نهایت
صلوات آوردند چون گرنجگان بار دوی سلطان رسیدند قزل سار دق را با سپاه مرادان فتح
ایشان فرستاد چنین فانی باریقان در مومن آباد متحصن شده بلوازم محاصره برداخته چون
نزدیک بآن رسید که یگر فخر جلوه گردانید ناگاه خبر قبل خواج نظام الملک بردست ابو طاهر وانی
که از جمله فدائیان سید نابود آتش ریافت و متعاقب آن واقعه حدیث قوت ملک شاه فیر و ده اتر
پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرود ریخت و نزاع بر کبارق و سلطان محمد علیت صنعت ایشان
شده کار اسم صلیبه ترقی کرد و قلعه گرد و کوه لایم نیز در تحت تصرف سیدنا و آید ناگاه فدائیان
جهت قتل علما و فقها که با فرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند تعصب بشکیان بودند در اطراف آفاق
متفرق شده بسیاری ازان طایفه را بفریب کار و خنجر کشته بنابرین علما و فقهائى مخالفت بفرقه
چون سلطان بر کبارق بن ملک شاه دفاع یافت سلطان محمد دولت خدا گشت احمد بن نظام الملک
با سپاه بولایت رودبار فرستاد و در اوایل با نصر تو دو یک تا یک تو تشکیل شیرگیر را بدو در بار سال نمود
قریب یک سال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلده اقبال را بیک فرقه قوت سلطان محمد
مسکراتا یک شایع گشت بنابرین لشکر شب بگرختند چون سلطان بنجران سرسلطنت بر سر نهاد و چون
سپاه بجهاربه فرقه ناجیه فرستاد و در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطانرا که دعوت اهل حق اسمعیلیه
قبول کرده بود گفت بالا سر سلطان کا روی نجا که فرود آمد آسینى بدو مرسان چه تو برود و نه
اودى و دست بونی نعمت ساینده نسل است خادم چنان کرد چون بخوار خواب آمد آن کار و در وقت
خالفه گردیده در آنجا آن امر کو شید بعد از رو که چند رسول سیدنا بجا است رسید و گفت که

بجای این محبت بودی آن کار و کار در زمان شب بر زمین نخت فرود نبرد و سینه نرم سلطان بنی
 بر در استماع این سخن تو هم بنشین و بشنود و صلح کرد و ازین معنی کار رسید تا قوی تر گشت در خلال این
 حال حسین طاقی با خاندان خود حسین بن حسن بن محمد بن سیدنا محمد کرد تا پسرش بقصاص کشتند و
 انجیل و دیوگرش بشیر بن خورشید بن محمد بن یفران پدرنا سوار از عقب برادرش مرگ چشید و سینه
 و پانصد و هشتاد و سیار شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب و ذلالت او را با یو علی تقوی
 نمود و باین در شخص نصبت کرد که در امور از صواب و بدی حسن فقراتی بیرون نرود و چون از امثال
 انصاف یا فارغ گشت در سب و شتم بیع الاخر سال مذکور بر وفای انجمن اتفاق فرمود کیا بزرگ
 که در اصل از ولایت رودبار بود و بدستور سیدنا بیاد و تقویت ملت کوشید بعد از آن محمد بزرگ
 و سید حکومت یافت و اوایل ایام ایلت او آرشد با سید عباسی بر دست جمعی از زندانیان گشته
 گشت و از آن زمان خلفا از صرب تیغ الموتیان ترسیده روی نشان کردند و نیز بدستور
 حسن گذرانید بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بین الانعام بلی ذکره السلام و در نسبت
 حسن روایت بسیارست مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از اسماعیلیان رودبار
 فغانستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعما و موسوم و بلقب بابو الحسن سعیدی بعد
 از فوت منتصر علوی یکسال از مصر بالموت آمد و کودکی از اولاد نزار بن منتصر که شایسته است
 بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن بن حکیم بن سر مطلع نشد و سیدنا در طوسیم و تجیل ابوالحسن
 کوشیده امام را در تحریر که پایان قلعه بود و متوطن گردانید و بعد از انتظار شش ماه ابوالحسن
 را اجازت انصراف داد و امام بیاد حق داند و امانت بوده مستوره در آن قریه بوقت خود
 آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و با خفای آن امر حکم فرمود و گفت چون
 بهم سدان زن را بخواجه محمدیه فرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین بطلعت
 بسری که عبارت از علی ذکره السلام است رویشی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر
 محمدست جمعی گفته اند هر حرکت و فعلیکه از امام صودر یا بمجوز بلکه مستحسن است پسر نزار

الا ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجه بلوغ رسید باسلکه حضرت محمد بن بزرگ اسید بشارت نمود علی ذکر اسماء
 حاصل شد هر چند بنابر آئینه پیشین بر امام ابن نعل جابر است اما واقع نشد نسبت علی ذکرة اسلام برین
 منصرف بالنسبه القاهره لبقوة الحسن بن المهدی بن المادی بن ترابن المنصور اسمعیلی و امام محسن
 و اندک نفس لغشش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا برینند
 تعالیم شرعی از رفیع یابد و انیمینی عبارت از قیامت است و آنحضرت در زمان امامت خود خلاق را
 تجاللق و اصل ساخته رسوم شرعی را برانداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر وساده خلافت نهاد
 در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان قلم در ادر بیده الاقبال جمع آورده فرمود تا در عید کار
 همایون قلعه منیری روی بجا بن قبله نصب کرد و چهار علم اولین سرخ و نین سبز سوسن زر و چهارمین
 سفید و چهار طرف بنهر نهادند و در هفتادم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر منبر برآمده زبان خنجر
 کشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و می از جهانیان برداشتم و احکام شرعی را بنا بود احکام ششم حالا
 زمان قیامت است باید که خلق باطنایا خدا باشند ظاهر هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه
 از منبر فرود آمده اقطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب لهو و لعب شغونی نمودند و
 آنروز تبرک را عیال قیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روز است که بعقیده اکثر مورخان و راجان
 حضرت امیر المومنین علی از عیال رحمت زخم خورد چون رشتن از دنیا پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح
 کامله است و درین روز این شادی تقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرات آن بود که عالم قدیم است
 زمان نامتناهی و معاد روحانی و دشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست آنحضرت
 حسن این نامور که از آل بویه بود در ریج پانصد و چهل و یک فرجه کار کشیدند و بوجوب وصیت کرد
 بااست رسیدن را چون دالذمه اریا داشت جلال الدین از اولاد پدر را بر سر شید کرد و چون
 امامت را نشانتی و بعضی حکومت نشست ترک ندید اسمعیلیه او بعد از یازده سال در ماه
 رمضان در سنه ششصد و هشت و بیست و سه سال گذشت بعد از آن علامه الدین بن محمد بن جلال الدین
 ابن حسن حبشی را که بگفته جلال الدین حدیث را از پدر داده بودند و هم در شرب با جلال الدین موافق بود

خداوند ملائزال واجب که از مرتبه معرفت و پایداری تحت الطلاق نمود آمده در هر قری و دوری از هر طرف
چشم روحی پیوندد تا آنکه از یگانگان او آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و دیگر گونه که فرماید او را ایشانستند
هر چند و آیات و احادیث رویت اشارت بدین برورست چون ظهور و صفاتی در صورت جسمانی آن
فکس و عقاید آن قائل و در اخبار و سبک نجات آباد اسلام مقدس که جوهر متشکل میشود و چنانکه ظاهر
جبرئیل به پیکر جمیع شامی از آنست و چنین در محال شمر ظهور شیاطین جن به پیکر بشر پس فاعل افعال بطریق
اولی و اتم بحسب جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زینت بهمدیگر نیار سرشت اند و این گروه
را از قاعده که همه بران بیدارستان یا شد تا ستم در مشارکات انبار نکرد و نظام حسان با دارا نکرد
نسبت یابد این والا قاعده از حضرت اب لغوت باشد تا همگی آنرا پذیرند تا برین حکمت حکیم مطلق
اقتضا فرمود که بقدرت خویش جنس انس و نوع بشر را شکار شده بر آن نظام خلق قانون تواند نمود
آنگاه احوال کارستان جهان نظم شود و بیادری عقل و نقل درین دور فرموده بشیر کمال خبر علی مرتضی
نسبت است و آنکه پیغمبری جایون وجودش را بچندین نبی دانا برابرموده و صفات حمیده و ایثار و ان
بهر الوجود محتج دیده از نیست که مردم صاحب نظر کاهش از بیست و هفت و آمده در پیکر ابوالشیر نگردد
و قتل از سگان کشتی نوح آشفتمند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش مشا بهره کنند و
در لباس کلیم همیشه سنگلوی یابند و قول آنحضرت من عرف الله فقد عرف الله و الله اعلم
که نفس نفس آن روح مجسم و عقل مبدع ذات جهان آفرین آفرین نرست و الله اعلم
هم بدین انبازشت چه آدم اولیا ابوالشیر اصفیا خبر علی مرتضی نیست و در آنست که پیغمبری را با او
اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است که در نظر صوری پیغمبر و پیکر مردی مردان ظهور فرموده و در
دادن بنی دوش خویش را بر ستیاری توفیق از پایی آن سرور خیران نیست که واجب التظیم است
چنانکه حق بین سرانجام سروده بیست غرض زینت شکنی با خیران نبود بنی را به که دوش خود داشت
پای مرتضی برسانند و خانه که سجود از وجود و نمود آنحضرت گویند که هر دو حق با حیران
و اولیا پیوسته چنانکه آدم خدا احمد و علی همچنین به تناسخ نور حق در آنکه نمایند و معنی از ایشان

[illegible]

ایشانند و صورت علی امیر السجده توان کرد بتسکستن و بت پرستیدن اشیاء بدین سه
 کس است چه معنی قریش علی امیر السجده را گفته و چه تناسخ قائلند و گویند چون علی بصورت ایشان
 آید و اگر گذشته ظهوری کرد این سه تن بصورت ایشان می آمدند بعد ازین نیز چنین خواهد بود و
 بهنضم در عقیده صادقیه که تابعان سیدیه یا بشهر اهل اسلام مسایره یا سیرت کنند از ایشان
 خود را را حاینین نیز گویند پیغمبر الرحمن می گفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت می یابد و سیدیه
 سیدیه همست محمد علی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار پنجاه و سه ساله گاه ایشان را شناسید و بعد از
 آنجا گفت بر سلم واجب است که سید را محضر صادق پیغمبر دانند و گفته اسلام او مسلم نیست و بر طبق قریش
 بعضی از آیات فرقانی شایع آورده و گفت سید در نبوت یا حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود
 چنانچه هارون یا سوسی گفت پیغمبر و باید چه ایشان گواه اند و شایعه و لفرشاید اگر پیشتر باشد
 بهتر پس از فضائل و معجزات او پس بر خوانند از آنجا که گاه را بخوانند تا فرد آورده بجهنم و صاحبش در
 کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نو زاده
 نبوت او گواهی داد و تمامی از مسلمانان بر نبوت او ایمان آوردند و گفت فرقان محمدی صحیح است
 فصای عرب را زبان برابری خود است و همچنین سید را حق تعالی نامیده و فرمود که از افرات و قیاف اول
 نامند و آن نیز بر زبان فصیح شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و سید کسی را در فهمید قرائت آنست
 و بنیاد آخرت است اما تفسیر کردن گناهی عظیم است سید را از دستمال کتابی دیگر واجب است عظیم
 فرموده و موم بفاروقی که در آن احکام است و عمل بر آن تا گردید و آنچه محمد علیه السلام آورده و همه سیدیه
 بر آن پیروز و اگر بعضی جاهل اسلام می دانند که اینهاست محال است اقوال محمد است از آنست که سیدیه را
 زنده بود و بعضی از آن به قرآن الیه می شنود گشت چنانکه در حیات محمد صلی الله علیه و آله از آیات تناسخ آیه ها گشت
 گفتی در کتاب سمانی سید آمده که ایمان پیدا در یکدیگر خدا را خدا عالم است دیدار که او آفریدگار
 و بهمانیاست و بمخلوقات نمائند و از مخلوقات هیچیک آن نیست مگر سید که هم نیست چه شایسته
 نه چون اجسام مخلوق و ازید و لیسر سبع آنچه و فرقان که محمد نازل خود آنچه و قرار و اول که کتاب

سبک است آمده همه حق است ایمان و بصیرت و چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و بخیر
ایمان ببقا و اندر و رویت خالق واجب است چه هر چه موجود بود او را توان دید و مار و بیت بصیر
و عدم آن قید نماید که چه ایمان باید آورد که حق خود را به بنده گان نماید هر سان که خواهد و گفت
در قدم و حد و نش و پایداری و معدوم گشتن عالم سخن گزار میشود چرا که عالم آفریده خداست و
و بقیاست و بعین الوجود ایمان آوردید و بدانید که شمار ازنده گرداند و بدین پرده ازید که این
تن یا مجبوری دیگر یارین دارا سرای غیر ازین و بهشت و دوزخ و شادی و راضی و ثواب
عقاب ایمان آوردید و تحقیق نکنید که دین سرای آن سر او به فرشتگان خدا ایمان آورد باید مگوئید که
ایشان را بال و پر است یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست بدین صورت خود را نیامید و بدانید
که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما مگوئید که این خیر است و این شر است که خیر باشد آنچه شما شر خوانید یا
برعکس بلکه هر چه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد حجت قبله معین نبود گاه روی به بیت المقدس
گماهی بکنید و گاهی بجهت دیگر توجه می فرمود و بعد از محمد علیه السلام این بدعت بهت معین را که کعبه یا مسجد
گزارشند و گفت بعد از محمد علیه السلام شد که روی بجنب کردن و بجهت معین متوجه شدن کفر است و خدا
شرک چه هر گاه بیک انسان دامن از آن از جانوران شاید قبله ساخت کی نسزد که خانه را قبله کنند و در وقت
نماز بهر جهت که خواهد آورد و در وقت که بکبت و سجیت نماز می کنم و در نمازها سه گانه که مقرر شده است
یا بجهت او قرار دیکه ظهر اگر در مشرق گذارد و عصر را در مغرب و بکبت معین الله و مکان معین متوجه
نشود چه آن خسر است و بجهت او بکوبند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جیم بودن
حق نماز سستی بگزارد چه نماز است که خدا فرموده باشد نه آنکه بجهت خودش کند اگر خواهند خدا را بپشتند کلام
الهی خوانند و باز کار بپزداند و در نماز نام بخیر نبرد چه آن سوء اوست که در بندگی خدا عبادت و خلاق این
در نماز غیر از کلام آفرین نیارند اگر چه حدیث نبی باشد و گفت باز است چه از اوقات نیکنه عبادت و بپزد
را بپزد ایسان که در نماز بود و این می بود و در نماز هر افرمان الهی بخیر و گفتن این از نماز است خداوند سبک
که در نماز است و بجهت او بکوبند که خدا تعالی را بپزد و آدم کرد و چون از نماز بدین مردود و درگاه

گشت این قول کفرست چه حق تعالی بحد غیر نماید کسی را بکار نیک و بدی که مردم را بهیچان
 افکند یا فرید در فاروق ثانی آمده که بلیس چون دینیت حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک
 بر گوناگون ساخته بنا برین از نیک بد کرداری پرسد و گفت در نیک و بدی چه دینیت است یا بگوید قبول
 و درین در خلوت کافیت و می گفت اگر چه دختر خویشان جویم و خال در عهد خود خوارتن جانم بود
 اما بعد از محرم شد چنانکه حج میان اختیار کردن که در سلف بوده در نیک گام میزد گفت سید فرزند
 ایندی سید که دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خواهره خویشی معلوم نباشد پیش از یکدن به کجای دینی
 خواستن روایت است اما اگر زیاده جوید بطریق متعنه تر است و تخم با وجود آب و دست نباشد پیش از کسی
 اعلام و کینزی کار گرفته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتناق و بی چیزی که نجاست
 آلاید خوردن آن نادر است و گفتی منع غافلگی نباید نمود که آن خوک پرنده است در دونه داشتن بدست
 مانع کرد و بلکه فرمود بکار روزه شبه در دید باین طریق که از آفتاب فر رفتن تا بآمدن آفتاب چیزی
 خوردن میباید جماع نکند و خنده را بر افکند که مانند شدت یهیه و جمیع مسکرات را حتی افیون و
 جوز و مانند آن حرام ساخت و محمد علی از فاروق که کتاب بسیار است چیزی بسیار خواندی و آنرا بپوش
 قرأت نمودی و گفتی از آباء و اجداد این آیین بپای رسیده که شرف صحبت سید را دریافته اند و گفتی
 و امر کردی که چون فرزند آید اولی است که با جفت نزدیک نکند و زن دم در بیا و حق پروازند و اگر نتوانند
 پیش از یکبار روزی یا زن نیامیزند در فاروق ثانی در ناسیاح است چه آن نیز چون دیگر سوداها
 و گفتی من بکر سید را در جواب میم و آنچه بر من معلوم نشده ابو حل فرمود و گفتی چون به فرمان ابوبکر
 سید شمشید و خلفای دیگر هم حرکت انبشی بودند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را بعین خلافت گرفتار کرد
 چنانکه بود و با سبب قتل عیسی نسبت خواری انداخت قاتل سید کینه ای میست که هم قاتل سید باشد
 نهزه است تعلیم هشتم در عقیده و احادیث و اما شمله یا نظر اول در ظهور شخص و بعضی محسوسات
 بسیار نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص و بعد نظر سوم در بعضی از اقوال و در بیان آن آدم
 نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص و بعضی محسوسات

و تحقیقت جسد او شخص واحد نمود از حیوان که در می است از گیلان زمین سر بر زد عالم و عالم
و متقی پر پخته کار و نصیح بود در شش صد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کاملتر شد از ان محمود سر
بر زد و گفت **مَعْلَمًا مَعْلَمًا** که آنجا است یعنی چون در غنا صرتی بهر سده که در امتزاج صورت
معدنی برد فائض شود که استعدادش بیش از پذیرد تا خلعت نباتی در برش کشند بود که بوی
و شائستگی زیاده ای باید تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سر در غنا صر که لایحه ترکیبانی
منرا دارست شکوهی بهر سده که از ان انسان کامل جلوه گر گردد و بدینسان اجزای جسد انسانی از
خطه آدم صفی در مرتبی بودند تا به تیره محمدی که معراج هست بهره ور شدند در نیوقت چون اکمل و صفی
گشت محمود سر بر زد بنا برین گفته اند میست از محمد گرید محمود دکان در ان کاست و اندرین افز
و اینکه حضرت رسالت پناه محمدی **بَعْلَى لَفْتَ آفَاةً عَاصِمَةً تَنْقِي وَاحِدًا وَخَلَقَ كَيْفَ وَجْهًا آفَ وَجْهِي**
اشارت یدالت که صفوت و قوت اجزای احیاء همه انبیا و اولیا هم آمد و از ان جسد محمد و علی محمد
گشت بدینسان گزیده اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و با هم آمیخت از ان بیکر محمود در سر شست
نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخصی از درویش صفادرویش تقای واحد در
احصیل و میزالتی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از انا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه می گویند
و خاک را می خواهد و غنا صر دیگر نبرغم او از خاک موجود اند آفتاب نفس آتش اند و کعبه عبادت و آتش
طاعت ذات اقدس او را خوانند حکیم خاقانی گوید میست ای کعبه رهبر آسمان با منی ز فرم گشتن
جهان را به دامن را به او ماه را نفس آب شناسند و هر حجت قابلیت بدن آیت که چون بهر نجات
آیت آیه فی او بصورت جمادی یا نباتی جلوه اند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان را
پس کسب و انسانی در آید و این هم گوید در خورد عمل باشد و اجزای پراکنده جسد ز خورد عمل و علم میباید گردانند
پراکنده گردانده خواهد از نشاء حیادی خواهد نباتی خواهد حیوانی یا انسانی اگر چه ترکیب ده شود و قابل بوجود
طایفه مجرد نیست و افلاک را برین از غنایند و واجب و مبداء اول نقطه خاک را شعر و بجای همه اسرار حسن
مَسْتَبَاحٌ يَنْفَعُ الْفَلَاحَ وَالْأَهْوَى نَوَسِدَ بَهَائِي لَيْسَ كُنْهًا لَهَائِي + **أَنَا كَمَلُ الْمَلَكِينِ** گویند

نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است ادوات صانیت بسیار
و آن موسوم به فتح و رسائل و سوره و رساله رانامی از انجاء در میزان که از نسخ معتبره اوست
آمده که سرانجام عالم از ابتدا آغاز که کنایه از اول ظهور و افراد که تحت یعنی اصل مذکور اند تا تنگی
این افراد با هم سرشته کائنات گردد و از وجود آن آید که دانه الارض نام اوست تا باز آرم مصو آید این
مذکور شاست و ده هزار سال گوازد و ده که هشت هزار سال درین مذکور و در عرب باشد که در فوق قمری است
هشت هزار سال دو عجم است که در تحت قمری است تا بعد از آن عالم مذکور که بهشت از آن مذکور است
سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر و آدم نیز شاست و ده هزار سال باید بود
که درین شاست و ده هشت هزار سال با هشت میل کل عرب بگرد و هشت هزار سال دیگر با هشت سسین
میل عجم بگرد و تا بعد از آنکه دایره بر صورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد و این
دو هشت مذکور که مدت شاست و ده هزار سال است علی بن ابی الفیاض تا در کامل از آدم و عالم بشر ظهور
و بطون و سر علانیة شخصیت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد و تخم نظر چهارم در بعضی اقوال معتبره
و اصطلاحات و حکایات این طایفه و محمود را نسخا و رسماست در برابر شکر کتب انبیا
و سائر مصنف را مطابق عقیده خویش تأویل کرده از فقرات او آنست که تجرد است و او را واحد
میگویند و متعلق را آیتین ستوده و پیش فاکتست که در مدت العمر بپایستی و در دیشی و تجرد گذارد و چون
او را سلیقه تعلقی نبود مگر قدر خدا لایبی چنین کسی در ترقی باشد و واحد گردد و میرتب الله که مرکب سسین
برسد و اگر اینی را سلیقه آیتیش نهان باشد و در همه یکبار رسد و اگر نتواند در بهرسانی یکبار و اگر نتواند در همه
یکبار و اگر نیارد در بهرسانی یکبار و اگر نتواند در بهرسانی یکبار و اگر نتواند در بهرسانی یکبار و اگر نتواند در بهرسانی
نیشانه حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند و از نباتی به حیوانی برگردد و این بر عکس آنست که او را و نشانه
محصی نشاند و احصاء کند از خلق مخلوق او بی بردار قوامین فراموشه التوسین که یکم یکم است و الله
محصی رفت شمارنده در اصطلاح این قوم آنست که از خلق قبول هر یک خلق نشاند و اول و بی بر چیده
از سلمان اینانست که یک که مجلس در اول نام هر چه از سوادید بنیان آورده و احصاء او چنان

گفتند که در نشاء سابق بهمان خبر بوده که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان خرب پاشیه که جامه با
 مخطوطه رسد دارند که آنرا عجا کر بلانی خوانند دریا و شید و رند چون در خورد و خوشی منشاء حیوانی در آیند
 جانوری گردند که آنرا میندی گفتری گویند و چون منشاء نباتی گرایند هندوانه مخطوطه خسته بخورند چون
 منشاء جمادی در آید سنگ سیلانی پشند و محشی یعنی عارف بود و فغتمای و سواسی دست و پهن آب
 کس سپید جامه دوست قادر شوند که هر دم سر باب فرو برند و در نشاء نباتی چوبه اک رحل و حصیر جا
 که شود و حالت جمادی سنگ یا خار را لوح هزار و قبله ناکردند و گرم شب تاب مشعل دار است که تنگی
 منزل کرده بدین سکر در آمده و سنگ در نشاء سابق ترک تر لباس پوشیده که شمشیر کجش دم شده باطل
 ترکی میفرم چون چرخ کوتی برود و رود و حج بزرگی برودن آبی باشد گویند بحال رسیدن آهن نیست
 که بدان آهن نبی پاوی کشته شود بیت عارفان چون سفر ملک بقامی خواهند از سر تیغ آنرا بگیر
 قنای خواهند و گفته که امام حسین در نشاء از نشاء موسی بود و نیز فرعون موسی در ان نشاء
 فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر وفیر دزی یافت و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون نیز در حیران
 آب فزات نداده تاب تیغ آبدار تر کشید را به تفرید برد و گویند از جمادات و نباتات و حیوان هر چه سیاه است مردم
 سیاه رود بوده اند و هر چه سفید است مردم پوست و انسان همه آفتاب تعلیم کنند و گویند قبله است آنکه
 در کعبه و تبتیس و اشارت است یعنی که قبله شمس است و ایشان را دهائیت که رویا قناب می خوانند گویند چون
 در حج شود مردم بخت راه برند و ایشانرا پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان اقرار کنند و بشود چون
 دور هم با تمام رسید مردم و دانند و این اندیشه کنند که آن مردی را که مای پرستیدیم در جبهه فوق این مردم
 که اکنون پرستند بوده اند تا برین بروند و بر مانند مردم تنها سازند و بر ستند و بت پرستی آشکارا شود تا
 باز در عالم آید و گویند این حیوان باشد و نموده خود را شخص احد نداند و همه می شود و دانند که شی به خود را
 بخورد و گویند که دین محمد شیخ شده اکنون دین یزدین نمود دست خاکی که گشته اند بیت رسیدن زینت و عفت
 محمود که گشت آنکه عرب طبعه عجم میفرمود و پسر و ان او در سلج سکون تفرق اند و در مالک ایران و کسب
 اند اما خور ما آشکارا بنامه ساختند و در این آشیانی شاه عباس بن شاه عبدالعزیز صفوی جمعی کثیر از آنها

گشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب کمال که واحدی کامل بودند رسید از ایشان مطالب را فرا گرفت و بنحو است که خود را فاش کند بر تن را گشت گویند اگر چه خود را فضا اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت و هم از این شنیده شد که شاه عباس امین کامل بود و هر کس درین دین رسانید یافت می گشت چنانکه با من صحبت داشت و التماس بدین در اصفهان نمود چون نیز بر فتم زاد راه و توشه سفر دهند داد و گویند در آن که شاه عباس پیاده همیشه آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد که این دناوت طبع است چه این امامی که برآ او راه می پائی اگر بحق پیوسته چرا در کشتی لایع مشدش می جویی و اگر بحق پیوسته از وجه توقع داری امام زنده را در پاشا پیسید که امام زنده کجاست کمال گفت که من جواب داد که تراب بندوق میزنم اگر بندوق بنویس کار نکند تو بگردم تراب پاسخ داد که امام رضا شایدا نه انگور مرده است من از گوله بندوق چنان زیم انجام بفرم گوله بندوق شاه در گذشت کمال چون اظهار هم آئین تراب کرد و در این تراب ملحق ساخت گویند یکی از اصحاب حسین خان شاملو پیسیده بود و در این راه از دین سخن میزد و در روز یکده محرم روضه الشهدا میخواستند و او هم پیسید که شاه عباس گفت شما چو می گردید یعنی شاملو که عبارت از شامیانند این کار کرده اند جواب داد که برآ حسین میگویم از ما هم جوانان خوب کشته شده است بان شبی که می بینید ما را با شما چشم می بیند شما را و دین این را خوش طبعی و اخذ دین در اصطلاح ایشان گروهی اند که از دناوت بدین محمود تنی نگرفته اند غیری از مسلمانان شیراز و راپور با نامه نگار گفت که محمود را انکو پیش میگردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن در آویخت و گفت کو برآ صانعیت من گذشته گفتم خیر گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا وایب کنم از آسودگی شقوست که خواهی حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بود و او را فرموده است ای صبا گر بگذری بر ساحل و در ارس نبوسه زن بر خاک این وادی مشکین کنش و از فخر الدین نامی که ازین طایفه بود شنیده شد که دین گویند که محمود خود را تیر بار انداخت این خط

و از کین ساخته اند و ازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا را سماع شریف اهدا کرده اند و بعد از آنکه
 اندک همه را پیرو و تابع او دانند تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر
 نظر نظر اول در ظهور میان یانیرید و بعضی از سخنان او نظر دوم در بحثی از حالتش نظر سوم
 در ذکر فرزندانش نظر اول در ظهور میان یانیرید در حال آنکه نگاشته تلم تحقیق اوست سطور
 که حضرت میان یانیرید انصاری خلف شیخ عبدالست که بهفت پشت به شیخ کسراج الدین انصاری
 کسراج الدین انصاری میرسد و در ایام او آن حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت
 و بعد از مساعی اذین واقعه حضرت فردوس مکانی طبر الدین محمد بایر شاه برافغانه تسلط شده شجر بنده
 نمود و در تلخیص منقول آمده که در نه صد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بایر بادشاه بر
 ایلام خان افغان فیروزی یافت و در حال ناسم ندکورست که مادر میان یانیریدین نام داشت
 و بدینین وجه عبداللہ برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان یانیرید در آن مکان
 متولد گشت و پدر عبداللہ بنین بنت محمد ابن نام را ابراهیم عبداللہ خواست و پدر را نیز بد عبداللہ
 کانے کرم که از کوهستان افغانانست میبود چون تسلط منقول زیاد شد بنین نیز با یانیرید بکائی کرم
 آمد عبداللہ را بنین میل بود و لاجرم او را مطلقه ساخت و میان یانیرید بنینی زن دیگر عبداللہ
 پس از زن یعقوب بے پر واتی عبداللہ آزارها کشید و قاعده میان یانیرید آن بود که چون بپا
 داشتن زراعت خود فنی زراعت دیگران هم نگذاشتی و از دیگران هم خبر گرفته و از خردی تا زوار
 میل به بداء بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدا کجاست چون خواجہ
 اسمعیل که از اقربای ایشان بود و واقعه پیشتر شد بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او شوقش میدیدند
 باینیرید خواست مرید او شود عبداللہ مانع شده گفت تنگ است مرا که نزد تو نمایم از خویشان
 مرید شوی پس آن شیخ بهاء الدین ذکر یانیرید گفت شیخی بارت نیست آخر یانیرید را از
 بریاضت خوانند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و محبت و ملت و سکونت گذشت و
 حووم با و پیوستند و حاسدان و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کردند

با خرم و خور صاحب کشف القلوب خوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی بخشی بنواورد
 ایتین کجدم میان روشن باینه گفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن رتو دل نیست اگر تو دل
 پیودی خبر میدادم پس مولانا زکریا گفت اول مرا بشنید اگر از وجود من دل بیرون آید یا نه بپرس
 اگر بریناید درار با کنید میان باینه گفت این دل که تو میگویی اگر گو سال را بکشند یا نه غاله و گی را آرد
 نیز بدن آید این پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قلب المؤمن الکبر من العرش
 اوسع من الکوسی والقلب مع الطوبی لیساهل یا اوسولانا زکریا گفت تو خود را صاحب کشف می
 یگیری یا تو بگو رستان رویم نامرده یا تو مشکلم شود میان باینه گفت شما آوار مرده می شنیدید شما
 کبر میزدیم بامیان و اصل رشتی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر
 میشنوم این آوار مرده است و از تو راجب او بر می آید خوشدل شده بر کنار جان نامه شنیدست که
 نیز من حضرت میان است تو بگوید میت میان بار خود دیدیم و دادیم تیره جویان نشنیدند
 را نه پس علما گفتند بامیان باینه مردم کدام گفته و کرده قوا اعتبار کنند میان روشن باینه
 از شما کی در پیش آنکس نزد شما هر دو فاضلتر است ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعد پیش
 آید و بر آئین من عبادت در ریاضت بجای آورد اگر منتفعت بشیر یا بچمن گرد و ملک مرز نام مرده
 گفت ای باینه باینه بگوئی صد کن و خلق را گمراه خوانی سر که خواهد راه تو پیوید و آنکه خواهد براه تو نبرد
 میان روشن باینه گفت مثالی آورم اگر در خانه که خریک راه نداشته باشد جمعی کثیر بخوابند
 باشند و بدان خانه آتش افند ناگاه یک کس بیدار شود و دیگر از او بیدار سازد باینه منافقان گفتند
 ای باینه چون حقتعالی تبوا امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من مصدیم و خلق را گمراه
 خوان میان روشن باینه بپند بگو آنکس که او را شناختی و براه و صدت وجود نیویندی خوردن
 روهناشتی باینه بدانست العاقل عند الناس حیات و عند الله هبات صوته که می
 انسان و وصفه که صف الانعام العارف عند الله حیاً صوته لم یوقر الانسان و وصفه
 لوصف النجسین باینه باینه عبد الله پیش فرمود رسول عربی گفته است الشریع

مثل الدلیل والطریقۃ مکمل النجوم والحقیقه مکمل القمر والمعرفه مکمل الشمس ولیس تحقیق الشمس
شیء ^{مطلق} میان بازی در روشن گفت فعل شریعت پنج بنای سلسلانی ست کار شهادت
گفتن در راستی یا کلمه صغیر کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و دایم بکار زمان شایع بودن
و دل را از سوسنه نگاه داشتن فعل طریقت است و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن
و آشامیدن بجماع کردن منع نمودن فعل شریعت است و روزه لعل و شکم بر خاستن و یکپوری
گذاشتن و انعام از بیری یا زدن آشتن فعل طریقت است زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت است
فقر و سائل را طعام و جامه دادن و در ماندگانرا دست گرفتن فعل طریقت است طواف خانه تحلیل
کردن و بی بیری و بی گناه و بی خیال بودن فعل شریعت است و طواف خانه خدا یعنی دل کردن و نفس
کما زار کردن و طاعت و رشتگان کردن فعل طریقت است و ایم بیا و تحقیقانی بودن و یقین خود
کردن و بر حق باسکو ازل دور کردن و نظر بحال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بچشم
دل و بین و بنور عقل و بر کوه و بر خانه بمرسودیدن و مغربت هیچ آفرید و حق را از ساینیدن
فعل معرفت است و حق دانستن و آواز تسبیح و در یافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است
ترک وجود اختیار نمودن و هر کار بشتی بر در و کار کردن و بر نیز از فضل نمودن و فهم باوصال
کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موعده یا عهد شکن
و از شر خدرا کردن فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از
وصف خویش خدرا کردن فعل سکونت است و از سکونت یا لا اتر مقام نیست قربت و وصلت
و وحدت و سکونت اصطلاحیت مخصوص حضرت میان روشن بازی که این مراتب فوق الشریع
و طریقت و معرفت بشمار و دوران زمان هم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهر
رسیده ندی در اول ملاقات پرسش ایشان از حق و مال رزندان بود یا ران میان رزندان
بازی در اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از حق و جان و چون احوال
کسی پرسیده ندی این بودی که ور دین و ایمان چو نیست و اخلاص و نشان خدا دارد و ازین شام

میسرند قال النبی ان الله لا ينظر الى صومكم ولا الى مواکم ولكن ينظر الى قلوبکم
 و احیاً لکم میان بایزید در صغیرین در پنج نهای مسلمانان در آمد چون کلمه گفتن پنج وقت
 نماز گزاردن و روزه داشتن و صاحب نصاب نبود و زکوة بر روی واجب گشت و سیل حج داشت
 ولی در صغیرین بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان
 من حبل الی انسان لیس الفرق بینی و بین الانسان وانی و لحد مع الانسان
 ان لا یعلم الانسان ولم یجد الانسان معرفتی الا بکلمة القرآنة و لا یسیر الا بالهدی
 و لکن یدجد معرفتی بذکر الا و احم و یجلا عتکامل الانسان تمام اخبار حالها
 میان بایزید است نظردوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید
 و او خود راستی دانستی و مردم را بریاضت فرمودی و نماز بگزاردی اما حجت حقین باور میان
 برداشت فایده که اولی و ثانی و الله فرمود غسل بآب حاجت نیست چه بین که باور رسیدن
 پاک میشود چه چای غفر از مملکت است و گفت هر که خدا را و خود را شناسد آدمی نیست و اگر
 ندوی است حکم گر که و پندگت مار و کز دم دارد و پیمبر عزلی گفته اقل المودی قبل الا یذا و اگر نیکو
 کار و نماز گزار است حکم گاؤ و گوسفند دارد گشتن آن جایز است نه بایرین مخالفان جویشناسی را
 گشتن فرمود چه اینها چو امانند چنانکه در قرآن آمده اولئک کان لغافلهم اضل و گفت هر که
 زانستند و غیر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد و مرده است مال مرده که در شان آن چنین ده
 باشند بندگان پسند بایرین نیز حکم بر قتل ندادن کرد اگر بپند و را خود شناس یا فتنی بر مسلمان
 ترجیح میدادندی اند با فرزندان بدتماراه میرد اموال از مسلمانان و غیره سده اموال
 در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندان او را
 حقوق محتجب از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال موصدان و ستم بر یگانه نینان بگردان
 بودند و او را قصاصت بسیار است بر عربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المومنین یعنی بیست
 گویند حق با او بیسیان جبرئیل سخن کردی کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچار زبان اول

بجزی دوم بیایم سی و پنجمی چهارم به پست یعنی لغت افغانی بهمان کیت مطلب بسیار زبان گفته و
 آن خطا میست از هفتالی حضرت یانیزید را و آنرا صحیفه آنجی افند و حالنامه نام کتابی دارد که
 در آنجا احوال خود را باز کرده و عریب ترا نکند و عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و شمع
 حقایق آموذی گفت مردم دانا از آن تیر میشدند گویند ما نوشیدیم قبل خدا نشناسان زاسه در تبر
 بیهم حتی امر نبرد دست نشینش تیرا زید چون کبر فرمان در رسید نام چار کبر جاد و پست با حضرت سیر
 محمد حکیم این حضرت همایون پادشاه معاصر بود نامه نگار از سیر زان شاه محمد مخاطب غرضی خواند
 که گفت میان روشن در نصد و چهل و نه قوی شد و نرسید و در وانی یافت پدرم شاه بیگ خان
 رفون مخاطب بخان دوران میان یانیزید را دیده بود می گفت پیش از خروج او را مجلس میرزا
 محمد حکیم آوردند علما را سطره او باز ماندند لاجرم او را حضرت انصاف ارزانی داشته و او را
 سه اربع و تسعین و تسع نامه خبر شفقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل به مع حضرت عرش آشیانی
 رسید و قبر میان یانیزید و بر پشته پورست از کوهستان افغانان نظر سوم در احوال فرزندان
 حضرت میان یانیزید عمر شیخ کمال الدین نوال الدین و جلال الدین و صبیح کمال خاتون بعد از
 حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و نهایت مستقر شد و از فرموده حضرت میان
 تجا و زنی نمود و عادل و ضابط بود و کم جد و جود بر میان بست و در سنه تسع و ثمانین و تسع
 در حینی که ریاست جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل متوجه هند سلطنت بود و بکار
 آمده بعد از در کچند فرار نموده تیار بنه الهت جعفر بیگ قزوینی بخشی که بجلال آشیانی سفر فرستاده
 بحبت استیصال جلال الدین روشنی که حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را جلاله خوانند می
 شد و درین سال بهادران بادشاهی ال عیال میان جلال الدین را پایا و عدت علی تمام مردی عقید
 پناهی سریر خلافت صید کردند و در سنه هزار و هفت و در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه
 میان جلال الدین عزیزین را گرفت و آن نواحی را نیز کواخت اما در آنجا مقام نتوانست کرد و هنگام
 میان هزاره و افغان بزرگ و قائم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی شد و کبود باط

گرفت و مراد میگفت چند روز از ملازمان شریف خان آنکه بدو رسیده کارش تمام کردند و بعد از میان
 این عمر شیخ این یازدهم که مشهورین الامحا و باحد دست برستند ریشاد فشت و مردی بود و عاقل
 و ضابط و برآیند آید و رفیع المقداد خویش ثابت لصله مال تنیده و حتی و حتی کوششش مردم را به مردم
 رسانید و در نفس اموال که از جهاد بهم رسیدی نسبت اموال داشتی و از آن نیز باز زبان رسانیدی و نیز
 در سی و پنج هجری در عهد حضرت مکانی نورالدین جهانگیر پادشاه احسن ابدی لطفه خان مخاطب میر خواج
 ابوالحسن تبریزی و سپاهران پادشاهی کاکرد و تنگ کردند و در عمل نواهنه نام حساری شنید که
 روز یورش قاصد بدو رسید و در شنسیر آمد گویند پیش از در در وقت که ایشان آنرا روز و صلا نمند
 میان احد و خیر البیان کاشود و معالنه در میان با خلعسان گفت که فردا در وصال است بچان شد که گفته بود
 و شخصی مراد از کابل بیا نماند نگارید که میگفت که سن روز رحلت احد و شادی کرد و مردم او را
 بسیار و نمودم شب در دغدغه مرشد خود را دیدم که از آن عملی را منع کرده گفت قل هو الله اعلم
 در باره احد و دست و احد را در بدایش احد ناسند گویند بعد از وصال احد و فنانا عبد الله
 بن احد را بر داشته پاکوه گذاشتند و لشکر پادشاهی که گمان سخن شمرن قلمه برداشتند و
 حمله شدند و دست احد را که اگر نریافته بود و قلمه میگردد و یکی از شکران آننگ گرفت و او در خمر
 چادر چشم افکنده خود را از دیوار قلمه برانگند و با گشت مردم همه تیر شدند و بعد از میان احد
 عبد القادر بن احد و بعد از خلافت نشست او در وقت فرصت بر طغر خان تاخت و او بهی تمام
 گرفت همه سامانشان با شهبانان بدست افغانیان افتاد اما از طرف طغر خان بزرگ خانم تنها بخشی را
 چون نایب سعید خان بن احمد بیک خان در مدد عفت برآمد نماند نگار از پری سلطان و ذوالقدر
 و ذوالقدر نژاد که اکنون مخاطب و انفقار خان ست شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بخاند
 عبد القادر فتم اقسام الطمره بهر اوی آوردم تا بدان فریفته شود و در یکی از افغانان بهر
 از جیبین ملوایر با خواست و گفت ای حیدر القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان تمام
 اینها سیر است این مرد که آمده خود را بر بجا سرخ و زرد و طلوع بر پیشین که غشت بدان بین

بطریق نفرت از آن یمن و پشانت بفرستید صلاح و برین ست که او را بکشتن تا دیگری از بهر اس بدینجا نیاید
 عبدالقادر و مادرش بی بی علانی که دختر میان جلال الدین ست راضی نشدند و نزدیکه عبدالقادر
 و چهل اردو که سعید خان میشد از آواز تقاره و گرنای اسبهای بر سید و از میان مردم برگزید
 افغانی ها او گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است اسب بجای آورد و شانه خمار آیینی
 خواجید کشید عبدالقادر بر سید میان چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری اجتناب
 چون عبدالقادر بدرگاه حضرت ابو مظفر شهاب الدین محمد صاحب تران ثانی امیر المومنین شاهجهان
 یا و شاه غازی آمد بجنب بزرگانه سرفراز شد و در هزار و چهل سه روز برسد آمد و در پیشگاه
 میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت امیر المومنین شاهجهان بود و در جنگ دولت آباد کشته
 شد و در میان جلال الدین با قوم جلایان بجهت کشتیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپرد
 و هزار و چهل و هشت متغول گشت و از داد خان بن جلال الدین خطاب شد رخانی سرفراز شد
 و در کن بجنب چهار هزار کاسیاب کشته در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت تعلیم دهم و
 عقاید الهیه متکلم حیا بنظر اول در طوطی خلیفه اند و بعضی از معجزات که آنرا برهان گویند
 بنظر دهم در جمعی ارباب ادیان و ذهاب خدمت حضرت خلیفه اند و بر این خلیفه اند بنظر دهم
 در فضائل که او بنظر چهارم در دست او اعمالی بنظر اول در طوطی خلیفه الحق ذکر حضرت خلیفه اند
 خواجیه محمود بن خواجیه محمود بن خواجیه شد الحق که تراص صاحب حال بوباکار ندیده نامی گفت که پدر
 بزرگوار من گفت که من از سترگان اولیا شنیده بودم که صاحب بن دنیا و سیر کشیدند و من
 صاحب فضل گذشته یا خواجیه آید تا آنکه شی در واقع دیدم چون از خواب آمدم بدان زمین رسیدم من
 سعادتمند متولد شد یعنی تیایخ روز شنبه شهر رجب سنه ۸۰۰ دار العین و تسعاه حضرت جلال الدین اکبر فرزند
 سعادتمند مالون یا و شاه از حمیه یا تو بیک متولد شد از میرزا شاه محمد خا طرب بنورین خان خات شاه
 بیک خان دوران خطاب مغنون نژاد و هزار و پنجاه و سه در لاهور نام نگار شنید که گفت که از لاهور
 عزیزی که خطاط بنان اعظم ست بر سیدم که پیغمبرانید در حق زدن حضرت عرش آیشانی مسیح وار یاد

ماجده جواب داد که آنچه آمده می گفت حق است نظر دوم از تعلیم دهم در کتبهای اهل ادیان
بر بندگی خلیفه الحق دوو انشعاب منی و سببی که با رجوعی بودند بخواند و با تماشای ایشان در سبک
تحقیق در سبب ایشان شده مدعیه گفت بدینی سنیان از ان ظاهر ترست که میسر از اسعصوم میسرند
دی گویند داود او را یار کشتن داد سنی گفت این معنی در ان نیز مذکورست و در تورات نیز
سبب آمده یهودی جان خود را کشت و تورات است شیعیه گفت تورات محرفست یهودی گفت
از ان نیست که بگویم که کتب شما محرفست اما محتاج نقضیم بدانکه تورات محرف باشد شیعیه را
با نسخ نیامد و از انکار در تعلیقات بعضی از عقلا متاخرین دیده که این جواب با آنچه در سبب را
اند باید شیعیه گفت حضرت مرتضی علی علم و اعلم در کمر و گوشت نه که پنجه کفره لب نیاید دی شی جایی
که چون پیش شما دست کا فر بخشست در پیش همه شراب گوشت نه که پنجه کفره لب نیاید دی شی جایی
میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعیه جواب ایشانست این حال نداد و گفت دلیل نخل آمده که نخلستان را
حضرت مطهر فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت نباه تملیک من فرموده در حال حیات
و بر ایت این حدیث که رسول گفته نحن معاشر الانبیاء ما ترکناه صدقه صدق معبود
و فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک با بجه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست
باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد که زهر اگر اوس که شارع پسندند داشت چه گوئی
شوهر پسندیده بزنا یغیره گفت غلطهای صدیق و سوختن فجوات را در مرض الموت فرمودم گفتن
از بهر آن و امثال آنرا چه گوئی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت چنانکه امام جعفر طیار از
عبد الله بن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب بنی گفت هلاک
الکتاب لکم کیا بالتمصلو ایدی فحوای اشارت آنکه بتا بید تا از جنت شما مکتوبی بنویسم که بپرداز
از ضلالت مگر ای مین باشد عمر فرمود که پیغمبر را قبل از مرض دو حج فراحمست کتاب سامانی و اصول
آیات قرآنی ما را پسندست از نوحیت اختلافات تراکم و تنازعات متصادم گفت بنی فرمود
و موعانی بر خیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته به فرمان حق قل انما ابشر لکم لکن لایحی

در خورد و پوشش و آشایش و ریج و راحت و مرض و رحمت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانکه
 دندان مبارکش شمشید شد و در مرض الموت نجابت بپایر بود چون در هنگام استراحت در مرض چنان گفته
 شود که مطابق احوال بشیاری باشد بپایر آن منع کرد شیعیه گفت در وقت بیماری که افشش میغیر عمر
 شمشیر آید چنانست که هر گوید بی مرد در ابله که گداخته بیکه از زنده است آن اعتقاد یا اعتقاد منع صحبت
 چهار وجهند که چون جمع شود سنی گفت انسان جایزه انخطاست شیعیه گفت بعد از شوری چون
 عثمان خلیفه شد قهر و پشانش از بنی امیه بر مرکب جو رسواری شدند و حکم ابن مردان ابن امیه را بجهنم
 باز گردانید رسول او را زنده بود و چنانچه او را طریقه رسول می گفتند و صدیق و فاروق او را تنخواه کردند
 و دیگر آنکه ابا ذر از مدینه را نزد دیگر مردان بن حکم را دختر خویش داد و حسن غلام او رفیق را با و داد و که آن
 دوست نهر از دنیا زنده میماند و دیگر آنکه عبداللہ بن مسیح را مان داد و بعد از آنکه حضرت رسالت پنا
 خون او را بدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را با و تفویض کرد و عبداللہ بن عامر را والی بصره گردانید
 و با و بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایل بکرد و از طری شکرش سوادیه بن ابی سفیان
 بود و عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از عبداللہ بن عامر و ولید بن عقبه عبداللہ بن سعد بن
 ابی سرح و جلد راه عناد و زور و بد طریق ناسد و سپردند سنی جواب شائسته نداد و شیعیه گفت پیغمبر برای
 تنویر با اسامه سیه یا از افتاد ایشان تنجالت کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از صحبت
 اسامه بن زید خدا بر او سستی گفت در وقت رحلت نبی رفتن تقصیری مصاحبت نبود ایشان تملات
 غر از نکردند بلکه تحمیر سامان رفتن نمودند و درنگ برین امر مجزله استعداد سفر و سامان رفتن است شیعیه
 آنچه سنیان در حق خدا و انبیای گویند در حق خود مایه نتوان گفت سنی پرسید آن که است شیعیه گفت
 یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را در حصن ازمی نموده پیش سید مرتضی
 آنچنین در حق سبشی نتوان گفت دیگر آنکه خود کار با ناسا لیده اصحاب بن منع وصیت از عمر و آنها
 آن در کتاب محمدی از زنده باز این طایفه بزرگ می دانند سنی گفت نخست از من چون باری گفتی تمسک
 چون بنا بر عادت ان ساین را زشت میدانی شکی نیست که فیض الرسول و الهاد اگر نمی بود و تمام

چرا اینو شسته شیعو گفت ساخته اند و دروغ است مانند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و
امثال آن دروغ گویند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور می کنی که عمر منع وصیت کرده و
چنین چیزها دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب است هر چه بزعم تو ناشائسته است همه را آن پیدا کرده
صاحب صحیح بخاری مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب یاران رسول نه کنی و اگر را
پس آنچه در حق اینها گفته اند حق دان و آنچه بر فضائل اصحاب کور است راست شمار و اینکه انبیاء را
مطلقاً از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را قشاید که حور و آشفاد ضایع و در
کلام آملی از ان خبر داده شیعو بر آشفت و گفت پس نیست که حضرت پیغمبر تحت استماع ساز و درقص
بستند و اکنون دعوی را یکی شیخ عثمان می کنند سنی گفت سخن من با کفتم که استماع ساز عظام مکتوبه
و چون شام نیز شنیده باشد ستوده بود کفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بدستیده بدینداری چون
انکار رقص می کنی چه گوئی در تحمیل نسابه بر ارج و وج وقت خواهرش رسول که نیز تو مثل عادیان بد نمایدی
و قبح آن خود سخن نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهر حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و
دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و دو النورین بنید و راه اعتراض کشودان ستوده
نیست و اگر نه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جلد امیر رضا کز آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود
کرد و چندین کس را بکشتن داد و اوسته مردم را بکشتن داد و ستوده نیست و همچنین معروف است و نزد
شما به محبت پیوسته که در گزار پیغمبر مسلمانی سیر و پیا از فرزندنی رسول او را گفت اگر بگوشت نشینی از سیر
من بر چیزی خوب است او غدر خواست و پیغمبر و گذشت بعد از آن علی آمد با او گفت پیغمبر را با او پیا
و سیر خویش نمی آید از راه او نیز از امر جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود بر خیز و بختیستم علی گفت تو گفتی
پیغمبر بر بختی شمشیر بر کشید و سیر را برداشت این در شمع مکتوبه است چه حضرت رسالت پناه را
قتل کفار حربی حضرت کبرای الهی منع کرده و گفته که شریف القتل آنکه کان منصوص کرده و اخبار
متعارف است که ابراهیم را بسبب آن که کافر برادرش خواند حق عتاب که در نوشیر و آن که متعجب تبار
اسلام نبود دنیا بر آنکه بر تخت عدالت نکلن داشت و پسندیده ترین اعمالی او در دانتن خانه پیر زن

دوم تفسیر که بر پیشانی طبع باشد آن داسب شوند و آن قابل گردن چون وجه آن پرسند گویند
 جهت تفسیر با صورت ظاهر کردیم و بدانند در علم الهی آنکه در خلاف علم الهی ظاهر شود و بدانند
 آنکه از هر یک خلاف از او حکم ظاهر شود و بدانند در امر آنست که امر متوجه چیزی گردد و بعد از آن و سابقا
 بجزئی دیگر متعلق بود باشد و کانرا که اعتراض پیغمبر می‌کند و می‌گوید کلام امر را تفسیر بر او
 با صحت و آیین و همچنین اکثر مضامین شواهد آنست و اکثر رسوم جاهلیت که خودش کرده بود و بجا
 گذاشت و اعتراضات دیگر مشهورست بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را چه ایشان بر حلقه‌ای سخن
 دارند چون جواب کرده اول زبان نیست این طایفه دوم را نیز خیال منور چون سخن بدینجا
 خلیفه الحق گفت بر وید و در نظرانی خدمت خلیفه الحق آمد و شنیدند از مسلمانان طلبیدند تا
 با و بحث کنند بعد از حضور نظرانی گفت شما عیسی‌ایان دارید مسلمانان گفت آری پیغمبر خدا پیش
 می‌آیم و پیغمبر ناز پیغمبری او خبر داده نظرانی گفت آن پیغمبر یعنی سح خبر داده که بسیار کس بعد ازین
 ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا با و نکیند یا ایشان نگویید که در دعوای خود و بدین من
 پایدار و ثابت باشد خدایان ما را ایم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمانان گفت در تورات و انجیل
 بوده است اما زبانان شما از زبان رسیده اند نظرانی گفت آن انجیل که درست است شما
 دارید مسلمانان گفت نه نظرانی جواب داد که ازین معلوم شد تا دوستی شما چه مشکرا بخلیف و گرنه می‌دید
 شما که ما عیسی‌ایم تورات که کتاب موسی و ایم و شما تورات و انجیل ندارید و اگر و انجیل چیزی از پیغمبر
 شما بود می‌بایست ما بگفته عیسی می‌گوید و می‌گوید چه غرض ما را بروی زبان عیسی است و اکنون
 ما از کجا و ایم که پیغمبر شما است گفته مسلمانان گفت بخبر او که یک اذان الشقاق قمر است نظری
 گفت شن تورات را مع خدی جانیان وید مدعی و بدایع نگاران هر تعلیم و مورخان هر
 ما قلام صدق نبشتندی حالا که جز مسلمان کسی ازین خبر نمید پس هندو س و دانا بود
 از پیسیدند که در کجاک که دو چهارم است بچگاه ماهه سنگافه شده از یاریان هر کان هم پیسیدند گفتند
 با چنین چیزی تو این خود ندیده ایم مسلمانان فرمودند و در موردی آمد حضرت خلیفه اند نظرانی یا وید

ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست و او نمیگوید
و شما مراد پانی مراد همه سخنانها را شمرند این خبر بخوبی و صلب عیسی سنت یهودی گفت چنانکه
داود و در باره خودی گفته باشد و حق از زبان داود نقل کنند خبر ظهور حضرت عیسی میشود نصرانی
گفت از آبتن شدن زن دو سیزه اگی دادند میم چنین بود یهودی جواب داد که دو شیرگی میم
از دوات ثابت نشده چه اول بقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف بنجار بود و عیسی را یوسف
بنجاری گفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف دست میم رسانیده بود یهودی بر جزو شد که این
از کجا ثابت شد ازین قسم هر چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی خود را ندانند و اینست
شما میگویم هم هندوان بودند سفاصل سلمان نصرانی دیودی را بخوانند و با حکیم فاضل روبرو سازند
حکیم گفت نبوت بنمیزان ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه تنبیه باید خبری گوید که عقل پذیرد
دو هم مذہب حکم آزاد باشد موسی بر علم ایشان پرورده و دعوت بود چون در آب نیل بخیل او را
غرق کرد توبه او نشود و آنکه گویند آب نیل او را راه داود غلط است و توبه تارون را نه پسندید
بطح زر و سود تاد زین سناش کرد و عیسی تجویز قتل و قح جانوران کرده و محمد خود در تنها قافله قریش
راز و خونناخت میدست خود جاندار کشت و افراط میل یا زون و گرفتار زن مردم که نکاح بود
بر شوش حرام شده و امثال آن با این لمکات روی پس پیغمبر را پیغمبر میگویند بفرموده و گفته
بنفخه پیغمبران شما نیست یهودی گفت که عیسای موسی شنیده که مار شدی حکیم کند و عدت خود
را بر آستین و می درویند و بهیست ماری شد سترگ و یهودی آورد حکیم دست باز زد
آنرا بگرفت گفت ای عیسای موسی پیغمبرانی را که میم جان خود را از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت
سبحانی پیر از حکیم جواب داد که خود میگویند که هر چه را یوسف بنجار برنی خواسته بود از کجا معلوم شد که را یوسف
نصرانی خود را ندانند می گفت پیغمبران آرد و دشت فکر کرد و بهوان بر آمد و زانه گفت و میگوید
وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِكَ حَتَّىٰ تُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدًا مِنَ السَّمَاءِ فَاِذَا نَزَّلْنَاهَا مِنْ سَّمَاءٍ كَانَتْ مِرْجَلًا
وَعَنِي فِيهَا قُحُورٌ لَّا نَمَسُ مِنْهَا طَائِفًا اَوْ لَشَيْطَانٍ السَّمَاءِ كَمَا كُنْزَتِ عَلَيْنَا الْكِتَابَ

وَنَآتِي بِاللهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ مَّحَجِّ أَوْ تَرْفَعُ فِي الْمَسَاجِدِ
 وَكُنْ تَوْفِيكَ حَتَّى تَنْزِلَ عَلَيْنَا لَنَذْكُرَنَّ بِكَ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ كُلِّ لَيْلَةٍ
 أَكْثَرُ مَرَّةً كَفْتَنَ اِي مُحَمَّدًا اِيْمَان نِيَا و رَحِيم تَبَوُّا اَز نَهْر اَز زَمِيْن چَشْمَة آب پيدا نكُنِي يَا نَكِه
 تَر اِنْسَانِي بَاشَد اَز مَحَل و عَنَب درميان آن نخلستان جويهاي آب دان سازي يَا اَنَكَة آسمان را
 پَارِه پَارِه بَر زَمِيْن افكَنِي يَا اَنَكَة خدای تعالی و ملايكه او را بياوري يَا اَنَكَة خانه باشد تَر اَز زَمِيْن يَا اَنَكَة اِيالا
 رَوِي كَر آسمان اِيْمَان نِيَا و رَحِيم بَالَا رَفْتَن تَو تَا فَر و نِيَا و رِي اَز نَهْر بَاشَد كِه نَجْوَانِيم سَبِيل جَوَاب ميگويد
 كِه بَكِيد اِي مُحَمَّد پاكست پَر و رَو گار مَن نَسِيم مَكْرِ پَشَرِي بَتَو اَز نِيَا مَصِفَت تَو اَنَد و اَنَسْت و هَر گاه نَسْت
 جويهاي آب دان كُنَد چُون مَعْجَزَات كِه نَقْل كَرْدِه اَنَد مَن و چُون قَا و ر نَبُو كِه آسمان را پَارِه سازد بَكِيد اَم
 طَرِيق شَقِيق التَّعْزِيز و چُون نَتَوَانَسْت مَلَايِكَة رَا مَن و چُونَه پِير تَسِل رَا بَجْشِيم سَر سِيد و اصَوَات اَوِي شَدِيد و
 اصْحَاب هَم بِصُورَت اَعْرَاضِي نَكْرِ يَسْتَنَد چُون نَتَوَانَسْت بَحْضُو مَسْكُرَان بَا حَبِيد بَاسْمَان بَر اَيَدِ حِصَان مَرَا ح و
 جَسَانِي بُو و چُون بِيَا و ر دَنُوشْتَه بِحِ طَرِيق مَصِفَت بَر دَنَادَل شَد زَر و دِشْتِي و رَو گُوشَة اِلِيَّادَه نَبُو كِه
 بَكُو اِنِيَا و اِنْجَا بَر خِرَات مَكْن كِه نَعْمَة نَايِر بَر آسمان رَفْت حَكِيم پَارِش و اَو كِه شَا بَر نِي و اَن و اِهَر مَن قَا بِل شَدِيد
 هَا مِيگوِيْد كِه زَر دَان بَدِي مِيكُنَد بَا زَمِي كُو مِيَد كِه اِهَر مَن اَز نَكْرِ بَر حَضَرَت حَتّٰى پَد يَد اَدِيس اَز حَق بَاشَد بَدِي
 اَز حَق سَت دَر اَصْل غَلَط كَرْدِه آيِد اَعْلَا و دِگَر مَرَجِ اَنَسْت كِه مِيگوِيْد بَر جَمْعِي وَا نَا كَفْت كِه تَو اِنْجَا
 اِنْبِيَا كَر دَسَك وَا تَارَان مَابَنَر لَه اِنْبِيَا اَنَد حَكِيم كَفْت اَوَل شَمَاق رَا مَجْر د مِيَد اَنَد و بَار مِيگوِيْد كِه حَق اَز
 تَجَر و دَو آئِدَه حَبِيد عَظِيم كَرْت حَق لَا يَدِيس حَبِيد كِه حَيَارَت اَز اِمْكَان اَحْسَاسْت نَبَا شَد و بَحْشِيْن فَرِشْتَا
 اَدْنِي تَر اَرَادَه آيِد بَشَر رَا كِه دَر بَحْشِي حَيَا لَتَا فَرِيدَه و مَم و ر بَعْضِي بَا حَضَر مَطْلُوق مِيَد اَنِيَا مِيگوِيْد
 اِنْبِيَايَه خُود فَر و د آئِدَه دَر مَاهِي و خُوك كَشَفَت اِنْسَان نَبُو كِه دَر آئِدَه رُشَاد و اَمِي زَن اَو اَمِي دَر نَزَاد
 بُو و كَسْب عِلْم نَبَا كَر دِي كِي اَز دُنَايَا مَن كَر دَا اَز قَن رَسْت و دَر كَسُو ت كَشِي شَبُو ت پَرِشْتِي و دَر و نَع اَو خُود
 مِيكُنَد كَفْتَن دَر مَن نَشَا دَر عَالَم اَطْلَاق حَق اَلَدِي مَانَدَه بُو و د لَسِيَا ر و د حَبِيد كَشَن و رَا مَدَه و اِنْسَان رَا
 كِه اَصْل وَا كَر م اَنْوَاع حَيَا نَسْت بَر نَبَسْتِي دَن خُوك كَشَفَت مِيگَارِي دَر صُورَت ذَكْر مَاد و يَكُو كِه اَو

که او را هم بعضی جا خدا میداند و فرج زن او را ساخته می بسترید این پایه ندانید که نادان آخر متهمند
 و انا نتواند بود و مجرد بسیط استمنت پذیرد و تعدد واجب محال است و اندیشش حسیست لیت با کائنات نظر
 در بین دلائل و براین اقامت نمود و بر منقطع شد پس حکم گفت یقین بدانید که نبی کامل در رسول فاضل
 صاحب سوس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت نماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق را بتدوین
 امر نماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی تواند
 فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نثر او انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و
 شکر است هر آینه با نوار عقول خویش در دو قالب آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آرای او سپاس کنیم
 و چون معرفت مبداء را تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر متدبیری بتواب آن فایض گردیم چون
 با عباد وحدانیت و کفران نعمت متبلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال بر نینوال است چرا اطلاعات شخصی
 کنیم که در بشریت محال باشد و فحش و شهوت و حرص و آرزو و خب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار
 که آن شخص از بشر اگر ما به معرفت و شکر امر کند ما سعادت عقول خویش بآن فائز میشویم و اگر
 بخلاف عقل آنچه اقتضا کند امر نماید انقول دلیل بر کذب او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعی
 است حکیم و حکیم خلق را عبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماند و بدانکه زشت نماید ما مود
 ندازد و شریعت بیشتر امور که عقل آنرا قبیح شمرد مثل حکم حق و نردول ملک مجرد و بصورت بشری
 جسد کثیف و صفود با جسد غفیری بر سموات و توجیه بخانه مخصوص و رعبادت و طواف و دخول
 آن وسی درمی جارد و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بے همتی مبداء تواند که را نتوان بستید
 و مکانی جهت اتباع معین باید گردانید و کرباس گزاری را جنتی و مکانی شاید و چون مکانی
 معین شده صور علویه کو اکب اولی اندازد اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود و هرگز معین
 مکانی معین شده از آنکه که خصوصیات از سائر اکنه مخفی باشد یا بچنین توجه منزه او را بدو و
 بمقیاس اوزان حدس از باب علوم هندسه و ریاضی این مکانیت با سائر اجزای الهی اما
 کن نیست که دایره و بی شبهه هر چه دیر از محیط دایره نسبتی تصویف با نقطه مرکز خواهد بود و هر آینه

و چون در این کتاب
 در بیان این کتاب

بر تلو این سائر امكنه معین با جهت نسبتی مخصوص باین مكان خواهد بود هر امكنه این مكان از سائر امكنه
 یقیناً جهت توجه لایق نماید این در علم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز دار و نقطه سا بودن این
 مكان بسیار از غلطها قابل نیستند و جمعی کثیر از چنانیگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی سیانه بودن
 مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکماهی بر اینهمه و غیر هم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک است
 نیار و بود چه کسی گمان بر دخی عبارت از مکانست یا آنکه جسم است بنابرین اندر بیت لیسر سیکیز و اگر
 چنین است یعنی کوه وسط ارض است اینها سدی دیگر جای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن
 بر غلط باشد همچنین از او اهل حضرت محمد نیز نماز کعبه یعنی بر دو اگر فساد توهم شرک در سنگ خاک اجسام
 برستیدن نبود آب و آتش و کواکب توجه نمرا و از دیگر سیانه منظور است خورشید سیانه یا س فلک که
 سیاحت است همچنین بیج حیوان و تحیم آنچه ممکن باشد که غذا انسان شود و تحلیل آنچه بنده یا ناقص گردد
 چنانکه خاک خوردن نسر و عیسی چار بر گزیده اگر وجه ترجم آن آلاش بر اکل نجاسات و تقاضا و رات
 و همچنین خوردن بن بام قیلاست و مانند این تمام امور مخالفت تقاضای عقول است و نیز بر کفرین است
 که در رسالت مندرجست آنست که متابعت ممالش خویش رصفت بشر تسلما باشد که بجوار حق و تعالی
 بشری متخصص باشد بر اکل و شرب غیر آن بهصرفات متوجّه ایشان گردد و مانند حیوانات بهر صورت که از او
 کند ایشان را از دوزن هر طریقی خواهد بود بر خویش حلال و بر و حرام سازد و خود زن گیرد و متابعان را
 با قوت بیش از چهار زن نگذارد از آن هم هر که خواهد بهر خود گیرد و خون هر تن که بپرد و در گرد و اندر
 فریت و چه فیصلت این است خدام واجب نماید وجه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود و اگر بگویند قول
 آن رسول است قول او از آن رد که قول است بر دیگر اقوال فریت ندارد و با آنکه قولی که صحبت برسد
 قول اوست معلوم نیست از کثرت اختلاف و را تمس اگر بحث معجزه این انقیاد منوط است معجزه است
 نشد و الا بتقلید و دیوانسانه با جواز دیگرگاه خانه نقل خراب است اعتماد و انشاید و بر تقدیر تسلیم معلوم
 غیر بسیار و تخصا ص اجسام بی نهایت و سبب شمار است چراقتیاید که این صفت که آنرا معجزه علمی میگویند
 از خصائص بعضی اجسام باشد و در علم غریب رخ نماید و فرد تو شوق الفکر که شنیده معجزه است چرا

معدن
 تکیه ساق خار
 لایق بود به اول
 یابین از نماند
 حاکم است در آن
 در سنگ گزیده
 در میان معینها
 سازنده
 معنی با ساقی
 قدیم باشد که
 در مقابل عادت
 است و در این
 هم را این معجزه
 و یعنی قوت و
 قدرت و معجزه
 ۱۲-۱۱

ماه کاشغری حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چرا اسمی را که گوساله گویا دارد کلیم تر از موسی
نخوانی و اگر گویند که هر عقل با قوت آن نیست که نفس اعلیٰ کنه بلکه فضل مبداء تامل مراتب
عقول و نفوس را ترتیبی خاص فرمود که بعضی را از بعضی اعلیٰ ایجاد نمود و رحمت نورانی و فیض بیست
انبیا بیشتر از آن عقول رسد پس نبی خلاق بکار نیاید چه خبر سه گوید که ایشان درک نکنند و عقول
ایشان نه پسندد و او به شمشیر خواهد ورزید و آن گردان چه با فروزان گوید آوده سن از عقل شما و اوست
و فکر شما بدان میرسد و عقلا گوید آئین من فوق طور عقل است پس آئین او نه بکار فرومایه آرد و نه کار خردمند
فساد دیگر آنکه در ابداع عقل اعطای آن مجرم حکمتی و نایده نباشد و نبی خود گوید که گویا که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
وَلَا شَافِعَ إِلَّا اللَّهُ هر چه ادراک آن در وسعت عقل ننگبردستی آن پوشیده نماند و اثر اید
اطلبی یا آنکه سخنان عقلای دیگر بمراتب استراحت و کتاب آن نبی باشد و دیگر آنکه چون این قاعده
گسترده آید که انبیای حق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند نزد چه اطمینان بدان گردد که عقل او فوق عقل
است چه عقل باین دانی نیست ازین است که در اهل اسلام فرق دیگر ندانیم بسیار در گفتار کردار بسیار
است و تا صوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در بند پرفتند و در خدا شناسی و حق پرستی اقتدا بدین کردند
بعد از چند گاه نبی دیگر آید و در خدا پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید و ایشان در مانند
که مگر آن نبی در دنگو بوده اگر گویند هر دوری خلق را شریعت موافق زبان بایدارا در حق
شناسی اختلاف نسزد و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیارست گوید و ادایل حق خود را
نمی شناخته و گمان اول نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی خبر دیگر گفته و همچنین ثالث و رابع پس نزد
عقول متعصب استگاری در شناخت حق مبتدا بعت فرمان نبی کامل همانا موسی اگر عقل است و
عمل امتناع و عملی از دنیا نفس شهوات لذات نهنگار قتل بر خدا و در روح و احتمال اموال مردم و زنا
و کذب و تهمت و ستم و ایذا و سفارش و شاعت انقاب و جد و جدای آخرت و اشکال حق بدیهه صلیت عام
شود و اول خود و کرم دوم عنف و از بدکار و دفع غضب بکلم سوم تعصبت از شهوات دنیا و بد چهارم فکر
خلاص از بند عالم کون و فساد و از خوار سبب التذات آن عالم و اتم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و

در عواقب این ششم توت تصریف عقل در طلب عالیات اسو قتم صوت نرم دلیق قول و طیب کلام با هر
 فردی ششم عشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد و نه اعراض از خلق
 بکلی و توجه بالکلیه بحق و هم بدیل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدینوال که تا در حبس است بپوشیده
 خود را با و آیند و خواهان پیوند او باشند تا ثلوث الفطام از حبس برسد برترین مردم آیند که بقتل
 خدا آنگاه که نذر از عالم قانی احتیاج نمایند و از لذات طعمه انشیه و لباس کجاصلاح و گذرند و
 فروزان قوم آنکه غیبت تناسل التذاد شراب طعام بقدریکه حق باشد حلال دانند و چون این
 طریق دشوار است که نبی کامل و رسول اگر عقل فرمود که شایع آن هر آینه شیطان نفس خانی در آئین
 اینگونه اینها که ایشان هم گرفتار شوق و غیبت لذت طعمه و انشیه و لباس تناسل و حبس و هم
 بر نبی نوع که کافر خوانند جائز بل ستوده بنیدیدان گرانند و بعضی از علما و شایان ایشان که بر
 دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند در اصل انکار در دفع آن طایفه واقف اند بهنگام فرصت با حیا
 وقت در رعایت ساعت آئینها انگیزند و در انجمن از عهد جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم از تجربه دیگر داشت
 برون رفت حضرت خلیفه احمد مریدان را فرمودند که حق را برستیدن تا گریست و مستقریان اول
 ستودن ضرور در افسان بر تبه کواکب کسی نیست چه افسان را پایه کواکب بود جز این و بتعال
 مالک چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند عرض ازان کار خدا باشد شلک چیزی از
 می خود تا بندگی خدا تواند کرد و نوکری ازان می کنند تا و رسدگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن
 از هر آن خواهد که ولد صالح خدا پرست ازان بوجد آید و الوار که اکبر است آن عظیم می کند
 که مقرران حق اند خواب ازان می کنند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی
 و اطاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار برپا نهد واجب شناسد و آفریدگان
 حضرت حق را گرامی دارد و درخت دگیا بهر رابی احتیاج قطع ننماید و هر جای زمین را عبث
 ملوث نکند الا مکان مخصوص آب آتش را نکو سیده جانیند از دو کواکب در و و پس با نیال
 گفتن یکم خوردن و کم خوابیدن عادت کند و ایشانرا اشغال بسیار است یکی آنست که خواست

ایکستان فرودید و آه و حضرت پیر اعظم آمد تا درین دوزخ بجای رسد که مجروحی پویشیدن حاضر
پس هرگز از بزرگان و مشرکان پند و بران و یونان و جز آن خواهد بود حاضر اند و الوار سلیمان
و اطوار در نور و در صاحب فنا و بقا شو بیجان حضرت خلیفه الحق را الهی از آن گویند که در
سر کار مقصود ایشان خداست و حضرت با مرآت می مایور بودند و پستش کو اکب قبله شمعون
انهران و در کتب مقتدرین هند و پارس بعید و فضایل کو اکب سطور است ازین جوت شنید شد که در
عمر حضرت علی ایام در افتاد و در مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام پنج رفتن واجب نیست بلکه
کست برود و توجیه است بدین دلیل که راه که دشمنی منجر از عراق است و از راه دریا منجر از بحر
و بناد و فرنگ دشمنی از فریب ایشان نماند باید شنید و از راه دریا بعد و قول از فرنگیان گرفته و بونی با
کشید زیرا که در آن عهد نامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت
نور فرمود که از شیخ عبدالمبنی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سلسله تانه زن تجویز کرده اند و علما گفتند
این لیل مجتهدین رفته و عمل ظاهر عبارت قائلیم اما طایفه ای که درین انقسام نمی دانند و درین
نموده تا بنبرده زن هم روا داشته و هم علمای فتوی دادند که بطریق تنه انقدر که زن خوانستن میسر شد
مباح است و این در مذہب امام مالک جائز است و اهل تشیع گفتند فرزندیکه از تنه حاصل شود از غیر آن
گرامی ترست و فقہان سوطا را امام مالک فرمود که در انجام تصریح روحان تنه اسناد کرده و اهل تشیع
که در قرآن است که تنه است که حرام است و قائلیم و آخر تنه است که حرام است و نظر بدین
براه قبل و در رفتن جائز است و قول پیشین پس و این جوت گویم همچنین چون تاریخ مسلمانان
میخوانند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و علما جمیع ضلوع را قید بایتنام گذاشتند و گفتند
دین بر عقل است و هیچکس با ایشان در بحث برابری نکرد و علما فرنگ می آمدند و منهناسی گفتند
شیخ نبادی نام برهمنی و انا از ولایت رکن یکین خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این
نام یافته و بعد چارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارت تنه بود که لام بسیار دارد و مشایخ
اکبر الاله است و در آنجا بود که تا این عبادت را بخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو

و درین
جوت بد
پیش
بیا
و اند
در

خوردن بشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن نکنید و نسوزند و شیخ مذکور بر این همه اکتفا ننمود
 بود و بن جوت گوید من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد مغشیش سر اسر مغشافت و ضد
 لا اله الا الله بود و آن شر و طاکوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن
 بتبعی دیگر ذکر می کرد که در دین مسلمان جائز نیست حضرت و همه بر آن برین چندیدند و فرمودند دیگر
 مسلمانان و هندوانرا که با چندین مباحثه هیچ یک نپرسید که معنی این عبارت چیست و مرا با اینست
 اند میر میر شریف آملی در منزل دیبال پور آورده حضرت را دید و علانیه از طرف محمود لسا جوانی پاشا
 بحث کرده ایشانرا ملزم ساخت حضرت بر دهم سایه عاطفت گستر دند و اختلاف مذہب بجای
 رسید بود که علما کفیر هم سیکر دند و حکما و صوفیه در مجلس مشیت آیتین می گفتند که عقلا در پیدا کردن
 موجود و همیا اند و ترجیح بلامرج از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین نگذشت و همچنین
 جمعی از اطفال را بجای موسوم به گنگ محل گذاشتند و جمیع مایحتاج مالیشان نمودند اما کسی حرف
 تیارست زده اینها چارده ساله شده گنگ نهند و معلوم کردند که حرف و زبان طبعی مردم نیست
 یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آنوقت پس بر وضع تکلم قادر شوند ازین بے بردند که عالم قدیم است
 و نبات دایمی و بر اینهمه دلائل عقلیه و شواهد عقلیه بر صدق دین خویش بطلان غیر گذرانیدند و
 صاحب العارفین شیخ تاج الدین دلد شیخ زکریا جو دهنی دهلوی بسطیحات متصوفه و مقدمات وحدت
 وجود و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجاء بر خوف بیان نمود چون حضرت طریقی
 ملوک عجم چنانکه ایشانرا نامی بردند پسندید صوفیه انسان کامل عبارت از خلیفه الزمان دانسته و
 تجویر کردند چه صوفیه انسان کامل را سجد می کنند گفتند مراد از آن رفرا که ملائکه آدم را سجد کردند و
 که عقلا ملائکه را رضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز برین و بدین رتبه برسیدگان تهر بشد برین
 پروازند و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خوانند چه منزل حق دل افسان است و توجه در پیشش حق
 بود و دست و یعقوب فرزند انسوسف را سجد کردند و شیخ یعقوب صوفی کشمیری که مرشد حضرت بود
 از علین القضاة همدانی نقل کرد که محمد بن علی اسم الهادی است و البیس بنظر اسم المفضل با محمد بن زکریا

بنابر اب علامی شیخ ابوالفضل سپهر و مقرر ساختند که بر آئین موبدان بطریقیکه آنسکده ملوک شجر
 همیشه بر پا بود و اتم الاوقات چه در شب چه در روز در این شربت نشستن نمکدارند که آئین است
 از آیات خداوند و نورسیت از انوار این دین و همچنین از کربان آتش پستان را بخوانند و قایل
 وین در دشت ایشان پرسیدند و نامه با آذر کیوان که سر کرده نروانیان و آبادانیان بود
 نیستند و در این طلبیدند آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود
 فرستاد در شاکش و اجماع الوجود و عقول نفوس سموات و کوکب غماض و در فصل کج پادشاه شکر چار
 جز و هر اول سطر آن پاری بجهت در می بود و تصیفات آن می خوانند و عزنی میشد چون قلب می کردند
 ترکی بود چون تصیفات آن می خوانند و پندی میگشت نواب علامی شیخ ابوالفضل اعتقاد می تمام بود
 کیوان داشت چهره عریان را قطع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل در
 با عبد القادر برادری گفت که ما را از مصنفین کتب گلاست زد و سبب آنکه با احوال انبیای
 سابق را تفصیل نوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچ اهل حرفه نمانده که در تذکره الاولیاء
 کفایت الانس و اشکال آن اسم آنها نکرده اند اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نکرد
 عبد القادر جواب داد و غازی خان بخشی که در علم معقول منتظر بود در باب تفصیل امام عا
 بر مجتهد می کشید و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علماء بر آن تذکره مهر کردند که
 خودک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائة و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله که خلیفه آنست
 بگویند اگر چه مردم سر اسر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این دین باید بخواند است ایشان
 روانی گیر و بجهت جرم بگفتن حدیثی که متراض صاحب حال یاد انا بودند بخوشی خود این آئین اختیار
 نمودند و فرمان ایزدی در رسید که خلاص بخداوند گاو صاحب چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک
 جان و ترک ناموس ترک دین باشد امر الهی شارت بدست که اگر قضیه ناگزیری پیش آید که اگر ترک
 خود نکنند بپایش ترک این چار چیز کرد پس امر ایزد آنست که ازین چار چیز بگذرد و ترک خداوند
 نکند و گفتند هر سال که آغاز آن زمان بعثت شد بقای این دین بود تمام شد و دیگر وجوب

جناب مطلقاً ساقط گشت و عقلای گفتند که خلاصه انسان منی است که تخمه آن فریسیان کان است سحی
دارد که بخردن بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج آن بطور شیطانی مستوجب غسل گردد و بگو
مناسب آنست که اول غسل کنند بعد از آن جماع و همچنین طعام حبت روح میت بخشن که حماد است
چه معنی دارد بلکه روزی که این کس متولد شده باید آن روز جشن عالی سازند و آنرا آتش حیات نام کردند
مگر روح کسی که معرفت تمام بمیدان رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند و
آنرا روز وصل گویند و بکار اختلاف تلویح بنده تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده ابتدا از سال جلوس یون
که نصد و شصت و سه باشد و ما هم با برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عید ما موافق اعیان دوز و شتیان و
سالی چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجا
آورد و بشنیدن مناسطه علماء در میان مردم با طبع خواندن تفسیر نفع بر طرف شد و بخوم و حکمت
و حساب تصوف و شعریات مخفف گشت و عجم این دویست بسیاری خواندند نظم و شعر و شتر خوردن
سو سمار به عرب ایجا رسیدت کار به که ملک عجم را کند آرزو + تقویر تو اسے چسب خ گردن تفو
خواجده عبداللطیف که از بزرگ زادگان ما و را را لته بود و در شمال تنیدی ازان حدیث که
کائنات خلیل و شمس شیه آورد که گویند حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد پس
بت پرستی ستوده است و همچنین حدیث ناقه قصوی که در میر مشهورست درون قافله فریش در راه
هجرت و همچنین نه زن خواستن و تحریم نساء بر ازدواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن
اصحاب آن در وقت خواندن کتب سیرت که میشد در خلایق خلایق ثلاثه و قصه فک و جنگ صفین
شیعیان غالب میان مغلوب گشت و در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را بقدر نوشی آوردند
و شیخ ابوالفضل بر عکس تفسیر آیه الکسی که تالیف داده بود و خطبه مقدار دو خبر مابهارت
که حکایات قدما بزرگان هندست نوشت و بعضی علماء قصه زفات محمد را با صد لیه مطلقاً
منکر بودند و چنین نگویش و او دیگر از آن ادبیاتی کردند چون سلطان خواجده که از الیایان بود
در وقت تن گذاشتن گفت مرا حضرت یائین دیوم مردم دفن نه فرمایند لاجرم او را در دقربا چای نیا

و شبیه مقابل حضرت نیر اگر گذاشتند که فروغ او پاک کنند گنجان است و فرمانا صادر شد که
 بر مانند ملوک عجم از ازل را از خواندن نام و دانائی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معالجه هند و از استیجانی
 بقطع رساند و قاضی مسلمان معالجه مسلمان را فیصل دهد و چنین ادیان و مذہب دیگر را مامور شدند
 که هر سبت بجانب مشرق و بای او را به طرف مغرب دفن کنند و خواب کردن نیز بهین طریق قرار
 و حکم شد که آئین از علوم غیر نجوم و حساب و فلسفه بخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست
 صرف نه کند تحمیم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هند و که همراه شوهر خود را بسوزانند مانع نباشند
 و فرمودند بچرا و اگر آن نیز فسوزانند و اگر کسی با شخصی که پیش از آن بی حیوانات باشد طعام بخورد
 دست او را ببرند و اگر از ایل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند دیگر دگر و کوبه باز را میگردیده باشد
 و در آن حال رو پوشد شوهر یا از نزدیکی نکند و زن ناسازگار که با شوهر بتیرد بجا و فواحش ندکد کار است
 شده کردن است و دیگر در هنگام اضطراب و محنت پیر و مادر را می رسد که فرزندان نابالغ را بفروشدند
 و چون استطاعت یابند زرد داده از قید رقیبت خلاص سازند و دیگر هند را که وقت طفولیت با گرا
 مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آبایی خود اختیار نماید مختار است منع نمکند و کسی و نمیکند و اگر
 و از هر دین که خواهد بدین دیگر اشتغال کند مانع نیابند و اگر زن هند و مسلمانی و رقیبت شده خواهد بدین
 مسلمانی و را بدخبر گرفته بابل و سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر هند و رقیبت شده خواهد هند
 کیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث تمیازه و کند و آتشکده و در جمیع مانع نیابند و مسلمانان را از
 از ساختن مسجد مانع نشوند و در جهان الهی کیش شد و زن را بر حیوانات سلیمه نیابند و او قتل زند
 با برادر بود و نه خلاصه بر آئین را به تین و آیین هند و از ما ترسون بخشی که مسلمان است حتی کیش و زهر نجا
 و شست نشیند شد که روبرو با مسکن و لطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی فتمیم و یکی از رفقا
 مایا از در آمدن مقبره مظهره کشید و مشغول بگوشت حلیقه حق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی
 باطنی دارد و از آسبی سدید تمایزین چنین انگشت یا او ببرد از در کنگر و شده شکست و در ناموس
 اگر کرده که حق را برستیدن ناگزیر است و مفرکان و راستون ضرر و در انسان بر تبه کو کس نیست چه

مسلمانان نام
 معانی که در اینجا
 مقرر شده است
 باید از راه
 ۱۲

انسان را باید که کواکب نبود و حضرت مریدان را فرمودند که خبایز و متاع سالک را چیزی دیگر غرض نباشد و
 هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد نظر سوم در فضایل کواکب به طریق عقل و
 کشف و وحی آغانا دیون یعنی شیت و هر سالک را سه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که باید
 تنائی اجرام اقلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان مردودین آثا ظاهر
 میشود بلکه حوادث عقلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را در وجه را طبیعتی عایده و به تجربه
 معلوم شده و در خواص درجات و روح تاثيرات اطلاع افتاده و همچنین عیان است
 که ایشان مقربان حق اند و محل غا و کعبه حقیقی و تکیه حقیقی خلک است و عقیده حکما است
 که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب یا می پرستند چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد یهود
 گرامی است و موسی بر کوه و حاد و گران که منسوب به زحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب
 یکشنبه نزد او ستوده است و آخر و خوش بخورشید پیوست و محمد زهر در الاجرم پیش او آفریده مقبر است
 چون آشکارا بود ام آنحضرت نمیخواستند گویند و بشیره داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکار است که عظیم
 زهره می گردید از آن رغبت بود باسی خوش اشال آن در اخبار یارسیان آمده که فرمودش ملکی بود
 و عهد یار و هم سخن بوندان بعد داشت و از آنجمله هفت شاعر بودند هر یکی در شهر و کار و روزگار
 بهفتگانه در پیش شهر را نظم خویش میگذاشتند و در یکشنبه که ایشان آنرا خویشید و گویند یا دشتا بگر یا
 بر فست و از گریه بر آمده بسبیل حضرت نیر اعظم خرامید پرستش سجا آورده بچانه آمد ملک سخن طراوت
 که شید و تن نام داشت حضور یا دشتا بود چون آئین نردانیا داشت و ایشان نردانیا نارد
 باند در زور شید بود بر شهر یا در مدین یعنی خنک و پر دین که در هند آنرا بختی گویند و در دین و
 مانش را بر داشته و متفسر کرده بودند خنک از شید و شین شید که این خویش بیه می ماند و جواد بیارانی
 که از بر کناره تن را پاره گشته باشد شهر یا در خوش آمد و دمان او را بد خوش آید گفته دزن شاه شکر
 نام دل از خنک بر دشتا نمن سر آفرین کلم است چون شب شد شکر شاه را هفته ندر آفته بید
 بیرون رفت خنک نیز از پی او روان شد چون شکر نجان شید و شین سیدر میان او و شید و شین سبب

با او گفت که زن از یکس نرسد از زن باید هر اسید که تو فریوش خسروی را گذارستی چون من شکاری
 می خواهم چندی لاجرم زن نامید بخانه آمد و شید و شن سبیل مهر کرد و در و نظر او به یک از
 دختران که از پرستاران مهر بود افتاد و او را با مهرش خویش خواند دختر شکین به یک مهر رسیده گفت
 من پرستار تو ام و اندوخت بهنگام آمدن مردان نیست این سخن چونید شهر بار مرا بناسر خواند چون
 شید و شن سبیل آمد خود را بخوبی یافت شمر منده باز گشت پس نیز خسرو رفت شاه که شب صحبت او
 با شکر دیده بود و بگفت آشید و شن اگر راست نگویی کشته شوی آن چیست که زن از یکس نرسد
 شید و شن گفت به بیت زن شاه ست در داو و کردای پاک گذر کرد و ندارد دیم از کس به و ز در پاری
 بعضی شجاعت و صب دو آمده و کردای دریا محیط را گونید باد شاه را این سخن خوش آمده شکر را
 بدو بخشید و شن هر چند غرور خواست خسرو نه پسندید لاجرم جفت باد شاه را بخانه برد اما از روی
 مهر گشت و بچین گرفت و چنان شد که از خانه توانستی بر آمد تا آنکه سپهر بهار بریدن باد شاه آمد
 و باید گرفت سخن میوندان خود را بمن کما شهر یا رشتش تن را گرد آورده فرمود تا شید و شن
 در پس پرده نشسته انتظار خود بخواند شید و شن از استماع این فرمان در ساعتی موافق فرمود تا شید و شن
 بر افروختند و در میان صدا آهین بر پا کردند و بالا ان نشینی ساختند و با خود قرار داد که هر خواند
 زنه حضرت نیز اعظم را بشمارا گیرند و رفت بهتر و گرنه خود را آتش اندازم تا بسرازم پس لا رقت و
 ابیا تیکه و برج خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت در زبان جدام بر طرف سد و هنوز ابیات انجام
 نرسید بود متعلقان او بدستند که حضرت نیز اعظم خواست او بند ریخته و از بیم جان خود را آتش
 می اندازد آن دشمن را بر توبه کشیده و آتش انداختند چون شید و شن در آتش افتاد و در توبه نگرید
 و افراد چنانها شست تا شش بکران رسانید پس بر آمد و نزد شاه رفت آنچه بر او گذشت به بوی خود گفت
 ای شهریار از من کار زشتی درین قشامه بوجود نیامده اما آن روز و هنگامیکه زمان بسبیل رفت و در
 تو گاه بیانات مرا فاخته و نفس کش مراد آن باز داشت که او را به شوهر شمرده بآن رسانید
 سخنان نامر القم لاجرم با داشت سیدم و بچین شکر او نیست بهوشنگ شاه و در بین فره کرد

آداب تقدیر کواکب سبب از بهر تاره بجزات شکر است بر شمرده و همچنین در مهابارت آمده که
 که راجه جیسترا از پرستاری آفتاب بکام رسیده چون مهابارت بهر مرتبه جتین باز نموده که
 آفتاب بصورت شخصی بر پدید آمده فرمود که از تو خوشنودم و دوازده سال ترا خوشی سالم پس از سیزده
 سال سلطنت شکر یابی انگاه دیگی برودادو گفت خاصیت این دیگی آنست که هر روز هر لون طعام
 آید که نخواهند از ویر آید بشرطیکه اول بر بنان و فقر را دهی پس برادران کمتر بسال را در هر دو تن
 صاحب قصص نامان آورده که در مدینه رومیه در میکلسکاپوس که مشهور به میکلس یعنی آفتاب
 است صنی بود بصورت انسان ساخته بودند که هر چه از و سوال کردند جواب گفتی وضع
 انصورت اسکاپوس بود در زعم محوس رومیه فست که حکم انصورت بنابر آن بود که او را
 بلاخطه حرکات سببه سیه در غایت مناسبت اوقات کرده بروحی نصب کرده بودند که یک
 روحانیات آن کواکب در و حلول کرده بودند از هر چه از و سوال کردند جواب گفتی و نام
 آن صورت اسکاپوس دو صابیه با عقیده آنست که در بعضی اساکل ایشان بدیهی خاصی ظاهر
 میشد و علم طب آن نوشته بودند این حجت دانش را از انجا این طایفه بر داشتند و حکمای کبر
 یونان و هند و صابیه همه کواکب قبله دارند و حضرت عرش آشیانی نیر مدین ماسو بودند و تاریخ
 ترکان آمده که چنگیز خان کواکب سبب یعنی او را چندین معنی عجیب بود اول آنکه حالی داشت گونید
 از روحانیات کواکب را یاد بودند بر چند و در او را عشی روی دادی دوران بهر شی هر چیز خالی
 جهانکشی بر زبان راندی همه بهر موافق شدی گفته اند در اول ظهور آن حادثه را در اتحاد بار و خا
 و فتوح و خبر دادن از غیبات آن جابر قبا کرده داشته و پوشیده بود جهان جاسه قبا و جانی
 گذشته و مکرده یا خود می گردانید هر گاه که خان نامدار را آنحال پیدا شدی آن جاسه را بدو نشانید
 و هر حادثه و فتوح و غنیمت و ظهور خصمان و شکست گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی نمیک
 کس آنچرا و قلم آوردی و در خطبه کرده مهربان نهادی چون خان عالم ستان بهوش باز آمد
 یک یک بروی خواندند و بران جمله کاری گرد و سر سر آن چیزها که گفته بودی شدی و علم شانه ترا

چنین محقرات را چه غل این باشد دیگر تو آقا و من آنی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت خجائی
 نه اسب پیشکش داده گفت بشکرانه آن می دهم که بادشاه در مقام سیاست فتنه گناه نموده
 بخشید چون او کتائی تا آن جرایغون توان را با سه تومان لشکر بیع سلطان جلال الدین
 خوارزم شاه فرستاد و چنین ارسال بیکی از امر اکامع جرایغون بود و فرمود که مهم جلال الدین
 بردست تو کفایت خواهد شد آخر جهان امیر و در گردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را
 ستاصل گردانید و دو گرم تا آن انظر من شمس است چون طائر مباد و رسته خس عشرین و ستانه
 قوسه از ابطال مغول رایه ولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و
 بای خاص رهبان مسلمانان روی نمود بدین وجه که دیوان در دیکر در دینارها پیچید و در سوم
 فوت می شدند ملک سالکین خوارزمی حاکم قلعه ششی چنان مقرر کرد که به مقصد جوان در کمین باشند
 چون آواز طبل غبگ از دروازه شرقی برآید ایشان از پشت دروازه از کمینگاه برون آمده
 در عقبه را نید بباران صبح دروازه شرقی مفتوح شد و مسلمانان بچنگ اشتغال نمودند چون طبل
 توانستند کشتی کمینگاه برون نیامدند نویت بعد از آن شخصی با حجت احتیاط بدین جانب فرستادند
 انگرس هم رامده یافت خان جهانگشای خجگیر خان با فرزندانش در همین شفقار شدن فرمود که از دین بگریزید
 وادیان دیگر را قوی سازید زیرا که ما در دین خود ثابت و راسخ آید مردم شما و پندریان شما بزرگ دین
 خود دارند و منقرض الطاعنه شما ند چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند انگرس که دین بزرگشت او را
 مردم بزرگ دارند و قوم شما آبرو مانند چه انگرس با شما بدین دین در آید بزرگ آن دین بزرگ شمار
 و انگرس که بدین من مانند نیز از شما ایراد شود که ایشان بدین پستی غرض و وصیت خان کار کردند
 غریب بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشانرا کواکب رحمة کار یار بود و نگذاشتند
 انگیک خان که از نژاد خجائی خاست روزی با طایفه خواص مقربان در صحرا و بیابان طواف نمیشود
 ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد و در آن لحظه تامل نموده پرسید که هیچ بیلند این مثنی استخوان پستان
 چه میگوید گفتند بادشاه بهتر دانند گفت از من دانند و منظر مظلومانند از منظر زار که آن سرزمین با و تعلق

داشت طلب فرمود و تحقیق حال آن استخوانها کلیف نمود امیر نزار به از امیر صده که آن نواحی خلق
 بدو داشت برپیش نمود بعد از سهالنه و تقفیش خیابان معلوم شد که پیش از ده سال قافله با بموضع رسید
 طایفه از قاطعان طریق ایشانرا زده اموال را بتاراج بردند هنوز چیزی که از آن مالها در دست بماند
 باقی بود آخر اموال را با خونیان بوزنه مقتولان که خراسانی بودند غنایت فرموده گویند خون لشکر
 بمحاصره قلعه الحلال که مادر و بعضی حرمها خوارزم شاه در آنجا بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کشتن
 نداده بود که مردم آنجا از قتل آب و تنگ آمده باشند زیرا که در هر یک یکی آن چندان آب را ن
 جمع میشد که سالها آب بین احتیاج نمیدانستند و در آنوقت که لشکر مغول بجزیم شیران سمرقند
 نشست باران پائیزه شده در اندک روز در بر که با قطره آب نماند و در کان خالوت ناصر الدین بود
 دیگر باب لشکرگان با ضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بیای قلعو رسیدند و بشکر مشغول
 درآمد باری عظیم باریدن گرفت چنانچه آب آن اشیا که حصار بودند آنچون تخمیر سلطان محمد
 شاه رسید بهوش شد چون بهوش آمد بدو در اوان موت او گفتن یافتند غرض آنکه تا سلاطین مثل
 پیرش کوکب می کردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست یارداشتند اکثر ولایات از دست
 ایشان رفت و اگر ماند زبون و بی قدر شدند نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش
 آشیانی تخت آن دستور العملی است که نواب علای قما می پیش ابو الفصل به فرموده حضرت عرش
 آشیانی رفعت و خاتمه تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند
 و آن اینست ایستادگرا برین منشو العمل الی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و سعدان رفت
 شاهنشاهی صدر دریافت که منتظران کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرمان
 اقبالند و نومینان اخلاص منش امرای عالمی قدر و سائر مصلحان و عالمان و کتولان
 باین روش عمل نموده در انتظام مهام اصدار و قربات و سائر تقصبات فرمان پذیر باشند اول
 به طریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رعنا آتی را جویا باشند و دنیا نهند
 در گاه ایندی بوده خود را و غیر خود را مستغلو داشته شرموع دران کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست

نباشند که آن طرز درویشان صحرانگین است و پیوسته با عام شستن در کثرت بودن عادت میکنند
 که طریقی اهل بازار است با یکدیگر در میان و توسط وسیله رومی بکار برند و سر رشته اعتدال از دست
 ندهند یعنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت و بزرگ کرده با این و چون راغبند دارند
 و بیداری صبح شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند در هنگامیکه از کار خلاق خدا فارغ باشند
 بمطالعه کتب و باب صفوت و صفات و کتب علم اخلاق که طب روحانی است و خلاصه جمیع علوم و
 اخلاق ناصری و منجیات و مملکات اشیاء العلوم و کیمیای سعادت و شوقی ملوی و شوقی
 کنند تا از غایت مراتب پنداری آگاه شد از تسویلات ارباب تزد و بدو خدای از جاز و نند که
 بهترین عبادت الهی در شمار تمام مصلحت تمام خلایق است که دوستی و دشمنی و بیگانهگی را
 منوطند آشته یکشده پیشانی به تعلیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان تقصیر کنند
 آشتیان و مجردان که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخوابش نمیکشند بقدر طاقت خیر کنند
 گوشه نشینان خدا جو رسیده التماس مهت نمایند و تفویض و زلات و جرات مردم را بهترین
 عدالت بنجیده پایا هر یک را بجای خود دارد و باین میزان دانش اساسی و دانش هر یک نمایند
 نبیل و تقیه شناس در یابند که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذشتنی است و کدام گناه پرست
 و زبان آوردنی و سزا دانی است که با تقصیر بزرگ سزاوار جزا بیست و با تقصیر بسیار
 انعام کرد نیست و متمرد از انصاحت و بلاست و بدبختی و نرمی بر تفاوت مراتب بهمنوی کنند
 چون کار از انصاحت گذرد و بدین و زدن و بریدن عضو و کشتن بنامرتباین مدارج عمل نمایند
 و درین آدمی دلیری نه کنند و تا مل فرادان بجا آرند مصراع که خوان گشته پیوند کرده و تا خوانند
 آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا مروض دارند اگر نگاه داشتن آن شرفند و یا
 فرستادن موجب قسادی باشد در انصورت او را از هم گذرانند و از دست کردن و در مرتبه قبل کنند
 و اشغال آن که سلاطین چنان کنند احتراز نمایند و سزا هر یک از طبقات مردم را در حالت او باشد
 که عالی و طرت را نگاه تمیز بر کشتن است و لبست مهت را آلت سودمندنی و هر کس را که عقل و

دانش و دیانت و اقتصاد و باطنی و جسمی هستند که آنچه ناشایسته بر عجم خود بیند و خلوت بگوید
 اگر احیاناً گویند عطل کرده باشد او را سرزنش نمایند که سرزنش سدره حق گفتن است و کسی که از بدو چون
 آن توفیق داده باشد که حق گوید و بر دارد که مردم و گفتن حق نهایت عاقلانند و همه یکدیگر از دست
 اندیش گفتن حق ندارند و می خواهند که همانطور در بلاد باشند و اگر نیک است ملاحظه مندی باشد
 که میباید گفتن من صاحب جمع بر چند من در یکایه فتم و نیک اندیش که زیان خود را بر
 نفع دیگران گزیند حکم کبریت است و در دو خوش آمد دوست نباشند که بسیار کار از خوش آمد گویان
 با ساخته میباید و بیکبارگی بانیان ندانند که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرر است توجه در
 و او خواه نفس خود بقد و وسع آن تمام نمایند بیت بدیوان میدارند و او را و نه که شاید بدیوان بود
 او را و اسب او طلبان را به ترتیب آمدن و شسته می پسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار کشد و
 پیشترشان خدمت را یا رای تقدیم و تا خیر نماند و هر که بدی او کسی نقل کند در سفر آن شتاب
 زدی نماید و فحش کند که سخن ساز مفری بسیار است و راست گوی تیک اندیش گویا در هنگام
 غضب سرشته عقل از دست ندهند و با همتگی و بر دبار کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود
 را که به فردنی خود و اخلاص ممتاز باشند و میگردانند که در زمان هجوم عجم و غصه که عقلا دست از سخن بایان
 میبندند که الحق و خود را بدو غلوی تمام ساختن است و می طلب بیدگانی نسبت و او را بر شام عدا
 میکنند که شیوه اجلاست و در فردنی زراعت و استمال و رعایا و تقاوی و ادون اهتمام کنند که
 سال بسال امصار و قویات و قصبات افزونی میشود و جان آسان گیرند که زمین حاصل
 زراعت چنانکه با دوان شود پس از آن در افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل حاصل را جدا گانه نگاه
 پیش نهاد خاطر جد گزین خود سازند و با کمال کمال معیار زره فردا رسیده از قرابیح احم و در هم
 برنگردند و کسی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بپوشان ایشان فرو و بنایند و در کار بار عقل
 اهتمام کنند و مشورت با دانا تری از خود نمایند اگر بنا بیدم مشورت باز دست ندهند که بسیار باشد
 که از نادانی را به حق یا به چنانچه گفته اند قطعه گاه باشند و چنانچه بد بر نیاید درست تدبیری

گاه باشد که گویند از آن به غلط برین زمین تیره و دیر با بسیار کس مشورت نمایند که عقل و درست کار
 محال در آن داد و ستد نیست نه بچو اندن درست افتد و نه بر روزگار و رگد را نیند میسر شود و با و احمق و
 در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار خود و عقل خود و درست کاران که همیشه کمتر باشد
 باز دارند و هر کار دیگر از ملازمان شود به فرزندان نه فرمانید و هر چه از فرزندان شود خود تکفل آن
 نشوند که آنچه از دیگران قوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود لطافی آن شکل
 و عقد زینتی و اغراض نظیر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بگینا تقصیر نیست گاه از تنبیه و توبه
 و گاه بغیرت آدمی اختیار می کنند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که از توبه
 گناه باید گذرانید و هر کار سیاست نازکترین مهات سلطنت است و با همتگی و نمیدگی بقدم
 رسانند و راههای مردم خدا و رسا و دینک بد آنرا از دنیا برسد و همواره خبر گیر آن باشد که
 با و شاهی و سرداری عبارت زیبا سانی است و یکیش خلق خدا مشغول نشود که خردمند در کار دنیا
 که فایز پرست زیان خود نکند و محال دین که پانیده و باقیمت چگونه دانست زیان مندی اختیار
 نخواهد کرد اگر حق با دوست خود و با حق سر مخالفت و تعرضی داری و اگر حق باقت و ادا و انشد خلا
 آن برگزیده است خود چهار بجای نادانی است محل ترجمه و اعانت است نه جای عراض انکار و نیکو
 کاران و غیره و نشان هر گره را دوست را باشد و خواب خویش را از اندازد نگذارند و از مقدار ضرورت
 تجاوز نکنند تا از پانیه حیوانات و ترک شده بر تبه افسانیت اختصاص یابد یا تواند به شب بیدار باشد
 با مردم شدید اعداوت بیاید و بود و سینه از دندان کینه نباید ساخت و اگر از خیریت گرانی به سر سوزد
 به طرف ساد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایندی و نیست این خر خسته باز برای تقام ظاهر خیر فرمود
 و خنده و نهزل کمتر کند و یکسره از جاسوسان خبر داری باشد و سخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی
 و بطبیعی در یک باب است پس هر امری چند جاسوس خبر داری تعیین کند که از دیگر خبر داری نباشد و تقریر
 هر کدام جدا جدا نویسانیده از آن به مقتضای مرد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته
 او نظر انداز و بد و امان و شهر را با خود راه ندید اگر چه این جماعت بر اید کاران و دیگر خوب ندان

عقل و درست کار
 محال در آن داد و ستد
 نیست نه بچو اندن
 درست افتد و نه بر
 روزگار و رگد را
 نیند میسر شود و
 با و احمق و در
 امری مخالفت
 نمایند و ترا در
 آن کار خود و
 عقل خود و درست
 کاران که همیشه
 کمتر باشد باز
 دارند و هر کار
 دیگر از ملازمان
 شود به فرزندان
 نه فرمانید و هر
 چه از فرزندان
 شود خود تکفل
 آن نشوند که
 آنچه از دیگران
 قوت شود تو
 تدارک آن توانی
 کرد و آنچه از
 تو فوت شود
 لطافی آن شکل
 و عقد زینتی
 و اغراض نظیر
 از تقصیرات
 خوی او باشد
 که آدمی بگینا
 تقصیر نیست
 گاه از تنبیه
 و توبه و گاه
 بغیرت آدمی
 اختیار می
 کنند آدمی
 باشد که بیک
 گناه تنبیه
 او باید کرد
 و آدمی باشد
 که از توبه
 گناه باید
 گذرانید و
 هر کار
 سیاست
 نازکترین
 مهات
 سلطنت است
 و با همتگی
 و نمیدگی
 بقدم
 رسانند و
 راههای
 مردم
 خدا و
 رسا و
 دینک
 بد آنرا
 از دنیا
 برسد و
 همواره
 خبر
 گیر آن
 باشد که
 با و
 شاهی
 و
 سرداری
 عبارت
 زیبا
 سانی
 است و
 یکیش
 خلق
 خدا
 مشغول
 نشود
 که
 خردمند
 در
 کار
 دنیا
 که
 فایز
 پرست
 زیان
 خود
 نکند
 و
 محال
 دین
 که
 پانیده
 و
 باقیمت
 چگونه
 دانست
 زیان
 مندی
 اختیار
 نخواهد
 کرد
 اگر
 حق
 با
 دوست
 خود
 و
 با
 حق
 سر
 مخالفت
 و
 تعرضی
 داری
 و
 اگر
 حق
 با
 اقت
 و
 ادا
 و
 انشد
 خلا
 آن
 برگزیده
 است
 خود
 چهار
 بجای
 نادانی
 است
 محل
 ترجمه
 و
 اعانت
 است
 نه
 جای
 عراض
 انکار
 و
 نیکو
 کاران
 و
 غیره
 و
 نشان
 هر
 گره
 را
 دوست
 را
 باشد
 و
 خواب
 خویش
 را
 از
 اندازد
 نگذارند
 و
 از
 مقدار
 ضرورت
 تجاوز
 نکنند
 تا
 از
 پانیه
 حیوانات
 و
 ترک
 شده
 بر
 تبه
 افسانیت
 اختصاص
 یابد
 یا
 تواند
 به
 شب
 بیدار
 باشد
 با
 مردم
 شدید
 اعداوت
 بیاید
 و
 بود
 و
 سینه
 از
 دندان
 کینه
 نباید
 ساخت
 و
 اگر
 از
 خیریت
 گرانی
 به
 سر
 سوزد
 به
 طرف
 ساد
 که
 در
 نفس
 الامر
 فاعل
 حقیقی
 ایندی
 و
 نیست
 این
 خر
 خسته
 باز
 برای
 تقام
 ظاهر
 خیر
 فرمود
 و
 خنده
 و
 نهزل
 کمتر
 کند
 و
 یکسره
 از
 جاسوسان
 خبر
 داری
 باشد
 و
 سخن
 یک
 جاسوس
 اعتماد
 نکند
 که
 راستی
 و
 بطبیعی
 در
 یک
 باب
 است
 پس
 هر
 امری
 چند
 جاسوس
 خبر
 داری
 تعیین
 کند
 که
 از
 دیگر
 خبر
 داری
 نباشد
 و
 تقریر
 هر
 کدام
 جدا
 جدا
 نویسانیده
 از
 آن
 به
 مقتضای
 مرد
 و
 جاسوسان
 شهرت
 گزین
 را
 معزول
 ساخته
 او
 نظر
 اندازد
 و
 بد و
 امان
 و
 شهر
 را
 با
 خود
 راه
 ندید
 اگر
 چه
 این
 جماعت
 بر
 اید
 کاران
 و
 دیگر
 خوب
 ندان

سرشته حساب از دست نهد و آن گروه یورون خود همیشه متهم دارد که سباده و ریاس و بوشی
 نیکان کنند و از نو بیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسه که نزدیکی قسم نه کنند و از چوبه یا مان
 که در ریاس دستی کار و شمنی می کنند خبردار باشد که فسادها ازین رگبند پریدی آید نبرگ را بوا
 خزنی شغل فرصت کم و این گروه بدکار خردان و از اطراف و جوانب خود خبر گیران باشد که
 در این نفسی را کوتاه ساخته لایق مهن را موعوض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید
 که صاحبان استعداد و طبقات مردم ضائع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم محبت گمارد و از
 سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرفت و آنست که
 گفته اند هر کس خرج او زیاده از دخل باشد محقق است و هر کس خرج را با دخل برابر دارد و چنانچه عمل
 نیست محقق هم نیست و طرح اقامت هم نمیدارد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد
 و در عده خلعت نوزد و درست قبول باشد خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره
 در شوق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سیاهبازان را در ورزش فرماید و بشکار شغوف
 نباشد بلکه محبت ورزش سیاه گری و نشاط خاطر که ناگزیر نشاء تعلق است گاه گاهی باقی و از
 و یکبار عله را بخند از رعایا گرفته بنیت گرانی اتیار سازد و قاره را وقت طلوع نیز بخش
 عالم و همیشه که مومنی اغراض طلوع از انجا است مینواخته باشد و در وقت تحویل حضرت بزرگوار
 از بر سرجه بر سرجه بنده قیامان و توپچیان بندوق و توپ سر و هند نامجهودانام آگاهی یافت
 محکم کند آنگاه بجا آرند و یک کس را بدگاه گذارد که عراض او را به نظر شرف می آورده باشد و اگر
 کو تو ال نباشد فصول و قانون از انیک نگاه داشته در حرم آن کوشد و در میان این
 اندیشه بخود راه نداند که کار کو تو ال را چون پردازم بلکه از عبادت غافل می آید تمام نماید بدین تفصیل
 باید که کو تو ال بشهر و قصبه و ده با اتفاق اهل قلم خانه با و عمارات آنرا تولید و ساکنان هر محله را خانه
 انجا نزدیک کم است و آنرا که چه قسم مردم اند و خانه بخانه فاسن گرفته یا یکدیگر اتصال بخشد و محلات
 قرار داده در هر محله میرزا ترسازد که نیک بدان اصول بدید و شود و جاسوس محل قرار در هر کجای

نشانده فردی و آموخته محله را مینویسایند به باشد و مقرر سازد که هرگاه در وی آید یا آتش افکند یا
دیگر امر ناخوش سرزند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نماید
و اگر بی ضروری حاضر نشوند گناهکار باشند و بی خبر همسایه و میر محل و خبردار هیچکس نفرت نگزیند
کسی را در محله نگذارد که فرد آورده و جانی که ضامن نداشته باشد آنرا در سر آعلیه آبادان سازد
و میر محل و خبردار آن سر آعلین نماید و پیوسته احوال داخل و خرج هر کدام از رو و دینی در بیاض ملاحظه نماید
چهره هر کس که داخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلای نیست پیروی نماید و نیکو اتی و غیره را
را از دست نمیدارد این کاوش را پایه انتظام داند نه سرایه اخذ و جریا بد که دلائل هر قسم را ضامن
گرفته در بازار با تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام بنموده باشد و مقور سازد که هر که بی
اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بد بد نام مشتری و مانع در روز نای بنویشته باشد هر چه در
بازار خرید و فروخت شود با اتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود و دیگر آنکه چند کس محل محله و کوچه بکوه و
نواحی شهر بحسب حفظ جوکی شب تعیین نماید کسی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد
تجسس پیروی و در آن و غیر آن بواقع سنی نماید و اثری از آنها بگذارد هر چه اسباب گم شود و یا
تبا یا ج رود آنرا با فردانش پیدا سازد والا از عهده جواب بر آید و اموال غائب و متبیس
تجسس نماید که اگر دارت باشد با دیگران و اگر نه باین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که
صاحب حق پیدا شود یا و وصول یابد درین ساله تیر خیزانیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه
در بوم مردم شایع است بطهور آید و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خرمنه و فروخته
و کشته و کشته آنرا با اتفاق حاکم انجمن تبند نماید که مردم عبرت گیرند اگر کسی از حکمت و هوش انورانی
چون دو بکار برده و تعرض احوال او نماید کرد و در ازانی تر خا اهتمام نماید و نگذارد که بالداران بسیار خبر
و خبر نماید و میر و فروخته و در لوازم جشن نوروزی و عید با اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که با
آن از وقت تحویل شیر نور بخش عالم سرج محل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوروز دهم ماه مذکور که روز
شرف آفتاب است و عید دیگر سوم اردیبهشت ماه و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر هفتم

و یکان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در وی ماه سه عید است هفتم و دهم و یازدهم و سیزدهم
و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر یازدهم اسفند است و عید چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم
باشد و شب نوروز شرف به طریقی شب برات چراغان روشن کند و در اول شبی که صبح آن
عید باشد تقاره نواز و در دو دو یک عید بر سر مل تقاره نواز و در زن به ضرورت بر اسب سوار
نشود و گذرهای آب دریا را بر آب غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و بر آن زنان گذرد
و دیگر بقره که اندوهم حضرت عرش آیشانی اندر زنا سه بر شاه عباس صفوی رقم زده اند و آن نیز
نگاشته شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن نامی نامه نیست طبقات خلایق را که دو واقع خدای عز و جل
اند بنظر اشتقاق منظور داشته در تالیف قلوب گوشش باید فرمود و رحمت عامه آبی را
شامل جمیع ملل و محل دانسته یعنی هر چه تمامتر خود را به گاشتن همیشه بهار صلح کل در آورده و چون
نصب العین سلطان و دولت افزای خود باید داشت که ایند توانا بر خلایق مختلف الشرائع و
الاحوال و فریق کشوده پرورش بنیادین ترمست و الا سلاطین که خلایق را به بیت اندام
که این طرز را از دست نرشد که داد از جهان آخرین این کرده عالی را بر انتظام نشان باری
و پاسبانی جبوتان نام آورده که کامیابی عرض و ناموس طبقات انام نایند و شاه سلام الله
و ملتان دیده خدمت مجود و موعده و متراض از خلایق رسیده گفت با جلال الدین اکبر
صحبت بسیار داشتم مکرار و وضع شد که این دانش که اکنون راست اگر پیش بودی از بهر حشمت
مگر قتی چه زنان بر مکرر آورده سالان خواهر و خرد تران نبات من اند و آینه غریبی از زبان نواز
ابوالحسن نخلب لشکر خان مشهور هم نقل کرده که از حضرت عرش آیشانی ذکر نموده برده مسطور
و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت الحق گریان فرمودی که کاش حیدر من از همه بزرگ شدمی که
جهانیان از خود بزرگتر ندیدم و از دار جانور بزرگتر و از دین پنی آن یا دوشاه نامدار یکی آنست که
مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گرد و باشند آتشک
فساد کنند چنانکه آتوبکان و قزلباشان سلاطین و راعل میگردند و شاه عباس بن سلطان خدای تعالی

صفوی اقبال و کرده گری را تربیت فرمود و همچنین نظر بر دولت میرانی داشت و حسب منصب مظلوم داشت
 قابل فرهنگ آداب را تربیت می کرد تعلیم یازدهم در عقاید حکما شش بصره نظر و نظر اول در
 عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکما و فلاسفه متاخر
 و این طایفه در هیچ طوائف نبی آدم بوده اند و هستند چنانکه بسیاری ایشان را دیرک و فرزانه گویند و
 بهندی برده و آن ویدیشتر دست است و سستی و کمانیشتر و چتر وید و ستر و جامی خوانند و به یونانی
 فلسفی و تباری حکیم نامند نظر اول در عقاید حکما و بعضی از متفحصان ایشان و عظمای این
 گروه برده گویند اندر یک اشراقیه دوم متشابه در دانشن قواعد عقاید اشراقیه که ایشان را اقلیدس و یاسی
 کشیش و پرتوی و روشن دل و بهندی زحل من و جوگیشتر گویند بطریق پیوسته است از متشابه که ایشان
 را بهری و جویا و بهندی تارک نامند و فکر و اندیشه هر چند عقاید اشراقیه رفت که در باب دایان
 که ایشان را آذر مو نگیان نیز گویند گفته اند و اینها از هر دو طایفه نمودن گرفته شده و فرزانه گان
 باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از آن ارسطو تا که او طریق نظر پیش گرفت
 مدار این طایفه بر آئین عقلی است بهر استانی هر دو کرده گفته واجب الوجود می توان یافت و چون
 و عدت تشخیص بهر صفات عین ذات مقدس است چنانکه گفته در عقاید آذر مو نگیان گفته اند
 عالم است بکلیات و بر جزئیات متغیر و وجه کلی فیانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد و گویند فعل از د
 بر وفق خواسته است اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات است چنانکه عقاید صفات
 کمال و احلاق و یجاب با یمعن بر ذات حق می کنند سنه الله الصلواتی قد خلقت من قبل و لم یجد
 السنه الله قبل یلا گویند حق فاعل قریب نیست چه تسلیته مرتبه با و تسابی و مرتبی
 نباشد که بخودی خود همه کار باید آید بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به بسیاری میرکی
 و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید و هم به فرمان بادشاه
 در کارها دیگر و زرا و نواب بر پا کنند و هر یک از انانیان گماشتگان و کارکنان معین سازند تا همه
 امور پادشاهی بدانگونه که خواسته و مشر و فرمان او باشد منطبق شود تا برین عقل اول را که بسیار

همین و گفته خدا می برد سود و ضرر سود و سر و شان و فریبگی یعنی گویند ابداع و سود و آدم منقولی
 نامند ان الله خلق آدم علی صورته یعنی نمود و بسط چون عقل برنج و بوب امکان جانب
 الیسیر نفس کل از جانب الیسیر که طرف امکان است حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت
 آدم عقل است و صورت هوا نفس کل و ازین جهت گفته اند طهوراً از جانب الیسیر آدم بوده
 صوفی نیز برین اند خیال که همین عبارت شیخ محمد باجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن ابراهیم عبارت ازین
 عقل است چه از حق بیواسطه صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را عقل
 کند عقلتش گویند و چون نقوش علوم در همه مصنوعات متوسط است تسبیح خوانند و چون کلمات حضرت
 رسالت پناه بر تویی از ان جوهر است نور محمدی گویند لولاک لما خلقت الافلاك صفت آن
 دوست و جبراین نام بسیار دارد و متوسط عقل ختین عقل دوم و نفس جسم فلک اطلسی بد آدم و در آن
 ساده سپهر را حوای معنوی گویند و متوسط عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک
 ثوابت برینگونه ابداع عقل و نفس شده تا عقل ده گایه که عشره مبشره عبارت از ایشان است
 و افلاک نه گانه که نه چون نبی باشند و گشت از عقل عاشره بیول عناصر و اعراض و نفوس غصصیه
 پندیر شد محققان گفته اند که انحصار عقل در ده نه بدانست که نه یاده ازین عقل نیست بلکه نیاز بدین
 همچنین در افلاک بر حساب محتاج باینهایم نه آنکه منع کرده شده است بر وجود افلاک و دیگر اشیای
 منع هر عقل می کنند چه نزد ایشان هر نوع را ربی است از جنس عقل و آنرا رب النوع خوانند
 پیار می دارا گویند ملك الامطار و ملك البحار و ان لكل شیء ملكا و یلزم مع کل
 فطره ملكا اشارت بر آنست اشرافیه اجسام را سایه با انوار مجروده دانند الم ترالی ربك کیف
 مد الظل و نزد حکما عقل و نفوس آسمانی فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و
 جسمانی شیتند و پیرد بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود و فروغی بر ایشان رسد بواسطه
 آن بر تو که در آن گشت پاکه از ایشان صادر میشود و در ان صدور نیاز نمی بیند و آلات نیست چنانکه
 در صدر و فصل از بارادت بدست ما یعنی را بر تفهیم عوام میگوید نمودند که گویا از شیشه باید بال نهد

ساله راه بریده گویند از افعال تعریف از قوای آفتاب ملک الموت از رطل صلیکات از ماه و جبرئیل عبارت
از عقل عاقل است هرگاه یکتب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در او که عناصر ربیط و مرکب تعالیست
چیزه پدید آید از عقل فعال بر کفایتش شود و دخی انبیاء و تعلیم کمالات بر انسان بمیان جی این
فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی میان ارواح بنمیران و این فرشته نزدیک و نزد افترا قیام جبرئیل التبیح
انسان است که بپاری او را دشوور و سوزش پیام سپارنا مشد و بر عظم حکما فلک الملس غش و فلک است
گرسی حضرت نفس طقه لامکانی است و در بدن نیست پیوندی دارد کهیم چون تعلق عاقل مبنی
و ز اشتراق بینیم است چنانچه گذشت در مقالات آفرینشگیان و نیز در علم اولی ارسطو و توالیست
اما باتفاق ایدست لا یختبئ الذین قتلوا فی سبیل الله اولیاء الله عند ربهم فی رتوف
و پیوستن روح جبدن را ندن آدم است از بهشت و میل بدن فرمان بردن حوا و کر و از تکیه
خوردن بر شجره منیه نار ختم دما و س شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت دمی که پسر و محبوس است
است و عالم مقولات را منکر است و با قوت عقلی در تئیر و آنچه در شرح آمده که همه فرشتگان آدم
سجده کردند مگر ابلیس شارت است باین معنی که همه نوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند بطبع روح
آدم اند و قوت دمی سرکش است دگاه بر خرد برتری می یابد چنانکه عقل گوید مرده حکم دارد و از نبایه
ترسید و هم سراید راست است اما باید بر اسب اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد شاید که از ترس فرج او
انحراف پذیرد و وصفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود غزنوی همین عبارت را درین باب در
مرات الحقیقین آورده و در اخوان الصفا گفته لعل اعلی که عقول و نفوس اند ما سورین و در سجده آدم
چند پایه بر تراند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با بلبل است که است که من العالمین
و این دال است بر آنکه ما سورین سجده آدم فرشتگان ارضی بودند از تئیرین گویند چون نفس حالت کبری
اصلی خود چنانچه شاید بفعل آدم را از پیوند جسمانی ترنگاری یا با حقول نفوس سر و این مرتبه فوق خبت است
یا یتما النفس لطیفه ارحم الی ربك راضیه مرضیه و من كان حرا لله ما به فلی عمل عیلا
صلحا ولا یشرک به احد له و دین دیدار خدا و این مرتبه تواند پس کرد و هر یک که نید و

راست گویند چنانچه نفس ناطقه بیدار معنوی بنگر و حیوانی نگار رویت کرده اند هم براه راست رفته چنانچه چشم بپوشانند
ویدک لایدر که الا بصار و هدی سرک الا بصار اما نفیک از تنگنای حیوانی بدون آمده با
ارباب ساخت و لکنای لامکان نرسیده بواسطه گرفتاری مکان بهر یک از آسمانها که نسبت پیدا کرد
باشد بچشم آن میبندد و تیرست و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهده صورتها و اوضاع
مجمده چشم و نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال متفصل عبارت از دست نماید و از تخيلات و تصورات
مخطوط و شلخته باشد و آنچه در تشریح آمده که ارواح عوام سوسنات در آسمان تخت باشند یا در
قول خود شمرند و اما ان لا اله الا الله معلوم اشارت بدین مراتب است و حجت عبارت از سموات
است چه طبقات بهشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقفه حجت است
چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی استیجابی ببدن نیاید باشند یا
خیریت ایشان افزون بود و به طریق ترفی متقل شوند از بدنه بیدنه صغری از بدن بختن تا هنگام
مروج بر معارج کمالات منتظره انسانی بل امکانی بعد از آن پاک از لوث بدن گشته بگیتی قدس
بوند و این انتقال را نسخ نامند مانند نسخ من آیت او نفسها مات بخیرنها او مثلها و بعضی گویند
این مرتبه عراف است چرا عراف عبارت از پایه های صورت است که در میان بهشت و دوزخ است و در آن
جماعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده است هنگام درآید اجازت به بهشت و اگر شرور آن
برتر باشد منزل نموده در ابدان جانوران و در آنجا سبب صفت عالی خویش چنانچه در آن عالم
شرور و نهوران در شیرین از متکبران و از پلنگان و از ترشاکان در گرگان و از آذیان و حواریان
مورچگان و چلبن در همه درنده و چرنده دیرندگان و فرندگان و این گردیدن نسخ را نامند که کلمه
نفسحت جلوه هم بدینام جلوه داعیه های ذوق العذاب و الاطریط و بخلایه الا احم استمالک
و گاه منزل کرده بایران نباتی بوند و این را نسخ نامند که فی ای شیئما شاء را کبک
دگاه میزد با جام جادات نمایند و بعد نبات و از آن نسخ گویند که و نشتمک فیما تعلون
مکیم عمر خدام گوید بیت در حسن صفت کوش که در عمره دهر به حشر تو بصورت صفت خواهد بود و

اسم سه گانه را در دوزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نیز دوازده است و عناصر سیط چهار است
و مرکب سه یا هم هفت باشند بر آن روح که از عالم عناصر گذشته در طبقه ایست از طبقات دوزخ
و نزد شایین روح آدمی اگر در هنگام تعلیق اخلاق نکو سپیده ز راهم نذر دوزخ بگذرد و صفات بشریت
که نقصان روح است بکلی و تمام گردد و از بر این قوت لذات حسی که با آن مقدار بوده است
میشیر باشند و اخلاق و صفات روزیاد در مسوت مار و گزوم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در
شرعیت مذکور است بر او ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت خورشید و نور و عقوبات و دلایل آن
و عقوبات و سایر نعمات است یعنی صراط عبارات از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت علی مقرر شده
مثلاً اولاً غضب شور و غریب طبعین و اعتدال شجاعت و چون چنین میان روی سخت دشوار است
بسیار است که بر چرخ کیهان یکتر از سو و نیز ترا دهم میسر و با سه طریقه اعتدال سه قوت است یعنی عاقل
و غضب و شهوت و سه قوت دوزخ است و نیز سه قوت تاویل در هر یک است که هفت است و دوازده هم هفت
اند چنین کرده اند حواس ظاهر پنج است و باطن هم پنج اما همی در که نیستند بل یا دوازدهم و خیال
در هر صورت هم در هر حواسات دو باطنی با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد
نیز بر اسرار گرفتاری هر کدامی درمی باشند از دوزخ که زیر فلک ماه است و اگر قوت
برند با عقل نیم هفت در شوند بر اسرار ستارگاری و از دوزخ دور آمدن به بهشت که سموات
ست **كَمَا مَنَّ عَلَى الْوَالِدِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى وَأَمَّا مَنْ خَافَ**
مَقَامَ رَبِّهِ وَكَفَى النَّفْسَ مِنَ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى
در بیان درشتگان عذاب باید دانست که در بران جهان برین هفت تارده اند که دوازده
برج میگردند و هفت دوازده نوزده باشند **هَلْجَا تَسْعَةَ عَشَرَ** و شایان نوزده یعنی کارکنان
جهان برین نوزده دیگر اند از بر پنج سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و منغیره و مولده ماسکه و جاذبه و ممانعه
و دافعه دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت
و دیگر سه غضب انسان تا دوزندان زیر آسمان ماه باشد از لذات و پیوند آن نبریده تاگزیر

اندی از شمار مدرسان علوی و شافعی بدو پیوسته باشند و بنحویه دارد که اگر ازین مقام بگذرد و هم در بنیاد و هم
 از ان سرار شکار باشد دیگر فکر اشارت است بگردار ستوده و نکو سپیده گویان است و شکم مادر و طبع
 لک تم در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و منزلت و رتبه گان و شیطان برزیکان
 تیه کاران بداند که هر گفتاری و کرداری که میگویند می کنند اثری از ان گفتار و کردار بایشان
 تمامند و چون بهازا باز مکرر کنند اثر آن پائیده شود چنانکه گنایت از دانش فرا گرفتن و بهر آن فتن
 بران و است چون انما اعمال نیک بدور روان انسان ثابت است و هر یک عالمی و لذتی باشد
 گویا اعمال در ایک یک نوشته بر و عرض کرده اثبات نموده اند چنانکه مجذبتو اند نمود انیست
 حرام الکاتبین که قوی بر همین باشند و قوی بر بسیار و آنچه ازین گفتار و کردار ستوده است
 آنرا در شنگان بگویند آنچه نکو سپیده آنرا شیاطین می نامند انیست آنچه بنیبر عربی گفته از حسن فرشت
 بوجد آید و از سیه شیاطانی و مراد از میزان رعایت و ادست در جزا کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع
 نشود و گفته های میزان اعمال نیک بدین میزان هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک
 در دوزخ طبعست که اما من قُلْتُ مَوَازِنُهُمْ هُوَ فِي عِلْشَةِ مَرَاضِيَةٍ وَاَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِنُهُ فَاُولَئِكَ
 خَالِدُونَ فِيهَا وَاُولَئِكَ اَقْوَالُ اَفْخَالِ ستوده را خامیست و تار و یقین و جمیعت است و گفتار در گردان و نکو سپیده
 را خامیست اضطراب شک و تفرقه یقین و جمیعت و وقار رسیده است برضا و رضا گنجی بهشت است
 برضوان باشد و شک و اضطراب و بیابانی بهرست به خط و خط خازن و دوزخ باشد که مالک در بیان
 و مهابد و ریاضات و احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست که کوه اشارت بیدان گویان
 و دو که چون چشم زده شود و دریا بنام صر و منور که کوهها غماص را گویند که کثیف اند و دریا با سموات را
 هم که کوه چاهم را ترائی است که عالم ملک باشد و از دریا ملک است چه بر سر آید و بنموده و خدا جو بهر سخت
 می بطلانی و نورانی نیست چون منازل جهانی نورانی طی کند و در حَقِّ صِدْقِ عِلْمِ ک
 سبک است مَقْصِدِ آرام گیر و حجابها ظلمانی چون چشم زمین زده شود و گویان الجبال کالعهین
 لَمَقْشُورِ در ریاضات و حجاب نورانی از پیش بر خیزد و چون تعاضد و تقابل ناسازگاری که از خواص چشم

شخصیت و آن عبارت از درخت خردست که از شغلست و هر کس که معنی بدنی خواه غصه‌ری
خواه شالی یعنی بر سر و یک پر تو از آفتاب عقل تابیده شود و نور عقل گشاید و گرد او در مقصود
عقل باشد و از انجام کار بندیشد و برگز از افعال و افعال خود پشیمان نشود که نشان دانا نیست
و درخت زقوم چهارک از طبیعت است که از هر کس که شای از درخت طبیعت باشد یعنی قوی از هر
که کند از انجام کار بندیشد و طبیعت از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی نیست و طبیعت
خرد و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت یا سرار مکنونات و علوم است که از منظر نامو
در پرده و در نیام غرت پوشیده اند که *فوقه مقصودات فی الحیام* دست اهل در خیال با ایشان
ترسیده است و نخواهد رسید که *قلوبهم و کلماتهم و کلماتهم و کلماتهم* و برای آنکه ایشان بر آن
هر دانه اند که رسیدگان و محققان اند هر توبه که این کاملان با ایشان بر سندا ایشان را همچنان
و و شیره یابند و هر باری که یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر بار که در تیرنجی
سامل کنند سر نو صبح تازه رو نماید و بهتر از اول اگر چه این چیز را پیش از مرگ میسرست چنانکه از بعضی
عقلا متقوت که چون عقل امر عالی می کردند پس از فراموشی فرمودند که با دشامان و فرزندان
ایشان کجا تلذذ شوند باین لذات و اما پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع بر چیز و بد آنکه
اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و بلفظ عالم تعلق دارد آنست که از آن هنگام که این
تا به سیرا و تارکان و آفتشیان سوالید و طبایع با آن نیستی بستی آورده است و دنیا است
اما آنوقت که یاد همه را بجم برود و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی
و اجتماع روح او یا کالبد یک نوبت است اگر چه زادن و زنده شدن او دو نوبت است و یک
نوبت به عالم حس و محسوسات و یک نوبت به عالم عقل و معقولات که *یقولون کفرینکم بکلمه ملکوت السموات*
و *الارض* نیست این حضرت عیسی نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز در دهنی دارد خاص و عام
آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کسی است و جسم و روح هر کس دنیا و آخرت است و آنچه عام
ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام و دنیا است و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرح آمده که

که زمین بخت طبقه است و آسمان نیز بخت تاویل چنین است که زمین منقسم است بخت اقلیم
 بخت باشد و آسمان نیز بخت است جد که سی و عرس را جدا می شمرد و آنچه می گویند که روز قیامت
 آسمانها در نور و در که یوم نطوی السماء کما یقولون لعلکم تبخلون لکم بما بکد انا اول خلق نعیم
 و السموات مطوئبات بهمین هر ای بقدرت و قوت و زمین را برین دیگر تبدیل کنند که یوم
 تبدل الارض غیبا که از زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعد برین باشد چون
 فقره خالص در آن زمین یکس گناه نه کرده باشد روز قیامت بخت و دوزخ را در آنجا
 سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشرافیان گویند آن اشارت است به عالم مثال که
 آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بخت دوزخ نیز در آنجا است چه از اخلاق نیک و بد هر کس
 در کسوت حور و قصور و مارگزدم متمثل شده او را سرور یا رنج دارد در تبدیل زمین نیاز
 تاویل نه چه سگفت اگر آبادی اقلیمی به کشور دیگر و دور فتن از اقلیم محسوس یا تعلیم مثال
 ظاهر است در تبدیل طسومات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام
 عالم است که عبارت از جهان معنی و مقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است
 و کلام چون بصحت گردد کتاب شود چون امر که امضا یا بد فعل گردد و معنی **کُنْ فیکون**
 نزد ایشان نیست و عالم امر از فساد و کثرت پاک است و واحدی ذات است و عالم خلق
 از فساد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود از این جهان بیرون نیست و **لا امر طیب و لا**
فایس الا فی کتاب مبین پس عالم مقرر محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سوره داد
 سوره این کتاب و اختلاف روزها و شبها تغیر و تبدل و اتفاق و انفاس اعراب این کتاب
 روزها و شبها این نامه سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر کو عرض می کنند مانند نامه
 که بر کو خوانند سطر پس از سطر و حرفی بعد از حرفی تا سانی که در متن آن الفاظ و عبارات
 مکنون است و بیانی و بدانی و بر مضمین کتاب مطلع گرهی **سَنُرِیْهِمُ الْآیَاتِیَ الْاَفَاقِ**
وَفِی الْفُورِیْهِمُ حَتّٰی یَلْبِثَیْنَ لَهُمُ اَنَّهُ الْحَقُّ و چون کتاب را یکی معلوم کنی مقصود و سی بهر آئینه

تا صد را بپوشاند و از دست نهد که بگویم نطفوی السماء کلمی التخلیل للکتاب و السماوات
مطابق با آنکه میگوید و برای آن میگوید گفته تا آنکه کار را با شرک اصحاب شمال را از طی سموات بهره
و تا دلیلی تبدیل در چنین کرده اند که آنرا از دلیلی است که در زمین کالبد و آسمان طبیعت
و از آنرا و شهود است و درین تشریح خلایق در پنج خیال غور پیدا نموده پس نفوذ اول از
ایمانت که در زمین است که همانا کالبد و آسمان همان که صفات طبیعت اند از پنج خیال و غور پیدا
پیدا نموده اند که از صفات نشان اول آمده باشند گویان صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد
و کلمی فی الصور و صحت من فی السموات و من فی الارض الا که من شاء الله و کلمی
از برای نمره گردانیدن در گشت تازمینیان که صفات طبیعت اند از هر گاه است و خواص
از نمره نشوند و بر خیزند از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است و برگردانند و معقولات
و لذات روحانی که آن سر است روی آورند و هر چیز را بنحیجه آن خیر است بداند که هم نفع و خیر
آخرای و اذاهم قیام بنظر و نمره و مانده درین نشاء در زمین کالبد و سپهر و طبیعت عقل و شمع
است و الا که من یلوثر بها و وضع الکتاب و حی و الی الیکین و الشهود
بین زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را به سپهر روح تبدیل کنند و بگویم
تبدیل الارض غیر الارض و السموات و بر سر و الله الواحد القهار و تا دلیلی
تا یک شدن ستارگان و بی فروغ گشتن خورشید و ماه چنانست که ستارگان عبارت از خورشید
ظاهر و باطن است که هر یک در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور مام اشارت بنور نفس
چون نفس انسانی فی الحقیقت نور خالص است و از انقباض عقل می کند و بر او نور خالص
و فاضلت نیاید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود و حواس از کار خود باز دارند که اذ انوار
انکه که در شد چون نور عقل پیدا شود و نفس انسانی نیز از کار خویش منصرف گردد و چون
ست فیض یا فیض جمیع شود صورت انسانی روی نماید که جمیع الشمس و النفس
چون نور خالص و علم لدنی که عبارت از روحی است پدید آید عقل و نظیر از کار خویش منصرف

گردد که اگر الشمس که در مشرق است بر وقت عرصات بجا آید است منتهی کرده آمده خالق داد
بهر بر توفی سوال و اگر نه هر گوی جواب خود به جواب بیست و هفت توفی کند به کتاب بیست و هفت
انیت بدین تفهیم بیست و هفت حواس باطنه و غلبه شهود بهفت قوی بناتی سه نفس یعنی حجابی
خدا نه حیوانی چار خلط سه و البید چار عنصر شست غلام بهفت اندام بهیولی و صورت ملر باز نه
اندر تقریبات و کتاب انبیا اشارت به علم است و در تقریبات و حشر جساد اهل ظاهر گفته اند که هر
از اجزای بدن آدمی که بر آنگشت در روز رستخیز می آید و در کرده زنده می گردد اند در آن است
سوال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه بتقلید آنچه بار سیده است از انبیا و کاملان بر او واجب
اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می آید و آن جوهر است
مجر و که احتیاج داده نیست که قابل تقدیر یا رنگی یا جا باشد بلکه از اینها همه مجرد است و ازین رو
محل علوم و دانستن همه چیز است نهایت کمال او آنست که همه چیز با از اول ازل تا آخر ابد در او
ظاهر گردد و او بداند که هر گاه بدین مرتبه برسد می آید و اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجرد است
که از الایش و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت از بیداری است و در تقریبات
اشارت می آید که حقیقت شب آنست که چیزها در او پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع
بران اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در او ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد
پس جمله معلومات و مقدرات قطری ازلی در علم خدا که می آید عبارت از آنست ثابت و متغیر
و همه کس را بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در او پوشیده بود و می آید را شب قدر
گفته اند و چون در معاد همه پوشیده گشت ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود بدین اعتبار
او را بر روز نسبت کردند چون در آن روز جمله از کور قابل بر خیزند از خواب غفلت بیدار شوند
و در قیامت گفته اند مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ فَیَا مَعْنَاهُ که بعد از و حکما عبارت است
از آفتاب که بیان حجت سجده کردن حق است و زفرم نیز نیز عظم خا که حکیم خاقانی بدان اشارت
کرده است ای کعبه روبرو آسمانها + ای زفرم آتشین جهانرا و حجر الاسود اشارت بهرم

از خاص است که نماز افلاک متناوبه است و حشر احیاء در بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب دوران افلاک و تاثیرات دیگر خاک گفته اند ریاضی هر هیئت و هر نقش که ضد یکدیگر است در مؤذن روزگار گردد مخزون به چون باز همین وضع شود وضع فلک به از پرده غیبش آورد حق بیرون به و دیگری گفته ریاضی چون دور فلک بسی صد و شصت هزار به هر لحظه کند یک روز و هزار به ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود به بیخ تفاوت از بین و زیاده به دورا غلظت پیش ایشان بقول بر ناسپ شاکر و ظهورش و یونند سی صد و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک و دوریست هر چه اوضاع فلکی آفتضا و منوده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بطور ایزد و انوار و در تق و فنی و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیئت مجموع اوضاع بران آفتضا نماید و بدین غیر زیاده و نقصان در ناسه با ملکهای نوس که چون حرکات افلاک و دوری البته بر کار نقطه که ذخیره از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دور دوم بر کار برکت خط که اول کرده دایره گرد و هر آئینه و در اول دور افاده کرده افاده کند چون اختلاف میان دورین اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که ثمرات باین نسق که ابتدا یافته بود عود کرده بخوم افلاک بر مرکز اول دوران یافته ایاد و اتصالات و تناظرات و مناسبات بهیچ وجه از وجوه اختلاف نیافته هر آئینه تاثیرات که از ان مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را پیاری همین جرح و تبارزی دور گیری نامند فارابی گوید عوام عقائدات خود را به طور خیالیه شده میکنند و خواهند کرد و موضع تمیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقبول در ملویات بدانست که جرم سماوی موضع تمیلات اهل حبت است و در زیر فلک قمر و بالای قمر آتش جرم کروی غیر منحنی است که موضع تمیلات اهل نار است باید دانست که این کرده جهان را قریب میباشد و گوید چنانکه فروع قسرها آفتاب است جهان باینه دانست هرگز نبوده که منوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بازمانست و حکما گویند مراد از این حدوث و است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد به

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش
 باید که نیازمند اند و ایشانرا اگر نری نیست از قاعده و قانون و آیین که بهر حال بهر استان باشد
 وستم در معاملات و استیلازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت
 بخدا کنند و چنان فراموش نکنند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند باین حکمت الهی مقتضا
 بطور و معیت انبیا کرده و تقوا این بر آن نظام آفریدگان وضع کنند و مردم را ببلطف و عطف بران داند
 تا بهر استان شوند و احوال عالم منظم گردد و این واضع را حکما صاحب دوس نامند و احکام او را ناموس
 و در عرف متاخرین نبی و شرایع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حکمست شخصی باید که بتایید
 الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و تقلم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزگان الهی و اولاد
 نامند و احکام او را احکام است و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تعیین خوارق است
 بر کسی بکرامت و معجزات است تعیین کرده اند که نفس را بسبب حادث است که در کالبد پدید می آید چون چشم
 و شوری شاید که نفسی باشد سخت نیر و مند و رسا گویند که نسبت او به عالم کون و فساد بعینه همچنان است
 که نسبت بابا کالبد پس را ذات او سبب باشد حادث را آنچه خواهد در عالم کون فساد خواهد آورد
 باین بیان خداست مانند دانشمندان بر آنکه نفسی باشد لغایت درک و تیز فهم چنانکه هر گونه
 و انش که باشد چون بدان رسو آورده و یک روز تمام آن علم را فرا گیرد و قوت حافظه او چنان
 باشد که هر چه یک بار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که دهر که نگاه کند احوال او باز گوید آن
 گذشته و مانده دیگر باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا با لهام و نفسی
 دیگر باشد که در هر چه بیند آنچه بهمت اوست آشکار گردد و آن جمیع خاصیات نفس چون از ریاضات
 و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه
 شد نیست فرا گیرد و چنانچه آئینه صیقل از آئینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی نفس
 ناطقه آنرا با تمجید بطریق فردی حکایت کند و از تنجیه کس مشترک نزد دل کند و چون بحسب مشترک
 آمد محسوس شد و بعد از آن نیست بیان آنکه از بدون چیز کس مشترک آید یا از بدون و از همین جهت

بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گاه افعال حس است تر باشد
و قوت متخینه و حس مشترک روشن تر بود بعد از تحقیقات خبر او راست تر باشد مانند خواب که
خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیاء در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از
پسندیدان که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزی که معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود گمان برند
که گمرازدی می شوند و آنرا آواز بافت نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات تسک نیست
که نفس را سبب حوادث است و در قالب باید دید می آید از خشم و شادی پس نشاء نفس قوی افتد
و کامل که نسبت او به عالم کون و فساد بعینه جهان باشد که نسبت با و کامل بدای پس را دت او سبب باشد
در عالم کون فساد دیگر علوم غیره است و خواص اشیا حضرت شیخ ابوعلی در ساله معراجیه فرمایند
ارواح تا به عقل کل اند که روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول
و آن امر است و کلام انزوی کشف معنی است که روح القدس کند و وسیله عقل و بصر نبی رساند
پس آنچه لطیف نبی است همه عین کلام انزوی گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی با و افتد در و
معراجیه حکما را سخن بسیار است و بهترین تا ویلات از حضرت رئیس الحکما ابوعلی سینا است که می گویند
چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که شبی خفته بودم در خانه ام بانی شبی بود
عدد برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود من در خواب بودم
و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین رفرا آن خواب که مدت دراز بود تا آنکه در بیدار
حقایق بودم به بصیرت شب مردم فایز تر باشند که شغلهای بدنی و کوائف محسی منقطع باشند
پس شبی اتفاق افتاد من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس به بحر علم در افتادم
و شبی بود بار عدد برق ایمنی هفت عدد علوی غالب بود تا قوت غفبی مرد و قوت خیال از کمال
خود فرو ایستاد و غلبه پیدا آمد قرائت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خوش با
چندان فرها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بین پیوست
چندان قوت ظاهر کرد که جمله قوتها را روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه

گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفید تر بود و دو یکویک و دو یکویک و بر پیشانی او نوشته
 الا اله الا هو خیر چشم نیکو و از روی باریک او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود و از قوت سخن
 و ششصد هزار حر و از پد خوش آب یعنی چندان جمال داشت و بصیرت تجرد عقل که اگر اثری
 از آن جمال بر جسی ظاهر کنند آن محسوس بدنیان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله
 نوشته بود بنوری معین یعنی هر کجا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک قلع شود و بنور خیر جهان شود
 و اثبات صانع یقین و تقدیر بدید رسد که بعد از آن در هر مصلوح که نگردد و حید او از دل گردد
 و چندان لطافت داشت که اگر کسی با هفتاد هزار گیسو بود و گین او نرسد چندان تمجیل داشت که گفتی
 بیششصد بر دیال می بود که روشن او بدت و زمان نبود آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت
 و میان دو چشم لبسه داد و گفت ای خفته چند چسبی بر خیر یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا
 بنواخت بگشفت خودم راه داد و از غماز نمود چندان شوق و در دل من پدید آمد که وصف
 نتوان داد و بخیر است بر دین گفت چند چسبی یعنی بخیلات فرور چراغ شدی عالمهاست در آن
 اینکه تو در اوئی و خبر در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترار میری
 خواهم کرد بر خیر و آنکه گفت فرسیدم تا زان نرس از جای جستم یعنی از محبت و هیچ اندیشه
 بدل از خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که شوم برادر تو جبرئیل یعنی بطلان و گشت او بخون من
 ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا بزمیم باز شد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است
 گفت ترا بدست دشمن ندیم گفتم چه کسی گفت بر خیر و هشیار باس و دل با خود و از اینی حلقه
 بر روشن دارد و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشنافتم و در دانه شدم
 و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و عدد عقل غریزی بر اثر تفریق
 روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل برآستی و بدیم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهاست قدرتی
 و مدد او پیش از آن رسد بدین عالم کون و فسا و که از عقل ملوی عقل فعال است که بر زمین
 بادشاه است و از دایره راند و کند است و در هر وقتی بر آن چه لایق آن باشد بر افاق اندازان کرد

روشنی تشبیه بود و در دوزخ مرکب بود دوران سفر بدو کننده او را خواست لاجرم بنام مرکب
 خواهرش دانکه گفت از خرمی بزرگتر بود و از اسپ کتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و در عقل
 اول کتر آنکه گفت رگ او چون رگ آدمی بود یعنی مایل است به تربیت افسانی و چندان شفقت
 دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و مانند گی او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه
 گفت دراز دست و دراز پا است یعنی قایمه او همه جامی رسد و فیض او همه چیز را تا تیره میرساند
 و آنکه گفت خواستم که بردی نشینم سرگشتی کرد تا جبرئیل باری داد تا مرا رام شد یعنی حکم آنکه در عالم
 جسم که در خواستم که به حیثیت او بچیز خود قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مایل غلبه کرد از مشغله ای جمل و عوالتی
 جمل و عوالتی جسم تا خود ششم و به رسیده او به فیض قایمه عقل فعال رسیدیم و آنکه گفت چون در راه
 روان شدم از کوسه ها که در گذشتم روده را دیدم بر اثر من می آید و از او داد که بایست آخر خبر
 گفت حدیث مکن اندر گذر و گذشتم و بدین قوت و نیم را خواهر یعنی چون از مطالعه اعضا و طرات
 ظاهر خود فارغ شدم و تامل جواسم نکردم در گذشتم قوت و نیم بر اثر من آید و از او داد که در دوزخ که قوت
 و نیم متصرف است و عظیم دارد و در دوزخ احوال کار کند و همه حیوانات را سجا خرد دست در دوزخ
 متعلق به هم کرده که آگاه با عادات ساده باشد و خلیل در شهرت آید پس هر که توفیق ایزدی را
 او کند در همه این اوضاع احوال هم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آید و می داد و فرمید و با جمال که
 که بایست تا در قورس هم جبرئیل گفت در گذر و مالیت یعنی قوت خیال که او فرمیده و فرخست
 بر تن مانند دانی کرده که بیشتر طبیعت ساد و مایل باشد مردمان و رنجا و یا شدند دیگر آنکه هر چه او کند
 همه به اصل بود و بگرد و غریب آلوده بود و این کار زنان باشد که حلیت و دستان کنند پس قوت
 خیال نیز فرمیده است و در فرغ زن بر عهد چندان بفرمیدم و مرا که میدکند و بایش خود پس فرماید
 که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال دوزخ بگذر معقول نرسد که همیشه در آثار فرخات
 ایام و در زنجیر است یعنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت بگرد و از انتظار بگردی تا در کوسه
 دنیا و دست می گشتی یعنی احوال دنیوی به اصل است و زود زوال و حطام و اشتغال دنیاوی

باضافت باستانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و بناخت با سر عقل و در موقوف
 شود از معقول باز نماند و در بر هوا اسیر بادیه چهل کرد و در آنکه گفت چون از کوه با در گذشت
 این دو کس را باز پس گردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم یکی پیش من آمد سه تفرقه مرطابا
 یکجمله و یکی آب و یکی شیر خواستم که خربت نام خبر نگار میگذشت داشت که در بیشتر استدم
 و بخوردم یعنی چون از حواس در گذرستم و حال و بهم و خیال بد رفتم و در و درون خود تامل کردم
 و به عالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی سوم ناطقه
 خواستم که بر اثر حیوانی روح و او را بجز از ان مانند کرده که قوتهای او فرمیده است و پوشیده
 و جمل افزا است چون غضب و شهوت و خمر و کینه این هر دو قوت است و طبیعی را آب
 مانند از آن کرد که توام بدوست و یقانی شخص تن بر بیت شاگردان اوست که در بدن
 کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و در نشو و نماست و ناطقه را شیر مانند از آن کرد که غذای مفید
 است و لطیف و مصلحت افزا است و آنکه گفت خواستم که خربت نام میگذشت تا شیر لبتدم زیرا
 که بیشتر از میان از متابعت این دو روح و رنگزند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسی ناقص
 باشد هر چه طلب جسمی طلب و لذت و فائده این دو روح بر نیست و آنکه گفت چون آب بخار سپردم
 در شدم و مؤذنی بانگ ناز کرد و من پیش شدم جماعت اینها و ملاک را دیدم بر است و چپ
 ایستاده یکیک بر من سلام می کردند و عهده تازه می کردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و
 طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم یعنی بد مانع روح رسیدم و مؤذن قوت داده را خواهد و بامی
 خود گفت خواهد و بلا که قوتهای روح و دماغی خواهد چون تیر و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین مانند سلام کرد
 ایشان برای احاطه اول و در جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست نزد بانی باید
 که یکیک بایه بر شود تا بطبع بام رسید این جایگاه نیزترین قوتهای لطیفی چون نروبان پایه است
 که چون کسی یکیک پایه بر میشود بقصد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی به بالا نهادم نروبان نایه یک
 پایه سیم و یکی از زمین از حواس بطن مقصود از روی سیم شرف نیست بر دیگری بر قیوت و آنکه گفت سیم

آسمان دنیا باز گردند و در ششم اسماعیل را دیدیم برگزینی ششست و جماعتی و پیش دیده بروی نناده سلام
 کردم و دیدیم دور گذشتیم برین فلک قمر را می خواهد و با سمیعین حرم قرار در بیان جماعت کسانی را که
 ماه بر احوال ایشان ایشان دلیل است و آنکه گفت با آسمان دوم و در ششم فرشته را دیدیم مقدم
 تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیبی تن او از برفت و نیکی از آتش وین بهم در نمی شد و بر
 یکدیگر عداوت نداشتند را سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه چیز با و دود و آتش با است یعنی فلک
 عطار در و مقصود ازین آنکه هر شاره را یک نمکی معین داده اند یا در نفس یا در سودا یا عطار در را بهر دو
 نوع اثر نیست بر پیوند نفس و بر پیوند سودا چنانکه نمی نیکیست و نیکی بد و اشارت به بشارت
 فیرو و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد و آنکه گفت چون با آسمان سوم رسیدیم
 ملکی دیدیم که مثل او در حال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و برگزینی ششست و از نور ملائکه که در وجود
 او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست را و بر شادی دلیل است و آنکه گفت
 به چون بر آسمان چهارم رسیدیم ملکی دیدیم پادشاه دار با سیاه تمام بر تختی از نور ششست سلام کرد
 جواب باز داد و بیکر تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث می کردند و تبسم چون جواب سلام باز داد
 گفت یا محمد همه چیز با و دود و آتش را قوی همه بشارت باد و ترانه یعنی فلک چهارم و برین فرشته افتاد
 را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان و لیست و تبسم تا شیر او است بخیر و طالع و نشانی
 او فیض او است بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدیم در رفتم اطلاع افتاد و بروی
 و ولایتی دیدیم سیاه با همیت و طلعت مالک را دیدیم بر طرقت آن ششست و بر زبان مردمان
 بدکار مشغول یعنی فلک پنجم از مالک میخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خوشنوداران دلیل
 است و بد و فوج تا شیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بد و مختص اند و آنکه گفت چون با آسمان ششم
 رسیدیم فرشته را دیدیم برگزینی از نور ششست و با تبسم و تقدیس مشغول بر پا و کیس و داشت
 بر هیچ بد و با قوت بروی سلام کردم جواب باز داد و کیسینها گفت و بشارت داد و بر سعادت
 و در آنست پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و برین فرشته مشتری می خواهد و او بر احوال صلح

پاک بر چه ملکی رسیده همیشه با دراک شناخت غیب مشغول اند و نیز کلام زیرین نظر کنند برای آنکه
بدان باضافت بانفس خبیست و شریفیت که بمحل دوزن نظر کند بصورتی بود یا برای مصلحت از
مواقع چون از آنجا مفارقت افتد کمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت
چنان مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و انگاه
باز آید علم و ادراک مرتبه و شرف می فرماید **فَتَعْلَمُ مَرَاكِبَ فَتَقْدِرُ** **وَمَا يَكُنْ لَكِ فِئْجَانٌ وَلَا حِجَابٌ** یعنی روحانی و بعضی مسج
و بعضی مملی و بعضی مقدس و بعضی مطهر مقرب بهم برین قاعده میرود ولی ابد و آنکه گفت چون
ازین جمله و گذشتیم بدریای رسیدیم بکرايه هر چند تامل کردم نهایت و کزانه و ماسل و ادراک خود را
کردم زیرا آن دریای جوی دیدم و فرشته دیدم که آب آن دریاوران جوی میر خیت و از آنجا
آب بهر جای میشد و بدین دریای عقل اول را میخواند و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر
آن دریا و ادوی دیدم عظیم که ازالن بزرگترین ندیده بودم که هر چند تامل کردم میداد و نتهای او نمافتم
و هیچ چیزش نتوانستم کرد که هیچ نیست از و غایت و ادراک وجود و مجرد و بقیل کامل توان کرد و آنکه
گفت در برابر دریا و ادوی فرشته دیدم با عظمت و فرو بها که هر دو نیمه بفرشت تامل می کرد مرا
بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت می کائیل من بزرگتر همه ملائکم هر چه است شکل است
از من پرس و هر چه است آرزو کند از من بخواه تا ترا همه مراد باشند و هم نشی چون این جمله بر آم
و تامل کردم امر اول را و دریای تم و بدان فرشته او را خواهر که روح المقدس خوانند و ملک مقرب
گویند هر که بدو راه یابد و بدستاند و از و علمش پدید آید و مطلع گردد و بر لذتهای روحانی و آنکه گفت
چون از سلام و پرستش فایده شدم گفتم یا بنجار رسیدم بسیار بخت دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن
بود دست تا معرفت و رویت حق تعالی بر منم دلالت کن مرا بوی تا بر او خود رسم و بخت خود باز
کردم یعنی از امر پاک که کلام محض است در خواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت
دیدم دل او شده که هر چه بود چنانکه بدیدم خواست که موجود مطلق علت اولی و واجب وجود محض را دریابد و تا
و حدت او چنانکه در آن شرف بختی که گفت آن فرشته دست من گرفت و مرا بچندین هزار حجاب گذراند

و بهر دو عالمی که هر چه دیده بودم درین عالمها آنچنانچہ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانیدم خطاب آمد بمن
که فراتر ای ایستے جناب قدس از پند و گشت از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در
آنحضرت رسیدم و جس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بحدی بود او خیال
یا فتم که کس هیچ جانور نگذرد که اجسام محض ادراک کند و صورت و خیال نگذرد و جوهر بحد عقل تصور نکند یا
واجب الوجود از غیر ثابت بر و نیست و کج و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت
نباشد که حرکت تغییر است و در حق خودش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیز است و آنکه
گفت فراموش کردم از بهیبت خداوند همه چیز را که دیده بودم و دانسته و چند آن عظمت و کشف
و لذت قربت حاصل آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من را یافت بعزت و وحدانیت پرداختم باور
و تحفظ جزویات و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرد
و چندان استغراق پیدا نمود و وحدانیت که نیز بجامه جوهر اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان از قربت
یا فتم که لوزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر ای فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی
وحدانیت دریافتی بدست که واجب الوجود ازین اقسام بر و نیست بر رسیدم از دلیری سفر خود که عظیم
دور شده بود و در اینجا وحدانیت می پنداشتم که زبان دارد و گفتند نزدیکی آمی یعنی از سر پندار
خود و از سر بیم و خوف فراتر آمی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز
بافعال حیوانی باز نمیفتد و بیم امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن
رسید که هر مثل آن سلام نشینده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون
سخن خلق بحد و صوت که سخن او اثبات علم است بخود محض و در روح آنکه خواهد بطریق جللی یا بطریق
تفصیلی و آنکه گفت خطاب آمد تا کن گفتیم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد
بحال وحدانیت را دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی لومی پیوست که پیش
از آن نیافتیده بود دانست که واجب الوجود مستحق همه ثوابهاست و آنست که بزبان ثنائی او نتوان
گفت که ترکیب حرف باشد که تحت زبان افتد و اینچنین چیز بجز وی کمالی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود

درست نیاید که وجوه نیست نه کلی و آنست که شتافی او بزبان راست نیاید که کار او نیست که عقل
راست آید و عقل و آنست که مروج کامل را در وجود و باید که علم او قدرت ذات مروج باشد تا
گفت مطابق مقصود آید واجب الوجود و فردا صدست مانند نذر و پس مع کس و خور و نیا شد پس هم
بعلو او حواله کرد که او همه علم است و علم او بیان شتافی دولت و دست بعرف و بی صورت و نه بقول خود
زینت خویش است و خود بیای خود آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتیم اجازتیکه مرا هر چه پیش آید
پرسیم تا اشکال بر خیزد یعنی که چون مرا گفت که چه میخواهی گفتیم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری
جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود در بند که شناسا باشد بوجدانیت جز بعلم عطا نتوانست
خواست که در خور او بود و تربیت وی از علم تمام بوی داد و نذر و پس از آن هر اشکال که بود عرض میکرد
و جواب شتافی می یافت و برای مصلحت خلایق تو احد شیخ محمد میگوید بلفظیک موافق استماع خلایق و بی
تا هم معانی بر جا باندی و هم برده مصلحت بر نحو استه باشد و هم بر ذات علم بود که چنین سفری را که هیچ
داده آمد و در حکایت سفر ظاهر تفسیر کرد تا جز محقق را و توقف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون
این همه بخردم و بجانم باز آوم از زودی سفر جانم خواب هنوز گریه بود یعنی سفر فکری کرد و در وقت غایب
در عقل نیست او را که می کرد موجودات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ و نه
بکار نشد بود و تر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که داند و اند که چه رفت و هر که نماند
مندور باشد در و نیست این کلمات را بجا بل و عامی نمودن که بر خور داری ازین جز عاقل
نرانیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ ابو علی سینا است در نامه تحقیقین حکما دیده و از
زبان عاقل شنیده شد که فکر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جوهری از فلک
ست شگفته نگردد و استیلائی قدرت بر محالات صورت نمیده و نمی بیند پس شوق الفکر کرد
و آن آمده و تربیت هیچ را اشارت نیست و افصح زیرا که هر ستاره و سیاره را باطنی اثبات شده و آنرا
عقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال چنانست و همه را عقل این طایفه و الا مقرر است که
خلایق مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جمیع است و آنست که عقل فعال پیوند و با او یک شود

ہر کہ برین مرتبہ رسید ہرچہ متوجہ شود معلوم کند بی آنکہ فکری از نکتہ و بیج مرتبہ و کمال آدمی و درای این
 نیست پس ہر گاہ این مقدمہ معلوم شد شوق التمرکضات باشد گذشتن از ظاہر و باطن کہ عقل فعال
 است و چون حضرت نبی علیہ السلام سرگردہ و در قمر است شگافتن قمر این باشد کہ باطن قمر رسید
 اما این مذہب حکامی مشائخ است انہم قیام گویند جل این رمز آنست کہ در اصول الشیخان آمدہ
 کہ نور و عبارت از اصل پیدا می عالم است و ہر چہ در دست آنرا بد قسم نہادہ اند یکی نوری کہ بیجا
 ظلمت و تاریکی جسم اما او نباشد دوم نوریکہ بتاریکی جسم متبرج تواند شد نور اول را بچلیات و تحقیات مجرہ
 را از مادہ حاصل است و نمودن الشیخان از جزئیات مطلق خیالی افتادہ است اما قسم دوم نور ظلمت
 آینه خندہ و بہر طرف بر تو انداختہ علم او بچلیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکہ از قوت لعل آید
 و ہم در اصول الشیخان مقرر شدہ کہ نہایت و سلسلہ موجودات و غایت تمامیش آنست کہ علم
 بتامہ ظاہر شود بچلیات و جزئیات چنانکہ ہرچہ در مرتبہ قوت نماز ہر گاہ کہ این مرتبہ مقرر شد پس قمر
 بہ بیان الشیخان عبارت از ان باشد کہ نور متبرج کہ قابلیت آن دارد کہ ہمہ علمها کہ در ویا لقوہ نہایت
 لعل آید و بواسطہ تعاکس اشعہ کمال پیدا کند کسی در و تحقیق شمرہ علمها چنانچہ بہت از و بیرون آید
 پس قمر کثایت از ان نور متبرج باشد و شوق آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدائی و میداند نہایت
 کہ در باطن او بلودہ و شوق صورت کرد و بیرون آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت کہ بعد از
 پیغمبر عربی نبی نیاید چنانکہ گذشتہ اند کہ ختم رسالت اشارت بہ پیوستن عقل فعال چہ ہر کہ بدو رسید از و بہرہ
 اند و ختم خاتم الانبیاء باشد زیرا کہ اولین انبیاء عقل اول است کہ آدم منسوبست خاتم المرسلین عقل
 تا شمرست و آنکہ پروردہ عقل فعال است حکم او بخود باطل کرد و در رنگ او گیرد چہ اگر صد ہزار
 مثلا خود را بعین عقل فعال گیرند خاتم المرسلانہ چہ خاتم عقل فعال است و الشیخان خود را محمود و خدو
 او را اما انہم قیام گویند اولین انبیاء حضرت نور قمر بہت عقل اول و خاتم المرسل رب النوع انسان است
 یعنی قمر کہ بہت نوع انسان پس ہر کہ بہ رب النوع باریافت و مقرب او گشت قاتم مقام و شمر
 با خود را باطل کرد و پس او را ہم خاتم المرسل گویند چنانکہ عزیزی گفتہ بہت سر پای خود

دوست شد من بد اگر خواهم که بنم دوست را آئینه پیش خویشن دارم که قاسم خان گفته است
 یگانه خویش را با تو چنان خواهم که اگر روزی بجز بگوئی خویش را من در میان پیرهن با ششم خود در
 حل آنکه رسول سایه نداشت اشارت بفرزند است قابل چون از محمد علیه السلام نبوت پس
 نرسید گوینا سایه نداشت گویند اینکه گفته اند کسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه آنحضرت را
 نظر سوم در پیردان حکما و ره پیران این در مذهب و لا ازین گروه مردم دانایی بنظر رسیده
 اند اما گروهی که بدین آئین ثابت و کامل بودند بر شریعت می آیند حکیم الهی میسر بد که در لاهور نامه نگار بدو
 رسیده او ردی بود از خرد و زردشت و خورشید و زردان در دانش پاری رسا و تحصیل عربیت و
 حکیمات و شیراز نموده و باز بهنگامان فرنگ صحبت داشته انجام بدهند آید پیوسته ریاضت می کشید
 و محمد و پارسا میر لیت و ادعیه پاری و هندی و عربی در برنگی نورالانوار و انوار قاهره و کواکب
 میخواند و اجسام فروغ بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقبول را نیکو بجا کمال در پیش
 بود و هم حکیم میر ست نامه نگار در رسال هزار و پنجاه و سه در کابل او را در یافت و او را رسال
 شیراز است اما در عراق هم بیکر عنصری پذیرفته و در حکیمات نیکو با هر بود و مجروح و آزاد و مرتاض میر ست
 چون میر بد از جوانی جلای و جلالی پر میر داشت و ادعیه که از شیخ مقبول در میان ست و در
 ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق نور اند و زرد و دیگر حکیم
 ست که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمد و اصل او از اسپهان است ابابریع متولد شده و در
 خدمت شاگردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده پس بایران خرامیده و با میر محمد یاق و داماد و
 شیخ بهارالدین محمود میر ابو قاسم قنبر سکی و فضلالی و دیگر و علای شیراز صحبت داشته مایه با اندوخت
 بر مسلک مشائسان بوینده است و ادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقود
 و نفوس و کواکب مسطور است میخواند و در تعظیم کواکب اهتمام میکند که چه مرتاض نیست با او
 نمونق مجتنب و میر و مسلک اعتدال است و بطریق سوداگری گاه زن می باشد و دیگر حکیم کاران
 که او نیز به پیرایش مشائسان است علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحضر بود و بعد از کمال بجوده که از بنا در فرنگ است

سینا زرد خویش
 میرزا حسن
 میرزا حسن

انقاد و بجا است ایشان رعیت نمود و بحیث نصارا جلوه گرد آمد لاجرم انجیل را اینکه آموخت و از علوم ایشان
 مایه ها انداخت و بعد از آن بپند آمد و بار اجداد آشنا شد بحیث ایشان گام زد شاستر هندوی یعنی علوم
 ایشان نزد برابرمه فاضل بخواند و در آن نیز سرآمد دانیان هند شد اگر چه بطا هر بندها سبب نزد
 پی سپرد اما بر عقائد حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و اعلام سخت دوری نمودی و او
 چون حکیم دستور از کشتن جانور را حذر داشت اما گاه گاه شایب خوردی گفتی در وفائیکه بسیار
 است و ادویه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستائش واجب و عقول
 و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی پذیرفتی تجارت مشغول بود آنگاه که او را بشد بودی بر
 تناعت کردی و میرا بوالقاسم قدر سیکی او را بر او را با جان برابر میگفت و معین برادر منوشت و در تیر
 پنجاه در سر آفنج که نزدیک با کبر آباد سپهر بنیادست شجر گردن زد گویند در خیاری آنچه داشت همه را بفقر
 بذل فرمود و زلفه را به برابرمه میشنود مانند آن انسان دو چهره ایشان حیوان آزار نیستند پوششها
 برست نمود نامی و او نامبر و ایشان راه کشمیر و کابل که در آنجا سرمای شگرفت سست برادر محمود و چنان
 کرد و خورش آنچه موجود داشت بگا و و خزان و مسافران و مساکین را که ایشان بار میکشند و کتا بیا
 حکم را به بهشیار نامی سپرد تا مردم حکیم شرب حکمت دان رساند و بهشیار در آن گره کتابهای او را
 بخش کرد و بپایان فرستاد و در مرض الموت پیوسته بقرات الیهات شفا و ترجمه اسلوب حیا مشغول
 و شادان میسر و که بالو بهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نبات
 فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم و در این هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول
 و نفوس و کواکب می گفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر و نیز از صد
 سال گذشته بود و نیروش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین با بهشیار سروده بود که از هر
 سو خلق کالبد ستوده است اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا سر مشرق و پابهنر بن کن
 که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعاتش چنین خواسته اند و بهشیار چنین کرد و هم بهشیار بفرموده او بر سر مشرق
 تا یک هفته هر روز و شب بخوان کواکب که روز و شب بعد از آن در دیروز و شب و آن خور و بود

مقرب بر آن کواکب است پس همه مستحق رسانید و ایشان همه دعای کردند و آن کواکب را شفیع ساختند
تا روح حکیم کادران بجزوات پیوند پس پیشیا را گره گزاید و کتابی دیدم بخط پیشیا که نوشته بود که
پس از جامه گذاشتن کادران کار اندازد و رفته دیدم بلباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتیم چون
آمدی گفت بجزوات مرا چون بخوانی دینوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون
مرا یکی از ملائکه گردانیدند و عقیده حکیم میر بدینسر در حق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس حکمای
کامل خداوندان طالع نیک اند در گفتار و کردار بیایه کمال رسید بنا بر حکمت مطالب حکمی علمی عالی
بمقربان صریح گفته اند و برای عوام بر مزد و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای
است ایشانند آن شریح و علل مآول کنند بر آنچه عقیده فلاسفه است و همچنین فارس که آباد زرد
و امثال آنند و ایشان و خورشید گویند در سولان یونان و روم که آغانا دیمون و هرس و امثال ایشانند
و ایشانرا صاحبان ناموس خوانند و اینیای هند که راجه کشن مانند ایشان را و اتاران نامند و پنهان
ترک که مثل انور برت و انور خان اند و ایشانرا اولیای سر آید و پنهان اسلامی که از آدم صفتی تا محمد
علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین اینیای همی دیگر را بزرگ و صاوق میدانستند گفتند میسر
که بعد ازین بتی نیاید ختم نبوت اشارت بنهایت مرتبه بشریت است این مقنع صاحب کاشتر نام
بنی یثیم دند و همچنین تراعی که بر سر خلافت است بنو و فضل و در تقدیم و تا خیر اصحاب بر یکدیگر نظر
نمیداشتند گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر تراعی در میان رفته آن از بشریت است چه
انسان از اوصاف بشری اصل کسوم ندارد بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتند او حکیم
سنگ بود اما عقیده حکیم دستور آن بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و
مانند آن ایشان مؤبدانند بتقریر قسم علمی و بعضی اقسام علمی و حکما باید او قوت عقل مستم بوده تقریر قسم
علمی نمایند و بطرف حکمت علمی تیر تو جعفر بایند غایت حکیم است که تحمل شود عقل او جمیع احوال و ترش شود
بحضرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس است که متجلی شود ایشانرا نظام احوال
تا بروفق آن نظام معلوم عباد منتظم و از بد و انتظام معلوم عباد از ترغیب و ترهیب است

و تشکیک خالی نتواند بود هر چند که اصحاب شریعت و ملل را در دشمنی داشته اند و اولیاء شریعت با آنچه
حضرات خلافت ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدسیت و اولی و ابهری بیگان بعد ازین حکیم و انانیت
نبوت کند و دینی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کاروان به نبوت قائل نشدی و گفتی در قدیم حکما تو را
و ضوابط وضع کرده بودند بر نظام عالم و خلایق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی
تا در ادوا خرابی بر سر سینه بپایه ست دنیا دوست و راست از خلایق پوشانیدند چندی به تیردی
خویشان و در دهری بغریب اقران از سیماد افتال آن کردن ایمان بدام آوردند چون مستظهر باغی
گشتند تا چار عقل با ایشان سرنگندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را به برتر
از ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را البسی پذیرفتند و خلایق در عالم بهم رسیدگی
را جادو گردانستی در بنی خوانندی و بر بی سودان و انا را گویند و عیسی را طیب شمردی و حکیم
عیسی بن یوسف بخار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعراء عرب نامیدی و دشمن او را را چنان
یعنی شہوت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هر چند و انانیت را ناماست که سر
تعالی حرمت نزنند اما سخنی که تو نام دریا بند نیست که اگر این کتاب را اگر آسمانی می خوانند مثلاً فرقان که
کلام الهی بود چنانچه از زمان گذشته و گذشته گان چون آدم و نوح خبر داده بانی از زمان آهسته
و آیندگان هیچ خبر دادی که در فلان عدد و سال و ماه و هفته در روز ساخت بعد ازین فلان
کس شہر از فلان کوه از فلان قبیل از فلان کس فلان نام بدین ہیئت ظهور کند و حال اینکه در قرآن
چنین نیست مگر تبادل تا جان بر دهنه بسیار بند و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته
که در وقتی معین چنانکه خودیم شمس که تازی نام او محمد باشد پشت عبد الله و شکم آمنة از بنی هاشم و قریش
ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسوی را قبول کردند و بدینسان در کتاب
موسی از عیسی خبر دادی و از دقایق که تا عیسی شده بیشتر بیان کردی و حال آنکه مکه و مدینه هر دو آن
عیسی بطریق رمز خیزی که بحسب اتفاق موافق یابند بران پسند چنانچه اصرافان گفته قل هو الله احد
اشادت بمن است و گفت که نبوت ایشان را بر پریم از کجا معلوم شد که این طائفه نبی بودند چنانکه عیسی

پنجمین و ششمین بر آنکه هر زمانی را شرعی و درخورست قائل شویم چرا عقایدشان مختلف است در
 شناخت واجب الوجود چنانکه در تورات یهود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسوی عیسی را پسر خدا
 شمارند و محمدیه از قرآن بی شبهه اش بشمارند اگر خدا قائل این همه کتاباست مثل انسانست که خود را
 نشاناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند بر عالمیت
 اماره و اشارت است ظاهر است که کتاب رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحجت بگردند و نه آنکه سر
 گردان شوند و بعد از آنکه بگفته اند مختلف بشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند
 بنبرگان بمعرفت الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که در چنین بنیادند و همچنین اختلاف در
 اعمال و اکثر افعال این انبیای مشهور بشماریم عاقل ایشان را به نیکو علی نیز پذیرد یکی با حکیم کامران گفت
 که علامه عقیده سنی مشیه به زمین بیان کن جواب داد که عقیده سنی نیست بعد حمد الله تعالی و
 نعمت رسول صلوات الله علیه و الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده
 شیعه نیست بعد حمد الله و الله الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و اورا از چنین دست
 سخنها بیارست ابو الحسن طهرانی مخاطب با مصطفی فی سیرت بیگ اعتماد الدوله خطاب بقول
 یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که حکیم کامران نوشته بود و نامه نگار
 نزد او دیده همین ظاهری شد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و پدر انسان که شاگرد است او
 نویسد سخن گذار شده بود و همچنین زبان بیگ از غول نژاد کابلی زاده مهابت خان خطایک به مهابت
 و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند ایتناز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در
 مکاتیبی که خان والا حکیم کامران نوشته بسیار تعظیم یاد کرده و خود را مرید و معتقد باز نموده گویند و برهم
 مهابتجان حدیث گفته که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** خوانند نه گفت این کلام معنی ندارد و بعد
 از آن محمد را به پنجمین قبول کند پس از هجده سال پیغمبرش میدانند و آنکه نگوید خود از آدمست و محمد
 میگوید من پیغمبر آدم و آدم و آب و گل چون و کامران بخانه این گروه کثرتی و از ایشان کنار کردی
 چون با مردان التماس بخانه اینها آمدی پیغمبر لباس مقرری دادی و طعمه نشستی و زود بر خاستی طعام

این گروه خردی و پیریزی از ایشان پذیرفتی چون اندودی پرسیدندی فرمودی که نشنیدی و سنی نام
 شما غالب است و با شما هم و سباع همواره احتیاط توان کرد و همیشه از چند نوبت ایشانرا اندیده بود
 عبد الرسول بکاران گردید و گام بگفتند او گذاراشت و غضب و شهوت را باید لاجرم حکم کاران نیز
 مهربان شده او را بعد از صرف و نحو شرح شریکانه طبعیات شرح هدایه حکمت حسین بن عیین الدین
 میندی و پس امور عامه شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید باعاشی و بعد از آن طبعیات شرح
 اشارات و پس النبیات شفا تعلیم کرد و همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر یافتند پس شرح مذکوره خوانند و بد
 گردید و چنین میرسد شریعت مطول و تفسیر بقیای خواننده و برآه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا
 عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره سپر بین او گشت اما ملا سلطان
 هر چند آخر است را نزد او دید و نگرید و حکم کاران گفت تفهیم کرده شده که ملا سلطان اثبات تجرد
 و بساطت نفس می کرد بر طبق آن برهان و دلیل می آورد اما گفتی تعقل نفس نمیتوانم کرد درین
 میان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکم کاران حکم مرشد است که هیچ مراتب را پیش کاران
 خوانده است و بدو اعتقادی شگرت داشت و چون کاران تجارت کار است و حکم کاران در
 هنگام درس حکمت سرودست و پاباب کشیدی و بوی خوش برافروختی و بختی که نیر عظم بودی روی
 آوری و شاگردان نیز بدین عمل نموده اندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و
 شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی تعلیم و دوازدهم در عقاید
 صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در بحث از عقاید نظر دوم در تائید و تخطئه اقوال نظر
 سوم در بعضی التماس ایشان نظر اول در بحث از عقاید صوفیه صیفیه و این فرقه تشریف حاکمان
 اهل عالم بودند مستند چنانکه پیروی ایشان را و شیعه در دین روشن دل و یگانه بین و بیهودی را همیشه
 و تیشیر و گیاره و گیلانی و آنگاهانی خوانند حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه آورده که وجود
 حشمت هو بنوعیه وجود ذی و ذات جمیع بلکه هر واحدی از ذی و ذاتی از انواع وجود اندرین
 هوای لا بشرطی نیست باطلاق و تعبد و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد است

بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت است بحسب مراتب و
 مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشی می باشد بمرتبه احدیت و جمیع اسما و صفات درین
 مرتبه مستلک اند این مرتبه را حقیقه الحقائق خواهد بود اما حقیقت وجود بشرط اشیا که لازم دست از
 کلیات و جزئیات می باشد با اسما و صفات مرتبه الثبوت و این مرتبه را وحدت مقام و جمیع گویند
 و حقیقت وجود بشرط لاشی می باشد بشرط لاشی می گویند و او ساریست و جمیع موجودات و بشرط لاشی
 و لاشی صورت عالم است بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن است که وجود حقیقی معلوم بدست
 که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرفت لسان محدود از تحدید و تعریف آن انکم است
 و غایت تعریف مره دور یعنی وجود عدم را این باشد که وجود عدم عدم است و عدم وجود درین
 حضرت مبداء کثرت اسما و صفات است و نخست حقیقت که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر می آید علم بود و در
 مرتبه جمیع اعیان ثابت بصورت علم بود و در مرتبه اسم علم بر حق تمام اطلاق میکند و اقتضای حکمت
 الی ترینج و اول وجود اعیان ثابت را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هرگاه
 که علم حق با ستوا و استقامت ترین شد مثل وجود علم را بر با هیات ممکنه ترجیح داده و در مرتبه آن اشیا را
 قدرت نامند و در مرتبه اسم تدبیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارت از علم حضور است قبایل
 وجود خارجی اعیان ممکنه در مرتبه اسم بصیرت پیدا گشته چون اطلاع حق بر مائتسات اعیان
 زمان استعداد است و قبول آن التماس سمع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حق اینجا
 با انجام منقسم گشته متعلق شده کائنات بنون پیوسته تا با مکن فیکون ظاهر شده اینجا کلام گفتند و اسم
 مشکلم درین محل نظور رسیده حضرت شیخ محمود شوشتری در رساله حق یقین آورده که اخیاری
 بواجب الوجود زیاده از اضطرار است از آنکه اختیاری سبق است بخلق قدرت و ارادت اختیار
 و دواعی تحریک اعضا بر وفق داعیه ارادت باز هر یک ازین جمله محتاج آمدن بایجاد اسباب علل خارجی
 حصه که آن منتی می شود با اضطرار بخلاف اضطرار بیکه مجرایجاد است چون نمابر در اغتیار خود مضطر با
 اختیارین اضطرار باشد و حسین ابن عیینه میبندی در فوائذ نقل کنند که عوفیه گویند و متعدد

از صغری عدم محض ذلنی صرف قدم بمنزل شود و وطن وجودی نهد بر آئینه موجود حقیقی بزرگ عدم
و ذات یح چیز را سده عدم نمیتوان ساخت مثلاً اگر چوب را با تش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه
صورت او متبدل شود بصیئت خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است
و در ممکن الوجود و صور احوال که تبدل می باید ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصورت
مختلفه متعلقه که مشاهد میکتی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَكَانَ حُضْنُكَ** در کتب محققین دیده شده که جمیل آئینه
از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه بنید و مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در دریای اقیان
و محال شخصیات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب است او
نموده کسب قدر و نظا هر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق کسب ذات متزه است از تنزه و تشه و در
مراتب اسما و صفات موصوفست بهر دو کسیکه از تشبیه تنزیه میگزیند و نمیداند که تنزیه تشبیهست بحد
و دستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است و او را اسم
گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند
مثل می یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیرست او را اسم فعل خوانند مثل خالق
اسم جامع الله در محل است اما اسم اعظم در رعایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شخصی رسید
که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بیا من تو اسم اعظم را بمن بیا یعنی اسمی حق همه عظیم
اند و محققان گویند هر زبان نوبت ظهور و سلطنت اسمیست و چون نوبت او منقذ شود مستور
گردد و در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را
ایمان ثابته گویند خواه کلی باشد و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق
بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند یا جمیع توابع و لوازم بقیض مقدس و ایمان ثابته نسبت
با اسمای ابدال اند و نسبت با ایمان خارجیه ارواح و واسطه بر موجود میرسد از وجه خاص که او را
باحق هست و جمیع حقائق ممکن الوجود در خارج موجود اند و محقق افراد موقوف بر اوقات معینه
و هر یک در وقت خود موجود می شود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین مقدس اند

یعنی مترتب میشود بحد ذات او و آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن یا صفات مثلاً ذات تو بر انکشاف
اشیای تویند نیست تا صفت ذاتش که مبدع انکشاف است بقائم نباشد پس انکشاف حاصل
نشد و بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست به صفتی که قائم باشد با و ملک فانی
مبدع انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند بنا برین امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که **كُلُّ شَيْءٍ**
اَللّٰهُ وَفِيَّهِ اَصْطَقَانِ و حضرت شیخ داود قیسری در شرح قصص گوید علم از د تعالی بذات او
ذات است و علم بعالم صور اشیا است و در و خواه کلی و خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد
معدوم نیست چه اشیا عین حقیقه باعتبار وجود و حقیقت غیر اند باعتبار تعقید و تعیین پس در حقیقت
حال و محل نیست بلکه یک چیز است بصورت حالیه و محلیه طور نموده قضا حکم اجمالی است باحوال وجود
چون حکم موت بر انسان و قدر تفصیل این حکم است تعیین این اسباب و از منته بسبب قابلیت
مثل حکم موت زید و رفلمان روز بفلان مرض و قضا علم ازلی است بموجودات و این علم تابع علم
با عیان ثابت است هر شیئی با استعداد خاص فیض خدای طلیعه صوفیه گویند **حُكْمُ خَلْقِ اللّٰهِ اَدَمَ عَلَيْهِ**
السَّلَامُ نسبت اقتدار فعل با هم اتان روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ما است راست
باشد و اگر گوئیم از حق است صاحب کائنات فریاد قلنوی اثر از حق شناس اند همه جای منته برین
نقد خویشتن یا بهر آنکه اگر ندیب غیر خداست یعنی فرموده کو مانند کبر است و چنان کان کبر
ا برین گفت و مر این نادان الحق او من گفت و با افعال نسبت مجاز نیست و نسب خود
در حقیقت لموازیست بهیچ بود و اگر ازل ای مرد ابل و که این باشد محمد ابن ابو حنیبل و در قرآن
میآید **اِنَّ نَاصِيَهُمْ هُمُ يَتَقَوَّلُوْنَ اَهْلِيْهِمْ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ قَالِمْ نَصِيْهِمْ اَهُمْ سَيِّئَاتُ يَتَقَوَّلُوْنَ**
هٰذِهِ مِنْ عِنْدِ اَكْ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَ صُوفِيَّةٌ فرماید که هر سر فکلیات یک برن است
که عقل ازل روح اوست و نفس کلیه قلب و روحانیات گوای سجد سواره و ثوابت و غیر آن
توی ما خلق کرد و **اَنْتُمْ كُنْتُمْ وَ اَحَدٌ فِيْ رُوحِ الدِّينِ** در نفس در
فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و در بر اوست پس اوست انسان کبر حضرت کو

در نقد انصاف آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند قسمی آنهاست که بعالم اجسام بوجوه و بوجه تعلق در آن محسوس
 تصرف و تدبیر ایشانرا کرده اند و ایشان در دو قسم اند قسمی آنهاست که از عالم و عالمیان بیخ و جد فیرترند
 و ایشان را ملائکه میگویند و قسمی دیگر آنهاست که از چه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و قیوسات
 شنیقه و متغیر اند اما بحجاب بارگاه الوهیت اند و ساطع فیض ربوبیت در پیش ایشان در شته الیت که
 آنرا روح اعظم خوانند و ازو عظیم تر زشت نیست و باعتبار دیگر اعلی و عقل اول گویند و این روح
 عنکم صلوة الله علیه در صفت اول این طائفه است و روح که او را جبرئیل گویند در صفت آخره ملکوت
 را که مقام معلوم و قسمی دیگر آنهاست که بعالم اجسام تعلق دارند و تدبیر و تصرف و ایشان را
 روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند و اجماعی اند که در سمایات تصرف میکنند و ایشان را اهل
 ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنهاست که در ارضیات تصرف می کنند و ایشان را اهل ملکوت سفلی گویند
 و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا به هفت فرشته بنام شد برگ از شجایر و
 نیاید و در بین هفت فرشته همان توای سبعة رحمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشانرا جن و شیاطین
 خوانند از جنس ملکوت اهل اند ابلیس متر و رئیس ایشانست و حضرت شیخ محمود شوشتری گوید که ابلیس
 قوت دایم است آنچه حکیم او را میگوید گویند صوفی آنرا بنیاد و جوهر بیاتی بقا گوید و میگوید پیش صوفیه بعد از
 است و صوفیه هم مطلق را جسم کل میگویند و در فوایح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی
 چنانچه نفس انسانی بسبب عروض یعنی خامص صوت شود و صوت بسبب عروض بیاتی چند تخلف که در
 خارج طاری می شود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاجی در شرح گلشن یار آورده
 که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است و در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه
 نفس انسانی صوت میشود و صوت حرفت می شود نفس رحمانی هم جوهر شده جوهر ارواح و اشباح
 شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شیون خفیه او از بلون بطور آید و حضرات کلیه الیه که
 و نفس رحمانی بارز شده پنج ست حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابت است و حضرت غیب
 مضاف که غیب مطلق اقر است و آن عقول و نفوس مجرده است و حضرت مضاف

اگر بشهادت مطابقت اقرب است و آن عالم مثال است و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز از فعل است
 بنا بر خط غرض حضرت جامع و آن عالم است بتفصیل و آن است با جمال و صوفیه گفته اند عالم حی و
 ناطق است حتی جمادات ایا ظهور لطف در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی است گاه فیزیکی باشد
 دارد و شود که باعث باشد برسان و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول چنانکه از انس روایت
 که جبرئیل رسول علیه السلام را نمرده داد که فقرای است تو پیش از غنایا پانصد سال پیشت دریا
 رسول از خوشدلی فرمود که یکس از شما شعر می تواند خواند یکی دو بیت هر یک یک شخص قدس
 حیات الهوی که بدی که گفتی لها طیب و لا مرقی و الا الحبیله الذی سققت بدی که
 عید که هر فیزی و فیزی که حضرت با صحابه و جد کردند بر تبه که روانه دوش مبارک بنیاد پیش
 محققین صور عمو سه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسم تواند بود و چون از جسد غصری بسله
 جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دانند که آن را بدن مکتب گویند لفظ هر دو هم در بیان
 نبوت و تاویل طایفه اقوال مطابق کشف الحال صوفیه گویند برنی شخصی است
 که بعوث باشد بخلق تا بدایت کند ایشان را بکمالیکه در حضرت علیه برای ایشان مقرر شده باشد
 بمقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین
 ماگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است هر دو فیکه حضرت سا
 پنا دقین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت و در محو گشتی در آن حال هر چه فرمودی آن را
 کلام الهی گفتی مولوی منوی فراید بیت که چه قرآن از لب پیغمبر است و هر که گوید حق محفت آن کار
 است و چون بصفت عبودیت آمدی در آنوقت هر چه فرمودی آنرا حدیث می گویند پس هر چه فرمایان
 عبودیت گفت حدیث شد مراد از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در بیان
 عبودیت آگاهی و بنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود بنمائی نیست از نیاز است
 در عشق بیام و در محبت خود دیو که خود پیروی کرد و محققان صوفیه گفته اند که سبب منزل اصل وجود
 در مراتب الهی و عالمهای کتابی و بر آمدن او بر صورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است

و او را در مرتبه اول زینت نمود و بدین که هر چیز که هست تمام ظاهر شود و آن روز تمام صورت
تواند بود که آدم برفت این طائفه عبارت از آنست یعنی حقیقی که جان کلیات و بر کلیات با خبر و مقتضا
فرموده **وَلَا تَرْجُبْ وَلَا يَلْبَسُ إِلَّا وَفَّ كِتَابَ مُبِينٍ** از و قوت نباشد همه با او در صورت
و بدین و در آید صفت بدون از توفیق هر چه در عالم هست از خود و الطلب هر آنچه خواهی که گویی
فَعَلَّ شَيْءًا لَّهُ طَيْفَةً مَّوَدَّعَةً فِي هَذِهِ الْأَجْمَعَةِ و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا کند
و آنرا است که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گردد و تمام معرفت ایشان شخصی است که
این منصب با او تواند بود و این کار بزرگ از دنیا بدو آن و بدو بیرون آمدن مانع باشد از صوفیه که تمام
باشد در مرتبه خود نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت
در مظهری گردد آید و او را خاتم این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس فرد عبارت
از کورگنایه از آن صورت تمامه است چه در عزت سخنان صورت کامل را بقمر تعبیر کردن متداول
جهو است و شوق او کنایه از بدون آمدن تمام منی است از آن صورت بی تا ملالات جمعی و ترتیب
مقدمات کسی چنانچه بود و حضرت ختمی پناه است حضرت امام محمد باقر بخش در رساله معراج آورده و بدانکه
حضرت محمد مصطفی صلعم معراج با صد رفت اباجد لطیف کتب تنالی و در حالت نیست که بدو رخ
است میان خواب و بیداری و ازین شب در او این حدیث معراج **كُنْتُ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ**
أَمْرًا وَبَدَانِ وَقَفَاكَ اللَّهُ لَعَنَ بَنِي إِدْرِيسَ الْأَعْمَالِ الْكَلْبُونَ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ از سید اکرم
بجسده اقصی بدون صورت انتقال است و ملکوت سفلی از تقاضای بقای امانت کردن در نهانیا
با صورت آنست که در امت وی در نهانیا که اولیا و علمای زمان اندلیار باشند براق مرطاعت
و صورت تنالی نماز است و زین و سبحان صورت تنالی حضور خاطر و جمیعت تمام است اجزای حق
از جواهر نفیسه صورت تمثله صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بکلی همست نفسی
ماسوی الله در نماز است رسیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت تمثله نفسی
خاطر بشریت لیتصل خدا شناس خود و جبرئیل صورت تمثله علم بالله است و رفتن بر بدین معراج

در مرتبه ترقیت تبیین بخاطر آنکه در تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل
رسیدن آسان اول که فلک قمرست صورت تمثیل رسیدن بمقام تعلیمی کشادن ملائکه در آسمان
بیدائی جبرئیل صورت تمثیل فتح دل است بزرگ که بتدریس گفته باشد رسیدن بفلك عطارد و
صورت تمثیل ترقیت و اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تفکر ساعة سحره کون جبرائیل
مکمل است اشارت بدانست رسیدن بفلك زهره صورت تمثیل ترقیت در
ملکوت علوی بسبب ذوق و التذاذ بچه از محبت حق و در باطن ظاهر شده باشد رسیدن
شمس صورت ثمالی ترقی است و معنی بسبب اجرای محمی دینی و امری معروف که از و صادر شد
باشد رسیدن بفلك میخ صورت ثمالی ترقیت که بسبب غذا بالنفس بکار واقع شده باشد
رسیدن بفلك مشتری صورت ثمالی ترقیت بسبب طهارت و تقوی و دوری که بران اقدام نموده
باشد رسیدن بفلك زحل صورت تمثیل ترقیت از مقام روی بمقام خفی بیکت مجاهده و ریاضتی
اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلك ثباتات صورت ثمالی ترقیت
بیکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق جنات و استقامت در محبت حق اهل حق
رسیدن بفلك طلس صورت تمثیل ترقیت تا نهایت ملکوت بیکت صفای باطن و خلود که از
ماسوی الله باز ماندن براق در رفعت و جبرئیل در هر مقامی صورت تمثیل آن معنی است که در عالم
ملکوت و جبروت بطایای قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود و ملکوت
الکون مقام معلوم میان با نجا نیست چنانچه جبرئیل از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هر چند
مطمئن از ملکوت سفلی قدم نتواند فرماید و قلب از او اکل ملکوت علوی نتواند گذشت و سر از او
ملکوت علوی نگذرد روح از او از ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند فرماید و خفی از عالم جبروت
بجاء و نتواند فرمود عیب انیوی حقیقه عبارت از آنست عنقای قاف لا بهوت و فانی الله است
و کثرت و شکرست باقی لطائف و قوت قبول نماید و از آن مقام اعلی متزل نماید و چون طائر
وادی فاست همیشه سی بلاسمی سه اصل در آن مقام بقیانی الله از مقید تعینات خلاصت نماید

و بمقام بقا باله اختصاص یابد و از لباس عبودیت نسلج و بصقات ربوبیت تصفیت شود در مقام
 انسانی الهی جبریل صورت متمثله عقل و مظهر علم است و بموجب فرماندهی حق تعالی لا یسخر فی الارض
 مقتدر بک و لا یجبر علی امره محرم نیست چون در زمین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محوی گردد
 و احتمال سیایدنای صورت با علم باله نفع باشد و نظرات انسانی از پر تو نور ذات سبحانی مضمحل
 و فانی می گردد و صفت علیکه جبریل مظهر آنست و در این مقام ذاتی مطلق است دیگر صعود و سقوط
 و حرکت و صوت متمثله آن معنی است که انسان متجمع جمیع صفات علمی و عقلی است بمقتضای صفات
 جامع خود گاهی مستغرق در باری وحدت گشته حیران است و گاهی راغب حفظ طبیعت بوده باز
 است بر آنکه شیخ عزیز می گوید که اهل وحدت گفته اند در طی سموات که سمایات از حیرت است
 که بلند و فیض رساننده باشد بر تیره که فرو داده است و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم
 اجسام باشد این قیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک چیز تواند
 که هم از حق باشد هم سماج معنی سموات و ارضین معلوم کردی بدان انسان چهار نشاء است و نفع تصور
 هم چهار نوع است زیرا که موت و حیات چهار نوع است و در نشاء اول بصورت اشیاء زنده
 است و از طبائع و خواص حقائق اشیاء زنده و در نشاء دوم بصورت طبائع و اشیاء زنده است
 و از خواص حقائق اشیاء زنده و در نشاء سوم بصورت طبائع و خواص اشیاء زنده است از حقائق اشیاء
 زنده و در نشاء چهارم بصورت طبائع و خواص حقائق اشیاء زنده است و در نشاء اول جمله زوایا
 غفلت و ظلمت و جهالت اند و ظلمات بعضها فوق بعضی پس در نشاء اول از یک خواب
 بیدار شوند و در نشاء دوم از خواب بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب بیدار شوند و درین
 بیداری بدل بیدار تمام تمام شوند و بحال خود برسند و بدانند متعین که پنجم در نشاء اول و دوم
 و سوم و آنست که بودند چنان بوده است بروحی که حق تصور کرده غلط بوده است پس درین
 زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانستند و آسمان و زمین را چنانچه
 معلوم کرده بودند چنان بوده است نیست معنی کونهم سبک الابرص خیر الارض و السموات

و کبر رُؤوفه اَو کجلا کفها و چون با مقام رسیدند صورت و طبایع و خواص خصال استیاری
بیتقین معلوم گردید هر آینه دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود واحد
جل جلاله میبادی و نهایت و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه
و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از میبادی نورست که در دلهای قیابلان و ستیفینان
پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نورست و ماه متوسط میان اینها و از
غایت و کل استفاضت می کند پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض از وجهی استیغفر
هر گاه که نور آفتاب که نور کلیست ظاهر شود و منبسط گردد و وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب
در نور آفتاب محو شوند بمقتدی نماید که اخراج شود از کمر و منبسط گردد و کشف الکفیر
و چون استیغفر مفیض میزند که کشف الشمس و القمر منزه از استفاضت اثری مانده اند و افادت
که اخراج الشمس و القمر منزه اند از زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین
تجمع شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام مبیح موجودات است زمین و غیر ممکن نیست
الذری زمین وجود انسان پس م قیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در این زمین مقصود ممکن نیست
المازین وجود انسان پس بوم ایچ باشد و حق از باطل و بیخ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان
پس بوم الفصل باشد و بیخ سری از اسرار در بیخ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس بوم بیخی
المتواتر باشد و در تسع زمین جزای هر کس بر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس بوم الدین باشد
از حضرت درویش سجانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه ششت حال است هر آینه معاد ظاهر
جالی بچال حق باشد و در دو تن جلال است لا بد و معاد ظاهر جالی بچال حق باشد و جالیان
از زمین بلند شوند چنانکه جالیان از جال پس آنچه گویند و در رخ محل خداست اشارت بر آنست
که اگر مظهر جالی بچال پیوند و آزرده شود و چنانچه جلال از جال رنجور گردد و هم از حضرت درویش
سجانی شنیده شد که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در یقین البیت غلبه داشت
و بر موسی تعین رسالت بنا برین حضرت امام الموحیدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف

شجاعت ایمان فرخون کرده او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت
 از زمینی است که قصد نیست حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارد و پس از گذشتن
 هر چه تمام تر در آن سیر و سفر میرود و اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذارند و نه حاجی شده اند و اگر آن
 سفر بر خور داری یافتند و مقصود حاصل کرده اند که اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذارند و نه حاجی شده اند و مقصود حاصل کرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم
 آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علمی سفلی در سیر و سفر
 تا به مرتبه انسانی میرسند و چون به مرتبه انسانی رسیدند پس و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسانست
 روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بجهت ملا و رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و حج در لغت قصد
 کردن است و در تشریح قصد خانه است که برای رسیدن به غیر علیه السلام در مکه بنا کرده است و در حقیقت
 آن اشارت بدانست که خانه خداست بکلم این کلام قدسی است لَا يَسْعُنِي إِلَّا رَحْمَتِي وَلَا
 سَمَاءِي فَإِنَّمَا يَسْعُنِي قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُتَوَكِّلِ بِرُبِّهِ دِقَّتِ نَازِ مَرْتَبَةِ آدَمِست ۴۴
 در باب وقت را که مبادا اقصا شود به تحقیق صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی اشارت به سیری
 از اسرار غسل اشارت به برآوردن است با تمام از تعلق غیر و خوا اشارت به ترک شواغل مقصود
 است بوجوه آن علامات ذکر است شاق اشارت به شمیم روح غایت است اشارت به طبع
 صفات ذمیه روی شستن اشارت به روی بقی آوردن و دست شستن عبارت است از
 نهایی دست باز داشتن و پاشستن اشارت به تقدیم اقدام بر بساط عهودیت قیام اشارت به
 بوقوت در مقام عرض توجه قبله اشارت به پانجا آوردن حضرت صمدیت دست بپشتن اشارت
 به عقد عهد بندگی و دست کشاده داشتن در نماز اشارت به است از ماسوی الله دست باز داشتن
 به کبر اشارت است به تعظیم فرمان و قرار اشارت به مطالعه توفیق ربانی از لوح محفوظ دل بواسطه توحید
 زبان و تجدید و قوت بر حدود و امور و لوای رکوع اشارت به مقام رضا خضوع و سجود اشارت
 به تحقیق ذات و اسقاط دعوی لشکر اشارت است به مقام رضا و خضوع و شستن و بر نهی

در حق گذاردن پنج وقت اشارتست بدینان حق ملی کردن حضرت محمد است که لا اله الا الله
و ملکوت و ملک و ناسوت باشد و در کتب صحیح اشارتست بذات مطلق و یقین چهار رکعت نماز
ست بجز آنکه که آن اشارت و انفعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و
جمع الجمع و عین حق در خلق و خلق در حق که مشهودی از ویران دیگری معجب بدل نباشد
و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کمال و عید
معرفت الله قربانی کردن اشارتست بخشش نفس بهی روزه راسه در جهاد است در جهاد اول
نگاه داشتن لیل و نوح است از نابالیه درجه دوم نگاه داشتن جوارح است از احوال و افعال
تا شایسته درجه سوم نگاه داشتن دل است از غیر حق جدا و کفار اشارتست به پیکار نفس مکار و دشمن
عبارتست از آنکه بهیولی عقاید خدا پرستی باشد و بهیولی که خواب و بیدار که الطریق اخی الله
بهدیه القایس الخلاله یعنی حضرت عین القضاة فرموده که مراد در سلوک معلوم شد که اصل همه ندرت
حق بود و از جمله ندرت سوسطائیه نیست کل شیء کمال الا وجهه و کل من علیها فاقبل
و منی آیه کریمه آنست که وقتی نیست گرد و چه امروز به نیستند و این خود عین ندرت اهل بصیرت است
و در تقویت معنی حضرت القضاة صاحب ذوق گفته که صیغه اسم فاعل مفید استمرار است
در همه اوقات پس هلاک همه اشیاء در جمیع اوقات مستمر است و تحقیق زمان مستقبل ندارد
و لهذا هلاک که صیغه مضارع است نگفت که مفید وقوع هلاک است در زمان مستقبل امام
محمد نور بخش فرموده جمیع روزیت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است چه نفس ناطقه
که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جتنی لازم نیاید و آنان که بعد از
فانگند نیز محققند چه چشم مرزات بخت را بنا بر تجربه و میوه و محقق گفته آمان که تجربه حق فانیان
چه ذات بخت چنانست و اما نکته بحیثیت او گویا اند و یکی از اجسام راحی شمرده اند مثل شمس
و باد و آب و خاک راست است چه در هر مرتبه موجود او است چنین آنان که خیر و شر از او
و اند در است چه موجود می غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و اما نکته شمر از خود شمارند

درست گویند چه در تعیین فاعل کار بانند چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصاری پدر و اعتبار با اعتبار
 صمد و موجود است و این معنی حق باشد و سینان ابو بکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست
 است و شیعه با سبزه نشن کنند بجان نقص او پس در هر کدام از ابو بکر این معانی نیست باشد چه علم الشیخ
 چنین در مساو اعتقادات مختلفه قوم و اخبار و رؤسای ایشان در عالم شمال مشخص کرده همه اصطلاحات
 عالیشان را بدین قیاس پای کرده که راجع بحقیقت است صوفیه فرامیند ولایت در نسبت قربت و دور
 عوت مخلوق با غلامان الهی بوزن نبوت ظاهر است و ولایت باطن با حق نبوت بنی ولادت است
 و مآخذ ولایت ولی نبوت بنی است و ولایت رسول کل از رسالت و الهام بیواسطه فرشته
 است و روحی بواسطه فرشته روحی خاصیت بنی است و الهام خاصیت ولی است نمایان
 بهمانی گویند اکل اولیاء عصر معدی و نسبت است پس جمعی از اولیاء که دعوی عبودیت کرده و در حق
 بودند و پیغمبر هر عصری جهانی را اسباب مدد الهی خاصیت هر عصری روحانی را هم سببی بود و این است چنانکه
 پیشتر و قاروره ولایت بر احوال ایدان دارند و از اولیاء و ولایت بر احوال نفس دارند و این
 با اکان و اقامت را بر شیخ که طبعی روحانی است عرض کنند صوفیه گویند در سلوک جمیع مراتب بر سر
 اول توبه و طاعت و ذکر است و در مرتبه نوری بر تشریف شوقانی ترکیب نفس است از صفات نفسانی
 و بعضی میسوی چه نفس با صفات شیطانی گرفتار آید و است و آن صفات نارس است و در حال ایست
 شرک و چون از آن خلاص یافت با صفات سببی بنما است که اولیاء است و آن با صفات
 بواسطه پس طاهر است و آن آست بعد از آن مطمئن است و آن صفت ناست و در مرتبه
 مطمئن از نور کبریا و تمایل شود و نهایت سیرش ملکوت فعلی است ثالث تکیه قسب با خلاق جمیع است که
 تمایل نور بر خست و نهایت سیرش اواسط ملکوت علوی است و درین مقام دل را اگر کرده و نور
 طاعت و صفات روحانیه بنید و قلب پیش صوفیه صغیه عبارتست از صورت اعتدالیه کامل
 شود نفس را در اخلاق بگونه که صلا و انبیا و از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحبی که
 که این مقام روری شود و او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیه شریعت از غیر حق که تمایل نور

زردست و نهایت سیرش ازل ملکوت علویت و خامس مرتبه روح که تمثیل نور سفیدست و نهایت
سیرش اواخر ملکوت علویت و سادس مرتبه غنی که تمثیل نور سیاهست و نهایت سیر در عالم جبروت
است و سابع مرتبه محبوب الغیوبست که فنا و بقااست و نیز ننگست فنا فی الله العلام و موجود
موجودست در وجود حقیقی مثل انعام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره الیهست بریا و ارتقاغ غیر از پیش پدید
دل و برآوردن از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا نمی پنداشت و فنا بردن
است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردد پس با
اعضا و حواس و قوی اول مقتضی شکرست و ثانی مقتضی صحو و ثانی کلی آنست که جمیع تعینات نکلی
ملکوتی و بیرونی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس هواست پس ملکوت پس
جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی تجلی جلالی از در پیش و سبحانی از در نگار
شنیده که آنچه فی خبر داده که زمین و آسمان را بیدم برندارد از برین فناست نه آنچه اهل ظاهر گمان
برده اند مرتبه اعلی فنا فی الله که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و در کل فانی شود و بقا که
مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبه اعلی بقا با الله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید
نمودار عین وجود متصف بجمیع صفات بنشیند **رَأَى فَقَدْ لَمَّ أَحَى الْحَقُّ** اگر در فنا شورماند آشنیت
باقی ست در شرح مختصر گذشت آمد که تجلی چهار قسم است اول آزاری که وجود مطلق بصورت بعضی
جسمانیات یا جمیع تمثیل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی انعامی که سالک وجود مطلق را
ببند متصف بعضی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف
بیکلی از صفات بنید و اکثر تجلیات افعالی با نور ملونه باشد و بهر مکی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق با
ببند متصف بصفت ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بان صفات بنید را بع
ذاتی که از تجلی فانیابد و صاحب تجلی صاحب آن شود که از و اثر می نماید و بیج شعور تراشته
باشد و لازم نیست که در لباس نور ملون باشد یا هر نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا و اولیا
با خلق باشد و علامت تجلی فنا چیست یا علم تجلی در عین تجلی و گواه بر صحبت بجاکیات

از قرآن و احادیث نیست **إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ** موسی از درخت شیزه و مصطفیٰ فرمود **أَنْتَ**
رَبِّي فی احسن صُفُوفٍ از نور و نیش سبحانی تا نه نگارشیند اینکه هندوان و جمیع دیگر اصنام مختلف ساخته اند
و خدا را برین پیکرمی دانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آتاری شده و همچنین ده اذن را اشارت
برین تجلی است و اینکه بعضی از ما را حق میگرداند از آنست که صاحب این تجلی بود اند و آنچه
یہود گردید دیگر که حق را جسمانی می دانند برای همین تجلی است و آنکه فرعون خود را حق می گفت ازین
تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید و بنابرین حضرت امام الوحدین شیخ محی الدین در بعضی از
تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید
و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی خود را
پسر حق خواند آن بوده که برین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع است ظلماتی که
آن از عباد است مانند اخلاق و اشتغال و نورانی که از حق است چه آثار حجاب انوار اند و انوار
حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبت است یا بصورت شعلت مستجاب
و حقائق اول با کشف صوری گویند و قسم تائی را کشف معنوی و کشف صوری یا بشماره است یا
بسماع یا بلمس یا بشم یا بوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیوی است آنرا بهمانیت گویند چه را
را بحسب مجامع این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبل استدراج و کرامی شمرده اند و بعضی
از کشف اسرار خدوی هم اعراض کرده مقدم خود را منحصر در فناء و تقیاس ساخته اند تا نامه نگار از سبحانی
شیزه که کشف صوری امور دنیوی را بهمانیت از آن گویند که زبان از اهل ظاهر است
و عبادت او بر طریق هر ظاهر و غرض او از نیکوگری جزای اعمال و پاداش و پیر و پیر
خود را شالی آنست پس تابع رفاست که موقوف بر امور دنیوی است لاجرم کشف او بر امور
دنیوی متعلق است زیرا بر سلمان نیز حکم بهمان دارد نه آنکه عیسوی را فناء و تقیاس نیست و باید
دانست که در خدمت ملوک که دوا میر مقرب با هم دوست نباشند و دشمن بودند تا آنکه ایشان
خود را پادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه نقیصین چنین اند و گرنه وجود مطلق برین صفت

را بهیچ وجه در یک تن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در چرخ مظاهر و نبوی اثر او
می کند و از هیچ ذره اعراض ندارد و از نظر و این اعتبار معتبر بر خاسته است و او را کین مذموب و ملت
نازده و هر که در بند دین و ایمان از دینی نرسیده و هر که گوید یا پی مسلمان بر تبه بر تر از عیسوی است و خود
تجربه دارد و گفتی پایه جبروت شناسی به ابر معرفت کرمی یافتیم گفتی تعدد و کثرت انبیا از نزوی است
و چون بر اسما قابل و تضاد نیست بلکه ایشان بر هر یک مطلقا است و صوفیه گویند نفوس را ملائکه
تخلیج بدن نموده لیکن ملکوت رزق و اولیا ملکوت از بیا و یل قرآن و علامه ملکوت اند و تفسیر این و بعضی
بر آنند که اولیا ملکوت نیستند و متمسک اند برین آیه و کائنات سر بگشاید و کائنات آیه است
و شیخ نجم الدین کبری گفته است قاطع الحلیف از عبادت خواص را بهیچ آتست که آن تکلیف که با خود
از ملکوت است از ایشان بر نیز دیگر در عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد از آن خرم شداد
و ملذذ گردند و در حقیقت برود حضرت سید محمد نور بخش فرماید که فرق در بر و ز و ناسخ آنست که ناسخ
وصول روح است چون مقارنت کند از جسد بکسبی در چنین و قابل روح باشد در شهر چهارم
از هنگام سقوط قطعه و قرارش در رحم و این مقارنت از جسد و وصول به بدن دیگر معاد است و برود
آنست که فالنگ می شود و روح کمالی و قاطعش شود و بهیچ کلمات و او شود و مظهرش یعنی تواند
بود که روح کمال بعد از مقارنت جسد سادما در عالم علوی باشد و بعد از آن برای تجلی خلق
تعلق گیر و جسدی و هنگام تعلیق نیز به چهارم است از کونین جسد چنانچه در تفاسیح گفته شد و در شرح
غشیه گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بود چون از بدن غشیه جدا شود او را جسدی نشانی
در بر رخ باشد که آن را بدان مکتب گویند و بر زنجیره روح بعد از مقارنت انجام منتقل شود
غیر بر زنجی است که میان روح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت
محالی هیچیک مشاهده غیبت امکانی کنند از صراحت آینه واقف باشند بسیار از بختانات غیبت
محالی که داشته احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد باقر در شرح گلشن آورده که در قصه
و تواریخ مذکور است که جماعتی شهر لیسف در رعایت بزرگی در مشرق و با بلسا نیز شهری است

بنحایت عظیم در مغرب در مقابل جالبقا و در باب تاویل برین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر مخاطب
این فقره قرار گرفته فی تقلید عری بطریق اشارت و وجهیست یکی آنکه جالبقا عالم مثال است که در
جانب مشرق ارواح و اقصیست برنخ میان غیب و شهادت و مثل بر صور عالم پس هر آنکه
شهری باشد در غایت بزرگی و جالبقا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت
نشان و نبویه در آنجا باشند و نور و جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشان دنیا کسب
کرده اند چنانچه در آیات و حدیث وارد است و آنجا باشند و این برنخ در جانب مغرب عالم
اجسام است و هر آینه شهریت در غایت بزرگی و در مقابل جالبقا است و خلق شهر جالبقا
الطیفت و اصغی اند زیرا که خلق شهر جالبقا بحسب اعمال و اخلاق رویه که در نشان نبویه کسب کرده
اند بیشتر آنست که مصور بصورت نظایه باشند و اکثر انصوری آنست که هر دو برنخ یکجاست تا مابین آن
که برزخی که بعد از مفارقت نشان دنیا ارواح در آن خواهند بود و این از برزخیست که میان ارواح
مجموعه و اجسام واقعت زیر آنکه مراتب تمکلات وجود و عوالم او در لیست چه اتفاق نقطه اخیر
نقطه اول برنخ در حرکت و روی مشهور نیست و آن برزخی که قبل از نشان و نبویه است از مرتب
تمکلات او را نسبت به نشان و نبویه اولیست است و آن برزخی که بعد از نشان و نبویه است از
مراتب معراج است و او را نسبت به نشان و نبویه آخریست است و دیگر آنکه صورت یکجاست از عوالم
در برزخی اخیر میشوند و اعمال و نتائج اخلاق و افعال و ملکات است که در نشان و نبویه حاصل
شده و تفاوت برنخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشد تا آنکه درین که هر دو عالم روحانی و جویبار
نورانی غیر مادی مشتق بر مثال صورت عالم اند و شکر باشند و شیخ و ابی و قیصری نقل کند که شیخ محی الدین
عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برنخ اخیر غیر اول است و وجه تسمیه آن نسبت
امکانی و اخیر نسبت محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برنخ اول است ممکن است که در
شهادت ظاهر شود و صورتیکه در برنخ اخیر است ممکن است که در جمیع بشادات کند مگر آخرت را از
مکاشفان بسیارند که صورت برنخ اول را ایشان ظاهر میشود و مانند که در عالم حوادث چنانچه شود تا مابین آن

کم کسی از مکتشفان مطلع میشوند از عارف بقی سبحانی نامه نگارشیند که در عقاید صوفیه لطیفه هاست که
 اشراقیات راست اما صوفیه اکنون عقاید خود بر مزار اشارت و آینه اندازان اهل دریا بیدار نیستند
 و اولیا و قدای حکما از و شنیده شد که ذات این روحانی نور مطلق است در بیاض مطلق و هویت غیب
 و از جمیع الوان و اشکال و صور در مثال شمره و معرود است و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان
 آن نور سیرنگ و نشان قاصر است و اقدام علماء و عقول حکما از ادراک کنه ذات بخت آن نور ترا
 و چون ذات با تینالی متصفای گفت کثر الحقیقتا فاحیثیت ان اعرف فخلقت الخلق لا
 عوخت طایع طور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست در غیر تبه تعین ملحوظ گشت
 که یکم در عقل اول نام زیرا که آنحضرت بطور تفصیلی هر یک از معانی محقق را ملاحظه فرمود و چون
 ذات یا تینالی بطور تفصیلی بر صورتی را ملاحظه کرد که ممکن بود که بر آن صورت ظاهر گردد و ملاحظه فرمود
 درین مرتبه یعنی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزو نیست و از و شنیده شد و در نامه یادید
 که ابو الحسن ثوری گفت که خدا تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نماید از احق و کثیف ساخت
 و مسمی گردانید بخلق و وجود مطلق و مبردار و اول اطلاق صرف و وحدت محض و مسمی
 کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلیست که محیط است بر تعالی بر
 وجه اجمال و آنرا عرض مجید گویند و حقیقت انسانی او است و میان او و تفردت الهیست
 نزد محققین اسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق است سبحانی گفتی رمز است چنانچه جبرانی از
 حق فیضیکه بدو میرسد ننخواست پس نفس کلیه که محیط است بر تعالی بر وجه فیض و او را عرض کردیم
 و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را اعتقاد
 گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی فرمودی سرایان طبیعت در روحانیات
 رمز است و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی ضلال پس جوهر نیست است که
 حکما در ایهولی و صوفیه عقاید گویند نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و
 توالیج صوفیه که نامه نگار و ریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی است که چون

از وطن مایوت بمنزله بتایید این روی مرید میان شاه میرزاوری سلسله که دره از سلطنت لاهور آرام
 پذیرد و گشت و بخشش کامیاب شناخت شد و از زاده های طبع آن جناب ولایت آب ست یابی
 و اینکه شد و از قدس علی نازل و از عالم مطلق بمقید مائل و اینها همه که حضرت انسان را به ساز و ز
 رباعی عناصر کامل و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و مکی و صاحب زمان و زمین و آتش و
 و خدشش بکام ارادت شناسیده بکام رسید چنانچه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی
 سپهران پس و شست دریافت تحقیق نموده بکشم که حضرت مولانا شاه سکونت دارند از سال
 داشته اند **هَذَا كَلِمَاتُ اللَّهِ بِطَرِيقِ عَلِيٍّ** لیکن هر سالی سوال هر سالی سوال منقول عنه است
 اگرچه از زبان سائل باشد و اشعار بر منقول عنه از سائل است اگر سائل هم از اند و انچه منقول
 و احد بعضی ازین طائفه علیه قدس السلام هم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه بکلی بی نهایت
 است چون هر لحظه تجلی میشود پس می باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار
 سال عمر بیاورد و ترقیست و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آنند که شیخ الاسلام فرموده که
 هیچ نشان نیست بر ترقی را روشن تر از درستی هر که در زیادت است و نقصان است و از بی
 نقل کنند که **مَنْ اسْتَلْوَى بَوْمًا لَا يَسْقُو وَلَا يَسْقَى وَلَا يَسْقَى وَلَا يَسْقَى** و نیز گفته اند در سالک که یک روشن بگردد
 او را نقصان است باید که و صد و دوی و تدرک گردد و بهر این طایفه همچنین نقل کنند با برین
 فقیر از برکت شیخ خود خوش آفاق استاد **عَلَيْهِ السَّلَام** عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و الباقه
 برچو آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میانه
 از کمال بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی مانند ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه
 ترقی عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سنا رند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است
 و یواصلان مطلق و لفظ **تَوَاهِدَ** و لایسته بر زمان کند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز سنا رند
 و حقیقت حال اینکه سخن را نفیید و بر باطن سخن نظر نموده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در
 حق سالک ناقص است و این شکل نیست که این حدیث صمیم نبوی راضی الله علیه و آله و سلم

بِمَعْرِفَةِ اللَّهِ وَقَدْ كُنَّا نَسْتَعِجُّ فِيهِ بِمَكَاتِبِ مُقَرَّبَةٍ وَلَا يَنْبَغِي مَعْرِفَتُهُ إِلَّا بِدَلِيلٍ آتٍ مِنْ تَنْزِيلِ
 احوال ایگویند که پیوسته را همیشه یک وقت و یک حال و یک قسم جمیع نبوده درین چنین نیست
 از حدیث عین حدیث ظاهر است که پیوسته را یک حال بوده و ترقی و تنزل را در آن امکان نه
 پیوسته را باید که مرا بخدای من بخوشی است متصل که هیچ ملک مقربی و بی مرسل در آن حال بین
 نمی بخشد تفریق و در آنکه مرا بخدای من بخوشی حال است و وقت بی عام است که از زمان منزله است و آنوقت
 را اولیت و آخریت نیست لکن آن هنگام که یک صانع و لا اله الا الله عز و جل همیشه تشریف آفر
 باشد که هم از عبارت صانع ظاهر است و هم صفین کمال حال و جمیع صفین است علی الله عز و جل و سلم
 و در آن صانع که ایشان گویند نقصان لازم نیست همیشه حال سید عالم و کمال و وحدت باشد و صفین
 یا نگاه در تفریق و نگاه در جمیع اما نقصان و تفریق قول مشایخ رحم الله علیهم و الی است بر آنکه
 اولیا را از این نیست بی باقی و در ذات الانس از شایع نقل میگردد که بعضی از اولیای ایشان
 و بی صفات اند و کمال حال و نهایت در حالت اولیا را در بی معنی و بی تفاوتی گفته اند
 آنرا که نشان نیست نشان ایشان و نیز آنکه ترقی رابی نهایت دانند و اندر ذات نیست و در ذات
 صرف حق جل شانه که میرا و منزه است از ترقی و تنزل و رنگ بود و ظهور و انوار و کمال و در ذات
 ترقی جا نداشتند از ذات عبودی و جبریم جائز باشد و اگر در آن مرتبه ترقی را بخواهند که در ذات
 ذات بود که در مرتبه صریقت و تجلیت عین آن شده ایم پای که تجویر بخشند چون انسان کمال
 از قرب و انوار که نشسته بقرب و انفس برسد و حق و معارف ملک اندر محبت و کمال الله عز و جل
 گفته شود و صفین که عین حق شده و در آن بود و بی بود و از وجود کوشین در نظرش نماند و در ذات
 یکجائی هم بر ترقی کمال فر نیست رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که در
 ترقی کند انشور و بالاتر از سیای رنگ و گر نباشد انفقند اذا انتم فقول الله و هرگز نماند و ترقی
 ترقی باشد بر ترقی لا خوف علیکم و لا هم یخزکون فرسیده و باشد چه تنزل و تنزل از تنزل
 و تنزل شد و خوف از ترقی امید ترقیست که شود و از چنان ترقی و تنزل بر خیزد و تنزل و خوف ترس گردد

آرام در آرام و استقامت و راستقامت حاصل شود و از آیه کریمه قاسمکم لکما اهرت نیز مفید میگردد
 که صوفی در مرتبه کمال می آید چنانچه استقامت ایستادن ستای مجرب است و مستقیم شود و مرتبه وحدت
 که محرز است از آنست که تیر و آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و انصت علیکم نصیحتی
 خود صریح بر این معنی دال است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می شود و انانیت
 ترقی را بجهت بی نهایت تحلیلی نیست نمی کنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد تجلی که به غیر
 تجلی و تجلی است و عین تجلی و متجلی نشده درین حال در عین دوگانگی و شرک است و هنوز از دو
 خلاص نشده و آنرا که دره از غیریت باقی مانده و نزد جمهور موحالان و کاملان مشرک است
 و در نقصان مثنوی ترا باید که جان من مانند لاله و گهر و مانند من مانند لاله و گهر است موی من
 بر جای میدان یکوی ماند بند بر پای من تو تا یکبارگی جان در بازی با جنب و اتم ترا و تا بازی
 چه از خود و تجلی کنی که همیشه بتجلی له باشی و چون این سلسله بسیار دقیق بود برین فقر بدین روش حل شده
 بدوستان ارسال داشت اگر جای سخن باشد البته بگویند که ازین هم واضح تر کرده شود الله
 بیس با سواد هوش نایب سخن شایسته او عالم است باید دانست که در مراد صمد العنایه هایلونیه آمده که
 طائفه را که تشار جذب و جمع و وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلا اسم الظاهر حق یا هر و
 خلق باطنی متفق گشته این طایفه را نیز بان صوفیان صاحبان قرب و القرب گویند و این قرب را
 قرب و القرب دانند و طائفه را که بتابیر خاضعیت اسم الباطن نسبت خلقت باز و نسبت حقیقت
 منضم باشد این طائفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آنرا قرب نواصل نامند و حضرت شیخ محمد لاکر
 فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه متقابل فرق است و فرق اجتناب است از حق بخلق همه خلق بنید و
 حق را غیر داند و جمع مشابه حق بخلق یعنی همه حق بنید و خلق بنظر او در نیاید و دیگر مریم و زکریا را
 زمان و اعصار غفلت غرض عصمت پیکر جهان آرا یکیم نیست ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب
 ثانی الیسلمین شاه جهان بادشاه نازی نامیانه بفرمان حضرت ملا شاه بحضور دل و بسو که آورده
 و کامیاب شناخت تمام گشت یکی از کمالات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیدست

که در هزار و پنجاه مجری در حیدرآباد در خانه عزیزی دارد شدگی از حصار بطرقت سرزنش کثیبت
 آسیبی که از آتش به بگم صاحب رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گزار باره گفت جامه نازک و عن
 زده را چون آتش در گیر زد و دسوز داندین را بگذر آسیب به سیکر اطراف حضرت رسید آن شخص
 می خندید و سرزنش می کرد و قضا را کسی از خانه خواهرش آمد که چه نقشه که خواهر تو سوخت و آتش
 در جامه او افتاد گفتیم بگم صاحب را بدینسان آسیب رسیده بود حق ترا نمود بیت پرانی را که ایزد
 بر فروزد و هر آنکس لبت کند پیشش بسوزد و ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کاجوئی را بسودا
 عظیم سنده که ایزد در لاهور بخیرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بخیرت رفت
 و دست از کار و نیوی باز داشت و سخت ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و چهل و نه مجری در
 کشمیر دید صاحب این نظم است بیت شکستم هر بتی که در راه بود باقی ست بت خدا پرستیدن
 من با و از میرزا محمد میقم جوهری شنیده شد که میر فتح الدین محمد نقشبندی در کشمیر بنیکو پیش سرزنش
 ملا اسمعیل و فرزند مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و جنبی ملا اسمعیل جواب داد که درین نشان از دینی
 دست باز داشته ایم و در دنیا با تو ابناء نخست و همچنین در آخرت چون بر غم تو ملایم بد و زخ
 را بگم به پشت با تو در دنیا می پس باید تو از ماضی و شاگرد باشی که دنیا و آخرت را با تو باز گذاشتیم
 گوید گوید قطعه را بد و سلمان پرستان راضی اند از ما که ما خود مشرب یک همیک در دنیا
 و بعضی نه ایم با دشمنی چند و ز شمر گشت با قصد دوستی با آخرت را با ختم دور بی دنیا نه ایم ملایم
 محمد میقم جوهری گوید که نوحی فال حضرت را شخصی شناسام میداد و او متوجه جواب نبود چون وجه آ
 از او پرسیدم گفت مردی لمی بجنبانید و هوا تموج گشت از چاه بر دو خراشندیب الا خلاق بر با
 بگردیده بود اما بنا بر نصلح و اتفاق آنایه خود را با اصطلاح آورد و ترسان خالص کردی سفر نامه خود را
 و بر نامه بود و در آن نامه آورده عنونی باده سکی گشت بر ارم دو چار ملایم جو سگ نفس
 بگردشکار ملایم جو خود کرده خون رنگ رنگ ملایم بر سریه خفته بزرگ پلنگ ملایم باز هوس
 بازی بند خویش ملایم قوت جگر ساخته فرزند خویش ملایم ز تماشای چنان بولعجب

دست زدن بسته و بختناور لب به گفتش ای کاسه طلکار چیست به بر دل خود انیمه آزار چیست و زبانه چو در راز سفت به بچو دم خویش بر آشفست و لغت به کای تو نه وقت از احوال خود به من
 بیکه سال عرضه به هم حال خود به خون ز سگ این نکت به گوشم رسید به شعله ازین خرمین بهوشم رسید
 یافت در آن مرغ ز دیوانگی به مرغ و دم منصب پروانگی به برفت از خاطر موس سیر باغ به لاله
 صفت گشت دلم دانع دانع به پیچ ندید از ره آوارگی به دل بجز از چاره به بیچارگی به بار و بار
 گفتش ای شیر سگ به باد صبا کب کند از تو تنگ به حال دل خویش عیان کن بمن به صورت
 احوال بیان کن بمن به بانگ بر آورد و فغان ساز کرد به شاه احوال خود این راز کرد به خون
 جگر که شعله از این غورم به تا نخورد شکسته کسی بر سر دم به دور هزار و پنجاه و شش شش شش که خوا
 تر ساد را حمید آباد گجرات ازین کشته سر ابرون رفت عارف سبحانی در ویش سبحانی پذیرش
 از مردم هرات است اما توله او در هند واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارت نیکو
 بهر ساینده و جاهد گشت انجام سرازان باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالها به دراز
 در پی مرشد کامل میگردد و صواعق و خواف می بمی و تا آنکه نزد شیخ محمد الدین محمد بنی قادری که
 مجرد و دیار ساوا از خلایق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عزیزی را پس
 استاد خوانده و استادش چنین بایشیخ صدر الدین قوتیوی که او هم را از شیخ محی الدین شنیده
 و عارف سبحانی اکثر جاکلام حضرت رئیس الموحیدین شیخ محی الدین عزیزی و صوفیه و صنفیه را از وی
 شنارد و چون بسره تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف
 شیخ فایده را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار بهر راه و خدایت شیخ کامگار
 گذاشت به زوی بریافت تمام آورده و بسا اوقات به دعا و خلوت و عزالت داد تا آنکه
 مرشد فرمود که اکنون با کمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمی دارد
 و حیوانی جلای و جلالی نمی خورد و اصلاً سوال نمی کند اگر کسی چیزی پیش او می گذارد اگر حیوانی
 نبود اندکی میل میفرماید و مسجد تنه را تعظیم می کند و در تیکه بر آیین هندوان به جوا و نذرت

یعنی هر سه بر شش بجای می آورد و در مساجد بطریق برلمانان غازی گذرانده و شش ایست و این ایست
 نمی کند و کیشی را کیشی ترجیح نمی دهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته با تمام می باشد و وقت
 افطار بقدری از میوه های کوهی چون چنغوزه و امثال آن دست آلوده و از تعلیم و کرامی و شستن
 حرم نمی شود و از حقارت و امانت برسانیدن برخوردار نمی گردد و نیاید بلکه مردم در انظار او در کمال
 اعتقاد و کافری و امثال آن می باشد کافری طائفه ای از کابلستان که ایشان را کافر توتور نیز گویند
 و بیشتر در کوه و دشت و بیشه از چشم این گروه پنهانست نامه نگار او را در هزار دین و شش در
 جنگلش بالا دید شب صلا نمی خوابد و بیدار و متوجه بدل نمی نشیند هر کس در هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق
 شمرد و کرامی میدارد و شیخ سعدی فرمایند بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست هر که هر کس
 پیش آدم گفتم دوست بود و صاحب کمالی و انصاری و صفاتی و ذرات است و مراتب سلوک را
 نیکو پیورده از آنحضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گوی اند و گوی نفی مطلق میکنند
 و فرقی تاویل آن با امور مبنوی عقاید چهار قطاست غیر قابل و قابل نیستند و صوفیه صوفیه تاویل عقاید
 مختلفه خلایق را که در مذاهب جدا گانه و ادیان متماز و مذکورست در اجساد لطیفه و مثالیله اما حقیقه ایست
 و خضر و لایس و دیگرها و کنش و سایر مبنده ان و امثال این اخبار که در عالم راست نیاید همه در خیال
 مفصل است مؤید نیست آنچه معلوم دوم البته سر فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات بصورت خیالیه
 مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد
 و بزرگ شمار اکثر اوقات او را در واقع بحال نیکو حکم و مرتبه او را رقیع یابد اگر چه نزد قومی دیگر او بدکار
 باشد و آنرا که بداند از پیشتر هنگام بیدری حال او را مشاهده نماید اگر چه پیش گرویی او جلیل القدر بود
 از نیست که غرور او اول سلوک سلب عقاید می فرمایند تا آنچه حقیقت کشف شود اگر کسی شخصی را
 که بزرگ و صاحب تبه مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگردد نقصی در عقل یا روح یا نباه
 خلق مبتدی است که این چیزها بقصص آن بزرگ متشکل شده باشد که در دفع آن کوشش و مجتهد
 نیکمندی را اگر کسی تباه حال بیند تباهی در حال خودش هست و اگر او را بداند بلیقده خود در

میوش آمد ببار اسجده کرده بر دهن رفت و دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دلیله اند و در پیش پادشاه بن قنس
پروخت و کار بجای رسانید که چار پاسن م فرستی یکی از غلمان او با سنگار در کشمیر گفت که آمدنی چیزی بخور
من شبی پیش او بر خاتم گفت بجز خورون میردی گفت آردی اما چه خوش بودی که تو چیزی تناول مینمودی جواب داد
که از عمده خورش من بیرون خوانی آمد گفت تو انم فرموده و آنچه نداری بیا رنجانه شد م طبعی سترگ و خشنه و کاس
بزرگ پر است باد دیگران خورشاد دیگر بنزد او بر دم کرده مردا کول را بلند بود و همدا بخورد و گفت دیگر
بیا رنجانه در فم طعام هست کس ایل خانه را از ایشان گرفت و بنزد او بر دم همه را خورده گفت و دیگر بیا
رنجانه شد م و طعمه میم بخت و چیزای دیگر پیش او بر دم همدا بخورد و گفت دیگر بیا ر من بیای اقدام گفت
من نگفته بودم که از عمده خورش من نیاری بر دهن آمد یکی از مردیان او گفت یوسف میفرمود که
حق تعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار با بسیاری از سالکان صوفیه و عرفای این
طائفه و ایشان صحبت داشته اگر چه را سنگار و نام معلول گرد و دو قسمیکه مضابطه جمیع فروع تواند بود نیست
که طائفه قائل بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را مضبوط
و بیپایسی همروی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند معقولات را مطلقا منکرند پس طبیعیه اند
و بیپایسی منشی و معتقد طبیعیه است که عالم محسوس است محسوسات و افراد بی آدم و حیوانات گیاهانند که گی
نفسه کشی گردد و دیگری تازه بر می آید و این وضع را هرگز نه تمای نخواهد بود و لذات محسوس در خوردن شایسته
وزن و سفاری و امثال آن دورای این جهان نشاء دیگر نیست و برخی گفتا نند محسوس معقول را اما
بحد و احکام قائل نیستند ایشان را فلاسفه و هر یزد و بیپایسی جایکاری خوانند این طائفه حزب از جهان
محسوس اثبات عالم معقول نگرفته و انا عقیده ایشان آنست که الما که مطلوب انجان است آنست که
بعد از اثبات مبدء تعالی محاده و خانی خود را بجهت عالم معقولات رسانیدند بدین هیچ سعادت یافتن
کردند و بهار و در گوهر خور و او تحصیل این سعادت مستقل داشته و او جو عقل او را هیچ احتیاجی بدگر
از بی نوع نمیشود و شقاوت عیار است از انحراف اوضاع مستحسنه عقل و شراخ اوضاع است
که مصالح عامه افراد انسانی با حسب ریاست عقل بر نماند اما اگر وی دیگر که با وجود اثبات

عالم محسوس و معقول جزو نیروی خود ایمان با بنیاد دارند گویند این طبقه برای نکوئی آفریدگان حق
و استقامت بلاد شرعیست بر بنیاد ایشان را علم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل است و میدانند از جانب
واجب الوجود یا ثبات احکام و تبیین حلال از حرام و آنچه خیرند یا بد از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش
و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول اند و جهت تعلیم عوام تغییر آن بصورت خیالی و جسمانی می کنند
و همچنین از احوال معاد جسمانی از حبه و حور و قصور و انوار و طیور و اشیاء را باز بینمایند و بعضی از قبیل
ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالافنام اگر تمایل طبایع ایشان باین امور پیدا شده آنچه
از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز از این قبیل ترمیم و تخویف آن طائفه است و این
طبقه بعضی این حکما هم ازین دست است و از اخبارات دارند و متابعان شان گویند غرض این طبقه از
رفتار آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشان را فلاسفه اکمید و بیابری جانمای دهندند
و گروهی که قائلند که محسوس و معقول با حکام عقلیه نیز قائلند و قائل شرعیت انبیایند ایشان را
صاحب گویند و فرقه که محسوس و معقول احکام عقلیه دینی قائلند و گویند شرعیت انبیاء عقلیه باید باید و غیر
کری آید فی الف و اول نباشد و شرعیت خود پسند معتبر نگردد و زیدانی اند و بعضی که قائل شرعیت عقلی اند که بعضی
از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در این فرقه اند و اینان و میورد و محسوس و فطاری و مسلمانی
و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شرعیت ایشان موبد است و بناتید شرعیت خود و نفس آرد بر عقیده خویش
پس از این میگردانند نام بدار نموده اند که بعضی از فرقه میفرمودند که در مل و نخل بجهت احوال که عقائد و ادعیه
نموده شد خالی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده میان دیگران که بعد از ایشان که هر که رسید
بدین خواست بود و شوق این پرداخت و درین کردارستان عقیده آید و از اعتقادات فرق مختلفه
نگاشته آید از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است و در گزارش اشغال در حال هر فرقه
چنانکه مطیعان و مخلصان بتعلیم نام بر داشتند نموده تا بوسی تعصب و جانب روی بنیاد نماندگار را
ازین گزارش جز به تعصب بجائی نیست و بیست و بیست غرض تقسیمیست که ما باز از آنکه که بعضی را نمی توانیم

تاریخ طایفه مذکور کمال منشی بگویند **احوال و طبقات مذکور**

یقین بر خوب نقد جان و دل سے	خریدین اسکو ارکان مذاہب
لکھو عاتل ہی تاریخ ہجری	ہے کیا اچھا دبستان مذاہب

خلاصہ

پس از تادیب آنچه شاید و بکار دارین بیاید بر دای رزین شائقان فن تاریخ پاستان طالبان احوال گذشتگان لبان سفید صبح روشن باد کرم انسان را چنانچه صورت گوناگون و اوضاع و احوال و عقاید و ارادت باطنیه و قوم و هر گروه متخالف و متباين که بوسیله آن با هم در امتاز اند و بکار بندی همان عقائد دل بسته و ابتکار پیش دل خوش دارند و بدلائل عقاید و عقیده خود را ترجیح میدهند و عقائد دیگر را از هر چه می شنود بدین قریب تاریخ مجسمه عنوان کتابی نامشروع حالات غریب معنی به دبستان مذاہب و عقائد و قوم متنوع و مل و نمل اندا البشیر و بسط نگاشته و این نسخه منظوم بر چند پایه تعلیم است ۱- عقائد پارسیان ۲- عقائد هندو ۳- عقیده بتیان ۴- عقائد ۵- ترسا ۶- عقائد مسلمانان ۷- عقائد صا و قیہ ۸- عقائد واحدیہ ۹- عقائد روضیان ۱۰- عقائد آلمیہ ۱۱- در عقیده حکما ۱۲- عقائد صوفیہ و این دوازده قسم عقائد اقسام و افرو عا بسیار اند از آن جمله عقائد سپاسیان - سمرادیان - مدادیان - رشید و گلیان - آخشیان و غیره که حال هر یک درین کتاب مفصل و شرح نگارش پذیرفته المختصر این مجموعه نافع روزگار و این حق چند بار در مطبع منشی نیکو چاپ سی - ای ای موسوم با و و در خیابان داغ لکھنو طایفه در کرشمه و احوال حسب اصرار شائقین در مطبع منشی نیکو لکھنو صاحب و آفریننده به سبب سبب عالیجناب علی القاب منشی رگ نران صاحب بھار گویا مالک مطبع و این

بماہ جنوری ۱۳۰۶ ع بار اول از دیور و طباع آریه و پیر گریه

فہرست کتب

<p>۲۔ حصہ دوم۔ فراہم کردہ لائسنسی رام۔ سیر سیاح۔ سفر نامہ منشی میان داد سیاح تخلص مع غزلہاے شاعرہ لکھنؤ کا پتھر مرتبہ حضرت سیاح۔ تاریخ ستارہ ہند۔ خصوص حالات شاہان اور وہ مولفہ منشی طوطا رام شایان۔ ریاض الاہرام۔ حالات امراے ہند شکو مکورد نکست سے سلائی شکاک کا حکم ہے مولفہ منشی رحیم علی خان۔ خلاصہ تاریخ سعودی۔ حضرت سبوحی غازی کا احوال از محمد صادق رکیل۔ کمپین بروودہ۔ اسپین کا مل مقدمہ ترجمہ کرنیل فیض صاحب بہادر ریڈنٹ بروودہ کوہاڑا لمحار راور کمپین گاکپور کی طرف سے اور ردیدہ اگوگوانان انگریزی سے ترجمہ ہوا مترجمہ بابو دامودر داس وکیل آگرہ سند یافتہ آگرہ کالج۔ تاریخ راج پرستی۔ کارنامہ راناسے اور پور راجپوتانہ جو ملک میواڑ میں راج سند رنالا ب کو اور پٹا توں میں کتہہ ہیں انگو میویر ایس بروہ صاحب بہادر دکنیان جے جے بیہ صاحب بہادر سندھ گورنر جنرل راجپوتانہ نے ایک عالم برہمن جادو را سے</p>	<p>از برہمن آرا جی ہر شتر ہے اور برہمن ختم حکومت راجا دت کے جو جوا دشاہ اسلامی گذرے انکا حال تا انقرضی محمد دولت سلطان عالم واجد علی شاہ صنفہ منشی طوطا رام شایان۔ تاریخ جدولیہ۔ اسپین احوال نبی امل حضرت آدم سے تا انیم جزو کل حال تاریخی ہر طبقہ کا انبیاء ائمہ و صحابہ و تمام سلاطین سے جد اول میں بطور شایستہ لکھا ہے مدونہ و مولفہ منشی خادم حسین اکبر آبادی۔ تاریخ نیولین بونا پارٹ۔ مشہور شہنشاہ فرانس کی تاریخ جبکہ ترجمہ مولوی شتاق حسین نے فرمایا۔ سفر نامہ۔ متضمن حالات شہر دوبارہ قند مرتبہ و چشم دیدہ جناب نور ساتھ صاحب بہادر کشنر جنوں فی شہرہ زمین بار قند کا سفر فرمایا۔ گلہ ستر قنوج۔ تاریخ شہر قنوج کی ہے تضییف منشی کشوری لال صد رائین۔ سیر پنجاب۔ تاریخ ملک پنجاب کی مفصل ہی دو حصہ میں۔ ۱۔ حصہ اول۔ مولفہ رے کلہ یکٹ ایک سنٹ۔</p>
--	---

پہلے سو اٹھ کتبوں کو انگریزی میں نقل کرایا اور
مورخ کامل انگریزی دینی پرشاد نے نہایت
صحت کے ساتھ سنسکرت سے اردو ترجمہ
کیا اور جو نام وغیرہ ایسے تھے کہ جنگا اردو
پر نہا دشوار تھا انکو دیوناگری میں بھی لکھ دیا
لائق دید ہے۔

تاریخ گلشن پنجاب - مع نقشبات مورخہ
ہندو دینی پرشاد ڈپٹی کلکٹر ممالک مغربی
و شمالی۔

انیس اسیا چین - یلوٹ لین صاحب کی
جاگرنی کا ترجمہ ہے تین حصہ میں مورخہ
منشی درگا پرشاد ہید اسٹرائل اسکول لکھنؤ
تاریخ انگلستان - شاہان انگلستان کا احوال
جس کو پیپر برلینڈ صاحب بہا ور نے باغات
منشی فرید بخش انگریزی سے ترجمہ
فرمایا۔

وقائع نگار انگلستان - احوال سلطنت
رومیون اور انگلستان کا مترجمہ جناب
کالیر صاحب بہادر۔

حرارة المسلمین - ترجمہ اردو سے الہا خرمین
کمال ہر سہ جلد کا جنہیں حالات شاہان دہلی
ابتداء حکومت راجاؤں سے شاہ عسالم
تک ہے مترجمہ منشی گوگل پرشاد۔

تاریخ مخزن پنجاب - بہت مفصل
تاریخ پنجاب ہے مورخہ منشی غلام سرور
لاہوری۔

کارنامہ سکندری - تاریخ سکندر بادشاہ
مورخہ منشی گوگل پرشاد۔

تاریخ شایان وراجگان فارسی
اکبر نامہ - کامل ہر سہ دفتر از شیخ ابوالفضل
دریر اکبر شاہ۔

۱۔ دفتر میں ذکر ولایت اکبر شاہ ہے۔
۲۔ دفتر میں انتظامات اور وضع تاریخ
جدید الہی وغیرہ۔
۳۔ دفتر میں فتوحات ملکی کا ذکر۔

آئین اکبری - ہر سہ دفتر آئینی باتھویرات
ونقشبات مختلف رنگ کے حسب موقع شرح
سبز سیاہ از شیخ ابوالفضل دریر اکبر شاہ۔

۱۔ آئین میں آئین خزانہ آبادی وغیرہ جہاں
دوار الضرب وغیرہ۔

۲۔ آئین میں آئین متعلقہ سرکار اسے
صوبہ اردو۔

۳۔ آئین میں آئین تفرقات انتظامیہ۔

CALL No. 129 ACC. NO. 12827
 AUTHOR 129
 TITLE 12827

1295 12827 129

DATE TIME

Date	No.	Date	No.
5-3-27			



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

